

هشت فراز هزار نیاز

فراز دوم: انقلاب مشروطه

جلد دوم

هدی صابر

به نام خدای مشرف

هشت فراز
هزار نیاز

فراز انقلاب مشروط

هشت‌فراز، هزار نیاز
فراز مشروطه، جلد دوم
اثری از: هدی صابر

به نام رفیق رهگشا

«هشت فراز، هزار نیاز» عنوان سلسله آموزش‌هایی است که هدی صابر با هدف «نقبی به گذشته‌های تاریخی و تسطیح معبری به سمت حال» از آذر ۱۳۸۵ تا آبان ۱۳۸۷ در حسینیه ارشاد برگزار کرد. دغدغه‌های او برای ایران فردا او را به این سوق داد که در ۷۵ نشست جوانانی علاقه‌مند را برای هم‌اندیشی و درس‌آموزی از تاریخ گرد هم آورد تا برگه‌های تاریخ سده‌ی اخیر را به‌قصد «غبارروبی از گذشته‌ها، شفاف‌سازی‌ها، تجربه‌اندوزی‌ها و عبرت‌آموزی‌ها» با هم ورق زنند.

تاکنون فرازهای «جنبش تنباکو»، «مبارزات دهه‌ی ۴۰-۵۰»، «انقلاب ۱۳۵۷»، «حرکت اصلاحات» و همچنین «مقدمه ورود به تاریخ» به‌صورت مکتوب درآمده است. هم‌اکنون فراز «انقلاب مشروطه» به نوشتار آمده است که به سبب حجم انبوه این فراز در دو مجلد ارائه می‌شود. همچون گذشته، در تبدیل این فراز به متن مکتوب تلاش شده است، ضمن حفظ امانتداری و پرهیز از دخل و تصرف در کلام اصلی، متنی منسجم و روان پیش‌رو قرار گیرد. همه‌ی تیتراهای داخل بحث و عکس‌ها برگرفته از اسلایدهای آموزشی است که ضمن نشست‌ها به نمایش درمی‌آمد. همچنین به‌دلیل پایبندماندن به هدف آموزشی نشست‌ها هرچا ابهام یا توضیحی لازم بوده است به‌صورت پاورقی آمده است. در پی هر نشست بخشی به پرسش و پاسخ تخصیص داده شده بود که در انتهای هر نشست آمده است، با این توضیح که به‌دلیل نبود سیستم صوتی سیار در برخی موارد صدای پرسشگر واضح نبوده و تنها فحوای کلام آن‌ها ذکر شده است.

باشد تا این متن امکان کاویدن عمیق‌تر تاریخ معاصر ایران را برای خوانندگان فراهم کند و ما را به زمره «باربرداران تاریخ» پیوند دهد.

جمعی از شاگردان شهید هدی صابر

نشست شانزدهم

روایت فراز: در پی گمگشته‌ی تاریخی..... ۹

دریچه‌ای رو به فراز..... ۹

نقطه عطف‌های فراز مشروطه..... ۱۰

مطالبات: همگان را چه شده است؟..... ۱۱

سرریز مطالبات..... ۲۱

جان بیان: توقف مطلقه دوقبضه..... ۲۴

فربه‌ی آرام مفهوم..... ۲۶

پرسش و پاسخ..... ۳۸

نشست هفدهم

نقاط عطف فراز مشروطه..... ۵۰

فرمان مشروطیت..... ۵۰

تشکیل مجلس صدر و انتشار قانون اساسی..... ۵۱

بازخیز ارتجاع و استبداد صغیر..... ۶۰

مواجهه‌ی اول: شلتاق بر سر «مشروطیت» و «دولت

پاسخگو»..... ۶۲

مواجهه‌ی دوم: رخ‌به‌رخی شاه و تبریز..... ۶۳

مواجهه‌ی سوم: نصب اتابک..... ۶۴

مواجهه‌ی چهارم: نقش مجلس، وزن انجمن‌ها..... ۷۰

مواجهه‌ی پنجم: فضای ضد شاه..... ۷۲

براندازی مجلس..... ۷۳

قهرمانی تبریز..... ۷۴

فرجام مشروطه..... ۷۷

پرسش و پاسخ..... ۷۹

نشست هجدهم

آغازگران، رهبران و دست‌اندرکاران..... ۹۱

آغازگران؛ منورالفکران..... ۹۱

سلسله‌ی تبریز..... ۹۷

رهبران..... ۱۰۱

روحانیان..... ۱۰۱

روشنفکران..... ۱۰۴

ویژگی‌های رهبری مشروطه..... ۱۰۹

دست‌اندرکاران..... ۱۱۰

پرسش و پاسخ..... ۱۱۸

نشست بیستم

تشکیلات مشروطه..... ۱۳۴

فراموشخانه..... ۱۳۴

ویژگی‌های تشکیلات موج اول..... ۱۳۵

۱۳۸	آستانه مشروطه
۱۴۳	دو ساز و کار ریشه‌دار، تاریخ‌دار و بنیه‌دار
۱۴۳	سازمان‌دهی پس از مشروطه
۱۵۰	جمع‌بندی تشکیلات
۱۵۵	پرسش و پاسخ
	نشست بیست و یکم
۱۶۷	آوردگاه انگاره‌ها (ایدئولوژی مشروطه)
۱۶۷	آوردگاه تیپ‌ها
۱۶۸	آوردگاه انگاره‌ها
۱۷۱	ایدئولوژی اصلاح-بناگذاری
۱۷۳	هماورد دورانی دو سپاه روحانی
۱۸۰	دیدگاه واسطه؛ مشروطه‌ی مشروعه
۱۸۰	سلسله‌ی نوگرایی مؤید مشروطه
۱۸۳	جدال تاریخی مشروعه‌خواهان و مشروطه‌طلب‌ها
۱۸۶	آهنگین‌کلامان و قلم‌زنان انگاره‌ساز و آرمان‌پرداز
۱۸۷	هانایدئولوژی عامه، آرمان‌کوچه-راسته؛
	نشست بیست و دوم
۱۹۸	استراتژی فراز
۱۹۸	رویکردهای استراتژیک مرحله‌ای
۲۰۰	مش‌ی مرکب
۲۰۵	مردم
۲۰۸	برد اجتماعی
۲۰۹	برد جغرافیایی
۲۰۹	مشروطه‌ی تبریزی
۲۱۳	تکاپوی اصفهانی
۲۱۵	خیزش گیلان
۲۱۷	جهتگیری طبقاتی
۲۱۹	پرسش و پاسخ
	نشست بیست و سوم
۲۲۷	دستاوردها
۲۲۷	دستاوردهای فکری
۲۳۱	دستاوردهای ایدئولوژیک
۲۳۳	دستاوردهای استراتژیک-تاریخی
۲۳۶	دستاوردهای اجتماعی
۲۴۰	دستاوردهای سیاسی
۲۴۱	دستاوردهای تشکیلاتی
۲۴۳	ناکامی‌های مشروطه
۲۴۶	پرسش و پاسخ

نشست بیست و چهارم

۲۵۷.....	جمع بندی فراز مشروطه
۲۵۷.....	اصول جمع‌بندی
۲۶۰.....	همزمانی- فهم‌دورانی
۲۶۰.....	قدرت
۲۶۲.....	اجتماع
۲۶۴.....	اقتصاد
۲۶۴.....	سیاست
۲۶۵.....	ناپایداری نونهادها
۲۶۵.....	ایران، جزئی از جهان
۲۶۶.....	نیاز زمانه
۲۶۶.....	کشش نیروها
۲۶۷.....	برگیری قاعده
۲۷۸.....	کار بست امروزین
۲۸۴.....	آموزش

نشت سائزدهم

روایت فراز مشروط

سه شنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۶

با سلام به جمع برادران و خواهران و عصر به خیر. با پوزش از تأخیر. بحث را با اجازه‌ی همه به‌خصوص بزرگ‌ترها شروع می‌کنیم. آقای مهندس سبحانی امروز نیستند، اما آقای دکتر ملکی تشریف دارند و ما با اجازه‌ی شروع می‌کنیم. جلسات اول هم خدمتتان گفتم، به‌خصوص [با حضور] ادوستان بزرگ که اینجا هستند، جای من اینجا نیست. من نه آموزگارم و نه دانش انباشته‌ای دارم، دغدغه‌هایی دارم که منتقلشان می‌کنم.

با این توضیح مجدد، بحث را خدمتتان آغاز می‌کنیم. تا اینجا جای کار روی مشروطه، جدا از تحلیل کلان معطوف به شرایط روستایی که آقای دکتر رئیس طوسی خدمتتان گفتند و کلیاتی که آقای مهندس سبحانی عنوان کردند، بحث جهان را داشتیم و تسری جنبش مشروطه‌خواهی به منطقه خودمان و آرام آرام به ایران آمدیم و روی تحولات و تکاپوهای فکری درون حاکمیتی و بیرون حاکمیتی [بحث کردیم]. امروز آرام آرام روی روایت فراز و در نهایت مطالبات آن می‌رویم.

روایت فراز: در پی گمگشته‌ی تاریخی

عنوان بحث امروز «در پی گمگشته‌ی تاریخی» است. جلسه‌ی پیش پرسش‌های برخی دوستان این بود که برای مشروطه چه مبنایی می‌توان توضیح داد: مبنای طبقاتی، اجتماعی یا ایدئولوژیک. امروز ببینیم مبنای اصلی چیست؟

دریچه‌ای رو به فراز

اگر بخواهیم دریچه یا دریچه‌ای رو به فراز باز کنیم و خیلی کوتاه بخواهیم فراز را در یک کادر مشخص توضیح بدهیم، «مشروطه جنبشی بر فراز ایده بر خواست‌ها و خیزهای نیم‌سده‌ی روشنگران و مردمان به‌قصد حد زدن به قدرت مطلقه و مشروط کردن آن است که با چشم‌انداز تحول، نو شدن و بهروزی ایران در میانه‌ی تابستان ۱۲۸۵ هجری خورشیدی اعتلا گرفت»؛ یعنی، [مشروطه] از زمینه‌ی درازدست و طولانی تاریخی برخوردار است. پرچمی که در میانه‌ی تابستان گرم و پرحادثه‌ی ۱۲۸۵ بر فراز رفت، بدیع و خلق‌الساعه نبود. محصول خواسته‌ها و مطالبات و خیزهای

سرکوب‌شده‌ی نیم‌سده‌ی روشنگران و مردمی بود که وقتی مفاهیم را درک کردند به تبع روشنگران، به قصد محدود کردن قدرت مطلقه به عرصه آمدند. تا اینجای تاریخ فقط قدرت حد می‌زد، اما [از] اینجا مردم و نیروها، نه با شلاق قدرت، [بلکه] با اهرم اراده و مطالبه سعی کردند برای قدرت بی‌مهار و مطلقه حد قائل بشوند و سلطنت مشروطه را مشروط به شروط کنند. چشم‌انداز هم چشم‌انداز تحول، نو شدن و بهروزی بود.

نقطه‌عطف‌های فراز مشروطه

ببینیم که در دل این روایت چه اتفاقاتی می‌افتد. همچنان که برای تنباکو نقطه‌عطف‌های فراز را برشمردیم و به‌رغم کوتاه بودن مدت‌زمان تنباکو، نه فراز و نه مفصل [برای آن] تعریف کردیم، می‌شود برای مشروطه هم چنین مفصل‌هایی را در نظر گرفت.

نقطه‌عطف اول، رخداد‌های پیش از فرمان مشروطه است که جلسه‌ی پیش را به آن اختصاص دادیم. این جلسه هم متصل به جلسه‌ی پیش، محور دوم یا مفصل فرمان مشروطیت است. مفصل بعدی، تشکیل مجلس صدر، مجلس اول و انتشار قانون اساسی است. چهارمین نقطه‌عطف، بازخیز ارتجاع است؛ [یعنی وقتی] که ارتجاع خودش را بازسازی و بازخیز کرد، یک دوران سرکوب را در پیش گرفت و استبداد صغیر را رقم زد. فاز بعدی قهرمانی تبریز است؛ [آن‌شاءالله] یک جلسه را مفصل روی تبریز می‌گذاریم.

در بحث تبریز از دوره‌ی انتشار فکر سوسیال‌دموکرات در تبریز؛ یعنی، حدود بیست تا سی سال پیش از مشروطه شروع می‌کنیم و ان‌شاءالله می‌رسیم به قهرمانی تبریز که ستارخان و باقرخان آمدند؛ باقرخان پالان‌دوز بود و ستارخان لوطی سر گذر. افتخار مشروطه و افتخار جنبش اجتماعی ایران بود که فطرت لوطی سر گذر را بیدار کرد و فطرت پالان‌دوز ساده‌ای را بیدار کرد که تا پیش از مشروطه دنیای کوچکی داشت، اما دنیای کوچکی و آرمان‌های بزرگ شد. ستارخان دو سه سال پس از مشروطه در یک منزل محقر در تهران با هستی وداع کرد و باقرخان هم در نهایت مسیر تبعید را پیش گرفت. ان‌شاءالله در یک جلسه مفصل قهرمانی تبریز را، هم در نرم‌افزار و هم در سخت‌افزار، خدمتتان خواهیم گفت. قهرمانی تبریز به فتح تهران منجر شد. کسروی^۱

۱. احمد کسروی بالغ بر هفتاد جلد کتاب به زبان‌های فارسی و عربی دارد که از مهم‌ترین آثار او کتاب «تاریخ مشروطه‌ی ایران» و «تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان» است که توسط انتشارات امیرکبیر منتشر شده و تا کنون بیش از ده‌ها بار تجدید چاپ شده است.

خیلی زیبا می‌گوید: «از ایران آذربایجان ماند، از آذربایجان تبریز، از یک تبریز یک کوی و از یک کوی یک کوچه‌ی امیرخیز که در آن ستار مقاومت می‌کرد. سپس آن کوچه به کوی، آن کوی به شهر و شهر به ولایت و ولایت به کشور تبدیل شد!» طلسم را اینجا روشنفکران شکستند، طلسم این بن‌بست تاریخی را پاک‌فطرتان و پاک‌نهادانی [شکستند] که انگاره‌ای از روشنفکری محض نداشتند و آمدند چاهی زدند به شرایط و پیرامون درست کردند، قهرمانی کردند، استبداد را که خیز ارتجاعی کرده بود پس زدند. تهران فتح شد، شاه خلع شد. محور بعد هم نهایتاً فرجام است. ان‌شاءالله این نقطه‌عطف‌ها را در سیر [افرازا] با هم پیش خواهیم رفت. روایت را به همین پاراگراف فشرده بسنده می‌کنیم و ضمن کار سعی می‌کنیم آرام‌آرام روایت بازتر بشود.

مطالبات: همگان را چه شده است؟

پیش از اینکه وارد مطالبات بشویم، ببینیم «همگان را چه شده است»! معمولاً تحلیل‌های مختلفی درباره‌ی جنبش‌های اجتماعی می‌شود. امروزه هم شاهدیم که هم جنبش‌های تاریخی و هم جنبش‌های امروزی یا خرده‌جنبش‌ها را این‌طور تحلیل می‌کنند. [در تحلیل] باید چند سؤال اساسی کرد: آیا این جنبش‌ها ازجمله مشروطه از سرِ هوسناکی است؟ یعنی یک ملت محض تفنن، از سرِ سیری و دل‌خوش‌کنک می‌خواهد از وضع موجود عبور کند یا انگیزه‌ای دارد؟ پس هوسناکی یک گزینه است. الآن به‌خصوص در تحلیل‌های محض روشنفکری و به‌خصوص [در] تحلیل‌های تواب‌گونه درباره‌ی پیش از انقلاب [آید] می‌شود. برخی این‌طور تحلیل می‌کنند که اصلاً ملت ایران خوشی زیر دلش زد. سال ۵۷ [که] قیام کرد، مگر چه مشکلی داشت؟ نفت که بود، پول نفت که توزیع می‌شد، آزادی‌های فردی که به‌وفور بود و رژیم فقط با سیاسی‌ها، آن هم از نوع آنتاگونیست و اسلحه به دستش، کار داشت. پس می‌شد در داخل آن رژیم، به‌اصطلاح گزینه‌ی اصلاح‌طلبانه پیش گرفت و می‌توانست شرایط اجتماعی و جنبش اجتماعی آرام‌آرام جلو بیاید؛ لذا عنوان می‌شود که انقلاب ۵۷ هوس رادیکال‌ها بود. یا اصلاحات سال ۷۶ هوس برخی از روشنفکران بود. این هوسناکی الآن یک تحلیل است و به یک گزاره‌ی تحلیلی تبدیل شده است.

وجه بعدی [یک گزینه] سنتی‌تر از هوسناکی است (هوسناکی یک گزینه‌ی تحلیلی جدید است) ولی گزینه‌ی سنتی و قدیمی این است که هر حرکتی در ایران، توطئه‌ی بیگانه است و مشخصاً طراحی انگلستان و بیگانه است. آن‌ها جهان را طراحی و تقسیم می‌کنند و نیرو می‌سازند و نیروی اجتماعی را در آب‌نمک تاریخ می‌خوابانند - که لازم هم نیست مثل سیر هفت‌ساله بشود - و هر وقت که نیاز بود آن خیار تاریخی را از

آب‌نمک درمی‌آورند و مصرف می‌کنند. یک تحلیل به‌خصوص درباره‌ی مشروطه همین است. بخشی از روشنفکران از دهه‌ی ۶۰، مشروطه را تحقیر کردند و با جریان راست ایران که ساده‌ترین تحلیل را روی مشروطه دارد هم‌نوا شدند. انقلابی که قاب‌های پلوی آن از سفارت انگلیس بیاید، مشخص است که منشأ آن چیست و از کجا سرچشمه و ریشه گرفته است؛ یک تحلیل این است.

یک تحلیل دیر این است که آیا جنبش اجتماعی از سرِ درد است یا از سرِ شوق؟ این تحلیل هم مخلوط است که نوعاً درست‌تر است: [جنبش اجتماعی] هم از سرِ درد و هم از سرِ شوق است. هیچ ملتی بیمار نیست، هیچ ملتی از سرِ تفنن و هوسناکی برنمی‌خیزد، هیچ ملتی دست‌مایه و سرمایه را در طبق جنبش دورانی قرار نمی‌دهد و دست‌مایه‌ی خودش را در مقابل استبدادهای دوران به حراج نمی‌گذارد. لذا [جنبش اجتماعی] نه هوس است و نه توطئه‌ی بیگانه. بله در ایران [هم] مانند هر جای دیگر [وقتی] یک جنبش اجتماعی رخ می‌دهد، نیروهای بیرونی فعال‌اند. حالا این نیروهای بیرونی ایران یک دوره‌ای انگلیس و روسیه پیش از انقلاب شوروی بودند، یک دوره [هم] امریکا و شوروی سوسیالیستی بودند، الآن هم در دوران جدید، پیرامون ایران متفاوت است و نیروهای دست‌اندرکار در ایران با بخش‌بندی‌ها و سقف‌بندی‌های پیشین متفاوت‌اند؛ لذا نه هوسناکی است، نه تفنن است و نه ملت می‌خواهند به فانفار و شهربازی بروند و سوار چرخ‌وفلک دوران شوند. نه این نیست، بلکه [ملت می‌خواهند] از فراز، جهان را ببینند. درد و شوق است: دردهای انباشته و شوق‌های دورانی. مشروطه را هم می‌شود معجونی از درد و عشق و درد و شوق تفسیر و توصیف کرد. ان‌شاءالله با هم جلو می‌رویم [و بررسی می‌کنیم].

تو مسافر شو اینک همگان را به سفر بر^۲

حالا باید دید این «همگان» را چه بوده است؟ هر که را گم‌گشته‌ای است: کل نیروهای دست‌اندرکار، چه دست‌اندرکار پراتیک، فعال، تشکیلاتی و چه [نیروهای] زمینه‌ساز، چه تصمیم‌ساز، چه تصمیم‌گیر، چه پیش‌بر، مجموعه‌ی نیروهای دست‌اندرکار، [و از جمله] منورالفکران بودند؛ مصلحان درون حکومتی بودند؛ قلم‌به‌دستان (یا با ادبیات امروز) جامعه ژورنالیستی و اهالی مطبوعات و آموزگاران و محصلان بودند؛ روحانیونی که [شامل] دو شاخه‌ی اصلی تحول‌خواه و متشرع بودند؛

۲. مصرع اصلی از دفتر پنجم غزلیات شمس این‌گونه است: قدم از خانه به در نه، همگان را به سفر بر

[قشر] بورژوازی دوران؛ [مردم] کشتگر و صنعتگر و پیشه‌ور که اقشار اقتصادی بی‌سازمان و فرودست دوران بودند؛ و در نهایت مردم جان به لب [حضور داشتند]. همه در سازوکار فعال می‌شوند و زمینه فراهم می‌کنند تا جان به لبی مردم در دوران تاریخی بروز و ظهور پیدا کند. مردم جان به لب از همه مهم‌ترند؛ [اگر] روشنفکر باشد، روحانی باشد، آموزگار باشد، ژورنالیست و همه باشند و با حداکثر توان و ظرفیت و پتانسیل و تمام‌قد و به قول کشتی‌گیرها با همه‌ی قواره به صحنه بیایند؛ ولی مردم جان به لب حمایت نکنند، اتفاقی نخواهد افتاد. در تنباکو دیدیم، در [بقیه] هشت فراز هم ان‌شاءالله خواهیم دید.

هر که را گم گشته‌ای!

ببینیم گم‌گشته‌ی این‌ها چه بود. هر کدام چه گم‌گشته‌هایی داشتند. دوستی در جلسه‌ی پیش در تنفس توضیح داد که این روایت از نهضت مشروطه [روایتی است که می‌تواند با روایت تاریخی جمهوری اسلامی از مشروطه یا بقیه دوره‌ها هم‌نوایی کند. [روایتی] که [در آن] روحانیون تشخیص می‌دهند، ایده‌پردازی می‌کنند، بسیج می‌کنند، ندای پرپرژواک می‌دهند و نهایتاً روحانیون مقابل استبدادهای دورانی قرار می‌گیرند. [اما] اگر اجازه بدهید آرام‌آرام پیش برویم و بتوانیم ضمن کار، این بحث را پیش ببریم. واقعیت مشروطه این است که منورالفکران استارت تحول‌خواهی و مشروطه‌طلبی را زدند. مصلحان درون حکومتی هم خیزو تکاپوهای مقدسی داشتند، اما آن‌ها انقلاب اجتماعی نمی‌خواستند، آن‌ها حفظ نظام و آینده‌دار کردن آن را می‌خواستند که یک‌به‌یک آن‌ها را توضیح می‌دهیم.

منورالفکران

منورالفکران آغازگر بودند. این منورالفکران چند آرمان داشتند: مهار زدن قدرت؛ نوسازی جامعه‌ی ایران؛ تنظیم مناسبات قدرت-ملت؛ و نهایتاً آرمان ترقی. میان این‌ها مذهبی متشرع بود، مذهبی با انگاره‌های مدرن بود، مذهبی با دست‌مایه‌ای از تفکر ملی بود، غیرمذهبی و لائیک بود و [منورالفکر] با اندیشه‌ی سوسیال هم بود. پس نمی‌شود گفت که همه یکدست بودند. منورالفکرانی که ایده‌ی تحول‌طلبی و ایده‌ی مشروطه‌خواهی را به ایران آوردند -و بخشی از آن‌ها سعی کردند یک ترجمان ملی از ایده‌ی اروپایی مشروطه در ایران داشته باشند- یکدست نبودند و چنددست بودند. این ویژگی جنبش مشروطه است که در تشکیلات ایدئولوژیک، ان‌شاءالله بازخواهیم کرد. آرمان‌هایشان معمولاً آرمان‌های بلند و محترمی بود، به خصوص در آن دوران. چه سرنوشتی

پیدا کردند؟ بخشی معدوم شدند. مثل مرحوم روحی،^۳ مرحوم خبیرالملک،^۴ و آقاخان کرمانی^۵ که روایت آن هفته‌ی پیش عنوان شد. سال ۱۲۷۷ در ابتدای پادشاهی مظفرالدین شاه در تبریز به دار آویخته شدند و طبق سنتی کهنه و کثیف پیکرشان چند روز برای عبرت دیگران بر سر دار در میدان شهر تبریز باقی ماند. بخشی از آرمان‌دارها جان دادند و معدوم شدند. بخشی هم مهاجر شدند، مانند ملکم خان. خود آقاخان و خبیرالملک و روحی که معدوم شدند، ابتدا مهاجرت اختیار کرده بودند، اما به‌زور آن‌ها را از تبعید برگرداندند و اعدامشان کردند. بخشی هم مثل سید جمال‌الدین اسدآبادی رانده شدند. این سرنوشت منورالفکرهایی بود که گمگشته‌ای داشتند.

هریک از این طیف‌های اجتماعی که فهرست شدند، حافظه‌ی تاریخی دارند که [می‌دانیم] طبیعتاً انسان به حافظه‌ی تاریخی‌اش رجوع می‌کند، مطالبات فروخورده‌ای دارند و مطالبات سرکوب‌شده و فروکوب‌شده‌ای. همه با سه عنصر به جنبش مشروطه پیوستند. اگر بخواهیم ابتدا گمگشته‌هایشان را پیدا کنیم که چرا مشروطه رقم خورد، باید برویم و به حافظه‌ی تاریخی‌شان، به فرجامشان، به آرمان‌های فروخورده‌شان و آرمان‌های فروکوفته آن‌ها نقبی بزنیم. آرمان‌های فروکوفته را استبدادها سرکوب می‌کنند، ولی ویژگی جامعه‌ی ایران این است که حجم آرمان‌های فروخورده بیشتر از حجم آرمان‌های فروکوفته است؛ یعنی، سانسور چنان شبکه‌ی مخوفی دارد که انسان‌ها در همان مرحله‌ی ایده و فکر کردن در درون خود، خودسانسورند. این یک مرحله است. مرحله‌ی دوم، حتی بخواهد با نزدیک‌ترین‌ها [ایده‌شان را] مطرح کنند، در ملحفه‌ای از احتیاط و محافظه‌کاری می‌پیچند، [و] اگر هم بخواهند در سطح کلان مطرح کنند که دیگر واویلا بیشتر است؛ لذا به نظر من حجم این مطالبات فروخورده همیشه بیشتر بوده است. الآن هم همین‌طور است و در آن دوران هم [همین‌طور بود]. لذا اگر بخواهیم به سنت مادربرگ‌ها که زمستان‌ها به صندلی یا چارپایه کلاف می‌بستند و نوه‌ها روی زانویشان یا صندلی و چارپایه آن را تبدیل به گلوله می‌کردند گمگشته‌های آن‌ها را یک کلاف کنیم، گلوله‌ی مشروطه از یک منشا تبدیل به کلاف نمی‌شود. از چند منشأ گلوله

۳. شیخ احمد روحی (۱۲۳۴-۱۲۷۵) روشنفکر مشروطه‌خواه، پسر ملا محمدجعفر کرمانی، پیش‌نماز کرمان و از اولین مریدان باب بود.

۴. حاج میرزا حسن خان تبریزی، معروف به خبیرالملک، سیاستمدار دوران ناصری بود که مدتی سمت کنسولی شام را داشت.

۵. میرزا عبدالحسین، معروف به میرزا آقاخان کرمانی (۱۲۷۵-۱۳۳۲) به همراه احمد روحی و خبیرالملک پس از ترور ناصرالدین شاه از عثمانی به ایران استرداد می‌شوند.

شد: یکی [از آن‌ها] تجربه‌ی منورالفکران بود که با آن آرمان‌ها یا مرحوم شدند یا مهاجر شدند یا رانده شدند.

مصلحان درون حکومتی

وجه بعدی مصلحان درون حکومتی بودند که درست یک سده پیش از مشروطه آغاز کردند و پنج «استارتر» داشتند، پنج موج آفریدند و پنج فواره در حوض کوچک تفکر اجتماعی و اقتصادی در ایران باز کردند. فواره‌ها موج زد، تشعشعی داد، امیدی به جامعه‌ی ایران بخشید، اما فرجام‌های ناخوشی داشت. پنج آغاز که مضمون آن به اصطلاح تشعشع‌نوسازی و به سامانی بود. [هریک] سرنوشت خاص خودشان را داشتند: برخی به حمام و تیغ و لگن سپرده شدند؛ بخشی خفه شدند؛ بخشی خفقان گرفتند؛ و بخشی هم به مرگ طبیعی با هستی وداع کردند. بقایای آن‌ها تا مشروطه آمدند، مثلاً مجدالملکی^۶ بود که گرچه حاکمیتی بود، ولی رساله‌ی مجدییه را داشت. رساله‌ی مجدییه از منابع ایده‌برانگیز پیش از مشروطه بود، امین‌الدوله^۷ پسر مجدالملک، هم که با خاطراتش آمد. در ایران خانواده‌های فرهیخته‌ای بودند، با اینکه درون حاکمیت قاجارها بودند. مستشارالدوله‌ای^۸ که با رساله‌ی یک کلمه آمد و امیرنظام خان گروسی^۹ بود که حاکم آذربایجان بود در دوران جنبش تنباکو ابزار دست حاکمیت سرکوبگر ناصری قرار نگرفت، مقابل مردم نایستاد و تبریز را در بحبوحه‌ی جنبش تنباکو به مجتهد تبریزی^{۱۰} واگذار کرد. او هم فکر آبادانی داشت. مکتوبی نداشت، ولی فکر آبادانی داشت و عموماً با

۶. میرزا محمدخان مجدالملک سینیکی، ملقب به مجدالملکی از نامداران قاجار و نویسنده‌ی رساله‌ی کشف‌الغرایب معروف به رساله مجدییه بود. این رساله با تصحیح ایرج امینی و ناصر مهاجر توسط نشر آبی در سال ۱۳۹۱ باز نشر شده است.

۷. میرزا علی امین‌الدوله (۱۲۲۱ - ۱۲۸۳) صدراعظم نویسنده‌ی سفرنامه‌ی مکه و خاطرات امین‌الدوله است. خاطرات امین‌الدوله به کوشش حافظ فرمانفرمایان و ایرج افشار توسط نشر امیرکبیر منتشر شده است.

۸. رساله‌ی یک کلمه نوشته‌ی میرزا یوسف خان مستشارالدوله (۱۲۰۳ - ۱۲۷۴) در سال ۱۲۵۳ شمسی در ایران چاپ شد. این کتاب با تصحیح‌های مختلفی توسط نشر صباح (۱۳۸۳) و نشر بال (۱۳۸۶) باز نشر شده است.

۹. حسنعلی‌خان گروسی ملقب به امیرنظام گروسی (۱۲۰۱ - ۱۲۷۸) بود. از خدمات او می‌توان به وارد کردن دستگاه ضرب سکه، چاپ کتاب‌های کلیله و دمنه و گلستان و بوستان سعدی و مشارکت در تأسیس مدرسه رشدیه اشاره کرد.

۱۰. میرزا صادق آقا تبریزی (۱۲۳۷ - ۱۳۱۱)، تحصیلکرده نجف و از مراجع به نام آذربایجان بود. او در دوره رضا شاه مدتی تبعید شد و پس از آزادی تا زمان مرگ در قم زیست.

مشروطه‌طلبان هم‌نوایی کرد. این‌ها بخشی از مصلحان درون حاکمیتی بودند که گمگشته‌ی آن‌ها، نوسازی و به‌سامان کردن بود.

قلم‌به‌دستان

. قلم‌به‌دستان یا از مجرای کتاب و مقاله یا از مجرای مطبوعه می‌خواستند یک موج‌افشانی به راه بیندازند. مدار ژورنالیسم هر وقت در ایران راه افتاده، منهای عوارض تشکیلاتی‌ای که داشته (و جلوتر توضیح می‌دهیم) محاسن و فایده‌ی جدی داشته که آرمان‌ها را در آن چرخه‌ی گردان آبالا می‌برد. به‌قول بزرگ‌ترها ژورنالیسم در فصول بهاری در ایران پدیدار می‌شود. مثل چرخ‌وفلک‌هایی که قبلاً شب عید می‌آمدند دم خانه‌ها و پنج شش روز در محل بودند و می‌رفتند، مدار ژورنالیسم هم در ایران از پیش از مشروطه و در مشروطه و نهضت ملی تا همین اواخر که ما در آن به‌سر می‌بریم چرخ‌وفلکی است که هر چندوقت می‌آید، چرخ می‌زند و می‌رود، اما مهم این است که در چرخش نسبتاً تندا‌هنگی که همیشه در ایران داشته است، ایده و آرمان منتشر می‌کند و آگاهی را تعمیق می‌بخشد. این‌ها همه آرمان انتشار آگاهی را داشته‌اند.

آموزگاران-مصلحان

قلم‌به‌دستان یا آموزگاران و مصلحانی هم بودند. این آموزگاران و مصلحان هم مثل منورالفکران و مثل مصلحان درون‌حکومتی، هم حافظه و گنج گاه دارند، هم مطالبات فروخورده و هم مطالبات فروکوفته. رشديه آمد، سعادت، تربیت و دواچی در تهران و تبریز آمدند - بیشتر تبریزی بودند- که دنبال نظام نوین آموزش و پرورش و استقرار الفبای ایرانی با هجا و آواشناسی ایرانی به‌جای الفبا و تجوید مشکل عربی بودند؛ یعنی هرکس از منظری وارد می‌شود و آرمانی را می‌آورد. الزاماً این نیست که همه با آرمان ایدئولوژیکی یا با انگاره‌ی تشکیلاتی بیایند. آن موقع در دوران ما در دبستان دو سه روز مانده به امتحان نهایی یک جشن تحصیلی می‌گرفتند؛ آن موقع دبستان شش کلاسه بود و هر سال جشن تحصیلی می‌گرفتند. هرکدام از بچه‌ها چیزی از خانه می‌آورد؛ گوجه‌ای، چاقاله‌ای، بیسکوییتی، بادکنکی و هرکسی چیزی می‌آورد. مشروطه هم این‌طور جمع شد، هرکسی چیزی آورد. جنبش اجتماعی، مشابه جشن تحصیلی آخر سال است. هرکس با دغدغه‌اش وارد می‌شود، هرکس حامل است. همه حامله و باردار هستند! آموزگاران با خودشان این سبد را آوردند و دانش‌آموزان هم تعدادشان در آستانه‌ی مشروطه،

تعداد چشمگیری بود. نامه‌ای هست که ناصرالملک^{۱۱} به سید محمد طباطبایی می‌نویسد. ناصرالملک یک تیپ فرهنگی درون حاکمیتی بوده و از آمار مدارس هم اطلاع به نسبت دقیقی داشته است. آنچه در نامه‌ی ناصرالملک به مرحوم طباطبایی هست، این است که در سال ۱۲۸۵ سه ماه مانده به مشروطه، سه‌هزار مدرسه در ایران وجود داشته است که خیلی مهم بود. ۱۳۵ مدرسه از آن سه هزار تعداد مدرسه در تهران بود. بخش قابل توجهی از این سه‌هزار مدرسه، غیردولتی و خصوصی بوده که با مرارت‌ها و دستمایه‌های امثال دواچی،^{۱۲} که یک داروخانه‌چی در تبریز بوده، یا رشديه که مقابل سیکل پیایی تعطیل کردن و خراب کردن و ... [ایستادند] و بالاخره مدرسه را در ایران نهاد کردند [برپا شدند]. آن محصل‌ها هم حافظه‌ی تاریخی داشتند. محصلانی بودند که چند بار در مدارس رشديه با تعطیلی مواجه شده بودند. این محصلان هم تا حد امکان به دانش دوره مجهز شده بودند. الفبای فارسی، آوای فارسی، هجای فارسی، متن‌ها دیگر متن‌های ثقیل مکتبخانه‌ای نبود و معلم‌ها هم آن موقع معلم‌هایی بودند که نوعاً با آموزگاران الآن تفاوت داشتند. آن موقع به دو طیف «حکیم» اطلاق می‌شد. آقای دکتر ملکی خیلی بهتر یادشان هست، به پزشکان و اطبا می‌گفتند حکیم؛ یعنی، جامعه آن قدر به پزشکان اعتماد داشتند که دانش آن‌ها فراتر از دانش طب بیولوژیک بود. به پزشک می‌گفتند حکیم و به مطب هم می‌گفتند «محکمه». معلمان را هم حکیم می‌دانستند، به‌خصوص دبیران دبیرستان‌ها را حکیم می‌دانستند. این بچه‌ها دوره‌ای تحت آموزش حکما بودند. دانش حکیم چندوجهی بود: حکیم یعنی [کسی که] علم‌الاجتماع می‌داند، از هستی می‌داند، توان تبیین هستی را با سادگی ادبیات خودش دارد و ... می‌شود گفت این دانش‌آموزان، پانزده سال قبل از مشروطه در این ۳ هزار مدرسه‌ای که در آستانه‌ی مشروطه مانند گل‌ها می‌شکفتند و آرام آرام اضافه می‌شدند، با دانش نوین روز مجهز شده بودند و برای خودشان صاحب آرمان شده بودند. اگر روی اولین دانش‌آموزان در ایران پژوهشی صورت بگیرد (به‌خصوص اگر بچه‌های علوم اجتماعی کار کنند و در کتابخانه‌ها و این‌ور و آن‌ور بجویند و وصله‌پینه کنند) به نظر من از هرکدام از آن‌ها فواره‌هایی در حد توان فکری خودشان بالا رفت و

۱۱. ابوالقاسم خان قراگوزلو (۱۲۴۵-۱۳۰۶) معروف به ناصرالملک سیاستمدار

دوره‌ی قاجار که بعد از عضدالملک، نائب‌السلطنه احمدشاه قاجار شد.

۱۲. حاج‌علی ترکی یا حاج‌علی دواچی (۱۲۵۰-۱۲۹۰) از اعضای انجمن تبریز و از بنیان‌گذاران مرکز غیبی بود.

مشعشع شد؛ مانند همان اولین محصلان که زمان عباس میرزا [به فرنگ] اعزام شدند و هر کدام منشأ یک عرصه‌ی فرهنگی شدند.

روحانیون

وجه بعدی روحانیون هستند که ان‌شاءالله در [بحث] دست‌اندرکاران مشروطه نیم‌جلسه‌ای را به روحانیون اختصاص خواهیم داد. روحانیون هم چنان‌که در اینجا چند بار عنوان شده یکدست نیستند، لباسشان یکدست است، در حقیقت فرماسیونشان یکدست است، اما خودشان را نمی‌شود متناسب با فرماسیونشان یکدست تلقی کرد.

لذا روحانیون هم دو شعبه شدند: تحول‌خواهان؛ و متشرعین. تحول‌خواهان آرمان مهار قدرت و نوسازی داشتند و متشرعین، به‌دنبال تسری تشرع و سراسری کردن و همگانی کردن قانون شرع در کل ایران با استفاده از فرصت به‌دست آمده از مشروطه [بودند].

بورژوازی

اما بورژوازی دوره ریشه‌دار است و در حقیقت به علل مختلف تنها جریان ریشه‌دار طبقاتی در ایران است. این‌ها هم حافظه‌ای تاریخی و مطالباتی فروخورده و فروکوفته‌ای داشتند. حافظه‌ی تاریخی آن‌ها، شکل گرفته‌تر و شبکه‌بندی‌تر از دیگران بود چون به نوعی نیروی پراتیک اجتماعی هستند و به منافع صنفی‌شان آگاه‌اند و چون جنبششان بیشتر بر منافع صنفی متکی بوده است، بیش از سایر طبقات تجربه دارند و بیش از سایر طبقات دنبال اندیشه و راهکار پیدا کردن هستند.

آن‌ها در چند موج مورد تهاجم خارجی قرار گرفتند: یکی در عصر فروپاشی بازارهای ملی که صحبتش را کردیم؛ و یکی در دوران «عصر امتیازات». مرحله‌به‌مرحله دیدند نان وسط بقیچه‌شان قاپیده شده و دستمالی به اسم سفره مانده و در عوض سفره‌ی گسترده‌ای به قول دوستان از سرپل (میدان تجریش امروزی) تا جوادیه برای کالاهای خارجی پهن است. آن‌ها هم ناظر فتح کالای خارجی به زیان فروپاشی بازار ملی بودند. در چند مرحله به حکام محلی، به اتابک که در ادوار مختلف صدراعظم بوده و به شاه، تظلم بردند. برخوردهایی هم که با آن‌ها شده را قبلاً مرور کردیم. خیزهایی اقتصادی را هم برداشتند. به این مفهوم که شرکت‌هایی را درست کردند. یک موج، موج تأسیس شرکت‌ها بود. یک موج، موج اصنافیه‌ها بود. یک موج هم موج صنفی مجلس تجار بود که ایده‌ی امین‌الضرب بود که البته نافرجام باقی ماند. در صنعت هم به بناگذاری رسیدند و صنعت سبک آوردند [مثلاً] صنعت برق را حاج امین‌الضرب به ایران آورد؛ اما سرنوشت این بود که مطالباتشان سرکوب شد، دستمایه‌هایشان محو شد، مجلس تجارشان اجازه

شکل گرفتن پیدا نکرد و نهایتاً در آستانه‌ی مشروطه تجار نامی و خوش‌پیشینه‌ی تهرانی چوب و فلک هم شدند؛ یعنی تشر خوردند، امکانات اقتصادی‌شان چند بار با تهاجم اقتصادی بیگانه پوچ شد و از بین رفت و در کنار تشر و فروپاشی امکاناتشان، آخر سر چوب و فلک هم شدند.

کشتگر، صنعتگر و پیشه‌ور

پایین‌تر که بیاییم، کشتگر، صنعتگر و پیشه‌ور هم بودند که در این دهه‌هایی که از آن صحبت می‌کنیم، دغدغه‌ی سرنوشت کارشان را داشتند. چون در ایران یک وجه تولید خرده کالایی هم داشتیم که قبلاً اشاره شد. وجه تولید خرده کالایی در ایران همیشه فرودست‌ترین وجه تولید است. بالاخره تجار همیشه اسم و نامی داشته‌اند، صنعت‌گران اصلی پشتوانه‌های درون حاکمیتی داشتند، ولی خرده کالاهای تولیدی چه در کارگاه‌های خانگی ماقبل مشروطه، چه در کارگاه‌های مخروبه و متروکه دوران رضاخان، چه در زیرپله‌های ابتدا و انتهای پهلوی اول و زیرپله‌های کل دوران پس از انقلاب؛ اولین سیلی را هم از کمپرادور و از سرمایه‌داری وابسته خوردند و هم از تهاجم خارجی خوردند. برای مثال در مدت این ده، پانزده سال اخیر وجه تولید خرده کالایی در ایران رشد کرده است. (کارگاه‌های زیرده-بیست نفر را وجه تولید خرده کالایی می‌گویند.) [در این سال‌های اخیر] هم کیفیت تولیداتشان و هم تیراژ تولیداتشان رشد کرد؛ اما با اولین هجوم وارداتی، اولین جریان تاریخی‌ای که طوفان به سه‌کنج می‌برد و اعدامش می‌کند و همه دارایی‌ها و دستمایه‌اش تاراج می‌شود؛ همین طیف خرده کالایی کشتگر، صنعتگر و پیشه‌ور است.

این‌ها چند موج فروپاشی سازوکارهای تشکیلاتی شدنشان را تجربه کردند و نتوانستند به بضاعت صنفی و تشکیلات صنفی دسترسی پیدا کنند، به‌رغم اینکه همیشه اولین نیروهایی که در ایران به سمت سازمان‌دار شدن رفتند همین‌ها هستند. در مشروطه این‌ها اول صنف‌دار شدند که بخشی از سرصنف‌هایشان نماینده‌ی مجلس صدر مشروطه می‌شوند. حالا جلوتر می‌بینیم که در دوره‌های مختلف هم همین‌طور است. اولین‌ها هستند که به صحنه می‌آیند و اولین‌ها هم هستند که سرکوب می‌شوند. این‌ها تجربه‌ای داشتند، آینده پیش روی آن‌ها هم همیشه آینده‌ی تاریکی بوده است. مدام با پنجه و ناخن جمع کردند و طوفان درو کردند!

مردم جان به لب

نهایتاً [می‌رسیم به] مردم جان به لب. ظرفیت خورش (ضربه خوردن) مردم جان به لب در ایران همیشه خیلی بالاست، دائم می‌خورند و می‌خورند و می‌خورند. مردم ایران از این حیث خیلی خوش‌ظرفیت‌اند!

در [همه‌ی] دوره‌ها از استبدادها خوردند، خوردند، خوردند که این خوردن‌ها یک دیالکتیک درونی [در پی] دارد. استبدادهای دورانی تصورشان این است که این خوردن‌ها، آرام‌آرام این‌ها را کوتاه‌قدرتر می‌کند و بخشی از وجودشان را به زیرزمین می‌برد. کارکرد این ترکه‌ی تاریخی و این تازیانه از جانب استبدادها تحقیر است: [فرد] باید تحقیر بشود و تحقیر بشود. کارکرد اصلی استبداد این است. همه فقط سلول و زندان را می‌بینند. سلول و زندان [وجه] فیزیکالش است. کارکرد استبداد این است که یک فرد در بلوغ آرمانش آن‌قدر می‌خورد، می‌خورد و تحقیر می‌شود تا آدمیتش زیر سؤال می‌رود، عنصر تغییردهندگی‌اش زیر سؤال می‌رود. در دوره‌ی قاجار با مردم این رفتار می‌شود، پیش از دوره‌ی قاجار هم همین رفتار می‌شد. دوره‌ی رضاشاه و دوره‌ی محمدرضا شاه و در ایران دائم امواج آرمان و امواج خورش می‌آید. ظرفیت خورش در ایران خیلی جدی است و دو کار کرده است: پس‌انداز تحقیر، [و] پس‌انداز و انباشت کینه. این ظرفیت هم آرام‌آرام آمد و عمل کرد. خصوصاً که در بیست‌ساله‌ی پیش از مشروطه، در ایران غوغا بود. از هر طرف، تجاوز به نوامیس مردم از طرف حاکمان [صورت می‌گرفت]. در بخشی از زنجار، مالیات یک سال عقب افتاده بود، دختران روستاهای [اداری] مالیات معوقه را جارو کردند و به ایروانی‌ها فروختند! اتفاقاتی در این حد می‌افتاد که از حوصله و وقت خارج است.

در نامه‌ای که طباطبایی چند روز مانده به فرمان مشروطه مظفرالدین شاه، به او می‌نویسد، چند واقعه‌ی تاریخی را می‌گوید از جمله مسئله‌ی دختردزدی و تجاوز به ناموس و ایوانف روسی^{۱۳}، فاکتی [در این مورد] دارد. او از تاریخ‌نگارانی است که درباره‌ی ایران جدی کار کرده، منتهی با همان انگاره و گزینه‌ی تحلیلی ابزار تولید. وضعیت مردم ایران در آستانه‌ی مشروطه را [این‌طور] ترسیم می‌کند: در میان مردم علیه دولت، ناخرسندی پنهانی وجود دارد. خودسری و غرض‌ورزی قشرهای فوقانی و محافل حاکم همراه با تیره‌روزی و بی‌پناهی قشرهای پایینی سرچشمه‌ی دائمی این ناخرسندی است. این ناخرسندی به اشکال گوناگونی بروز می‌کند؛ یعنی مردم جان به لب هم بالاخره به جنبش مشروطه پیوستند و به آنچه منورالفرکان ساطع کرده بودند، حافظه‌ی تاریخی‌ای که مصلحان درون حکومتی در اذهان به‌وجود آورده بودند، آرمان‌هایی که قلم‌به‌دستان در آن چرخ‌وفلک‌های دورانی کوتاه‌مدت پخش کردند، آموزگاران آرمان‌داری که به‌دنبال تثبیت

۱۳. میخائیل سرگیویچ ایوانف، ایران‌شناس روسی و نویسنده‌ی کتاب تاریخ نوین ایران است. این کتاب را هوشنگ تیزیابی در سال ۱۳۵۶ ترجمه کرد.

فرهنگ ایران بودند، روحانیون تحول‌خواهی که در جنبش افکنی آرمانی به منورالفکران پیوستند، او عملکرد او بورژوازی و کشتگر هم به سهم خود او به‌طور کلی همه‌ی داشته‌هایی را که دیگران آوردند؛ مردم در سبب دوران دیدند و شنیدند. این دیدن و شنیدن آن‌ها را هم به مدار دوران آورد. خلاصه در آستانه‌ی مشروطه غوغایی در ایران راه افتاد!

صد شهر خبر رفته کای مردم آشفته

بیدار شد آن خفته تا روز مشین از پا ۱۴
این «تا روز مشین/ از پا» فلسفه‌ی همه‌ی جنبش‌ها بوده، هم در ایران و هم در جهان. فکرها، شب پرورش پیدا می‌کنند. ایده‌ها شب جرقه می‌زنند. شب خیلی مهم است. برای بخشی از مردم! شب، ملحفه‌ای است از تذلل، ولی برای جنبش‌ها و برای مردم فروخورده و برای مردم فروکوفته شب ملغمه‌ای از غوغاهاست. در مشروطه هم تشکیلات را که ببینیم، اغلب اتفاقات شب راه می‌افتد. کسروی جمله‌های بسیار قشنگی دارد. کسروی با قلم تیزش در تاریخ مشروطه گزاره‌های بسیار قشنگی دارد. از شبستان‌ها در دوران جنبش مشروطه توصیف می‌کند که «خبرها به پاست، غوغاها به پاست». بالاخره مردم بیدار شدند، بیداری هم در نیمه‌شب است. خود انسان هم این تجربه را دارد، شب‌هایی بی‌خوابی به سرش می‌زند. در آن شب‌های بی‌خوابی است که ایده‌ای در ذهن می‌آید و در دالان‌های ذهن رژه می‌رود و انسان را با هفتاد هشتاد کیلو وزن به دنبال خودش می‌کشانند، انسان از تخت بیرون می‌آید، چراغ روشن می‌کند و با نورافکنی چراغ، ذهن خودش هم روشن می‌شود، به ایده‌ای می‌رسد، هم در تجربه‌های فردی هست و هم در تجربه‌های اجتماعی. این شعر مولوی که در دوران خودش حتماً این تجربه را داشته، در همه‌ی دوران‌ها در ایران، از جمله در دوره‌ی مشروطه که برخی از جنبش و اتفاقاتش در شبانگاهان صورت می‌گیرد، خیلی تمثیلی است و مشابَهت تاریخی دارد:

بیدار شد آن خفته تا روز مشین از پا! بیدار که شدی، طبیعتاً دیگر تا مدتی میل به خوابیدن پیدا نمی‌شود. این اتفاق در مشروطه افتاد.

سرریز مطالبات

سرریز مطالبات چه بود؟ اگر همه‌ی مطالبات آن هفت هشت طیف را جمع کنیم [و] در چرخ‌گوشته دوران بریزیم از آن چرخ‌گوشته، هفت هشت رشته بیرون می‌آید که آن رشته‌ها خوراک مشروطه را در تابه‌ی تاریخ سرخ کرد. سرریز مطالبات را اگر از آن هفت هشت طیف در بیاوریم،

اول هم‌نفسی با جهان است، دوم همراهی با کاروان، سوم تنظیم مناسبات با حاکمان، چهارم ایمنی ناموس و مال و جان، پنجم اقتصاد نابسامان، ششم دغدغه‌ی استقلال ایران و هفتم حفظ حریم ایمان. (هم در شعر مولوی و هم [ادیوان] حافظ مجموعه ابیاتی که با «ن» تمام می‌شود از همه بیشتر است. شعر مولوی را هم با خط شکسته می‌نویسند. خط شکسته برخلاف خط نستعلیق که شعر حافظ را با آن می‌نویسند و نشان‌دهنده‌ی نظم و ثبات است، اما خط شیدایی، خط شکسته است. مولوی شیداست، مثنوی شیداست، دیوان شمس شیداست، خط شکسته هم خط شیداست. عموماً بخش مهمی از ابیات مثنوی و دیوان شمس با «ن» تمام می‌شود. چنین نونی را می‌شود برای مطالبات جنبش مشروطه هم نوشت) مشروطه هم جنبش پریشان، جنبش شیدایان با انگیزه‌های شیدایی است. یک چیز خیلی منظم و شسته‌رفته مثل انقلاب‌های کلاسیکی که رخ می‌داده نیست؛ تلنگر، تلنگر، تلنگر، بعد چند سی‌سی مطالبه جمع می‌شود. آن چند سی‌سی مطالبه توضیح داده می‌شود، از آن چند سی‌سی مطالبات توضیح داده شده و تبیین شده، آرمانی متولد می‌شود. از آن آرمان ثقه‌الاسلام^{۱۵} بیرون می‌آید، سید جمال واعظ^{۱۶} و ملک‌المتکلمین^{۱۷} بیرون می‌آید، فرخی یزدی^{۱۸} بیرون می‌آید ستار و باقر بیرون می‌آید، رشدیه بیرون می‌آید. خط شکسته‌ی شیدایی اهمیت ویژه‌ای دارد. خط منظمی نیست [که دارای] آموزش،

۱۵. میرزا علی‌آقا تبریزی (۱۲۹۰-۱۲۳۹) مشهور به ثقه‌الاسلام تبریزی یا ثقه‌الاسلام دوم، از علمای مشروطه‌خواهان و آزادی‌خواهان ساکن تبریز وی در عاشورای ۱۳۳۰ هجری قمری در تبریز به دست روس‌ها به دار آویخته شد و کشته شد

۱۶. سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی ملقب به صدرالواعظین و صدرالمحققین (۱۲۴۱-۱۲۸۷ مش) از چهره‌های شاخص مشروطه‌خواهی و پدر محمدعلی جمال‌زاده نویسنده‌ی ایرانی بود وی به دستور محمدعلی شاه کشته شد

۱۷. حاجی میرزا نصرالله ملک‌المتکلمین (۱۲۸۷-۱۲۳۹) از خطبای مشهور دوره‌ی مشروطیت و در شمار یکی از اصلی‌ترین واعظان مشروطه‌خواه شناخته شده است. او یکی از مدیران «انجمن باغ میکده» و از بنیان‌گذاران مدارس جدید پس از توطئه بستن مجلس دستگیر شد و در باغ‌شاه در مقابل محمدعلی شاه به قتل رسید.

۱۸. میرزا محمد فرخی یزدی (۱۲۶۸ - ۱۳۱۸) شاعر و روزنامه‌نگار آزادی‌خواه و دموکرات صدر مشروطه است. وی سردبیر حزب کمونیست ایران از جمله روزنامه طوفان بود. او همچنین نماینده‌ی مردم یزد در دوره‌ی هفتم مجلس شورای ملی بود که در زمان رضاشاه در زندان قصر کشته شد.

ایده، تشکیلات، آموزش درونی و ... [باشد] مشروطه اساساً این‌طور نیست. لذا همه این هفت هشت محور را هم می‌شود با «ن» تمام کرد.

همه می‌خواستند که ایران ما نیز با جهان هم‌نفس بشود. در جهان جنبش مشروطه‌خواهی و جمهوری‌خواهی بود. مجموعه‌ی مطالبه‌گران، هم‌نفسی با جهان و همراهی با کاروان را طلب می‌کردند. یک کاروان پیشرفت راه افتاده بود و زنگ جرس بیدارباشی می‌زد. دوران از دوران خمیازه‌های تاریخی و فروختگی [قرون] وسطی رهایی پیدا کرده بود. جهان نو شده بود. در جهان نو کاروانی راه افتاده بود: «کاروانی می‌رود تا زندگانی نو کند» کاروانی راه می‌افتد و زنگوله‌ای به خودش آویزان می‌کند. (زنگوله حتماً مختص بز و شتر نیست، زنگوله [همچنین برای] انسان است که پرپژواک است) همراهی با کاروانی که راه افتاده بود و زنگش همه‌جا به صدا درآمده بود، آرزوی ایرانیان عصر مشروطه بود.

تنظیم مناسبات با حاکمان و مسئله‌ی قدرت در ایران بالاخره باید یک‌جوری حل می‌شد. حالا جلوتر ان‌شاءالله خواهیم دید. [از دیگر دغدغه‌ها] ایمنی ناموس و مال و جان بود: اقتصاد بسامان، دغدغه‌ی استقلال ایران. سرجان ملکم^{۱۹} انگلیسی در خاطراتش از دوران ناصری یک پاراگراف کوتاه دارد که تاریخی است. از عصر امتیازات در ایران صحبت می‌کند: «امتیاز روی امتیاز به بیگانگان داده می‌شود تا آنجا که دیگر چیزی از ایران نخواهد ماند». چشم‌انداز درستی را ترسیم می‌کند. [در واکنش به] این بذل و بخشش سرزمین و بازار و ... که از دوران ناصرالدین شاه و بعد از آن بود، دغدغه‌ی استقلال ایران جدی بود.

نهایتاً دغدغه‌ی حفظ حریم ایمان بود. همیشه در ایران یک حساسیت بومی وجود دارد که نوعاً بخشی از روشنفکران سعی می‌کنند یا آن را نادیده بگیرند یا فرعی تلقی‌اش کنند یا تحقیرش کنند. این حساسیت بومی یک وجه آن شرعی است و وجه دیگرش مردانگی ایرانی است؛ یعنی، حساسیتی که روی خارجی‌ها یا روی ناموس بوده صرفاً جنبه‌ی مذهبی ندارد. در ایران پیش از اسلام هم روی ناموس خون ریخته می‌شده است. از یک نگاه [این امر] محترم است و از نگاهی [دیگر] با قواعد قانون‌گرایی این عصر جور در نمی‌آید. روشنفکرها باید روی این [موضوع] دقیق‌تر بایستند. این مسئله‌ی حساسیت شرعی و حساسیت مردانگی ایرانی در جامعه‌ی ایران منتشر بود. در تنباکو یک‌طور بروز کرد و در مشروطه یک‌طور [دیگر] بروز کرد؛ به‌خصوص با

۱۹. سر جان مَلْکَم (۱۷۶۹-۱۸۳۳) افسر اسکاتلندی کمپانی هند شرقی، تاریخدان و سیاستمدار بود. از وی به‌عنوان طراح جدایی افغانستان از ایران نام برده می‌شود.

آمدن اکیپ‌های مختلف اقتصادی-مدیریتی آلمانی، فرانسوی، انگلیسی، روسی و بلژیکی. مثلاً این مسئله که ژوزف نوز ۲۰ لباس آخوندی به تن کرد یک فاز حرکت را به اصطلاح به جلو برد و حساسیت‌ها را خیلی تحریک کرد. پس یک وجه هم حفظ حریم ایمان است که به اصطلاح با دو عنصر ممزوج و مشترک است. اسمش را حساسیت بومی بگذاریم که یک وجهش شرعی و یک وجهش هم ایمان است. در ایران ما هم سرریز مطالبات نو شد.

هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود

وارهد از حد جهان بی حد و اندازه شود

دریچه‌ی ذهن مردم ایران، قبل از اینکه با مشروطه، آرمان، مطالبه، پاسخگویی قدرت، پارلمان و مجلس و دارالشوری و این چیزها آشنا شود، خیلی محدود بود. جهان‌بینی محدود بود، اما مولوی این را هم قشنگ ترسیم می‌کند: سخن تازه، جهان نو می‌آفریند. جهان نو پس پیشانی را مرتباً عریض و عریض‌تر می‌کند. پس پیشانی که عریض شود روی کل بدن سایه می‌اندازد. کل جسد و کل جسم را نو می‌کند. این توصیفی است که مولوی از نو شدن جهان می‌کند، «وارهد از حد جهان» یعنی آن حد که در پس پیشانی بزرگ شد مثل دیافراگم دوربین باز می‌شود. عکس‌هایی که مهندس مشاورها از میدان تحت ساخت که ممکن است سه کیلومتر را دربر بگیرد، با لنز تله می‌گیرند، الان هم که با کامپیوتر راحت‌تر شده، آن موقع نمایش این سه کیلومتر مثلاً از ده تا عکس تحقق پیدا می‌کرد اما الان کامپیوتر استعداد این را دارد که تبدیل به عکس کند و از کامپیوتر قابل دریافت باشد. همین اتفاق پس ذهن می‌افتد. این اتفاق که بیفتد انسان محدود، مطالبه‌گر می‌شود و پشت سرش اتفاقات جدی‌تری رخ می‌دهد.

جان بیان: توقف مطلقه دوقبضه

جان بیان چه بود؟ دوستی قبلاً پرسید زیربنای انقلاب مشروطه طبقاتی بوده، یا انقلاب بورژوازی علیه فئودال‌ها یا خوانین بوده؟ این طور نمی‌شود تحلیل کرد. شاید بشود این طور تحلیل کرد که توقف مطلقه دوقبضه بوده. این با واقعیت بیرون از ذهن ما همخوان‌تر است. توقف مطلقه دوقبضه [که] هم مطلقه‌ی ایدئولوژیک بوده و هم مطلقه‌ی استبداد سیاسی. این مطلقه سوار بر مرکب وامانده و ارزانی شده بود که این مرکب دیگر زیر مظفرالدین شاه فروافتاد. مظفرالدین شاه وقتی فرمان مشروطه را داد، نه از سر تحلیل، نه از سر مهرورزی، نه از سر جلو

بردن رعیت در جامعه‌ی ایران، [بلکه] از سر این بود که دیگر نمی‌شد کاری کرد. در آخرین لحظات، پادشاه افلیح شده فرو افتاده بر تخت‌خواب تاریخ، فرمان مشروطه را از سر استیصال داد. آن مرکب واماند، مرکب لرزانی که عامل عقب‌ماندگی ایرانی بود. این توقف مطلقه‌ی دوقبضه، خواسته‌ی ایران تاریخی آن دوران بود.

ناصرالدین شاه در مکاتباتی که در دوران جنبش تنباکو با روحانیت دارد، یک گزاره دارد: «من نگران این فرقه‌ی حقه (یعنی شیعه) هستم. خدا زمام مهار این فرقه حقه‌ی را به من داده است که نگهداری کنم؛» یعنی، همیشه استبدادهای دورانی یک مأموریتی از جانب خدا داشتند! یعنی خدا به‌نوعی همیشه در استبدادهای دورانی، مشارکت داشته است! یک‌وقت موسی می‌گوید: «أَفُوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ». موسی در سیر استراتژیکی که در چهل سال طی می‌شود، جایی که دیگر مدار خودش را محدود می‌بیند و می‌باید یکی برتر از خودش و در مداری فوقانی تر از او مسائل را حل کند می‌گوید: خدایا من تفویض کردم به تو. تفویض موسی برتر از توکل است. «وَأَفُوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ»؛ یعنی، من دیگر زمام امور را به دست خودت دادم. عکس این دیالکتیک در استبدادهای تاریخی در ایران هست. محمدرضا شاه سایه‌ی خدا بود، رضاشاه نظر کرده بود، شاه در خاطراتش مأموریت برای وطنم با مردم بازی می‌کند. می‌گوید من در جاده می‌رفتم، ماشین در دره افتاد و دست امام رضا مرا گرفت و بالا آورد؛ یعنی، همه ملکوتی‌اند، همه «لجستیک» می‌شوند و خدا هم دیگر وظیفه‌اش تحول دوران و آگاهی بخشی و زمینه‌سازی و تجهیز مردم، عبور از یک مرحله به یک مرحله نیست. [گویی] خدا مهار تاریخ را می‌دهد به ناصرالدین شاه، به پهلوی اول، به پهلوی دوم. این گزاره خیلی تاریخی است و نوعاً در دوران‌ها بوده است. یک [خواسته، توقف] قداست ایدئولوژیک است و یک [خواسته] توقف استبداد تاریخی بود: بوقون [کنید]، خفه کنید. هر ایده‌ای را خفه کنید، هر اعتراضی را خفه کنید. کلوپ می‌خواهند درست کنند، تشکیلات می‌خواهند بزنند، پدرشان را بسوزانید. خیلی تاریخی است، تصریح می‌کند که «فکر کردن به تأسیس، مشمول پدر درآوردن است»؛ یعنی، اصلاً فکر هم نمی‌توانی بکنی. مثلاً برخوردی که با تجار شاکمی می‌کند [این‌طور است]. تجار چند بار به او شکایت بردند، گل‌واژه‌هایش [این است]: «فضولی نکنید، شما را چه به فضولی؟ مملکت صاحب دارد» پس جان بیان این بود. بالاخره این مطلقه‌ی دوقبضه، از این قاطر وامانده و بی‌رمق و جان‌داده‌ی تاریخ در ایران پایین بیاید.

فریهی آرام مفهوم

به سراغ مفهوم می‌رویم؛ این مفهوم فریه می‌شود و تا حد امکان و تا حد توان و دانش و بضاعت منورالفکران و بخشی از روحانیونی که به کاروان تحول در ایران پیوستند، مفهوم در سایه‌روشن، آرام آرام شکل و شمایل پیدا می‌کند. مثل جنینی که استخوان نرمی است، بعد استخوان سخت‌تری می‌شود، پوست و گوشتی به وجود می‌آید و آرام آرام شمایل انسان آماده ورود به هستی را پیدا می‌کند؛ مشروطه همین‌طور از سایه‌روشن‌ها و ابهامات شروع شد. [همچنین] مشروطه از همه‌ها شروع شد. فرض کنید یک‌وقت در جنبش سوسیالیستی، یک کارل مارکس و یک انگلس پیدا می‌شود که تیپ‌های تئوریکی هستند، مانیفستی می‌نویسند، نشریه‌ای درست می‌کنند، به انتقال زمان اختصاص می‌دهند، کار آموزشی‌ای می‌کنند، با «کمون پاریس» فعال برخورد می‌کنند، با «انترناسیونال» برخورد فعال می‌کنند. یک طیف فرهیخته‌ای را به وجود می‌آورند که همه‌ی آرمان سوسیالیسم را تعقیب می‌کنند بعد تشکیلات سوسیال‌دموکرات درست می‌کنند و غیره. در ایران اساساً این‌طور نبود. قواعد ایران کلاسیک نیست، سازوکارهایش هم کلاسیک نیست. اینجا آن پس‌ذهن‌ها، مطالبات فروخته، فروکوفته و فروخورده عمل کرد. عمل کرد و عمل کرد تا آستانه‌ی مشروطه، آرام آرام ترجمان مرحله‌ای پیدا کرد. این سیر را با هم جلو می‌رویم.

اولین مطالبه‌ی مکتوب بر صحیفه‌ی دوران

بعد از چوب‌خوردن تاجار در مسجد شاه که نزدیک آستان مشروطه است حدوداً ده ماه پیش از فرمان مشروطه، دو صف‌بندی در ایران شکل گرفت. دو صف‌بندی که هر دو تقریباً جدی و پای‌کار هستند و هر دو تقریباً تا آخر خط آمدند. یک صف معطوف به هسته‌ی سختی است که آرمان مشروطه را با خودش حمل می‌کرد. این صف‌بندی بیشتر روی سید محمد طباطبایی و تا حدودی سید عبدالله بهبهانی متمرکز است. در روحانیت می‌بینیم که برای سید عبدالله بهبهانی حرف‌وحیدیهایی هست. مثلاً گرایش به سفارت [انگلیس] داشته یا در برخورد با اتابک انگیزه‌های شخصی داشته و غیره. ولی حداقل تا الان چیزی درباره‌ی سید محمد طباطبایی نیامده است. طباطبایی هم انسان بود و هم در پی تحول بود، هم مسئله‌ی مشروطه را گرفت و با شرع درنیامیخت. تریبون و امکانات نخواست و تا حد امکان همه‌ی وجودش را روی آرمان آورد. یک صف‌بندی مشخصاً حول محور طباطبایی شکل می‌گیرد. یک صف‌بندی هم حول محور عین‌الدوله شکل می‌گیرد.

آرام آرام که ضربه‌ها در زورخانه در مشروطه تندآهنگ‌تر می‌شود و مرشد تاریخ روی ضرب بزرگ زورخانه پنجه می‌ریزد، این

صف‌بندی، آن را تشدید می‌کند. از این به بعد یعنی، حدوداً آذر ۱۲۸۴ تا مرداد ۱۲۸۵. در دل این صف‌بندی اتفاقی در ایران رخ می‌دهد. فازی به‌وجود می‌آید که در آن فاز نیروها اندیشه ورزی می‌کنند. خیلی مهم است که چاره‌جویی می‌کنند و در پی راهکارند؛ یعنی، هر دو طرف، هم جناح استبداد ضد مشروطه و هم جناح تحول‌خواه مشروطه‌طلب دنبال چاره‌اندیشی و راهکار درست‌کردن هستند. از زمان چوب‌خوردن تجار، این دو صف‌بندی شکل می‌گیرد و آرام‌آرام بیرون می‌آید. جلسه قبل مرور کردیم که بعد از چوب‌خوردن تجار، تجمعی اعتراضی در مسجد شاه شکل می‌گیرد که امام‌جمعه در آن نقش محرک دارد. امام‌جمعه توطئه می‌چیند تا شرایطی که آرام‌آرام به ضد اتابک یا عین‌الدوله داشت سامان می‌گرفت، به زیان مشروطه‌خواهان و به نفع عین‌الدوله معکوس شود. می‌خواست فن بدل بزند. آن اتفاق به یک شب تاریخی، از همان شب‌هایی که خدمتتان گفتم، منجر شد.

[وصف] آن شبی که در مسجد شاه تجمع است و همه دنبال این هستند که فردا چه می‌شود، این‌طور از قلم کسروی ترشح می‌کند که «امشب در صد جا نشست‌ها می‌بود و همه اندیشه‌ی فردا را می‌کردند». آن شب این «چه باید کرد» که لنینی گوید که در طرح‌ها آمده و تابلوها آمده و نوعاً فیگوری است که همه فکر می‌کنند مردم نه با فیگور روشنفکری، با فیگور غیرروشنفکری- [در این اندیشه‌اش بودند که] فردا را چه کار کنیم؟ یک‌وقت هست آدم فیگور روشنفکری می‌گیرد. [مثلاً] سال ۵۴ بعد از سرکوب جنبش مسلحانه و اتفاقاتی که در جنبش چپ راه افتاد و نیروهای نفوذی شاه با آن جریان سیروس نهاوندی^{۲۱} را انداختند و در نهایت تا سال ۵۵، همه‌ی بقایای جنبش مسلحانه جمع شده بودند. بخشی از روشنفکران به‌جای چاره‌جویی در پيله رفته بودند. فیلم‌های عرفانی سینمای دهه‌ی ۵۰ ایران مربوط به آن دوره است. حتی مثلاً مسعود کیمیایی که اصلاً اهل این نخله نبود، فیلمی ساخته بود به اسم غزل که فیلم سعی می‌کرد فیلم عرفانی باشد که اتفاقاً فردین در این فیلم بازی می‌کرد. نه مسعود کیمیایی اصلاً به این ژانر می‌خورد و نه فردین. علی حاتمی هم همین کار را کرد. البته علی حاتمی آدم اهل فکر و خلوت بود و فیلم سوت‌ه‌دلان را سال ۵۴ ساخت. سال ۵۴ این‌گونه اتفاقات بسیار است. آن موقع سینما شهر قصه بود که شده بود پاتوق روشنفکرهای محض. داخل که می‌رفتی تا سقف دود بود و همه هم

۲۱. سیروس نهاوندی از اعضای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و اعضای حزب توده ایران که پس از دستگیری با ساواک همکاری کرد و باعث ضربه‌های جدی به این جریان می‌شود.

نشسته بودند یا سیگار می‌کشیدند یا اصلاً مستقیم به روبه‌رو نگاه می‌کردند. نه کسی با کسی حرف می‌زد، نه مبادله‌ای، نه دیالوگی. این می‌شود اندیشه‌ورزی محض که از آن هیچ چیز بیرون نمی‌آمد. ولی چیزی که کسروی می‌گوید، شب تا صبح‌های زیادی است که در مشروطه بود. چه کنیم چه کنیم در هیئت‌ها و محفل‌ها و پای دیگ پلو و غیره؛ این فکرهای راهگشا از اینجا بیرون می‌آید. شاملو شبانه‌ها را خیلی خوب ترسیم می‌کند و از شبانه‌ی شاملو فکر و جنبش متصاعد می‌شود، [که جنسش] از این شبانه‌هاست. کسروی هم شبانه‌هایی که می‌گوید از [جنس] این شب‌هاست. این فکر کوچ به حضرت عبدالعظیم - به قول خودمان شابدالعظیم - از آن شب بیرون آمد. آن شب بهبهانی هم به فکر فرو رفت. اینجا دیگر استدلال و تعقل است و دیگر شور و احساس نیست. طباطبایی به پیرامون پیشنهاد می‌دهد. مضمون پیشنهادش این است که از این فرصتی که پیش آمده بهره بگیریم. [حال که] عین‌الدوله صف‌بندی کرده ما از این صف‌بندی استفاده کنیم و خواسته‌های خودمان را جلو بیندازیم. این حرف پرمغزی بود که از ذهن طباطبایی بیرون آمد. استدلال این است که ما مطالباتی داشتیم که این مطالبات به گذر زمان احتیاج داشت ولی الآن که استبداد مقابل خواسته‌ها صف بسته و رخ‌به‌رخ شده‌ایم، از این رخ‌به‌رخ استفاده کنیم و بدلی بنزیم و شرایط را به نفع خودمان تغییر بدهیم. از یک وجه دیگر می‌گوید که اگر در شهر بمانیم (در مسجد شاه تقریباً تحصن کرده بودند) ما یکسری نیروهای اجتماعی داریم و عین‌الدوله هم یکسری نیروهای اجتماعی دارد. تحلیل، تحلیل پرمغزی است. می‌گوید اگر این دو نیروی اجتماعی با هم برخورد کنند، جنگ حیدر - نعمتی به وجود می‌آید و مطالبات ما در این جنگ حیدر - نعمتی گم می‌شود. با این تحلیل و با یک تاکتیک می‌گوید الآن که تجار چوب خورده‌اند و تجار هم نقش تاریخی در ایران داشتند، تدبیری استراتژیک می‌کند، می‌گوید که ما باید با تجار اتحاد برقرار کنیم. با این انگاره استراتژیک برقراری اتحاد با تجار، به اضافه استفاده‌ی حداکثری از فرصت و تن‌ندادن به جنگ نعمتی - حیدری، می‌گوید پس [باید] از شهر خارج شویم و این فاز بحرانی را به روی استبداد تاریخی در ایران باز کنیم. آن شب این فکر بیرون می‌آید. مردم شب‌بیدارند [و مشغول] به چه‌کنم چه‌کنم. یک‌وقت از چه‌کنم چه‌کنم چه‌کنم انفعال و یأس فلسفی بیرون می‌آید که هیچ کاری نمی‌شود کرد و تعطیل کن. ماشین را بزن تو گاراژ و برزنت هم بکش شاید ده سال دیگر کمی ترافیک خلوت بشود و ماشین را بکشیم بیرون. یک‌وقت چه‌کنم چه‌کنم این است و یک‌وقت با چه‌کنم چه‌کنم می‌شود حرکت کرد و از ترافیک رد شد و اتفاقی و تغییری را رقم زد. آن شب، شب چه‌کنم چه‌کنم مثبت بود و فردای آن در ۲۲ آذر کوچ صورت می‌گیرد. زمانی که کوچ صورت می‌گیرد یک مثلث تشکیل می‌شود که یک ضلعش شیخ فضل‌الله است، یک ضلعش امام‌جمعه و یک

ضلعش هم عین الدوله است. این صفبندی اینجا دقیق تر می شود. صفبندی ضد مشروطه با مثلث شیخ، امام جمعه و عین الدوله شکل می گیرد که حالا در خفا و در علن هم نوایی داشتند و پروژه را پیش می بردند.

اینجا قاعده است. قاعده‌ی تشکیلاتی این است که صفبندی که صورت بگیرد یک اتفاق می افتد و طیف‌ها انتخاب می کنند. بخش مهمی از طیف‌ها، صف مشروطه به محوریت سید محمد طباطبایی را انتخاب کردند. امام جمعه دو مدرسه داشت. امام جمعه فرد خبیث و پلیدی بود و اتفاقاً در مشروطه هم داماد شاه شد. تقریباً هم غیرشرعی داماد شاه شد. یکی از دامادهای شاه تحول طلب و مشروطه خواه بود، به زور طلاق دختر شاه را غیابی از آن داماد گرفتند و به زور هم عقد امام جمعه کردند. عاقد هم شیخ فضل الله بود. این اتفاق‌ها که رخ داد و نقشی که شیخ ایفا می کرد، به تاریخی [مردم] رفت. برخوردهایی که شیخ می کرد، آرام آرام ذهن تاریخی مردم را خش می داد [و] این صفبندی‌ها آرام آرام صورت می گرفت. طلبه‌های دو مدرسه امام جمعه به کوچ پیوستند. پسر شیخ فضل الله به کوچ پیوست. بخشی از درباریان از کوچ حمایت کردند. صفبندی مثل یک آهن ربا عمل می کند که براده‌ها را دور خودش گرد می آورد یا از دور خودش دور می کند. این صفبندی در ایران و مشخصاً در تهران شکل گرفت.

جلوتر که بباییم، هر دو تا [صفبندی] استراتژی دارند. استراتژی مشروطه طلبیان حد زدن به قدرت و تشکیل عدالت خانه است (اینجا [هنوز] اصلاً بحث مجلس نیست)، استراتژی عین الدوله هم سرکوب خواسته است. تاکتیک کوچندگان و مشروطه خواهان این است که عین الدوله از وسط حذف شود و خودشان بی واسطه با شاه طرف شوند. تاکتیک عین الدوله هم این است که بین مطالبه گران با شخص شاه که روی تخت افتاده و افلیج است و امکان تحرکاتی از نوع تحرکات ناصرالدین شاه را ندارد، واسطه باشد. کوچندگان در رفت و برگشت‌هایی (که از حوصله خارج است، ان شاء الله در جزوه می توانیم بیاوریم چون در گفتار وقت گیر و زمان بر است) بالاخره می رسند به اولین مطالبات مکتوب. اولین مطالبات مکتوب بر صحیفه دوران، گل‌واژه و گل بیتش بنیاد عدالت خانه در همه جاست. این متن، متنی بسیار تاریخی است. ساده است، اما قابل تحلیل است. شاید در منظر اول حقیر بیاید یا مضحک به نظر برسد، اما کوچندگان به حضرت عبدالعظیم که محورشان هم طباطبایی بود، خواسته‌های خودشان را مکتوب کردند و از طریق سفیر عثمانی، سعی کردند به شاه برسانند. سفیر میانجی شد.

هشت خواسته خیلی ساده است: اولی نبودن عسگر گاریچی در قم؛ دومی بازگرداندن حاج میرزا محمد رضا از رفسنجان به کرمان (همان

مجتهد رفسنجانی که تبعید شده بود و فلک شده بود؛ سوم بازگرداندن تولیت مدرسه خان مروی به حاجی شیخ مرتضی (این مدرسه‌ی خان را عین‌الدوله در همین فاصله‌ای که کوچ انجام گرفت، صادره کرد و به امام‌جمعه بخشید)؛ چهارم بنیاد عدالت‌خانه در همه جای ایران؛ پنجم، روان گرداندن قانون اسلام به همگی مردم کشور؛ ششم، برداشتن موسیو نوز از سر گمرک و مالیه؛ هفتم، برداشتن علاءالدوله از حکمرانی تهران؛ و هشتم، کم نکردن تومانی ده شاهی از مواجب و مستمری.

اگر بخواهیم اولین مطالبه‌ای را که با عنوان اولین مطالبات مشروطه‌خواهان در ایران منتشر شده تحلیل محتوا کنیم [این‌گونه است]: در یک بند امنیت طلب می‌کند؛ در دو بند اعاده طلب می‌کند؛ یک بند تأسیس کردن نهاد قانون را پیگیری می‌کند؛ در یک بند دنبال تسری قانون اسلام و شرع است؛ یک بندش در پی استقلال که به موسیو نوز برمی‌گردد و در دو بند مواجهه با استبداد تاریخی است؛ و یک بند هم اقتصادی است که در برخورد با مالیات‌هاست. اولین خواسته نبودن عسگر گاریچی در قم است، عسگر گاریچی در قم برای راهداری با حکومت تهران کنترات بسته بوده است و پدر ملت را درمی‌آورده است. هم پدر آخوند و طلبه‌ای که آنجا می‌رفته و [هم پدر] کارگر و کشاورز را درمی‌آورده است. به اصطلاح آن روز می‌چزاند؛ یعنی این روان مردم است که در مشروطه عمل می‌کند. اولین خواسته و اولین چیزی که پس ذهن است، در اقتصاد می‌گویند هر فرد (این قانونی تجربه شده است که در همه جا صدق می‌کند و به همین خاطر قانون شده و به همین خاطر هم اقتصاد، علم است) اولین واحد اضافی پولش را حتماً می‌خورد. بروبرگرد ندارد. [حتی اگر] دانش‌آموزی باشد که از مادرش ده تومان پول بیشتر یا عیدی گرفته باشد اولین کاری که می‌کند، می‌خورد. همه همین‌طور هستند، از کودک تا کهن‌سال. واحد دوم اضافی را پوشاک می‌خرند و واحد سوم اضافی را اختصاص می‌دهند به سرپناه. می‌خورد و می‌پوشد و دنبال سرپناه است. این ردخور ندارد، تجربه شده است و به قانون تبدیل شده است. مهم‌ترین چیز برای آدمی که گرسنه است، اولین واحد پولی را که پیدا می‌کند، بی‌بروبرگرد می‌خورد. متعدد در جهان پژوهش شده و در ایران هم پژوهش صورت گرفته است. مثلاً دهه ۵۰ هر بار که حقوق‌ها اضافه می‌شد، بخش مهمی از آن حقوق اضافه‌شده به مصرف خوراک رسیده است و دخانیات: خوردنی و کشیدنی. عسگر گاریچی هم چنین حالتی را داشته است؛ یعنی، مردم می‌خواستند اولین زخم را بکنند. این خیلی قابل تحلیل است. شاید الان از بیرون بگوییم یک جنبش اجتماعی راه افتاده، اولین خواسته حذف عسگر گاریچی است؟! او مردم را ذله کرده است. یک‌وقت هست عین‌الدوله ذله می‌کند، یک‌وقت شاه ذله می‌کند و یک‌وقت هم عسگر گاریچی ذله می‌کند، مردم

از دم دست شروع می‌کنند و فهرستشان را تکمیل می‌کنند و در میانه‌اش می‌رسند به بنیاد عدالت‌خانه. این فاز اول است که از آن شبانگاه‌ها و روزگارهای پیش و پس و خود کوچ درمی‌آید. عین‌الدوله هم کماکان می‌ایستد و یک طناب‌کشی جدی از آذر تا مردادماه وجود دارد. ده ماه طناب‌کشی است، انصافاً دو طرف هم خوش‌نفس‌اند. هیچ‌کس و نمی‌دهد تا آخر سر عین‌الدوله [به‌صورت] تاکتیکی [طناب را] زمین می‌گذارد که جلوتر ان شاءالله خواهیم دید.

دومین مطالبات به بیان

در این مسیر وقتی که کش‌وقوس‌هایی پایان پیدا می‌کند و شاه خواسته‌های کلان را می‌پذیرد و [کوچندگان] به تهران می‌آیند، مکتوب دومی هست. در مکتوب دوم خواسته‌ها یک مقدار مشخص‌تر می‌شود. اگر در مکتوب اول عدالت‌خانه یک واژه بدون توضیح و بدون پرواری و بدون مابازا بود، در مکتوب دوم پروار و فربه می‌شود.

مکتوب دوم ۲۲ دی ۱۲۸۴ است. بند چهارم این است: «برای رسیدگی به عرایض کلیه رعایا و مظلومین از جانب همایونی ترتیبی در امر عدالت‌خانه دولتی داده شود که رفع ظلم از مظلوم حقاً و عدلاً به عمل آید و در اجرای امر ملاحظه از احدی نشود». اینجا خواسته یک مرحله شفاف‌تر و عینی‌تر می‌شود. به مراحل بعد می‌رویم: شاه خواسته‌ها را تحت فشار می‌پذیرد. شاه با این توضیح تأسیس عدالت‌خانه دولتی را می‌پذیرد: برای «اجرای احکام شرع مطاع» و دوم «آسایش رعیت».

اینجا هنوز تلقی شاه این است که قانون اسلام تسری پیدا کند، یعنی هنوز آگاه نیست مردم و مطالبه‌گران چه می‌خواهند. وجه دومی که شاه در نامه‌اش تصریح می‌کند «دایر شدن قانون معدلیت اسلامی»؛ یعنی عدل اسلامی است. این چیزی که شاه می‌گوید با آن چیزی که مطالبه شده که قانونی بیاید و قانون بین مردم و رابطه دولت-ملت تنظیم شود [تفاوت دارد]. شاه یا درک نکرده یا اگر هم درک کرده می‌خواهد آن را محدود کند. معدلت اسلامی، یعنی یک چیزی کلان، حالا عدل چیست و معدلت اسلامی چیست و مابه‌ازای آن در دوران جدید چیست، اصلاً بحثش نیست. دو تا تصریح دیگر هم می‌کند که نشان‌دهنده این است که شرایط جلو آمده است. شرایط که به جلو آمده، بالاخره شاه را هم با خودش به جلو آورده است. [تصریح می‌کند] «میان هیچ‌یک از طبقات رعیت فرقی گذاشته نشود». با اینکه کلمه رعیت را به کار می‌برد ولی به این رسیده که بالاخره مردم برابری می‌خواهند و «نوشتن کتابچه». [منظوراً همان کتابچه‌ای است که مفاد قانونی باید در آن تصریح شود. اینجا یک اتفاق رخ می‌دهد: در صحن عبدالعظیم هنوز کوچندگان بیرون نیامده‌اند. در

حضور سید محمد طباطبایی و همه، دستخط شاه قرائت می‌شود. اینجا اول بار است که از دهان مردم یک‌صدا، خودجوش، بدون طراحی قبلی، بدون هدایت تشکیلاتی واژه‌ی مرکب «زنده‌باد ملت ایران» بیرون می‌آید.

برای اولین بار واژه‌ی «ملت ایران» بیرون می‌آید و ملت ایران صاحب هویت می‌شود. هویتی بسیار روشن‌تر از هویتی که در دوران تنباکو رقم خورد. مترتب بر این اتفاق، وزانت و مرکزیت تشکیلاتی دو تا سید بهبهانی و طباطبایی افزایش پیدا می‌کند و وزین‌تر و شاخص‌تر می‌شوند. وقتی به تهران می‌آیند، همه به دیدارشان می‌روند. عین‌الدوله هم مجبور می‌شود که به دیدارشان برود و علاءالدوله حاکم تهران را خلع کند. یک موج هم از اروپا راه می‌افتد. خبرها که به اروپا می‌رسد، تصور می‌شود پارلمان شکل گرفته و می‌نویسند که در ایران پارلمان شکل گرفته و «دارالشوری» شکل گرفته و آن‌ها هم با این خبرشان فشار یک انتظارات کاذبی را روی شاه و عین‌الدوله می‌آورند. اینجا علما (طباطبایی و بهبهانی) بنا بر سنت دیرینه، چون عین‌الدوله آمده بود پیششان، بازدید پس می‌دهند. طباطبایی یک پاراگراف دارد که هم زیرکانه است و هم به اصطلاح در آن درایت سیاسی هست. طباطبایی موقعی که می‌خواهد خداحافظی کند به عین‌الدوله می‌گوید این عدالت‌خانه که ما می‌خواهیم (حرف قشنگی است) نخست زیانش به خود ماست؛ یعنی، می‌گوید اگر عدالت‌خانه بیاید، محکمه‌ی آخوندها جمع می‌شود؛ یعنی، ما هستیم که امتیاز از دست می‌دهیم. حرف قشنگی می‌زند و درک می‌کند: «چه مردم آسوده باشند و ستم ببینند و دیگر از ما بی‌نیاز گردند و در خانه‌های ما بسته شود.» می‌گوید اگر عدالت‌خانه‌ی مدرنی بیاید، طبیعتاً در خانه مراجع یا به قول خودشان بیوت بسته می‌شود. چون مراجع به هر حال در دوره‌ی ستم ملجأ بودند؛ در دعوای محلی، وقتی اموالی مصادره و تملیک می‌شود، تحت ستمی قرار می‌گیرند و غیره. در تنباکو توضیح داده شد، یک کارکرد روحانیت ملجأ واقع شدن در مقابل قدرت است. «ولی چون عمر من و تو گذشته، کاری کنید که نام نیکی از شما در جهان بماند و در تاریخ بنویسند بنیادگذار مجلس (اینجا اول بار در ادبیات دوران طباطبایی زیرکانه کلمه‌ی مجلس را وارد می‌کند و قبل از آن هیچ مستندی نیست. نه در مکتوبات و نه در محاورات که واژه‌ی مجلس به کار برده شده) و عدالت‌خانه‌ی عین‌الدوله بوده و از تو این یادگار در ایران باقی بماند». عین‌الدوله واکنشی نشان نمی‌دهد و بحران‌هایش جدی‌تر می‌شود. از آن به بعد، خط عین‌الدوله بی‌اعتنایی به خواسته‌ها، زمان‌کشی و تحقق کوچک خواسته‌هاست. کوچک‌ترین خواسته عزل علاءالدوله بود که عزل علاءالدوله را انجام می‌دهد. اینجا روزنامه‌ی دوره که متعلق به عین‌الدوله هم بوده دست به حرکت جدیدی می‌زند. یک پاورقی راه می‌اندازد و در آن پاورقی تصریح می‌کند که «اصلاحات جدید، خیالات

وزیر اعظم است.» یک واژه داریم به نام بناپارتیسم؛ یعنی، ارتجاع و استبداد با مطالبات دوران هم‌نوا می‌شود، ولی هم مهارش می‌کند و هم خرابش می‌کند. یک دوره ناصرالدین شاه نقش بناپارت را در ایران ایفا کرد. در این دوره عین‌الدوله می‌خواهد به اصطلاح عمل بناپارتیستی در ایران بکند و می‌خواهد اصلاحات را خیالات خودش جلوه دهد، خودش را سامانی دهد. چنین پزی می‌گیرد، ولی چون با ماهیتش سازگار نیست، همین پز بناپارتی را هم نمی‌تواند جلو ببرد.

آرام آرام داریم به آخر سال ۸۴ نزدیک می‌شویم، من هم زیاد صحبت کردم و چهره‌ها ظاهراً خسته است. زودتر تمامش می‌کنم. آخر اسفند این دو سید یک عمل تشکیلاتی می‌کنند. می‌بینند که تشکیلات ندارند، بدیل تشکیلات چیست؟ محفل است. یکی دوشنبه‌ها منبر ثابت می‌رود و یکی شب‌های جمعه منبر ثابت می‌رود. دوشنبه‌ها طباطبایی و شب‌های جمعه بهبهانی در دو مسجد قطب در تهران [منبر می‌روند]. جلسات شبانه هم بوده، طلاب و مردم هم فعال می‌شوند و ادبیات شب‌نامه‌ای منتشر می‌شود. جریان آرام آرام می‌رود به سمت رادیکالیسم. فروردین بعد از تعطیلات، جنبش آرام آرام اعتلا پیدا می‌کند.

در اردیبهشت طباطبایی نامه‌ای به عین‌الدوله می‌نویسد که در اینجا فاز عوض می‌شود. طباطبایی در متنش چند موضوع کیفی را تصریح می‌کند. اول می‌گوید اوضاع بسیار آشفته است و فساد و ناامنی بیداد می‌کند و اصلاح منحصر است به تأسیس مجلس (روی مجلس می‌ایستد) و اتحاد دولت و ملت و رجال دولت با علما - که البته این دومی صنفی است - [بخش] مهمش این است که می‌گوید «عهد ما برای این کار یعنی تأسیس مجلس بود، اقدام نفرمودید! یک‌تنه اقدام خواهیم کرد.» این «یک‌تنه اقدام خواهیم کرد» از آن پنجه‌هایی است که مرشد تاریخ، ضرب زورخانه را با تمام کف دست می‌زند. با تمام کف دست می‌زند به طبل. زنگ تاریخ صدا می‌کند! تا حالا عنصر مطالبه و پیگیری بوده، عنصر اراده را می‌آورد و آن را فعال می‌کند. در فاز جدید عنصر اراده است.

اینجا اتفاق بعدی، نامه طباطبایی به شاه است. در نامه‌ی طباطبایی به شاه هم تصریح می‌شود: «پاسخ تمام مفاسد مجلس عدالت است.» از اینجا آرام آرام که جلو می‌رویم، مفاهیم پروا تر و شفاف تر می‌شوند. پروا و شفافیت کلاسیک منظور نیست، [اینکه] توضیح داده شود و مکانیسم [دریابد] در کار نیست، ولی مابازای جدی تر و مشخص تری پیدا می‌کند. در نامه‌ای که طباطبایی به شاه می‌نویسد می‌گوید «مجلس عدالت یعنی انجمنی مرکب از تمام اصناف مردم که در آن انجمن، به داد عامه مردم برسند و شاه و گدا در آن مساوی باشند.» این تصریحات جدی تر می‌شود و به شاه هم تصریح می‌کند، مقابل مطالبات یک نفر

مستبدانه ایستاده، آن یک نفر هم عین‌الدوله هست که باید عزل شود. حالا شاه پاسخی می‌دهد که در آن تهدید است. ظن دوره این است که این نامه را عین‌الدوله گرفته و پاسخ را هم خودش داده است. خرداد (خرداد همیشه به‌طور تاریخی در ایران ماه التهاب بوده) هر دو تا سید جلسه‌ها را جدی‌تر می‌کنند. فضا، فضایی رادیکال می‌شود و شایعه جهاد مطرح می‌شود. عین‌الدوله پز دفاعی به خودش می‌گیرد، طباطبایی زیرکانه شایعه را خنثی می‌کند و مجالس شبانه برپاست. اتفاقات تند آهنگ‌تر می‌شود و طباطبایی، (بهبهانی خیلی تیپ فکری نیست، یک مسائل شخصی با عین‌الدوله و اتابک داشت، تیپ پراتیک است، دورش هم نوچه و نوخواسته جمع می‌شود و همان طیفی که مثلاً دور پهلوان‌ها هست دور بهبهانی است) اما طباطبایی کمتر این‌طور است. اینجا دیگر خواسته‌ها جدی‌تر می‌شوند، طباطبایی روی منبر اعلام می‌کند «هر دردی را درمانی است، درمان خودکامگی شور و مشورت است». اینجا دیگر سید عبدالحمید وفسی هم شهید می‌شود و اتفاقاتی رخ می‌دهد.

مهاجرت موج دوم، مهاجرت به قم است. یک چیزی حدود هزار نفر از اصلی‌ترین چهره‌های تهران و محلات و مطالبه‌گران و مشروطه‌خواهان اعم از روحانی و تاجر و به‌اصطلاح مردم عادی راهی قم می‌شوند و چند روز بعد از قم بست‌نشینی سفارت در تهران هم هست که ابتدا دو تا حاجی بازاری، حاجی محمدتقی بنکدار^{۲۲} و برادرش حاج حسن متحصن می‌شوند. اینکه انگلیس چه موضعی داشت را در ادامه کار ان‌شاءالله در جلسات بعد توضیح می‌دهیم. به هر حال بست‌نشینی قلهک در حیات سفارت که با پنجاه نفر طلبه و تاجر ۱۲۸۵/۴/۲۷ آغاز می‌شود و تا هفت مرداد به ۱۳ هزار نفر - پانصد خیمه و اتفاقات درون سفارت - می‌رسد.

اینجا دو تا منشأ مطالبه پیدا می‌شود که مهم است، (حالا سفارت هر چه بود و بست‌نشینی هر چه بود، [بماند]). یک منشأ مطالبه را که کوچندگان در قم دارند و همان مطالبات سابق است، یک منشأ مطالبه را هم تلاش گران دارند که در سفارت هستند، این‌ها هم چهار خواسته را مطرح می‌کنند. از طریق یکی از اعضای سفارت انگلیس به شاه می‌رسانند. چهار خواسته [این بوده]: بازگشت علما، امنیت کوچ‌کنندگان، امنیت کل مملکت، افتتاح عدالت‌خانه از طبقه‌ی علما و تاجر و سایر اصناف برای رسیدگی به مراعات؛ این خواسته‌ها مصرح‌تر از خواسته‌ی محمد طباطبایی است که خدمتتان عنوان شد. اینجا دیگر

۲۲. حاج محمد تقی بنکدار (۱۲۵۶ - ۱۳۲۳)، از بازاریان مشروطه‌خواه و مسئول تدارکات متحصنین در شاه عبدالعظیم بود. وی در دوره‌ی پهلوی نماینده مجلس شورای ملی شد.

عین‌الدوله از رو می‌بندد و پاسخ می‌دهد. اولاً می‌گوید کوچندگان خودشان رفته‌اند، کسی نگفته بروند. خودشان رفته‌اند، خودشان هم برگردند. این‌ور نیست که ما بخواهیم آن‌ها را برگردانیم. دوم هم اینکه دولت بدون قصور کسی را دستگیر نمی‌کند، سوم هم که اصلاً کسی کشته نشده که ما کسی را تنبیه کنیم و دیگر اینکه ما از قبل عدالت‌خانه داشتیم و چیز جدید و مطالبه جدیدی نیست. خلاصه از رومی بندد. از یک طرف عین‌الدوله قلدربانان می‌آید و از این طرف هم این‌ها جدی‌اند. کسروی در تاریخ مشروطه گزاره‌ی قشنگی دارد، با ادبیات امروز به فرصت انسجام اشاره می‌کند. «در آن چندروزه (در سفارت) کسانی به مردم معنی آزاده و مشروطه و پارلمان را تا یک اندازه فهمانده بودند. انبوهی از مردم که در یکجا گردآمده و به درخواست‌هایی برخیزند، زمان به زمان به دلیری فزایند و درخواست بیشتر کنند.» یعنی از نظر کسروی از این تجمع سه عنصر بیرون می‌آید: [یکی] آموزش روی مفاهیم: مشروطه چیست، پارلمنت چیست، قانون چیست، مطالبات چیست؛ یکی مفاهمه و جدی شدن خواسته‌ها و [در آخر] ابرام و پافشاری بر خواسته‌ها.

در این میانه یکی از خطوط اتابک این بود که شاه‌السلطنه یکی از فرزندان شاه را جانشین محمدعلی میرزا ولیعهد کند. محمدعلی میرزا هم اصلاً نه به اصطلاح گروه خونس مشروطه‌طلبی بوده و نه در این فضاها بوده است، اما تاکنیکی به مشروطه‌طلب‌ها می‌پیوندد. هم‌زمان با نامه‌ها، او هم نامه‌ای به پدرش مظفرالدین شاه می‌نویسد و با مشروطه هم‌نوایی می‌کند. در این کش‌وقوس عین‌الدوله شش مرداد، در ظاهر امر استعفا می‌دهد، اما مساعی‌اش را داشته است. شاه هم در صدد بوده که رئیس ایل قاجار عضدالملک^{۲۳} را بفرستد به قم برای دلجویی از علما و علما را دعوت کند به تهران. انگاره شاه این بوده که اگر علما برگردند، همه‌چیز می‌خوابد. خیلی متوجه نبوده که مطالبات چیست؛ اما رفته‌رفته تعداد بست‌نشینان به ۱۴ هزار نفر می‌رسد. دولت انگلیس هم دیگر با شاه برخورد می‌کند که یک‌جور باید خواسته‌ها رفع و رجوع شود. شاه سیزدهم مرداد در نامه‌ای که به مشیرالدوله،^{۲۴} جانشین عین‌الدوله می‌نویسد، مجلس شورا را می‌پذیرد. مجلسی از منتخبین، شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و آخر سر هم اصناف. متن هم متنی از موضع بالا است و اصلاً هیچ اشاره‌ای به مردم نیست. بست‌نشینان موج مثبتی راه می‌اندازند که می‌گویند ما این را نمی‌پذیریم

۲۳. علی‌رضاخان عضدالملک (۱۲۰۱ - ۱۲۸۹) اولین نایب‌السلطنه احمدشاه قاجار بود.

۲۴. میرزا نصرالله خان نائینی، صدراعظم پس از فوت محسن خان مشیرالدوله ملقب به مشیرالدوله شد.

و از دیوارها هم اطلاعیه شاه را می‌کنند و حرکت رادیکال جدی‌ای است که می‌گویند باید شاه در دست خط واژه توده را به کار ببرد. این خیلی مهم است که اول بار این اتفاق می‌افتد که مردم هم صاحب قد و قواره‌ای می‌شوند. شاه مجبور می‌شود دومی را بنویسد و به اصطلاح اداری پیرو می‌زند. و می‌گوید همچنان که دیروز گفتم ... دو پاراگراف می‌آورد و دو بار «ملت» و «حقوق ملت» را تصریح می‌کند. اینجاست که دیگر جشن مشروطه راه می‌افتد. مفهوم جدی‌تر و باردارتر می‌شود.

من یک پاراگراف می‌خوانم. یکی از لایحه‌ها یا اعلامیه‌هایی که بست‌نشینان می‌نویسند، خواسته را در ششم مرداد جدی‌تر تصریح می‌کنند. [خواسته‌ها] به این صراحت و با این شفافیت و با این مکانیسم نه در ادبیات کوچندگان بوده، نه در ادبیات شخص سید محمد طباطبایی. این‌ها اول از شرایط شروع می‌کنند و شرایط کشور و شرایط جهان را توضیح می‌دهند و می‌گویند ایران بیمار است و مرض‌های مهلکی دارد. «معالجه این مرض مهلک آن است که مردم جمع بشوند و از پادشاه بخواهند که سلطنت دلخواهانه را تغییر بدهد، (یعنی) سلطنت دلخواهانه دیگر دورانش به سر آمده) و در تکالیف دولتی و خدمات دیوانی و وظایف دربار قرار ی‌گذارند. (این قرار همان میثاق است) که از این به بعد رفتار و کردار پادشاه و طبقات خدم و حشم او هیچ‌وقت از این قرار تخطی نکند و این قرارداد را هم مردمان عاقل و امین و صحیح از خود رعایا به تصویب یکدیگر بنویسند. (یعنی قرارداد و توافق‌نامه و پروتکلی بین دولت و ملت و آن پروتکل را هم عقلاً تهیه می‌کنند) و به صحنه پادشاه رسانده و در مملکت منتشر نمایند. نام آن حکمرانی به‌دلخواه به زبان، این زمان «سلطنت استبدادی» است و نام این حکمرانی قراردادی، «سلطنت مشروطه» است و نام قرارداد دهندگان، «وکلا یا مبعوثین» است و نام مرکز مذاکرات آن‌ها، «مجلس شورای ملی» است و نام قراردادهای آن‌ها «قانون» است و نام کتابچه‌ای که در آن قراردادها را می‌نویسند، «نظام‌نامه» است.»

این کاملاً توضیح داده شده که مشروطه یعنی چه و مبتنی بر قرارداد است. قرارداد سیری دارد که سیر تنظیم و نگارشش با عقلای دوران است. آن را شاه صحنه می‌گذارد و از آن به بعد دیگر می‌شود میثاق بین ملت و قدرت. این سیر را داریم؛ یعنی در آن دوران همه و سایه‌روشن ابتدا، سیری طی می‌شود. اینکه می‌گوییم چهل ماه قبل از مشروطه تعیین‌کننده است، چهل ماهی است که از همه‌مه‌ها، نجاها و خواسته‌هایی از سایه‌روشن‌ها آرام‌آرام عبور می‌شود. چند سیر طی می‌شود. از ابهام به تصریح، از ایده به مکانیسم و نوعاً کار توضیحی فرهیختگان یا منورالفرکان دوره. حالا این مفهوم آمده و به استبداد

تاریخی هم تن داده، حالا ان شاءالله جلسه بعد رهبری حرکت را ببینیم، سازمان دهی شان را ببینیم، نیروهای دست اندرکارشان را ببینیم و آخر سر ببینیم که فرجام چیست، مطلوب مشروطه خواهان، پایان روش دلخواهانه حاکمان در ایران است.

پرسش و پاسخ

پرسش: شما جایی از صحبت اشاره کردید که مشروطه اساساً تشکیلات نداشت، این را به عنوان حسن مشروطه می گویند یا به عنوان یک آسیب که مشروطه با آن مواجه بوده است؟ چون بسیاری دیگر از حرکت های اجتماعی دیگر در ایران همین خصوصیت را دارا بوده است. آیا اساساً شما معتقد هستید به این نظریه که انقلاب ها و تحولات اجتماعی باید خودشان بیابند؟ نتیجه آنچه تاکنون مطرح کردید این بوده که یک روز مشروطه باید بیاید بدون اینکه اراده ای بخواهد آن را بزاید.

سؤال دیگری که برای من ایجاد شده و امیدوارم که به سیاه و سفید دیدن متهم نشوم. شما در صحبتتان گفتید که یک اتحاد استراتژیک با تجار از ناحیه علما شکل گرفت. آیا نمی توانیم بگوییم که این اتحاد در راستای آن پیوند منافع بین روحانیت و بازار است که همیشه وجود داشته بوده؟ آیا در اسناد تاریخی ما جایی داریم که آیت الله بهبهانی و آیت الله طباطبایی دست رد به سینه دربار زده باشند؟ آیا دربار هیچ وقت خواسته که این ها را بخرد؟

سؤال سوم هم این است که شما در صحبتتان عموماً به نقش روحانیت اشاره کردید، می خواستم بپرسم پس این همه روشنفکر که جلسات قبل صحبتشان شد، کجای فضای پراتیک مشروطه قرار دارند؟ این یک سؤال جدی برای من است، آیا اصلاً باید بگوییم که این روحانیون، به طور خاص طباطبایی و بهبهانی، متأثر از روشنفکران بودند؟

سؤال دیگر این است که چرا اصولاً دولت عثمانی باید پیام رسان مشروطه به دربار بشود و یا چرا سفارت انگلیس برای تحصن انتخاب می شود؟ مگر قبلاً در قم یا قبل تر در حضرت عبدالعظیم متحصن نشده بودند؟ آیا پیشنهاد گروه و دسته خاصی بوده که سفارت در بریتانیا متحصن شوند؟

پاسخ: تصریح نشد که مشروطه تشکیلات نداشت. در بحث تشکیلات که رفتیم یکسری اتفاقات تشکیلاتی از دو دهه قبل از مشروطه در ایران رخ داد، به خصوص تشکیلات سوسیال دموکرات در

شمال ایران یا در همسایگی ایران و در تبریز. یکی هم تشکیلات خود مشروطه بود. مشروطه تشکیلات داشت، روحانیت تشکیلات داشت، بازار تشکیلات داشت و بعد از فرمان مشروطه، جنبش به سمت تشکیلاتی شدن می‌رود. آنچه من خدمتتان گفتم این بود که جنبش مشروطه کلاسیک نبود [به این مفهوم که] قواعد کلاسیک داشته باشد، یک لیدر آموزگار داشته باشد، یک دوره کار توضیحی بکنند، بذری بپاشند، نیرو تربیت بکنند، روی آن ایده اجتماع [تشکیل شود] و غیره. این‌طور نبود. [مشروطه] آرام‌آرام شروع شد و بعد به یک سرفصل انفجاری رسید. کلاسیک نبود ولی تشکیلات داشت. اتفاقاً مشروطه دورانی است که نطفه اولیه کار تشکیلاتی و تفکر تشکیلاتی در ایران منعقد می‌شود. اگر کتاب مرحوم محمدتقی بهار را باز کنید، کتاب تاریخچه احزاب ۲۵ [مسئله را] خیلی قشنگ باز می‌کند. در بحث تشکیلات می‌گوییم که دو اتفاق در ایران رخ می‌دهد، یکی نیروهای تشکیلی که انگاره‌های تشکیلاتی داشتند و یکی نیروهای ضد تشکیلی که آن‌ها هم صاحب تشکیلات می‌شوند. تشکیلی‌ها هم که خودشان اصلاً مهندس تشکیلات بودند، ضد تشکیلاتی‌ها هم تشکیلات دار می‌شوند. مشروطه تشکیلات داشته و ان‌شاءالله سر جایش باز می‌شود. اگر من ضمن صحبت گفته‌ام تشکیلات نداشته اشتباه کرده‌ام، ولی من فکر می‌کنم که گفتم کلاسیک نبوده است.

دوم این است که آمدن ایده بدون اراده که شما می‌گویید درست است. بالاخره یک ایده‌ای می‌آید، بعد اراده‌ای رویش سوار می‌شود که آن ایده، ما به ازای پیدا می‌کند و پیش می‌آید. بالاخره آن ایده باید به سرفصل انتشار اجتماعی برسد؛ یعنی بعضی‌ها دنبال این هستند که چیزی را کسب کنند، آن کسب کمی مکانیکی است. باید شرایط کسب هم فراهم شود. یک پهلوان صاحب‌عرصه‌ای در دهه‌های اول و دوم حکومت رضاشاه بود و در ۱۳۲۰ فوت کرد. در تهران قدر بود. اسمش حاج سید محمدصادق بلورفروش^{۲۶} بود. این‌طور می‌گویند که این دنبال این بود که در تهران صاحب ضرب و زنگ شود. یک استاد داشت به اسم محمدعلی مسجد حوضی که حجره‌اش سر حوض مسجد شاه بازار بود، هر روز که از دم حجره سید ممدعلی رد می‌شد، می‌گفت من زنگ می‌خواهم. سید ممدعلی یک حرف تاریخی به او زد، گفت زنگ خودش می‌آید، دنبال زنگ نرو. دیگر محمدصادق چیزی نگفت. یک روز که داشت رد می‌شد [سید ممدعلی] به او گفت، زنگت آمد. گفت، یعنی چی؟ گفت یک کلآوری از گرجستان آمده و کشتی خواسته است. آن

۲۵. تاریخ احزاب سیاسی در ایران در دو جلد تألیف محمدتقی بهار است که به وقایع مشروطه تا مجلس چهارم تا ۱۳۰۴ می‌پردازد.
۲۶. پهلوان صاحب‌نام ساکن تهران در دوره قاجار و پهلوی.

موقع پهلوانان از کشوی به کشور دیگر می‌آمدند اطلاعاتی‌های دیواری می‌زدند و کشتی می‌خواستند. اگر کلاوری را زدی من به تو ضرب و زنگ می‌دهم. ایده‌ی اجتماعی هم این‌ور است. باید ایده بیاید، زنگش بخورد، صاحب پژواک بشود، آماده بشود، مهیا بشود، از کالی دربیاید بعد اگر زمینه پیدا شود، آن وقت با اراده پیوند بخورد و چیزی از آن دربیاید؛ وگرنه ایده‌ی قبل از انتشار اجتماعی و قبل از کار توضیحی و کار آموزشی صرفاً بخواهد با اراده‌گرایی و ولنتاریسم^{۲۷} پیوند بخورد، چیزی را پیش نمی‌برد. اصلاً یکی از مشکلات مارکسیست‌ها به لحاظ تاریخی در ایران همین بود. می‌خواستند ایده‌هایی را (که بخشی از آن ایده‌ها خیلی محترم است و به بخشی هم باید تبصره‌هایی زد) با اراده‌گرایی، اجتماعی کنند. نمی‌شود! ایده باید بیاید، یک نضج و قوامی بگیرد و بعد همان‌طور که شما گفتید با اراده ممزوج شود و از آن اتفاقی متصاعد شود.

اتحاد استراتژیک با تجار که در راستای پیوند منافع است، نمی‌گوییم که این‌طور نبینیم، اما همه‌ی اتفاقات را هم نمی‌شود ابر اساس منافع تحلیل کرد. وجه دیگرش این است که هر وقت یک اتفاق اجتماعی رخ می‌دهد، تشکیلات واقعاً موجود بیشتر پدیدار می‌شوند تا تشکیلات‌های جدید. در ایران هم [به‌طور] تاریخی تشکیلات واقعاً موجود یکی روحانیت بوده و یکی تجار بودند. امکانات دارند. راسته بازار دست تجار است. در غیاب بانک‌ها، کار صرافی را با مردم انجام می‌دادند. گره‌گشای مالی مردم بخشی ربوی و بخشی هم غیر ربوی- بودند. روحانیت هم سازوکارها، تشکیلات، وجوهات، محرم مردم و... است. هر دو تشکیلاتی هستند. هر اتفاقی که در ایران افتاده (جلوتر تا اصلاحات هم که بیایید همین‌طور است) تشکیلات واقعاً موجود عمل می‌کند. الان هم یک اتفاقی رخ بدهد، مثلاً «بسیج» تشکیلات واقعاً موجود است. تا بخواهد یک تشکیلاتی شکل بگیرد، آن‌ها کار خودشان را کرده‌اند. این است که یک مقدار هم باید این‌طور دید. از دیرباز هم وحدت تاریخی داشته‌اند و به‌نوعی رشددهنده و مکمل یکدیگر بوده‌اند. یکی مسائل شرعی-ایدئولوژیک دیگری را تأمین می‌کرد و یکی هم حامی مالی دیگری بود. بخش اصلی وجوهات، وجوهاتی است که از جانب بازار به روحانیت داده می‌شود. مردم هم وجوهات می‌دادند (به دوران جدید خیلی کار نداریم)؛ اما وجوهات مردم خرده‌ریز است، ولی بازاری متشرعی که خمس می‌دهد، پول یک دوره‌ی تجارتش را می‌دهد و به اصطلاح آخوندی بخواهیم صحبت کنیم آن پول می‌شود پول زیربالشتی. پول زیربالشتی تاجر خیلی مهم‌تر از پول خرده‌هایی است که مردم با

پس اندازهای کوچک و با نذر و نیاز به عنوان وجوهات به روحانیت می‌دهند. در نتیجه رابطه‌ی تنگاتنگی با هم داشتند که جلوتر در [بحث] تشکیلات این رابطه را باز می‌کنیم.

[در مورد] دست رد به دربار مستندی نیست که بخواهند این دو تا سید را تطمیعشان کنند. سیاست‌های تطمیع و تبعید و تهدید و تحجیب هم‌زمان بوده است. مثلاً مثل نوع برخوردی که ناصرالدین شاه و اتابک در جنبش تنباکو با روحانیت می‌کردند، ولی از آن طرف هم چیزی نمی‌بینیم که مثلاً طباطبایی امتیازی داده باشد.

[در مورد] نقش روحانیت، ما الآن آمدیم در پراتیک جنبش و داریم تحلیل می‌کنیم. آن‌ها استارتر ایده که نبودند، نورافشانی فکر را که آن‌ها نکردند، متأثر از نورافشانی منورالفکران بودند. طباطبایی وسیع‌مشرّب بود. با تیپ‌های مختلف نشست و برخاست داشت. بالاخره روزنامه‌هایی به دستش می‌رسید. بخشی از روحانیون منابع خبرگیری جدی‌ای دارند که یک وجهی از تشکیلاتشان است. اخبار خارج و حبل‌المتین و قانون و ملکم و زود به گوشش می‌رسید. طباطبایی هم وسیع‌مشرّب بود و هم زود مطلب را می‌گرفت؛ یعنی توانست زود با ادبیات روشنفکری دوره پیوند بخورد. ما الآن در دوران پیک مشروطه هستیم، ولی از این به بعد دیگر روشنفکران هم می‌آیند و صاحب ساز و کار تشکیلاتی می‌شوند. استارتر روشنفکرها بودند. به نیروهای آغازگرها و نیروهای دست‌اندرکار و... می‌رویم. روحانیت چون تشکیلات دارد، در بزنگاه عمل می‌کند. مثلاً از قبل ملکم روشنفکری بود که انگاره‌ی تشکیلاتی داشت و سه خیز تشکیلاتی برداشت. «ماسون» را درست کرد، بعد «آدمیت» را درست کرد، «جامع آدمیت» را درست کرد، یک ماسون سومی هم درست کرد. هر سه بار با تعطیل مواجه شد. شاید اگر روشنفکران تشکیلات داشتند، قدرت مانور و ترک‌تازی روحانیون در دوره‌ی مشروطه این‌قدر زیاد نبود.

کسی که تشکیلاتی است، شرایط را جمع می‌کند. این قانون است! این مشکلی است که در شوروی لنین آمد و حل کرد. از پیش از ۱۹۰۵ روشنفکرها کار روشنگری می‌کردند. لنین در چه باید کرد این را باز کرد و عنصر رهبری را وارد کرد. می‌گفت کار توضیحی و غیره. خیلی خب، حالا این نیرویی که ما آماده می‌کنیم خروجی‌اش چیست؟ چه باید کرد این بود که کار روشنفکر، هم انتشار آگاهی است و هم رهبری. ایده‌هایی که این‌چنینی هستند، مابازای تشکیلاتی هم دارند. فرض کنید در انقلاب ۱۹۱۷، یک جریان سنتی از درون روسیه سابق نیامد که انقلاب را رهبری کند. یک جریان مدرن تشکیلاتی‌شده روشنفکری بلشویکی حول لنین به‌وجود آمد و انقلاب را رهبری کرد. بعد هم که خودش آمد. اینکه شما سؤال می‌کنید جای روشنفکران در این پراتیک دوره چیست

[باید گفت] در این چهل ماه نقش اصلی را منبر و محراب و واعظ و روحانی در درجه‌ی اول و درجه‌ی اعلی و ممتاز ایفا کردند. بعداً آرام آرام ملک‌المتکلمین هم می‌آید، یکسری ژورنالیست‌ها هم می‌آیند، شعرا می‌پیوندند که اگر اجازه بدهید آرام آرام در سیر خودشان بازشان می‌کنیم.

پیام‌رسانی عثمانی [به این دلیل بود که] شرایط قفل شده بود. شرایط که قفل می‌شود، عین‌الدوله بین مشروطه‌خواهان و مطالبه‌گران با شاه یک دیواری حائل کرده بود. این‌ها هم می‌خواستند تاکتیکی عین‌الدوله را کنار بزنند و با شاه رو در رو شوند. اگر خودشان به شاه نامه می‌فرستادند که باید [نامه] از کانال عین‌الدوله عبور می‌کرد و اصلاً ممکن بود به شاه نرسد؛ لذا از کانال یک سفارت (عثمانی) عمل کردند تا تضمینی باشد که به دست شاه برسد. مسئله‌ی انگلیس و چگونه فعال شدنش را در بخش نیروهای دست‌اندرکار، به‌عنوان عامل خارجی سر جای خودش بحث می‌کنیم.



پرسش: در مورد مثلاً ستارخان می‌خواستم بگویم تا آخر تفاوت چندانی در دیدگاه‌های ستارخان به وجود نیامد و تا پایان کار هم دست به اسلحه برد؛ یعنی خیلی دیدگاه و دغدغه ذهنی نداشت بلکه پیرو بود. به نظر من در فرهنگ‌های دینی مثل ایران همیشه عنصر دین هر جا وارد شده، همان روحانیت، همیشه با یک خشونت پیش آمده و توانسته با خشونت پیروز شود. ولی روشنفکرهای ما از مزدک تا... هیچ‌وقت نتوانستند از تیغ استفاده کنند و همیشه خواستند با گفت‌وگو پیش بیایند. اینکه خیلی در پراتیک روشنفکرها را نمی‌بینیم به این دلیل بود که می‌خواستند با آگاهی و اخلاق پیش بیایند ولی آن طیف بازار اصلاً اخلاقیات برایش مهم نبود. مثلاً بهیهانی که کفن‌پوش می‌شد، واقعاً مشخص کرده بود هدفش قدرت است یا ایران؟

اینکه شما می‌گویید ستارخان فکر نداشت، ببینید رشد انسان‌ها شاخص‌های متعددی دارد که یکی فکر است اما تک‌بعدی نیست. شما نگاه بکن یک فردی که قبل از مشروطه لوطی سر گذر بوده و محل را پاک و پاکیزه نگه می‌داشته و یک معیشت خرده‌ای هم داشته، معامله‌ای می‌کرده، کاری انجام می‌داده و عنصر مطرح اجتماعی هم نیست. باید ببینی آن جنبش در کجاها افراد را رشد داده است. یک پالان‌دوز مثل باقرخان چطوری می‌آید [سردار می‌شود؟] سردار و سالار ملی را که خودشان لقب ندادند. یک سری هستند مثل کرباسچی که پیرامونش گفتند امیرکبیر ایران است [در حالی که] بیرون باید قضاوت کند که «امیرکبیر ایران» هستی یا نه؛ اما ستارخان و باقرخان ملقب شدند،

خودشان دنبال لقب نرفتند. این خیلی رشد است، برای انسانی که قبل از آن فکر سیاسی نداشته است. خودش را عنصر مدار تغییر محسوب نمی کرده و عنصر حفظ وضع موجود بوده، محل را خوب و پاکیزه نگه داریم، لوطی سر گذر قبلی می خواست محل را می خواسته پاکیزه نگه دارد یعنی به نوعی حافظ وضع موجود بود، دنبال تغییر نبود. ولی بالاخره یک جانمایه ای می آید، این را می کشد و با خودش می برد. کیفی ترین شورای مشروطه در تبریز بوده است و جدی ترین و پر دستاوردترین شورای تبریز هم کوی امیرخیز بوده که ستارخان در آن بوده است. این خیلی مهم است که توانستند در آنجا یک سازوکار شورایی راه بیندازند. با غوغاگری و لوطی گری که به قول کسروی محل را تبدیل به شهر و به کشور نکرد.

یک چیز شاخص رشد است، انسانی که آرمان دار می شود، آرمان را زمین می گذارد تا خستگی در کند یا با خودش تا آخر عمر می برد؟ ستارخان با خودش تا آخر عمر برد. این شاخص رشد است. همه که فکری نیستند. یک جنبش اجتماعی هم محصول اندیشه و ایده است و هم آرمان، هم آن بازاری است که پول می آورد، هم شاگرد بازاری که اعلامیه پخش می کند و... سال ۵۴ یک سریال پخش می شد که در آن موقع چیز کیفی ای بود. تقریباً بعد از سرکوب مسلحانه بود که خیال رژیم دیگر از جنبش مسلحانه راحت شده بود. سریال *دلیران تنگستان*^{۲۸} که سیر مرحوم رئیس علی دلواری را ترسیم می کرد. سی چهل قسمتی هم بود و یک سریال کیفی بود. بحث رئیس علی با پیرامونش در محفل تشکیلاتی این بود که آن ها می گفتند، نباید بازاری را جذب کنیم. رئیس علی حرف کیفی ای زد، گفت: هرکسی را سر جای خودش ببینید، بازار با خودش پول و وجهه و اعتبار می آورد و شما با خودتان فقط رزمندگی می آورید. آیا یک جنبش اجتماعی فقط با رزمندگی پیش می رود؟ فقط با پول هم پیش نمی رود. لذا جنبش یک قلکی است که هرکس سکه خودش را در آن می اندازد. در قلک که باز بشود جنبش اجتماعی راه می افتد. لذا هر کس را در سر جای خودش باید دید. باقرخان عضو دولت در تبعید شد. انتهای حکومت احمد شاه که مرحوم مدرس و... اول به قم رفتند و بعد کرمانشاه و بعد هم عثمانی و دولت در تبعید تشکیل دادند، باقرخان یکی از وزرای دولت در تبعید بود. این مهم بود که یک پالان دوز توانست خودش را هم عرض مدرس بالا بکشد. مدرسی که یک [عنصر] فکری بود، انگاره و تحلیل تاریخی داشت و

۲۸. سریال *دلیران تنگستان* به کارگردانی همایون شهنواز از سال ۵۳ تا اواخر ۵۴ در تلویزیون پخش می شد. این سریال مقاومت رئیس علی دلواری و همراهانش بر علیه حضور نظامی بریتانیا در بوشهر را به تصویر کشیده بود.

روبروی رضاشاه ایستاد. باقرخان خودش را بالا کشید. مهم این است که افراد پروسه رشد را طی می کنند یا نه. ژاپنی ها دهه ۶۰ در یک نسل ده سانتی متر معدل قدشان را بالا آوردند. اواخر دهه ۶۰ هم دخترانشان، هم پسرهایشان قهرمان والیبال جهان شدند. قدشان نسبت به روس ها و چک ها پانزده تا بیست سانتی متر کوتاه تر بود. کوبایی ها، در دهه ۷۰ در یک نسل ۲۵ سانتی متر قدشان را بالا آوردند. تیم کوبا، هم دخترها و هم پسرها قهرمان جهان شدند. معروف ترین والیبالیست جهان در دهه ۹۰ هم کوبایی بود. شاخص های رشد این هاست. حالا در والیبال شکلی است اما در عرصه های دیگر هم باید ببینیم آن فرد قد و قامت کشیده است یا نه؟ هم تراز با برتر از خودش شده و آیا نقش تاریخی ایفا کرده است یا نه؟ اگر بنا بود خوش سخنان و خوش قلمان و خوش فکران تاریخ را بسازند، چیزی از آن بیرون نمی آمد. بالاخره یکدست روغنی هایی هم در تاریخ هستند. یک پالان فروشی هم هست، یک ستارخانی هم هست و از مجموعه این ها یک حرکت درست می شود.

این یک وجهش است، وجه دیگر هم این است که الآن چون گفتمان بین المللی دورانی که شما در آن زندگی می کنید، گفتمان اصلاحات است که نمی شود همه تاریخ را با گفتمان اصلاحات جلو برد. این را خیلی دقت کن، این خیلی مهم است. تو در سنی هستی که باید بروی و بخوانی و به حرف من - منی که وزنی ندارم - اکتفا نکنی. باید بروی بگردی. در ایران آن هایی که دست به اسلحه بردند، خیلی مهم بود که هیچ کدام نظامی نبودند. نه ستار، نه کوچک خان، نه محمد بخارایی که منصور را ترور کرد، نه حنیف نژاد و نه فدایی، هیچ کدام نظامی نبودند. یک، اکثر ا درون گرا بودند. میرزا برای خودش حال و احوالی داشت، شعری می گفت، شاهنامه خوان بود، اهل خلوت بود، عنصر نظامی نبود. حنیف نژاد سال های ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰ و ۴۱ کار دموکراتیک کرد، اول که دست به اسلحه نبرد. جنبش دانشجویی را راه انداخت. نماینده ی انجمن اسلامی و جبهه ملی دانشکده کشاورزی کرج در تشکیلات دانشجویی بوده است. کار تربیون و نوشتن و خواندن را انتخاب کرد. افراد از اول که نمی روند گزینه ی خشن را انتخاب کنند. حتی محمد بخارایی، چهره ی بخارایی خیلی قشنگ و معصوم است، اصلاً چهره ی نظامی در او نیست. چهره ی رضاشاه و قزاق و عین الدوله نیست. چه می شود که این ها از یک عرفان درون [اسلحه به دست می گیرند؟]

مثلاً حنیف نژاد ظاهرش خشن است، ولی درونش عرفانی داشته است. پدرش را شب اعدام به ملاقات می فرستند. می گویند تو برو به او بگو که بگوید من اشتباه کردم تا از اعدام نجات پیدا کند. پدرش می رود و با او صحبت می کند. (من پدرش را قبل از فوت سال ۷۹ - دیدم) می گفت: او به من گفت که پدر، فرض کن که من این کار را کردم. شما

فکر می‌کنید چند سال دیگر زنده‌اید؟ ده سال. من کرج هستم، در ده سال ما چند بار همدیگر را می‌بینیم؟ پدر چیزی نمی‌گوید. بعد جمله‌ای می‌گوید که خیلی مهم است. می‌گوید «پدر، طول آرمان ما، از طول عمر ما بالاتر است». خیلی حرف است. این فرد، یک نظامی نیست، عارف است. متأسفانه الآن در این گفتمان اصلاحات، همه‌ی گذشته‌ها را مخدوش می‌کنند، حاکمیت هم سهیم است. میرزا و حنیف و محمد بخارایی هیچ‌کدام اسلحه به دست نبودند. مشی، فقط انتخابی نیست و مشی تحمیل هم می‌شود. اگر محمدشاه، لیاخوف روسی را نمی‌برد روبه‌روی مجلس که مجلس را به توپ ببندد، فاز مسلحانه در مشروطه پیش می‌آمد؟ پیش نمی‌آمد. اول فردی که می‌رود بالای [بام] مجلس، می‌جنگد و اسلحه به دست می‌گیرد و لیاخوف را نشانه می‌گیرد، پهلوان اول پایتخت حاج سید حسن رزاز^{۲۹} است. یک رزازی (برنج‌کوبی) دارد سر چهارراه سرچشمه که هنوز هم کاشی‌اش هست. او یک [فرد] وارسته اهل شعر، اهل تخلص و عارف بوده. خانه‌اش در کوچه میز محمود وزیر است و هرکسی می‌خواسته [سفر] برود، زن و بچه را به دست او می‌سپرده است. آخر عمرش هم متولی امامزاده داوود بود. چرا حاج سید حسن اسلحه دستش می‌گیرد؟ نظامی است؟ قزاق است؟ این‌هایی که اسلحه به دست گرفتند، می‌خواسته‌اند همه تضادها را آنتاگونیستی حل کنند؟ اصلاً این‌طور نیست!

سال ۳۹-۴۰ [چه شد؟] همه‌ی نیروها عملاً تجربه ۳۲ را به صندوق‌خانه‌ی ذهن انداخته بودند. سرتیتر بیانیه‌ی مشهور جبهه ملی چه بود؟ «سلطنت آری، دیکتاتوری نه». اگر شاه دهقان ورامینی را سرکوب نکرده بود، اگر آقای خمینی را تبعید نکرده بود، اگر کشتار راه نمی‌انداخت، اگر مطالبات را انجام می‌داد، جامعه وارد فاز «آنتاگونیستی» می‌شد؟ نیروها زیر زمین می‌رفتند؟ چه کسی دلش می‌خواهد زیر زمین برود؟ باکری در دادگاه گفته بود -این‌ها همه «حرف» است - «عمر یک چریک شش ماه است». سفیر فلسطین سال ۵۸ می‌گفت محاسبه‌ی «ساف» این است که [رزمنده‌ای که] بخواند عملی علیه اسرائیلی‌ها (یک انفجار) انجام بدهد باید ۶۰ لیتر خون بدهد. کسانی که ۶۰ لیتر خون می‌دهند، دیوانه‌اند؟ تعلق به زندگی ندارند؟ یک زن فلسطینی ۲۲ ساله که دو تا بچه دارد، وصیت‌نامه می‌نویسند و از زندگی می‌گذرد (۲۲ سال خیلی کم است!) مجنون است؟ بیمار است؟ خون می‌خواهد؟

۲۹. سید حسن شجاعت معروف به آسید حسن رزاز (۱۲۵۷-۱۳۲۰). در کتاب «میراث پهلوانی» (نشر چشمه ۱۳۹۰) نوشته ابراهیم مختاری و به کوشش هدی صابر شرح زندگی حسن رزاز آمده است.

زمینش را گرفته‌اند! حقش است! تأیید نمی‌کنیم، برود مینی‌بوس و اتوبوس مردم را منفجر کند، ولی بالاخره زمینش است. این طرف قضیه را هم باید دید.

الآن دوره‌ی اصلاحات است و فضای جهانی هم فضای گفتمان و این حرف‌هاست. خیلی خوب است. به نسیتی که دیالوگ جانشین تخصص را بگیرد خوب است. این سنت مترقی بشر است؛ اما آیا جریان مقابل (در همه جای جهان، من فقط ایران را نمی‌گوییم) دیالوگ را می‌پذیرد یا نه؟ خیلی ۱۹۷۳ دیالوگ پذیرفت؟ ویکتور خارا موزیسین بود، گیتار می‌زد، مگر ویکتور خارا اسلحه به دست گرفت؟ بردندش استادیوم اول دستانش را قطع کردند و بعد هم در همان استادیوم پینوشه همه را به گلوله بست. با پینوشه باید چه کرد؟ پس بالاخره مشی تحمیل می‌شود. میرزا کوچک خان، اول پژوهش کرد، (ان‌شاءالله سر جایش می‌رسیم) گزینه مسلحانه از پژوهش بیرون آمد، نه از تصمیم و اراده و ولنتاریسم [این‌طور] که حتماً مسئله با تیغ حل می‌شود. هیچ‌کدام از کسانی که «استارت» حرکت مسلحانه را زدند، تیغ به دست نبودند. همه فاز مبارزه دموکراتیک را طی کرده بودند. بخارایی بازاری و عضو مؤتلفه بود. سرهنگ بازجویی به او یک حرفی می‌زند، بخارایی می‌گوید اگر تو سرهنگ شرف داشتی و پای آزادی ایرانی می‌ایستادی، من بیست‌ساله نمی‌رفتم اسلحه به دست بگیرم. باید به حرف بخارایی دقت کرد، باید تحلیلش کرد. یک جوان بیست‌ساله اول زندگی‌اش، اول او جش که رعنا و خوش‌قد و قواره است و چیزی برای زندگی کم ندارد چرا آن مشی را انتخاب می‌کند؟ این مشی‌ها تحمیل می‌شود. اگر مثلاً حاکمیت قاجار هم سیرها را طی می‌کردند [چه می‌شد؟] سیری که مثلاً در انگلستان طی شد، نمی‌شد در ایران طی شود؟ مردم ایران عقب‌مانده بودند؟ منگل بودند؟ هوش و ذکاوت انگلیسی بیشتر بود؟ چشم آبی او مشعشع بود؟ چه چیزشان تفاوت می‌کرد؟ باید این‌ها را توجه داشت. این اتفاقی که الآن دارد در ایران رخ می‌دهد، مثلاً دهه چهل و پنجاه هم بود. آن موقع مثلاً به گاندی زیاد بهاداده نمی‌شد. اشتباه بود اما خود ما هم همین‌طور بودیم. من دهه شصت برای گاندی خیلی احترام قائل بودم، ولی می‌گفتم این اصلاً سیر آنتاگونیسم را طی نکرده است. سلطه‌ی دوران روی ما هم بود، کما اینکه الآن هم روی بچه‌ها هست. همه‌ی تاریخ دوره‌ی جنبش مسلحانه را نباید از این منظر دید که آیا آن فرد مشی مسلط دوران را انتخاب کرده است یا نه. گاندی هم حرکت و تحولی راه انداخت. عرفان گاندی از عرفان خیلی از کسانی که کبابه مذهب را به دوش کشیدند و می‌کشند بیشتر بود. حرکت گاندی اصالت داشت، اما مشککش این بود که بلافاصله به انقلاب چین خورد و بعد هم

به ویتنام. به فاز مسلحانه و فاز چه‌گوارا. [درنتیجه] آن دوران هیچ مسئله‌ای مسالمت‌آمیز حل نشد.

الآن هم نباید بچه‌ها بخواهند دوره‌های قبل از خودشان را فقط با گفتمان امروز تحلیل کنند. نه هیچ‌کس سادیک نیست. هیچ‌کس تیغ را نمی‌خواهد، اصلاً این‌طور نیست. مثلاً چرا سپاه‌کل راه افتاد؟ آن‌ها که نمی‌خواستند ایران را بگیرند! گفتند ما یک عمل فدایی انجام می‌دهیم. این عمل فدایی ما تور ترس را می‌شکند و مردم به صحنه می‌آیند. پس نباید اسیر دوران شد.

دوران یک وجه است، ممکن است در دوران دیگر، طور دیگری بشود. نمی‌گویم مسلحانه شود اما مثلاً گزینه‌ی پارلمان مثل دهه‌ی ۲۰ در ایران فعال شود. مجلس [شورای ملی] چهاردهم به بعد نقش تاریخی ایفا کرد. این مجلس شورای اسلامی ششم هم می‌خواست نقش تاریخی ایفا بکند که نشد. اگر سازوکار انتخاباتی جدی باشد، هر کس بداند رأیش در صندوق امانت است و این را آن نمی‌خوانند و به شیوه‌ی روستاهای صد سال پیش صندوق تغییر نمی‌کند و [طوری نمی‌شود که] این بالا برود و آن پایین بیاید [مشی چیز دیگری می‌شود]. روشنفکری که در مجلس رفت فقط می‌خواهد یک کرسی را اشغال کند، کاری نمی‌خواهد بکند. کن‌فیکون نمی‌کند. مثلاً آقای علی‌رضا رجایی می‌خواست چکار کند که این‌طور جلویش را گرفتند و یکی دیگر را به‌جایش گذاشتند؟ اگر این اتفاقات رخ ندهد، مگر کسی بیمار است که در پروسه انتخاباتی نرود؟ افت دارد؟ مبارزه اجتماعی که [بازی] بچه‌محل نیست که بگویی برای ما افت دارد که پارلمان برویم. من خودم از سال ۵۹ رأی نداده بودم، سال ۷۷ شوراها یک‌چیز مردمی بود برای اول‌بار رفتم رأی دادم و شناسنامه من مهر خورد. چرا در شورای دوم نرفتم رأی بدهیم؟ چه اتفاقی در شورای اول افتاد؟ [این اتفاق که] از آن [شورا] تراکم‌فروشی درآمد. اصلاح‌طلبان [در] آنجا جنگی راه انداختند که اصلاً همه‌ی مردم را نسبت به نهاد شورا بیزار کرده بودند. این سؤال‌هاست که حرکت‌ها و رفتارها را شکل می‌دهد. همه دوست دارند که آرامشی باشد و مبارزه به اصطلاح علنی و قانونی باشد، چه کسی دوست دارد برود زیر زمین؟ انسان‌ها می‌گذرند. همین باکری که صحبتش شد خانواده پاک‌فطرتی بودند، هم خودش و هم دو برادرهایش که در جبهه بودند: مهدی و حمید. یک عکس در بزرگراه صدر از باکری هست، عکس مهدی باکری که پاک‌فطرتی تبریزی از آن بیرون می‌ریزد. دلت می‌خواهد ماشین را با همان سرعتش نگه داری و نگاهش کنی. برادر بزرگشان بهروز باکری، عاشق دخترعمویش بود و از بچگی بنا بود با هم نامزد بشوند و ویولن می‌زد. در سیر مجاهدین ویولن را گذاشت کنار، عشق را هم گذاشت

کنار، آمد در دادگاه گفت «عمر چریک شش ماه است.» باز جو برای بقیه نقل کرده بود که مگر این احمق است که می‌گوید عمر چریک شش ماه است؟ شما همه دکتر و مهندس هستید و حقوق‌های ده هزار تومانی دارید. چه کم دارید که آמידید اسلحه دست گرفتید؟

کمی باید عقب عقب بروید، تحلیل بکنید. اگر بخواهی همه‌ی تاریخ را طوری تحلیل کنی که همه‌ی انسان‌هایی که با دوران جدید نخوانند مشکل دارند [نمی‌شود]. این طور نیست. هم سنت دهه‌ی چهل و پنجاه که می‌خواست همه‌ی جهان با مشی آن دوران تحلیل شود اشتباه بود. [تحلیل‌های دوران] الآن که خیلی اشتباه دارد؛ جمهوری اسلامی می‌خواهد بگوید که کل عالم از سال ۴۲ به وجود آمده است و بچه‌های این دوره هم می‌خواهند بگویند کل عالم یعنی سال ۷۵ به بعد که مطبوعات آمدند و NGOها آمدند و... این مطبوعات که آمدند، بالاخره یکسری در دهه‌ی شصت بدبختی کشیدند تا [سال] ۷۵ مطبوعات آمدند. هر دورانی ماقبل پرمهرانی دارد. زندگی‌ها پاشیده شده‌اند، خانواده‌هایی پاشید شده‌اند، آرمان‌های فروخته، آرمان‌های سرکوب‌شده و اتفاقاتی افتاده است. تاریخ یک سینوس پیوسته و ارگانیک است. این دست اگر از بدن جدا بشود فی‌نفسه کارکردی ندارد، ولی در ارگان معنی می‌دهد، مشی و حرکت را هم در ارگان باید تحلیل کرد.

جلسه هفتم

روایت فراز مشروط

۱ خرداد ۱۳۸۶

با سلام و عصر به خیر به دوستان، خواهران و برادران که سه‌شنبه‌هایشان را فدای این بحث می‌کنند. گرچه شاید بحث‌ها نکته‌ی بدیعی نداشته باشد، ولی ان شاء الله وقت مجموعمان به ارتقا بگذرد، نه به بطالت.

جلسات اول بحث‌های مقدماتی، پیش‌نیازهای ورود به تاریخ، سمت حرکت تاریخ، درک و دریافت‌های توحیدی از تاریخ و [تبیین] تلقی توحیدی از حرکت تاریخ بود. شش جلسه را به جنبش تنباکو اختصاص دادیم و در جلسات پس از جلسه‌ی دهم تا همین جلسه بر مشروطه توقف کردیم. شاید بشود گفت مشروطه از چند حیث مطول‌تر از بقیه‌ی فرازاها است، چون اولین حرکت کمابیش سراسری، عمومی و شهری است. بسیار دوره‌ی شلوغی است. رهبری متنوعی دارد، گرچه چندقطبی نیست. نیروهای دست‌اندرکار بسیاری هم دارد. بخشی از آن هم در سایه‌روشن است. به همین علت کمی باطمینان حرکت می‌کنیم.

تا اینجای کار با هم پیش آمدیم. فضای جهان کمابیش به تفصیل باز شد و پس از آن وارد فضای داخل شدیم. بعد از آن آرام‌آرام به موضوع مطالبات منتقل شدیم. برخی از دوستان انتقاد کردند که بر روایت فراز تنباکو چندان درنگ نشد و بحث به سرعت تحلیلی شد. امروز برای برطرف کردن آن نقیصه کمی بر روایت مشروطه متمرکز می‌شویم.

نقاط عطف فراز مشروطه را در جلسات پیش با یکدیگر مرور کردیم.

نقاط عطف فراز مشروطه

فرمان مشروطیت

اگر بخواهیم استخوان‌های درشت یا مفصل‌های کل فراز را پیدا کنیم که با هم ارتباطات زنجیره‌ای دارند، می‌توانیم فرمان مشروطه را نقطه عطف آن بگیریم. در جلسات قبل به نحو مشروح و مبسوط رخدادهای پیش از فرمان را از نظر گذراندیم. فرمان مشروطیت را هم از سر گذراندیم. این جلسه را اختصاص می‌دهیم به تشکیل مجلس صدر و مجلس اول، انتشار قانون اساسی، بازخیز استبداد صغیر و ارتجاع، قهرمانی تبریز، فتح تهران، خلع شاه و در آخر فرجام مشروطه. جلسه‌ی

امروز پیش‌زمینه‌ای است که ان‌شاءالله بتوانیم از جلسه‌ی آینده وارد تحلیل تک‌تک هر یک از فرازها شویم.

تشکیل مجلس صدر و انتشار قانون اساسی

با فاصله‌ی کوتاهی از فرمان مشروطه مجلس تشکیل می‌شود. چند ماه پس از تشکیل مجلس هم قانون اساسی تنظیم، تصویب و در نهایت منتشر می‌شود. ذیل تشکیل مجلس پنج سوتیتر داریم: نظامنامه‌ی انتخابات؛ گشایش مجلس؛ ترکیب نمایندگان؛ سلسله‌ی اقدامات مجلس و در آخر تنظیم قانون اساسی. پس از آن بحث متمم قانون اساسی است که درگیری چندماهه‌ای را بر سر تصویب و انتشار آن نظاره خواهیم کرد. بخشی از صفبندی‌های مشروطه-مشروع حول محتوای متمم و در نهایت امروز ایفای نقش تبریز را مرور خواهیم کرد.

نظامنامه‌ی انتخابات

یکشنبه چهاردهم مهر ۱۲۸۵ شمسی، نزدیک دو ماه پس از انتشار فرمان مشروطیت، مجلس تشکیل می‌شود. پیش از تشکیل مجلس شاه نظامنامه‌ی انتخابات را تأیید می‌کند. آن زمان به این قبیل تأییدیه‌ها دست‌نهمی گفتند: «به دستینه‌ی شاه برسد»؛ یعنی، به امضا و تأیید شاه برسد. سازوکار مجلس را به شکلی طراحی کرده بودند که ۱۶۲ نماینده داشته باشد. [اگرچه] نماینده‌ها از سراسر ایران بودند، ولی بخش مهمی از آن‌ها از تهران بودند. نمایندگان تهران به شش گروه تقسیم می‌شدند: شاهزادگان و قاجاریان؛ علما و طلاب؛ زمین‌داران و کشاورزان؛ اعیان، تجار و در آخر اصناف. تا پیش از آن شاهد بودیم وقتی استبداد مطلقه با تمام کشاکش‌های تاریخی که داشت حاضر شد به مشروطه و ذیل آن به عدالت‌خانه و بعد مجلس تن دهد همچنان زیر بار حضور توده‌های مردم، در ادبیات آن‌ها خرده‌پاها و غیراعیان و اشراف، به مجلس نمی‌رفت؛ به‌نوعی دنبال تشکیل مجلس نخبگان از منظر خودشان بودند که توده‌های پایین‌دستی در آن حضور پیدا نکنند.

در کشاکش بر سر [مسئله‌ی نوع ترکیب مجلس] هم تهرانی‌ها و هم تبریزی‌ها ایستادگی کردند. پس از مقاومت تهران و تبریز، اصناف و پیشه‌وران هم به کادر اضافه شدند. بالاخره مجلس با این ترکیب تشکیل شد: چهار نفر از چهره‌های بیشتر سازمان‌ده فکری و کمتر شناخته‌شده‌ی شاهزاده‌ها و قاجاری‌ها که اسدالله میرزا بود و یحیی میرزا، حاجی امیرعلی سلطان و معظم‌الملک. از علما و طلبه‌ها نامداران چندانی از قبیل سید محمد طباطبایی و بهبهانی نیامدند؛ یعنی، کسانی که دست‌اندرکار راه‌اندازی دوران پراتیک مشروطه بودند. از شخصیت‌های شاخص طیف راست، مانند شیخ، کسی برای نمایندگی نیامد و

نمایندگان‌شان آقا میرزا محسن^{۳۰}، برادر سید جعفر صدرالعلما بود که تقریباً همپای دو سید از مشروطه دفاع می‌کرد. [همچنین از این طیف] حاج شیخ علی نوری بود و میرزا طاهر تنکابنی و حاج سید نصرالله احدی چند چهره‌ی شاخص از بازرگانان را داشتیم که نفر اول آن‌ها حاج امین‌الضرب بود و بعد حاج معین‌التجار بوشهری، که بعد از امین‌الضرب از چهره‌های شاخص بورژوازی صنعتگری و تجاری ایران بود و بقیه. صنایع‌الدوله هم چهره‌ی شاخص طیف اشراف بود که در سیر خودش رئیس مجلس شد.

ویژگی مهم مجلس صدر این بود که کمابیش از [تمام] اصناف اصلی تهران [دست‌کم] یک نماینده به مجلس راه پیدا کرد. سازوکار انتخاباتی هم که برگزار شد بیشتر [به] انتخابات صنفی [شبيه] بود؛ زیرا [غیر از آن چند گروه] بقیه‌ی [نمایندگان] با رأی مردم وارد مجلس نشدند، بلکه منتخب صنف خودشان بودند. [لذا] انتخاباتی [هم] که برگزار شد انتخابات صنفی بود؛ یعنی، انتخاباتی بود که هم وجه دموکراتیک داشت و هم وجه صنفی. از صنف‌های کتاب‌فروش، خیاط، حریرفروش و ... ۳۲ نفر به مجلس اول راه پیدا کردند. پس از منظر طبقاتی می‌شود گفت حدود ۵۲ درصد نمایندگان تهران (۳۲ نفر از شصت نفر) از طبقه‌ی خرده‌بورژوازی رو به رشد بودند. ان‌شاءالله در مبحث دستاوردهای مجلس بر ترکیب و مجموعه‌ی اقدامات مجلس اول تأنی و درنگ خواهیم کرد.

گشایش مجلس

اولین جلسه‌ی مجلس اول در کاخ گلستان [برگزار شد و به این ترتیب مجلس] گشوده می‌شود. در آن جلسه وزراء، سفرای کشورهای خارجی اصلی، اعیان، دو سید، مجتهدان و شاه حاضر هستند. مجلس رسمی است. ارکسترال [در کاخ حاضر] بود و سرود خوانده می‌شود. شاه سخنرانی می‌کند. ۱۱۰ کیلو توپ هم شلیک می‌کنند. بعد از مراسم رسمی آن جمع در مدرسه‌ی نظام مستقر می‌شود که جنب کاخ گلستان بود. آن شب تهران جشن و چراغانی است و از دوشنبه پانزدهم مهر ۱۲۸۵ دیگر کار اصلی مجلس شروع می‌شود.

ترکیب مجلس

در انتخابات داخلی صنایع‌الدوله رئیس، وثوق‌الدوله و امین‌الضرب هم نائبرئیس دوم می‌شود. به این ترتیب اداره‌ی مجلس و مدیریت کلان با

۳۰. میرزا محسن صدرالعلما (۱۲۵۰-۱۲۹۶) رئیس هیئت علمای تهران در مجلس اول.

شاهزادگان و صاحب‌منصبان بود به‌اضافه‌ی امین‌الضرب که بیشتر عنصری تشکیلاتی بود. تجربه‌ی تنباکو را داشت. پیشنهاددهنده‌ی مجلس‌تجار بود؛ گرچه این مجلس شکل نگرفت. در مشروطه هم بسیار جدی دنبال سازوکارهای تشکیلاتی و حمایت‌های مالی بود. نقش لجستیک و سازمان‌ده و وزن مخصوص جدی‌ای هم داشت. هم جامعه [در سطح کلان] او را قبول داشت و هم جامعه‌ی صنفی خودش. دربار هم به‌رغم اینکه به صنف اجازه تنفس نمی‌داد، اما تیپ‌هایی مانند کوزه‌کنانی، معین‌التجار و مرحوم حاج امین‌الضرب را لحاظ می‌کرد.

پس از همه‌ی این‌ها [مجلسی‌ها] از شاه مکان خواستند. مکانی که شاه به آن‌ها داد کاخ بهارستان بود، جنب مسجد و مدرسه‌ی میرزا حسین‌خان سپهسالار. این مکان را به مجلس دادند و تا آخر هم مجلس [همان‌جا] ماند. الان هم [از آن بنا] نگهداری می‌شود و مجلس جدید جنب آن ساخته شده است. از همان زمان دو نفر را برای تنظیم قانون اساسی تعیین کردند. این دو نفر مشیرالملک^{۳۱} و مؤتمن‌الملک^{۳۲} بودند که هر دو پسرهای مشیرالدوله‌ی صدراعظم و تحصیل‌کرده‌ی فرانسه بودند. زبان فرانسه را خوب می‌دانستند، ولی از دیدگاه تاریخ‌نویسان بیش از اینکه مؤلف و تدوینگر قانون باشند، مترجم بودند و تلاش می‌کردند بخشی از بندهای ترجمه‌شده‌ی قانون اساسی بلژیک و فرانسه را بومی کنند. این سیر طی شد و مجلس کار خود را آغاز کرد.

از طرف دیگر با فاصله‌ی سه ماه پس از ورود نمایندگان تهران به مجلس اول نمایندگان تبریز هم آمدند. با آمدن نمایندگان تبریز فاز جدیدی در مجلس شروع شد. تبریزی‌ها، هم سازمان‌ده بودند و هم فکور، هم پیش از مشروطه و هم در فازهای مشروطه دونقشه بودند: هم نقش نرم‌افزار داشتند و هم نقش سخت‌افزار. همچنین نقش نیروی فشار مثبت را هم ایفا می‌کردند. اگر تبریز را از مشروطه فاکتور بگیریم، به‌واقع می‌شود گفت بخش مهمی از مشروطه اتفاق نمی‌افتاد. نمایندگانی هم که آمدند تیپ‌های شاخص تبریز بودند، ازجمله تقی‌زاده. به تقی‌زاده‌ی آن زمان باید جور دیگری نگریست. تقی‌زاده‌ای نبود که بانی قرارداد ۳۳۱۹۳۳ باشد و امکانات

۳۱. حسن پیرنیا (۱۲۵۱-۱۳۱۴) ملقب به مشیرالملک و بعد مشیرالدوله، سیاستمدار، حقوق‌دان، تاریخ‌نگار و نخست‌وزیر ایران در اواخر عهد قاجار بود.

۳۲. حسین پیرنیا (۱۲۵۳-۱۳۲۶) ملقب به مؤتمن‌الملک، سیاستمدار و نماینده‌ی شش دوره مجلس شورای ملی و رئیس مجلس شورای ملی در دوره چهارم بود.

۳۳. قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) قراردادی شصت ساله بین دولت ایران و «شرکت نفت ایران و انگلیس» بود که امتیاز اکتشاف و استخراج و فروش منابع نفتی ایران را به این شرکت واگذار کرد.

تاریخی سیطره‌ی امپریالیست مسلط انگلستان را در ایران فراهم کند. آن نقش را نداشت، بلکه تیبی روشنفکر با سابقه‌ی روحانیت بود [که البته در همان زمان روحانیت هم] دوزیست بود؛ گاهی لباس [روحانیت] می‌پوشید و گاهی نمی‌پوشید. [توجه داشته باشید که] من این تعبیر را از باب توهین نگفتم. دیگران بسیاری هم هستند که با دو حوزه مرتبط‌اند؛ [برای مثال] حوزه‌ی روشنفکری و حوزه‌ی غیرروشنفکری. آقای تقی‌زاده هم چنین وضعیتی داشت. بیشتر هم او را به‌عنوان منورالفکر شناخته شده بود. ترک بود، به فرهنگ تبریز هم مسلط بود و او را می‌شناختند. [دیگر نمایندگان تبریز حاضر در مجلس] مستشارالدوله بود و امام‌جمعه ۳۴، میرزا حسن خان احسن‌الدوله و ابراهیم آقا ۳۵، از بازاری‌های دست‌وپا‌دار و سازمان‌ده. ابتدا بنا بود تیم تبریز یازده نفره باشد که شاخص‌ترین چهره‌ی آن‌ها طالبوف بود. طالبوف فردی فکور بود و در جهان‌شناسی تا حدودی برتر از هم‌عصری‌های خودش بود. ذهن منظمی داشت. درباره‌ی تغییر نظام آموزشی و دیوانی دیدگاه‌های عینی و عملی داشت. به همین جهات اگر با تیم تبریز می‌آمد، وضع تیم بسیار بهتر می‌شد؛ کاپیتان تیم تبریز با تیم نیامد. همان زمان از مشروطه دل‌زده شده بود و اساساً به تهران نیامد و عذر خواست. فرصتی خواست برای پیوستن، ولی از آن فرصت هم استفاده نکرد و هیچ‌گاه به مجلس ورود پیدا نکرد. شاخص‌ترین چهره‌های [تیمی که از تبریز به تهران آمد] میرهاشم دوجی ۳۶ بود، میرزا ابراهیم آقا و مرحوم تقی‌زاده. هنگام عزیمت این سه تن بازار تبریز تعطیل شد و [آن‌ها را] به گرمی بدرقه کردند. تهران که آمدند هم فضا عوض شد. تبریزی‌ها با خودشان نوعی جسارت و نیروی فشار مثبت به مجلس صدر تزریق کردند.

اتفاق دیگری که افتاد [این بود که] مجلس صاحب روزنامه شد. سوم آذر، پیش از آمدن تبریزی‌ها به تهران در هفدهم دی‌ماه، روزنامه‌ای به اسم روزنامه‌ی مجلس منتشر شد که حاوی اخبار و اطلاعات مجلس بود. این دومین روزنامه پس از مشروطه بود. روزنامه‌ی انجمن تبریز اولین روزنامه بود. روزنامه‌ی مجلس دومین روزنامه بود با صاحب‌امتیازی میرزا

۳۴. میرزا یحیی امام‌جمعه خویی (۱۲۳۹ - ۱۳۲۴) نماینده اولین دوره‌ی مجلس شورای ملی و مجتهد تهران بود. او پس از به توپ بستن مجلس مدتی زندانی شد.

۳۵. ابراهیم آقا تبریزی (۱۲۸۷-۱۲۵۴) از مشروطه‌طلبان و نماینده اولین دوره‌ی مجلس شورای ملی بود. او ریاست انجمن غیرت را بر عهده داشت و در جریان پناهنده شدن نمایندگان به باغ امین‌الدوله به ضرب گلوله کشته شد.

۳۶. میرهاشم تبریزی (۱۲۵۰ - ۱۲۸۸) معروف به میرهاشم دوه‌چی از روحانیان محله‌ی دوه‌چی و سرخاب تبریز بود.

محسن، برادر صدرالعلما که نماینده‌ی علما از تهران بود. سردبیری آن هم به عهده‌ی ادیب‌الممالک فراهانی^{۳۷} بود.

به‌موازات مجلس در تهران یک انجمن هم در تبریز تشکیل شد. این انجمن پارلمان محلی تبریزی‌ها محسوب می‌شد و انجمنی کیفی بود. [آنجا دور هم] فکر می‌کردند و دغدغه‌ی تنظیم قانون اساسی را هم داشتند. اساساً از همان ابتدای مشروطه تفاوت تهران و تبریز این بود که تهرانی‌ها استارت می‌زدند و استارترهای خوبی هم بودند، اما پیش‌برنده‌ی کندی بودند. در عوض تبریزی‌ها به چند دلیل که ان‌شاءالله خدمتتان خواهم گفت جدی بودند، دغدغه داشتند، رو به جلو فکر می‌کردند و به‌دنبال سازوکارهای تشکیلاتی بودند.

به هر حال مجلس تشکیل شد و دیگر فقط قوه‌ی مقننه و قانون‌گذار نبود. هنوز احزاب صدر مشروطه شکل نگرفته بودند. فقط یک روزنامه به‌عنوان دستاورد مشروطه روی کار آمده بود که آن هم در تبریز چاپ می‌شد. ارتجاع و نیروهای ضد مشروطه هم سازمان‌دهی، قوام و توان خاص خودشان را داشتند. خلاصه [اینکه] مشروطه هنوز در سطح یک آرمان بود. مادامی‌که مشروطه در حد یک آرمان است، برای آن سازوکار تشکیلاتی وجود ندارد، احزاب تشکیل نشده‌اند، مطبوعات به‌عنوان جامعه‌ی مطبوعاتی شکل نگرفته‌اند و دانشگاه هم هنوز عرصه‌ی عمومی به مفهوم سال‌های بعد خودش نبود، کار مجلس جدی‌تر بود. مجلس در حقیقت مادر مشروطه شده بود، پیگیر بود، محافظ بود و در غیاب نهادهایی که بتوانند از مشروطه حفاظت کنند منزلگاه مشروطه تلقی می‌شد. لذا نقشی بسیار جدی‌تر از قوه‌ی تقنینیه داشت. تصور شاه تصور این بود که این مجلس فقط قانون‌گذار است؛ قانون می‌گذارد و دیگر کاری به پیگیری قانون، نشستن قانون و نظارت بر اجرای قانون نخواهد داشت؛ لذا مجلس که تشکیل شد از همان ابتدا ولوله‌ای [میان گروه‌ها] افتاد و بین مجموعه‌ی نیروهای آرمان‌خواه و استبداد حاکم تنشی ایجاد شد که از سر اجبار تاریخی مجبور بود مشروطه را بپذیرد.

سلسله اقدامات مجلس

چند اتفاق مهم در مجلس افتاد که ان‌شاءالله ذیل دستاوردها مفصل به آن‌ها خواهیم پرداخت. در اینجا فقط به نخستین اقدام اشاره‌ای می‌کنیم که تصویب تأسیس بانک ملی بود و اقدام بسیار مهمی بود.

۳۷. محمدصادق بن حاجی میرزا حسین فراهانی (۱۲۳۹-۱۲۹۶) ملقب به ادیب‌الممالک فراهانی و امیرالشعرا. تخلص شعری او امیری و پروانه بود. از او دیوان‌گزین اشعار و پیوسته فرهنگ فارسی بجا مانده است.

موضوع تصویب تأسیس بانک ملی اولین دیالوگ بین جریان آزادی‌خواه و جریان حافظ استبداد سابق بود که دیالوگ‌های بسیار مهمی هم بودند. حاکمیت مجدداً در صدد گرفتن وام از خارج بود که این بار دیگر مجلس در مقابلش ایستاد. نقش اصلی با سعدالدوله بود. سعدالدوله به اصطلاح حسابداران، عنصر مالی‌چی نبود، ولی از دخل و خرج و این قبیل مسائل سر درمی‌آورد. سعدالدوله ایستاد و گفت شما باید [لیست] مخارج دررفت و درآمد سه سال گذشته را به ما بدهید. به خصوص دررفت و درآمد سال ۱۲۸۴؛ یعنی، یک سال پیش از مشروطه. درآمد دولت در سال ۱۲۸۴ حدود پانزده کرور تومان بود، اما هزینه‌اش ۲۱/۵ کرور تومان بود؛ یعنی ۶/۵ کرور تومان کسری آورده بودند. روال دولت هم این بود که کسری‌ها را با وام خارجی تأمین کند. چراکه نه فکری برای کاهش هزینه‌ها می‌کردند و نه نظام ملی پولی و بانکی‌ای وجود داشت که مثل سال‌های پس از انقلاب، از جمله سال ۱۳۶۷ که اوج کسری بودجه در ایران بود بتوانند از آن قرض بگیرند. آخرین بودجه‌ی دولت موسوی ۵۱ درصد کسری داشت که آن را تمام و کمال از نظام بانکی قرض گرفتند و هنوز هم جای آن مبلغ به‌طور کامل تعبیه نشده است. آن زمان چنین سازوکاری وجود نداشت، لذا سراغ وام می‌رفتند. دولت در صدد بود ۶/۵ کرور تومان وام بگیرد که سعدالدوله مخالفت و مقاومت کرد. گفت ابتدا [فهرست] هزینه‌ها و درآمدهایتان را بدهید تا ما بالانس آن را برآورد کنیم و ببینیم اوضاع از چه قرار است، آن وقت اگر دیدیم نیاز است اقدام شود. مجلس اول هم سر این مسئله و هم سر خود استقراض ایستادگی کرد.

با ایستادگی مجلس بر مسئله‌ی استقراض اولین تکان ملی سر موضوع بانک ملی شکل گرفت. تجار حرکتی ملی کردند. گفتند ما توان جمع سرمایه داریم. دولت نیازش را اعلام کند یا خودمان از بیگانه قرض می‌گیریم که دولت مشروطه نخواهد قرض بگیرد یا از خودمان تأمین می‌کنیم. به هر حال بحث و کشاکش [پیش آمد] و آن‌ها زیر بار نمی‌رفتند. ایده‌ی بانک ملی از همین بحث و کشاکش‌ها، مخالفت‌ها و مقاومت‌ها زاییده شد. «پرک» اصطلاح آن زمان بود به معنای مجوز امروز. امین‌الضرب، سعدالدوله و بورژوازی حاضر در مجلس با موضعی ملی ایستادند تا دولت پرک (مجوز) تأسیس بانک ملی را بدهد. بالاخره پرک گرفته شد و بانک ملی تأسیس شد.

از اینجا به بعد دیگر بانک ملی سیر خودش را دارد. در سیر خودش، بالاخره در زمان رضاخان در سال‌های ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ [بانک ملی] تشکیل شد؛ اما موج اول آن زمان مشروطه راه افتاد و مهم این بود که اجازه‌ی استقراض از بیگانه را ندادند. بورژوازی داخل مجلس دو کرور تومان به دولت قرض داد. این اولین تکان بود. در ادامه‌ی سیر مجلس

هم تیول^{۳۸} و نظام تسعیر^{۳۹} برافزاده شد. دستاورد دیگر مجلس اول تنظیم اولین بودجه بود که آن هم روایت خاص خودش را دارد.

تنظیم قانون اساسی

تصویب قانون اساسی به طول انجامید. همان طور که قاجارها [پس از گذشت مدت زمان] بسیار طولانی و با آجان کشی فرمان مشروطه را دادند، [وضعیت تصویب] قانون اساسی هم به همین ترتیب [بود]؛ نسبت به دوره‌ی تنظیم زمان بسیار طولانی تری برد.

تصویب قانون اساسی

زمانی که ارتجاع [موجود] ماهیت قانون اساسی تنظیم شده را درک کرد، بر مجلس سنا اصرار کرد. در واقع می‌خواستند مجلس سنا را طبقه‌ی ما فوق مجلس شورا قرار دهند. مجلس سنا مجلسی است که از اشراف و صاحبان مناصب تشکیل می‌شود و دیگر سازوکار توده‌ای و مردمی ندارد. خواست خط دربار این بود که مجلس سنا فوق مجلس شورا قرار بگیرد. کشاکشی [بر سر این مسئله] بود تا ۲۵ آذر که محمدعلی میرزا ولیعهد مستقر در تبریز، راهی تهران شد. به تهران که آمد بیش از پیش ژست و فیگور مشروطه‌خواهی گرفت و [کاری کرد که] همان روزها؛ یعنی، دقیقاً در هشتم دی‌ماه ۱۲۸۵، مظفرالدین شاه در آخرین روزهای حیاتش [قانون اساسی را] دستینه و امضا کرد. [به این ترتیب] قانون اساسی در این مرحله تصویب شد. در کنار جشن‌های مردمی و خودجوش که روحانیون و طلاب هم در آن شرکت جدی داشتند، جشن و سروری در مدرسه‌ی مروی و مدرسه‌ی سپهسالار برگزار شد.

متنم قانون اساسی

قانون تصویب شد، اما درباره‌ی متنم آن درگیری‌هایی جدی راه افتاد. باز اگر تبریز در این درگیری‌های جدی نبود، متنم قانون اساسی به وجود نمی‌آمد یا دست کم تصویب نمی‌شد. وقتی [تصویب] متنم بیش از حد طول کشید تبریز تجمع کرد. هرچه باشد نمی‌توان وجود یک انجمن را در تبریز به عنوان پارلمان محلی نادیده گرفت. می‌شود گفت تبریز اصطلاحاً سرپنجه بود؛ به این جهت که از اول با یقین وارد مشروطه شد و برخلاف تهران تذبذب و سایه‌روشن نداشت، هم رهبران جدی

۳۸. امانت موقت املاک و آبادی‌ها از سوی شخص یا دولت به کسی به منظور بهره‌برداری و اخذ مالیات را گویند.

۳۹. برابرسازی صورت‌های مالی خارجی با نرخ ریال به نحوی که نوسانات قیمت در نظر گرفته شده باشد را گویند.

بودند و هم توده‌های از نوع ستارخان. آمده بودند [چیزی را] بگیرند. آمده بودند کسب کنند. مثل بیشتر روشنفکران تهران نبودند که آرمان‌گرای تخیلی باشند. آمده بودند مشروطه را بگیرند. وقتی زمان طولانی شد در انجمن و تلگرافخانه جمع شدند. رهبران تبریز جمع شدند. پیشه‌وران و مردم رفتند [سراغ] روحانیون [و آن‌ها] را هم آوردند. دانش‌آموزان پیوستند. بعد زن‌ها پیوستند. [جریان] بسیار بسیار جدی و توده‌ای شد. این تحرکات زمانی بود که مشروطه پذیرفته شده بود، ولی هنوز هیچ نمایه و نمایی از آن وجود نداشت. استبداد کار خودش را می‌کرد. مجلس هنوز کامل شکل نگرفته بود و ناظر بر قدرت نشده بود. هنوز نمایندگان بقیه‌ی شهرستان‌ها، از جمله تبریز، به مجلس نپیوسته بودند. حضور مجلس چندان حس نمی‌شد. اولین احساس همان مسئله‌ی بانک ملی و منع مجوز استقراض بود.

در این مقطع، تبریزی‌ها هفت خواسته داشتند که نسبت به زمان خودشان خواسته‌هایی مترقی بود. اولین خواسته خیلی مهم بود: «شخص همایونی باید دستخطی برای اسکات (سکوت) عامه صادر نماید که دولت ایرانی مشروطه را تابع است (یعنی دولت مشروطه است). عدد وزرای مذکور فعلاً از هشت عدد متجاوز نیست و هرگاه تشکیل یک وزارتخانه لازم گردد، به امضای مجلس تشکیل داده خواهد شد.» یعنی، شاه به محتوا و ماهیت مشروطه تصریح کند، کابینه از هشت نفر تجاوز نکند و دولت گسترده نشود. در ادامه‌ی خواسته‌ها، عزل نوز بلژیکی و پریم (همکار نوز) را مطرح کردند: «وزرای افتخاری ابداً نباید باشند.» این بند ناظر به درگیری‌ای است میان استبداد و تبریزی‌ها. استبداد نوز را وزیر گمرکات و مالیه محسوب می‌کرد. تبریزی‌ها می‌گفتند ما همان هشت نفری را به‌عنوان وزیر می‌شناسیم که ایرانی هستند و [خودتان] معرفی کردید. خواسته‌هایی از این دست داشتند. از طریق تلگراف کار تشکیلاتی می‌کردند و به همان وسیله خواسته‌هایشان را به سرتاسر ایران فرستادند. با کار تشکیلاتی‌ای که کردند می‌شود گفت خواسته‌ها را سراسری کردند.

اتفاق دیگری که افتاد این بود که ارتباط ارگانیک تنگاتنگی بین هفت نماینده‌ی تبریز با انجمن تبریز از طریق تلگراف برقرار بود. نمایندگان تبریز در تهران از طریق تلگراف به انجمن تبریز اطلاعات می‌دادند و از این نظر آن‌ها را تجهیز می‌کردند. اعضای انجمن هم به‌طور جدی از نمایندگانشان در تهران حمایت می‌کردند. سرانجام تهران هم به وجد آمد و ضمیمه‌ی تبریز شد تا جایی که دو سید هم (بهبهانی و طباطبایی) در مجلس حضور پیدا کردند.

صف‌بندی مشروطه-مشروع

مسئله خیلی جدی شد. شاه ایستاده بود بر لفظ مشروع. (امروز به لفظ مشروطه-مشروع اشاره‌ای داریم و در جلسات بعد هم آن را مفصل باز خواهیم کرد). محمدعلی شاه از آن‌رو که نمی‌خواست در عمل دستینه‌ی مشروطه را بدهد گفت ما دولت اسلام هستیم و سلطنت هم سلطنت مشروع است. از بردن نام مشروطه خودداری می‌کرد. [از آن طرف] تبریز و پس از آن تهران بر سر نام مشروطه ایستادند. جمله‌ای تاریخی بود [که می‌گفت]: «جز نام مشروطه نخواهیم پذیرفت.» تبریز تعطیل شد. تهران هم تعطیل شد. [بالاخره] شاه تحت فشار دستخط داد. این سبکی بود که طی شد و درنهایت در سیر خودش شاه در پانزدهم مهر ۱۲۸۶ بر متمم قانون اساسی صحه گذاشت.

فاز اول جنگ مشروطه-مشروع در بحث محتوای متمم قانون اساسی راه افتاد. یک سمت شیخ بود و سمت دیگر دو سید و به‌خصوص نجف قرار داشتند. آن زمان [نجف] وزن مخصوص بسیار جدی‌تری نسبت به الآن داشت. حوزه‌ی نجف حوزه‌ی قطب بود. آموزش‌های کلاسیک حوزوی آنجا انجام می‌گرفت و ایرانیان بسیاری هم آنجا بودند؛ از جمله آخوند خراسانی و مرحوم مازندرانی که در نجف از آن منظر که نماینده‌ی حوزه‌ی ایران بودند قطب به حساب می‌آمدند. یک سمت بحث دو سید بودند و سمت دیگر شیخ بود؛ از بیرون هم حوزه‌ی نجف بود. در این میان محمدعلی شاه که تصمیم داشت متمم را امضا نکند در صدد بود نظر علمای نجف را بگیرد. از همین رو گفت تا نجف نظر ندهد من متمم را امضا نمی‌کنم.

جنگ و جدال مشروطه‌خواهان و مشروع‌خواهان بر سر سه بند متمم بود. یک بند ناظر به بحث‌هایی است که پس از صد سال هنوز جاری است؛ متمم تصریح کرده بود اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی خواهند بود. شیخ و طیف او بر این بند اشکال کردند. مبنای اشکالشان بحث طهارت و نجاست مسلم و کافر و بحث تفاوت بین صاحبان کتاب بود. اصالت را به مسلمین و از میان مسلمین هم اصالت را به شیعه می‌دادند. اصالت مرتبه‌ی بعد با مذهبی‌های صاحب کتاب بود. کفار، دهریون و اهل نیچریه‌ی ۴۰ آن زمان هم که از نظر این‌ها کافر محسوب می‌شدند. یک جنگ و مج‌اندازی و طناب‌کشی بر این مسئله بود. دومین [بند مورد اشکال مشروع‌خواهان] درباره‌ی تأسیس مدارس

۴۰. ناتوریسم (Naturalism) در اشاره به این باور فلسفی به کار می‌رود که تنها قوانین و نیروهای طبیعت در جهان فعال هستند.

بود. متمم تصریح می‌کرد تأسیس مدارس، مخارج دولتی و ملتی و تحصیل اجباری باید مطابق قانون توسط وزارت علوم و معارف مقرر شود. شیخ و طیف شیخ اشکال کردند که تحصیل اجباری مخالف شریعت است و تحصیل اجباری نداریم. درگیری سوم سر این بند بود که «عامه‌ی مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین آزاد و ممیزی در آن‌ها ممنوع است.» که این هم از جمله نقاط مورد اختلافی است که تا به امروز زنده است. مجلس در متمم بر منع سانسور اصرار داشت، در حالی که شیخ در مقابل آن ایستاد و گفت تشخیص اینکه چه چیزی مضر است و چه چیزی مفید با علماست و ملاک عمل در این حوزه باید نظر علما باشد. این درگیری‌ها بود.

ایفای نقش تبریز

در این درگیری تبریز، سپس تهران و در نهایت نجف به‌طور جدی در حمایت از مشروطه‌خواهان وارد صحنه شدند. پس از اظهار نظر نجف که حامل نظر اصلی بود به‌خصوص [نظر] آخوند خراسانی، دیگر مسئله حل شد و شاه زیر فشار متمم را پذیرفت. آخوند خراسانی، مرحوم میرزا حسین تهرانی و شیخ عبدالله مازندرانی مثلث توانمندی بودند که تا آخر پشت مشروطه بودند. به‌رغم اینکه نه فرنگ رفته بودند و نه‌چندان با روشنفکرها در تماس بودند، دیدگاه‌های نوینی داشتند و می‌توانستند بالانسی بین وضعیت و زندگی عرفی و زندگی شرعی برقرار کنند. ان‌شاءالله در بحث نیروهای دست‌اندرکار مشروطه، پس از باز کردن بحث مشروطه‌خواهان و مشروعه‌طلبان، ویژگی و دیدگاه‌های هر کدام را در حد سواد خودم و وقت جلسه خدمتتان توضیح می‌دهم.

این سیر طی شد و در آن از تبریز از دو منظر صاحب‌سهم بود: اول اینکه هفت نماینده‌ی تبریز خونی به مجلس اول دادند؛ و دوم اینکه موج فشار تبریز، هم به تصویب قانون اساسی و هم تنظیم و تصویب متمم قانون اساسی منجر شد. وجه دیگر آن هم که وجه محتوایی و جوهری بود اینجا در جنگ و نزاع تاریخی بین مشروعه‌خواهان و مشروطه‌طلبان پیروزی مرحله‌ای با مشروطه‌طلبان است.

بازخیز ارتجاع و استبداد صغیر

محور سوم، بازخیز ارتجاع و استبداد صغیر است که محوری طولانی است. یکی از اتفاقاتی که در این مرحله افتاد این بود که بلافاصله پس از فوت مظفرالدین شاه، شاه جدید، محمدعلی شاه، تاج‌گذاری کرد. محمدعلی شاه از همان ابتدای تاج‌گذاری با مشروطه‌طلب‌ها و مجلس خط و خط‌کشی کرد. پیرامونی را با خودش آورد که یک تیم کامل ضد مشروطه بود. از آغاز دوران او تا به توپ بستن مجلس و انحلال مجلس

اول شاهد پنج مواجهه هستیم: مواجهه‌ی اول شلتاق شاه و پیرامونش بر سر لفظ مشروطه و دولت پاسخگو بود؛ مواجهه‌ی دوم اتفاقات تبریز بود که در آن شاه عملاً با تبریز رخ‌به‌رخ شد؛ مواجهه‌ی سوم نصب اتابک بود. امین‌السلطان که به خارج رفته بود و حالا دیگر برگشته بود که ان‌شاءالله در ادامه شاهد سیرش خواهیم بود؛ مواجهه‌ی چهارم اختلاف بر سر نقش مجلس و وزن انجمن‌هایی بود که در خردادماه شکل گرفته بود. در مواجهه‌ی پنجم [می‌رویم به سمت] هرچه بیشتر آنتاگونیستی شدن فضا در شرایطی که بین تبریز و رادیکال‌های تهران با شخص شاه جبهه‌بندی و صف‌بندی می‌شد. درنهایت هم براندازی مجلس را داریم.

خط‌کشی در همان تاج‌گذاری

هجدهم دی‌ماه ۱۲۸۵ مظفرالدین شاه فوت کرد. ده روز بعد شاه تاج‌گذاری کرد. [برای این مراسم] علما، شاهزاده‌ها و سفرا را دعوت کردند، ولی هیچ‌کدام از مجلسیان دعوت نشدند. این اولین مواجهه‌ی شاه با مجلس و اولین تلنگری بود که به آن زد. شاه در تبریز ژست حمایت از مشروطه گرفته بود و در تهران هم مجبور بود آن را حفظ کند، اما از ابتدا در پی خنثی‌کردن مشروطه بود. از وقتی که [به تهران] آمد، از همان زمان تاج‌گذاری، با انجمن‌ها در تبریز درگیر شد. انجمن مرکزی تبریز که در آنجا نقش پارلمان محلی را داشت [برای شاه حکم] استخوان لای زخم را داشت. شاه [این را] برنمی‌تافت اما نمی‌توانست آن را هم سرکوب کند [لذا با آن درگیری پیدا کرد که این اولین درگیری شاه با مشروطه‌طلبان بود]. درگیری دوم هم این بود که مجلسی‌ها را در تاج‌گذاری دعوت نکرد.

پیرامون ضد مشروطه

پیرامون شاه جدید از سر تا پا ضد مشروطه بود. در هر دوره‌ی تاریخ از تیم و اطرافیان هر فردی می‌شود آن فرد را شناخت و فهمید که آن تیم برای چه کاری آمده است. در همه‌ی حوزه‌ها با شناخت تیم می‌شود فهمید که آن مجموعه برای سامان دادن چه چیزی آمده؛ از تیم ورزشی گرفته تا تیم هنری، سیاسی، ایدئولوژیک و استراتژیک. یک‌وقت با تیمی ورزشی مواجهیم که آمده تساوی را بگیرد و حفظ وضع موجود کند؛ به حداقل امتیاز اکتفا کند و چندان امتیازی هم ندهد. بازی را نگه دارد و رأس نود دقیقه [از زمین] بیرون برود. یک بار تیم [پیش روی ما] مهاجم است. آمده تا شرایط را تغییر دهد. در حوزه‌ی سیاسی هم از همین قرار است.

تیمی که محمدعلی شاه آورده بود تیمی صد درصد ضد مشروطه بود. معلم محمدعلی شاه در تبریز، شاپشال^{۴۱} روسی و از معلمین قزاق بود. محمدعلی شاه او و تمامی اخراجی‌های تبریز را به تهران آورد و اطراف خودش جمع کرد. چند تن از آخوندهای تبریز مرتجع، ضد مشروطه، بسیار قشری، انباردار، پول جمع کن، بسیار بدنام و از دیه‌داران زمان استبداد بودند که فساد مالی هم داشتند. [این‌ها ابتدا عضو انجمن بودند ولی بعد] انجمن به همین علل آن‌ها را اخراج کرد. محمدعلی شاه این افراد، از جمله میرزا اسدالله را همراه خود به تهران آورد. در تهران هم مفاخرالملک^{۴۲} از اطرافیان بود و مفاخرالدوله و کامران میرزا که عمو و پدرزنش بود و همگی از چهره‌های شاخص ضد مشروطه، به‌غایت مستبد و به‌غایت سرکوبگر بودند. محمدعلی شاه با چنین تیم پیرامونی بسیار ضد مشروطه‌ای آمد.

مواجهه‌ی اول: شلتاق بر سر «مشروطیت» و «دولت پاسخگو»

از زمانی که محمدعلی شاه به تهران می‌آید تا به توپ بستن مجلس چند مواجهه‌ی مهم داریم. مواجهه‌ی اول شلتاق بر سر مشروطیت و دولت پاسخگو است. بنا بر آنچه پیش از این گفته شد می‌دانیم که گمرکات ایران را به بلژیکی‌ها و مشخصاً به نوز بلژیکی سپرده بودند. [نتیجه‌ی] خط و ربط استراتژیک نوز بلژیکی هم فروپاشی بازارهای ملی ایران به نفع کالاهای روسی بود. به‌طور کامل در خط روس کار می‌کرد؛ همان خطی که محمدعلی شاه در آن مسیر مانور می‌داد. نوز به‌طور هم‌زمان رئیس گمرکات، رئیس پست‌خانه و رئیس تلگرافخانه بود؛ صندوق مالیه دستش بود و وزیر گمرک هم محسوب می‌شد. عضوی از اعضای کابینه بود؛ یعنی، فردی خارجی عضو اصلی کابینه‌ی ملی ایران بود. درگیری‌ای از قبل وجود داشت، ولی مسئله‌اش با نوز شروع شد. برای نخستین بار بود که طبق قانون اساسی و مطابق سازوکارهای دموکراتیک سایر کشورهای مشروطه دولت باید به مجلس معرفی می‌شد. هشت نفر معرفی شدند.

یک بحث بر سر نوز پیش آمد و یک بحث هم بر سر پاسخگویی [وزرا به مجلس]. بحث پاسخگویی از آنجا شروع شد که [مجلس گفت] دولت باید پاسخگوی مجلس باشد. [در این برهه بحثی بر این موضوع]

۴۱. سرگئی مارکوویچ شاپشال، Seraya Shapshal، (۱۸۷۳-۱۹۶۱) معلم روسی محمدعلی شاه قاجار بود که نفوذ بسیاری بر او داشت.

۴۲. علی‌نقی‌خان مفاخرالملک (متوفی ۱۲۸۷) پس از جلوس محمدعلی میرزا به تخت سلطنت در زمره‌ی اطرافیان ولیعهد بود که برای احراز مشاغل جدید و مهم به تهران وارد شد و از محارم شاه و از مخالفان مشروطه به‌حساب می‌آمد.

بین سعدالدوله و مشیرالسلطنه ایجاد شده بود. مشیرالسلطنه صدر اعظم بود و سعدالدوله هم عملاً تیپ پای کار تبریزی‌ها بود و به‌طور طبیعی نقش سخنگوی مجلسی‌ها را هم به‌دست آورده بود. هم اطلاعات مالی و تیپ تشکیلاتی داشت و هم جسارت و آزادی خاص خودش را. عین محاوره‌ی سعدالدوله را سر این نزاع می‌خوانم که بسیار مهم است: «در دولت مشروطه باید وزرا مسئول باشند و غیر از وزرای معین هیچ وزیری خواه افتخاری یا رسمی نباید باشند. مگر ما دولت مشروطه نیستیم؟ مگر دولت به ما مشروطه نداده؟» مشیرالدوله در مقابل این حرف موضع گرفت و گفت: «خیر، ما دولت مشروطه نیستیم و دولت به شما مشروطه نداده. مجلسی که دارید جهت وضع قوانین است.» تلقی دربار، شاه و ارتجاع پیرامونش این بود که کار مجلس فقط تقنین است؛ قانونی وضع می‌کند و دیگر کاری به این ندارد که قانون در ساخت می‌نشیند یا نمی‌نشیند، اجرا می‌شود یا نمی‌شود، چه بخشی از قانون اجرا می‌شود، سمت و جهت قانون چیست و چه تضمینی وجود دارد که قانون اجرا شود؛ این‌ها در حوزه‌ی نظارتی مجلس محسوب نمی‌شود. در اینجا حاج امین‌الضرب موضعی تاریخی در حمایت از سعدالدوله می‌گیرد: «دولت نمی‌تواند بگوید من به شما مشروطه نداده‌ام. اگر ما مشروطه نیستیم، چرا از ولایات مبعوث (نماینده) می‌فرستند؟ ما خودمان را رسماً مشروطه می‌دانیم و حقوقی داریم که هیچ‌کس نمی‌تواند از ما پس بگیرد. مگر با خون ملت.» اینکه عنصری بورژوازی که هم صنعتی بوده و هم تجاری، از خون صحبت می‌کند فازی جدی است در مشروطه که در آن عنصر اراده پشت آرمان‌ها می‌آید؛ آن هم نه به دست رادیکال‌ها، بلکه به دست امین‌الضرب. درباره‌ی این درگیری دو جمله‌ی تاریخی از کسروی به‌جا مانده که بیان احوال دوره است: «یک مجلسی در میان خواستی بود ولی تنها برای قانون گذاردن و بی‌هیچ نیرویی. منظر و منظور شاه این بود.» مجلسی باشد اما بدون پتانسیل، نیرو و حمایت. کسروی جمله‌ی جالب‌تری دارد که بیان احوال محمدعلی میرزا نیز است: «محمدعلی میرزا آنچه را که پدرش داده بود پس می‌گرفت.» این جان و جوهره‌ی مسئله است که کسروی مطرح کرد؛ اما اینجا عقب‌نشینی شاه باز در مقابل فشار تبریز بود. تبریز بود که ایستاد سر اینکه شاه باید مشروطه را ترجمه کند؛ باید مابازای مشروطه را بیان کند؛ باید تصریح کند که محتوای حرکت و نظام مشروطه است. شاه در سه‌کنج این‌ها را پذیرفت و باز در همان سه‌کنج رضایت داد به عزل نوز بلژیکی تا بلژیکی دیگری را جایگزینش کرد. خلاصه اینکه در این فاز تبریز و مشروطه‌خواهان بر شلتاق شاه ایستادند و مواجهه‌ای صورت گرفت و شاه یک قدم عقب رفت.

مواجهه‌ی دوم: رخ‌به‌رخ شاه و تبریز

مواجهه‌ی دیگر کاملاً بین تبریز و شاه بود. دو واقعه رخ داد: یکی واقعه‌ی قره‌داغ در اردیبهشت ۱۲۸۶ بود و دیگری واقعه‌ی اکرام‌السلطان.

در قره‌داغ درگیری بر سر مالیات و بهره‌ی مالکانه بود. مجلس به‌دنبال براندازی تیول و نظام تسعیر بود اما صاحبان منافع در آذربایجان این را برنمی‌تابیدند. صاحبان منافع قدرت‌های محلی بودند که یا حاکم ایالت بودند یا فرماندار و حاکم ولایت که کوچک‌تر از ایالت بود.

یکی از والیان رحیم‌خان ۴۳ بود که هم خودش و هم پسرش، بیوک‌خان، به‌غایت فاسد و مستبد بودند. پسرش با اطرافیانی که داشت آنجا بر سر گرفتن مالیات کشتار به راه انداختند و ۲۵۰ روستایی را کشتند. این اتفاق موج بسیار شدیدی در کل آذربایجان و انجمن تبریز ایجاد کرد. این موج به تهران رسید و [در آنجا برای کشتگان] مجلس ترحیم گرفتند. [به‌دنبال این وقایع] و دو سید فعال شدند و بعد هم که مابقی قضایا.

مسئله‌ی بعد این بود که در عمل حفاظت از شهر تبریز و کانون‌های مشروطه، مثل انجمن و تلگرافخانه، آرام‌آرام افتاده بود به دست مجاهدین تبریز که در سیر خودشان شکل گرفتند و جلوتر نظاره‌گر آن خواهیم بود. یکی از شب‌هایی که شهر را پاس می‌دادند فردی به نام اسدالله را دستگیر کردند که فکر می‌کردند فردی عادی است، ولی مسلح بود و مأمور آمدن به تبریز و ایجاد اغتشاش در آنجا بود. این فرد پسر فراش‌باشی محمدعلی میرزا در تهران بود. بنابراین، دو اتفاق افتاده بود: [اتفاق اول اینکه] پسر رحیم‌خان که عامل حاکمیت به حساب می‌آمد و والی بود، دست به کشتار و جنایت زده بود؛ [اتفاق دوم اینکه] اسدالله، پسر فراش‌باشی شاه از تهران آمده بود و عامل بود تا مأموریتی را اجرا کند. [در پی این دو اتفاق] موجی در تبریز به راه افتاد و تبریز ژست نظامی گرفت. تهران هم حمایت کرد و شاه مجبور شد تمامی سه خواسته‌ی تبریز را تمکین کند: برکناری رحیم‌خان از کارهای دولتی و زندانی کردن او و دوم برکناری پسر رحیم‌خان و در آخر، ایمنی تبریز و دلجویی از تبریز. شاه با فاصله‌ی کمی از زیر فشار رفتن قبلی، باز به سه‌کنج رفت و پذیرفت.

مواجهه‌ی سوم: نصب اتابک

مواجهه‌ی دیگر بر سر نصب اتابک بود. پیش از اینکه برویم سراغ نصب اتابک پرنتری باز کنیم. در مقایسه با تهران که بی‌سازمان و فاقد رهبری دارای اتوریته بود، تبریز واجد سازمان‌دهی، صاحب دیدگاه‌های مشخص و بسیار جدی بود. توده به میدان آمد. حضور میدانی توده‌ها تضمینی بود برای استمرار و تحقق آرمان‌های مشروطه. بهار ۱۲۸۶ مرکز غیبت‌شکل گرفت. مردم پیش

۴۳. رحیم‌خان چلبیانلو (?-۱۲۹۰) ملقب به سردار نصرت از مخالفان مشروطه در منطقه آذربایجان بود. او در دوران محمدعلی شاه به ریاست کشیک‌خانه رسید.

از شکل گرفتن مرکز غیبی به‌طور پراکنده مسلح شده بودند. مرکز غیبی که شکل گرفت دسته‌های مجاهد به‌وجود آمدند. [به‌تدریج] اولین دسته‌های مجاهد و بعد هم دسته‌های فدایی شکل گرفتند. تفنگ خریدند و مشق نظام می‌دیدند. در حقیقت تبریز پادگان بزرگی شد در حمایت از مشروطه. مهم این بود که هم‌زمان انجمن میرزا حسن مجتهد^{۴۴} را که دشمن مشروطه بود از تبریز اخراج کرد. او هم به تهران آمد و شد جزء پیرامون شاه. او در زمان استبداد یکی از انباردارها بود. انباردار کسی بود که بخشی از محصول را به‌عنوان بهره‌ی مالکانه از دهقان‌ها اخذ می‌کرد و در انبار نگه می‌داشت. می‌شود گفت انباردار کمابیش سازمان جنب کلان‌زمین‌دار بود. میرزا حسن مجتهد انباردار و دیه‌دار بود که اخراج شد. این یک وجه بود. آرام‌آرام روحانیت ضد مشروطه از تبریز اخراج می‌شد. این اخراج‌ها فقط به علت ضدیتشان با مشروطه نبود، بلکه اغلب به این علت بود که فاسد بودند و خودشان و خانواده‌شان فساد مالی داشتند. در کنار این‌ها، ضد مشروطه هم بودند و از تبریز اخراج می‌شدند.

[جمعیت] اجتماعیون عامیون از ۱۲۸۴ در قفقاز شکل گرفته بود و مرحوم علی موسیو، حاج علی دوافروش و حاج رسول صدقیانی، سه فرد بسیار خوش‌نام، شعبه‌ای هم در تبریز برپا کردند. حاج رسول صدقیانی بازاری بود. حاج علی دوافروش تیپ خلقی بود و داروخانه داشت. علی موسیو هم تیپ مردمی بود که در سیر خود تیپ نظامی شد. اینان انجمن غیبی و انجمن مجاهدین تبریز را برپا کردند؛ یعنی، تبریز با مساعی و آرایش مجاهدین قفقاز و خود تبریز سامان نظامی پیدا کرد. تبریز صاحب انسجام شد: هم انسجام ذهنی، هم انسجام بر سر آرمان و هم انسجام تشکیلاتی.

در این کش‌وقوس مواجهه‌ی سومی صورت گرفت که بر سر نصب اتابک بود. در جلسات پیش سیر اتابک را مرور کردیم. امین‌السلطان از افراد شاخص استبداد در ایران بود. آخر فروردین ۱۲۸۶ در مسیر بازگشت به ایران به انزلی رسید. در انزلی و شمال ایران هم گروه مجاهد تشکیل شده بود که مسلح هم بودند. امین‌السلطان با حمایت قزاق‌های روس به انزلی رسید، از کشتی پیاده شد، از پل و اسکله هم رد شد، ولی وقتی خواست وارد انزلی شود مجاهدین درگیر و مانع ورودش شدند. درگیری‌ای بدون خونریزی شکل گرفت و نگذاشتند اتابک وارد شود، اما بالاخره از طرف تهران حمایت‌هایی شد و متأسفانه مجلس از اتابک حمایت کرد که این یکی از ساده‌انگاری‌های مجلس بود.

۴۴. میرزا حسن تبریزی (۱۲۳۱ - ۱۲۹۸) معروف به میرزا حسن آقای مجتهد.

با حمایت مجلس سرانجام اتابک آمد و در تاریخ سیزدهم اردیبهشت ۱۲۸۶ نخست‌وزیر شد. کابینه‌ی اتابک تشکیل شد. خط اتابک هم شکاف در مجلس بود. بسیار زیرکانه و تشکیلاتی در دالان مشروطه‌خواهان و مشروطه‌خواهان بازی می‌کرد و در صدد بود رأی نجف را هم جلب و جذب کند، اما نجف از ابتدا و اصلاً پیش از مشروطه ضد اتابک بود. اگر به یاد داشته باشید اشاره کردیم که نجفی‌ها اتابک را تکفیر کرده بودند. به دنبال آن تکفیر، اتابک استعفا کرده بود و شاه هم او را کنار گذاشته بود و اتابک هم به خارج از کشور رفته بود. پس از جریانات مشروطه‌خواهی بود که به ایران برگشت. در این فضا دوباره بحث تکفیر اتابک مطرح شد؛ موقعیتش تنزل پیدا کرد و یک فضای ضد اتابک در تهران، تبریز و درون مجلس به وجود آمد. هم‌زمان نامه‌ی تکفیر اتابک که از قبل در نجف تنظیم شده بود دوباره منتشر شد. سرانجام اتابک در تاریخ هشتم اسفند ۱۲۸۶ به دست عباس آقای صراف، یکی از اعضای انجمن غیبی تبریز، ترور شد. پس از آن عباس آقا هم یک تیر به خودش زد و خودکشی کرد.

پس از ترور اتابک فضا تغییر پیدا کرد. درباری‌های ضد مشروطه بیانیه‌ای دادند با حدود هفتاد هشتاد امضا؛ غیر از شاه، همه امضا کردند. مضمون بیانیه این بود که به مشروطه گراییدند و انجمنی در حمایت از مشروطه درست کردند به نام «انجمن خدمت» که انجمنی تاکتیکی بود. ترور اتابک به کلی فضا را عوض کرد؛ مقاومت‌های استبداد در این مرحله شکست. در خلال آن هم جریانات جنگ شریعت‌خواهان با مشروطه‌خواهان وارد فاز جدی‌تر خود شد. فواره‌ی مشروطه در مقابل مشروطه بسیار بسیار بالاتر از گذشته رفت. آرام آرام شیخ به دربار و شاه نزدیک می‌شد. مجتهد اخراجی از تبریز هم به شیخ نزدیک شد. حاجی خمامی^{۴۵} هم به شیخ پیوست؛ کسی که از مرتجعین رشت بود و به دلیل فضای رادیکال رشت مجبور شده بود به تهران بیاید. ملا محمد آملی و حاج میرزا لطف‌الله روضه‌خوان در تهران بودند و کمپ مشروطه‌طلب‌ها را تشکیل دادند به محوریت شیخ. کاظم یزدی^{۴۶} هم محور نجف بود و در آنجا قطبی به حساب می‌آمد؛ گرچه در قد و قامت آخوند خراسانی، مازندرانی و میرزا آقای تهرانی نبود. قشرون تهران انجمن علما تشکیل دادند. انجمن علما به صورت تشکیلاتی کار کرد؛ برای مثال جلساتشان سیار بود و هر شب در خانه‌ی یکی از قطب‌ها برگزار می‌شد.

۴۵. حاج ملا محمد خمامی (۱۲۰۰-۱۲۸۷) مرجع تقلیدگیلانی از مدافعان مشروطه‌ی مشروطه بود.

۴۶. سید محمد کاظم طباطبایی یزدی (۱۲۹۸-۱۲۱۰) که به دلیل نگارش عروه الوثقی معروف به صاحب عروه است از فقهای مدافع مشروطه‌ی مشروطه بود.

لطف‌الله که روضه‌خوان و مداح بود از صحنه‌گردانان [به‌شمار می‌آمد] و به‌طور جدی فعال شد؛ مانند همین صحنه‌گردانانی که در این هفت هشت سال گذشته دیدیم. جامعه‌ی وعاظ و مداحان همیشه از مشروطه تا به امروز نقش تاریخی داشتند.

شیخ سر تعبیه‌ی اصل نظارت علما بر قانون اساسی ایستاد و در ۲۴ خرداد اصل نقش نظارتی پنج مجتهد بر قانون اساسی به‌تمام اضافه شد. این یکی از دستاوردهای‌شان در آن زمان بود. اینجا دیگر کشاکش رخ داد و جریان مشروطه مقابل جریان مشروعه قرار گرفت. ۲۸ خرداد ۱۲۸۶ در مسجد آدینه چادر زدند و مستقر شدند. آن زمان چادرزنی به این معنی بود که «ما هستیم»؛ یعنی، چادر می‌زنیم و از خانه و کاشانه نقل مکان می‌کنیم و به عرصه‌ی عمومی می‌اییم تا مسئله حل شود و مطالبه‌مان تحقق پیدا کند. اینجا دیگر مرحوم طباطبایی با گرفتن مواضع تند و جدی وارد قضیه شد. شیخ و شریعت‌خواهان به عبدالعظیم کوچ کردند؛ کوشیدند با حداکثر نیرو بروند، ولی این اتفاق تحقق پیدا نکرد. فضای ضد کوچی در تهران پیدا شد. تبریز هم باز [به صحنه] آمد و در مقابل کوچ‌کنندگان، با ادبیات آن روزها کوچیان، ایستاد. انجمن‌ها در تبریز و در تهران فعال شدند. بازارها تعطیل شد و مواجهه‌ای بین مشروطه‌طلب‌ها و مشروعه‌خواهان پیش آمد که این اتفاق پس از ترور اتابک تا حد زیادی جمع شد.

در این مقطع مجلس مرتکب دومین عمل غیرزیرکانه‌اش شد. مجلس و مرحوم سید طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی شیخ وارد مذاکره شدند. گفتند شما از مجلس بپرسید محتوای مشروطه چیست و آیا مجلس به‌منظور حذف شرع آمده یا خیر. شیخ، چنین سؤالی کرد و مجلس هم پاسخی داد. مشروعه‌خواهان این ژست را برای محفوظ داشتند که ما شکی داشتیم، کوچی کردیم، موضعی گرفتیم، شک ما با برخورد مجلس برطرف شد، ما جواب گرفتیم و مسئله پایان یافت. این درست چند روز پس از ترور اتابک بود. این مسئله در اینجا بسیار مهم است که پس از ترور اتابک و مرگ او مشخص شد هزینه‌ی کوچ را اتابک می‌دهد. اتابک با شیخ نزدیکی ویژه داشت و از جیب خودش، نه از جیب دولت، هزینه‌ی کوچ را اتابک می‌داد. با ترور لجستیک مالی مشروعه‌طلبان و قوت پیدا کردن جریان مشروعه‌خواهی فضا برگشت و ایران، به‌خصوص تبریز، تهران و مجلس، مقابل کوچ‌کنندگان موضع گرفتند و در عمل صدر و ذیل قضیه را هم آوردند. اینجا هم ضربه‌ی دوم به مشروعه‌طلب‌ها وارد شد. این پُرانتز را در اینجا می‌بندیم.

مسئله‌ی بعدی درباره‌ی وزن انجمن‌ها و نقش مجلس بود. در خرداد ۱۲۸۸ قانونی برای شکل‌گیری انجمن‌ها گذرانده شد. محتوای قانون

محتوایی مترقی بود. پارلمانی تشکیل شده بود که نهادهای قانون‌گذار بود با سازوکار مشورتی، متشکل از فرهیختگان و بخشی از توده‌ها که در شکل اصناف سازمان داده شده بودند. اینجا جریان مشروطه طلب مکانیسمی تعبیه کرد که انجمن‌هایی هم از پایین شکل بگیرد. ایده‌ی حضور شورا در کنار مجلس و پارلمان هم که در سال ۱۳۵۸ توسط مرحوم محمود طالقانی تئوریزه شد در حقیقت از این فرمول تبعیت می‌کرد با این تفاوت که کارشده‌تر از دوران مشروطه بود. [اصل فرمول این است که] مجلس نظارت عامی از بالا بر قدرت و قوه‌ی مجریه دارد و توده‌ها هم از پایین در محلات و شوراها مسائل خودشان را پیش می‌برند و حل و فصل می‌کنند. علت اینکه بخش سخت جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸ مقابل شوراها ایستاد این بود که سازوکاری از پایین شکل نگیرد. مجلس را به هر طریقی که ممکن است می‌شود از سازوکار دموکراتیک انداخت، اما شورای مردمی را نمی‌شود از سازوکار دموکراتیک انداخت. هر چه باشد خود مردم هستند و از قدرت کسی در آن‌ها دخالت ندارد.

ایده‌ی تشکیل شوراها در قالب انجمن به شکل رقیق‌تری در زمان مشروطه هم بود. پارلمنت تشکیل شد. انجمن‌ها با فاصله‌ای تشکیل شدند. انجمن و پارلمانی محلی از قبل در تبریز تشکیل شده بود. تفاوت انجمن‌ها با پارلمان محلی در این بود که انجمن‌ها در محلات شکل می‌گیرند و خودشان مسائلشان را پیش می‌برند. آن دست از مسائلی را که خودشان نمی‌توانند پیش ببرند به نمایندگان در مجلس منتقل می‌کنند تا آن‌ها از بالا و از مدار فوقانی مسئله را پیش ببرند.

انجمن‌ها در تبریز، خراسان، فارس، کرمان، رشت و تهران بسیار زود شکل گرفتند و مردمی شدند. خودشان دارای سازوکار شدند که البته مشکلات خاص خودش را هم به همراه داشت از جمله اینکه تجربه نبود. پیش از این مردم عوام کالانعام حساب می‌شدند. هیچ نقشی نداشتند. به همین علت انجمن‌ها سیر آزمون و خطایی را طی می‌کردند؛ کما اینکه این شوراها ۱۳۷۷ به بعد هم آرام آرام دارد سیر آزمون و خطایی را طی می‌کند. سیر آزمون و خطا لامحاله است، منتها در ایران کسی حوصله‌ی آن را ندارد!

در انگلیس این سیر با حوصله‌ی سیصدساله حل شد. از ۱۸۱۵ تا ۱۸۶۷، چیزی بیش از نیم‌قرن، طول کشید تا تعداد رأی‌دهندگان از چهارصد هزار نفر برسد به هشتصد هزار نفر. مدت‌زمان بیشتری مصروف شد تا خانم‌ها هم صاحب حق رأی شوند. هنوز هم چینش مجلس عوام انگلیس طبق همان سنت سابق است و فاصله‌ی صندلی دو نماینده به اندازه‌ای است که اگر هر دو شمشیر بکشند، شمشیرهایشان به یکدیگر برخورد نکند. این یعنی برایشان محتمل بود در مجلس عوام درگیری

پیش بیاید که البته متعدد هم پیش آمد. از این مطالب باید مطلع بود تا بدانیم درگیری فقط برای ما پیش نمی آید. اینکه ما عقب مانده ایم، نمی توانیم سیر دموکراسی را طی کنیم و ... تلقین است. چنین نیست، آن ها هم سیر خودشان را داشتند. در فرانسه هم طی چند مرحله خونریزی شد. در یک قرن پشت سر هم اتفاقات مهمی افتاد تا جامعه حزبی شد و همه صاحب رأی شدند، زنان هم صاحب رأی شدند. صاحب رأی شدن زنان زلاندنو در اوایل قرن نوزدهم بمبی بود در میان شرایط و اتفاقاتی که در جهان جاری بود. ترکش هایش به همه ی جهان رفت. تا این حد اتفاق مهمی بود.

در ایران به هیچ وجه کسی حوصله ی طی کردن سیر ندارد؛ کسی حوصله ی آزمون و خطا ندارد. یا همه چیزمان از اول باید سر جای خود باشد یا اصلاً هیچ چیز نباید باشد. هر چیزی را که کمی روغنی و سیاه باشد و به تعمیر نیاز داشته باشد دور می اندازند. هر جا این سیر طی شده است با حوصله طی شده است که کارشده ترین و باحوصله ترین شکل آن هم در انگلیس بود، اما اینجا انجمن ها اقدامات رادیکال جدی می کردند و خب طبیعتاً از حوزه ی خودشان خارج می شدند. استبداد و ارتجاع هم از آن ها هراس داشتند؛ گویی انجمن ها به غول تبدیل شده بودند. اشتباهات و بی تجربگی های خودشان هم به این مسئله دامن می زد. به این نقطه که رسیدیم آرام آرام انجمن ها خودشان قطب شدند و سازوکار خودشان را هم پیدا کردند. به تدریج پایگاهی شدند برای چهره های توضیح گر رادیکال مشروطه. در هر دوره ای از تاریخ برخی سازمان ده اند و برخی اهل کار توضیحی. یکی از کسانی که در مشروطه اهل کار توضیحی بود مرحوم ملک المتکلمین بود و دیگری سید جمال واعظ که نقش ویژه ای در این زمینه داشتند. درک و دریافت های خودشان هم از ابتدا محدود بود، اما با مشروطه و آرمان مشروطه وحدت پیدا کردند و به انسجامی رسیدند و بعد با توجه به سابقه ی منبری و ادیب بودنشان توانستند این انسجام را به خوبی به بیرون منتقل کنند.

می شود گفت انجمن ها از پاییز سال ۱۲۸۶ (حدود شش ماه پس از شکل گیری) محسوب و محسوس بودند و هم به غایت رادیکال. آتا جایی که گاهی در حوزه ی مجلس دخالت می کردند. دیگر زمانی که شاه برای مشروطه شمشیر را کمابیش از رو بسته بود، آن ها هم برای شاه از رو شمشیر بستند. سخنگویان هم ملک المتکلمین بود و سید جمال واعظ. هم زمان با

این اتفاق، پیرامون شاه هم بسیار جدی‌تر از گذشته شده بود. امیر بهادر ۴۷ آمده بود. اقبال‌الدوله آمده بود. اقبال‌الدوله حاکم ارتجاعی سرکوبگر اصفهان بود که با اصفهانی‌ها درگیر بود. شاپشال دیگر به‌طور کامل به صحنه آمده بود. پیرامون کنونی شاه بسیار جدی‌تر و بیشتر از پیرامون اولیه اهل سرکوب بودند. اینجا شاه حقنه کرد: «خواست بر سر اینکه مجلس فقط قانون گذارد و انجمن‌ها هم نباشد.»

مواجهه‌ی چهارم: نقش مجلس، وزن انجمن‌ها

اینکه «مجلس فقط قانون گذارد و انجمن‌ها هم نباشد» مواجهه‌ی چهارم بود بر سر نقش مجلس و وزن مخصوص انجمن‌ها. انجمن‌های تهران تجمع و در آن بیانی‌های صادر کردند. خواهان اخراج امیربهادر از دربار شدند. امیربهادر فرد سازمانده سرکوبگر ضد مشروطه بود. انجمن‌ها هم [این را] درک کردند و ایستادند سر اخراج امیربهادر جمله‌ای در آن بیانی‌های تاریخی هست که خطاب به شاه می‌گوید: «اگر بیرون نکن خود توده به کار خواهد خواست.» سخنرانی‌های ملک‌المکلمین و سید جمال واعظ هم بود. از طرف دیگر تقی‌زاده در مجلس بسیار رادیکال برخورد کرد. آرام‌آرام فضای مجلس هم به سمت رخ‌به‌رخ‌ی با شاه می‌رفت.

این اتفاقات افتاد و پس از آن دیگر صف‌بندی توده‌ای به‌طور کامل شکل گرفت. انجمن‌ها و تقریباً مجموعه‌ی بضاعت مشروطه‌خواهان در مسجد سپهسالار و مجموعه‌ی هواداران توده‌ای مشروعه‌خواه و ضد مشروطه‌ها با تمام بضاعتشان در توپخانه گرد آمدند؛ [جایی] که شیخ و پیرامونش آنجا بودند. در این درگیری که تجمع مسجد سپهسالار یک طرف و تجمع توپخانه طرف دیگر بود، اولین بودجه‌ی دولت به مجلس آمد. مجلس هم که کمیسیون مالی تشکیل داده بود، ایستاد بر حذف ۶/۵ کرویر تومان کسری که حدود پنج سال بود که تکرار می‌شد و برای دولت و شاه و دربار کاملاً عادی شده بود که برای جبران این کسری قابل توجه (که حدود ۳۵ تا ۴۰ درصد بودجه را شامل می‌شد) متوسل به استقراض شوند. مجلس اینجا اقدامی متریقی کرد و بر تکنیک تقلیل هزینه و تحقیقی کردن درآمدها پافشاری کرد. آقای مهندس سبحیه‌م که اینجا نشسته‌اند فرمولشان همین فرمول ملی است: تقلیل هزینه و واقعی کردن درآمد. اگر درآمد واقعی نباشد، نمی‌شود هزینه‌ی مابه‌ازا را سامان داد.

گروهی از کارشناسان به‌اتفاق آقای مهندس سبحی در دهه‌ی ۶۰ کاری را به‌صورت تیمی انجام دادند برای اصلاح ساختار مالی دولت در ایران، فارغ

از اینکه چه دولتی سر کار باشد. آن کار بر پرچ کردن بودجه‌ی ایران متمرکز می‌شود؛ اینکه تیزی‌های ساختار مالی را بگیریم، پرچش کنیم و معقولش کنیم. معقول کردن آن [به دو چیز است]: تکنیک تقلیل هزینه است. هزینه‌ها پایین بیاید و دولت کم‌هزینه و اهل پس‌انداز شود و پس‌اندازی ملی را سامان دهد؛ و واقعی بودن درآمدها. اتفاقی که سال ۱۳۶۲ افتاد این بود که جمهوری اسلامی جمهوری اسلامی برای اولین بار در تاریخ کشور دست به تدوین برنامه‌ی توسعه زد. برنامه‌ای پنج‌ساله برای دوره‌ی زمانی ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۶. سال‌هایی که جنگ هم بود و با وضعیت بالانس اقتصاد مواجه بودیم؛ بالانس هم همواره به‌نفع جنگ حل می‌شد، نه اقتصاد که تا حدی هم طبیعی بود. در آن برنامه محاسبه‌ای تخیلی داشتند و این‌گونه ترسیم کرده بودند که تا آخر برنامه‌ی توسعه قیمت نفت در سیر خودش به چهل دلار می‌رسد. برای توان تولید نفت و توان صادرات نفت هم رقمی تخیلی پیش‌بینی کرده بودند و چیزی حدود سه میلیون و چهارصد هزار بشکه برای صادرات نفت در نظر گرفته بودند. این در حالی بود آن زمان طبق سهمیه‌ی اوپک صادرات ایران نهایتاً دو میلیون بشکه بود. ۳/۴ میلیون بشکه را در چهل دلار ضرب کردند و به رقمی نجومی رسیدند. آن رقم نجومی را بین بخش‌های [دولت] تقسیم کردند. هشت تا ده میلیون به صنعت دادند؛ صنعتی که می‌خواست سه‌شیفت کار کند و مصرف را برساند به سال ۱۳۵۶. در کنار این جریان اتفاقی در حال افتادن بود که این‌ها عامدانه بر آن چشم بستند. از زمستان سال ۱۳۶۱ (ژانویه‌ی سال ۱۹۸۲) سیر نزولی قیمت نفت شروع شده بود. در این سیر نزولی قیمت نفت از ۲۹ دلار رسید به ۲۱ دلار و در سال ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ که جنگ نفت‌کش‌ها بود، قیمت نفت به پنج دلار رسید. دیگر آن برنامه اساساً بهانه‌ای برای تحقق پیدا نمی‌کرد و رفت در قفسه.

سال ۱۲۸۷ هم در مجلس اول برای اولین بار بود که در ایران برنامه‌ی بودجه بسته شد. امروز شصت سال سابقه‌ی برنامه‌ریزی داریم، اما یکصد سال سابقه‌ی بودجه داریم. ویژگی مجلس اول این بود که [اعضای آن] چندان کارشناس نبودند. ۳۲ نفر از شصت نماینده از اصناف و بازار بودند که تلقی‌های مالی و پولی بسیار خردی داشتند. نظام مالی و پولی ذهنشان نظام چرتکه، حجره و غرفه بود. نمی‌توانستند نگاه کلانی داشته باشند، اما آن بخش از نمایندگان که از منورالفرکان بودند و درک و دریافت‌های کلانی داشتند بر تعیین درآمد و دریافت پافشاری کردند و مجدانه خواستار و پیگیر حل این مسئله شدند. اینجا اولین اتفاق تاریخی در مجلس اول ایران رخ داد. نظام ایلی و قبیله‌ای که به کسی باج نمی‌داد. حسابداری هم برای خودش نداشت و دخل و خرجش ثبت نمی‌شد. اتفاقی که افتاد این بود که به قول کشتی‌گیرها، کشتی بدل شد. تا پیش از اینکه ایل به حاکمیت برسد [برنامه از این قرا بود که] خود ایل اموال را از محدوده‌ی خودش جمع می‌کرد. بعد که به حاکمیت

رسید نظام دریافت‌ها همچنان نظام ایلی بود. «ایل» شده بود «حاکم» و از کل ایران اموال را جمع می‌کرد. بالاخره چند نماینده پیدا شدند که در درجه‌ی اول به حاکم گفتند باید صورت مخارج چهار پنج سال گذشته را بدهید و در درجه‌ی دوم همه را از دریافت‌های قبلی محروم کردند. شاه، دربار و شاهزاده‌ها را به‌جد محروم کردند و گفتند ما یک کروم تومان؛ یعنی، پانصد هزار تومان که نسبت به آن زمان پول زیادی هم بود، برای شاه و کل دربار قرار می‌دهیم که از این مقدار ۳۷ هزار تومان سهمیه‌ی شاه در سال است. کسی که تا آن روز هیچ واحد پولی برای هزینه‌ها و مخارجش متصور نبود، هرچه دلش می‌خواست خرج می‌کرد، ریخت‌وپاش داشت و حتی برای تأمین مخارج سفرهای خارجی‌اش دست به دامن قرض می‌شد، اکنون با محدودیت مواجه شده بود. پیرامون شاه این را به پاتک تبدیل کردند. انبوهی از خدم و حشم داخل و بیرون دربار داشتند. حقوق برخی از این عده را کم کردند و آن‌ها را مقابل مشروطه و مجلس قرار دادند. مجلس هم به آن‌ها توضیح می‌داد ولی آن‌ها بیشتر تیپ‌های لمپن-محلی بودند؛ لمپن-محلی‌هایی که بادیگارد شاه بودند. در عمل هم آزاد بودند و حد و مرزی قائل نبودند. این‌ها بیرون از مجلس تبدیل به نیروی فشار شدند. همه‌ی این وقایع هم‌زمان با هم بود: تجمع مشروطه‌طلب‌ها و ضد مشروطه‌ها در توپخانه؛ تجمع انجمن‌ها و سخنرانی‌های ملک‌المتکلمین و سید جمال واعظ در مسجد سپهسالار؛ مجلس ابا ماجراهایی که داشت و حضور لمپن‌های پیرامون شاه و خدم و حشم به‌عنوان نیروی فشار از بیرون.

مواجهه‌ی پنجم: فضای ضد شاه

هم‌زمان با این اوقایع^{۴۸} میل به قدرتی هم درون حاکمیت پیدا شد. به نظر علاءالدوله^{۴۸} آمده بود که رفته‌رفته مردم مقابل شاه قرار می‌گیرند. آرام‌آرام دو برادر شاه را تحریک کرد که ادعای پادشاهی کنند تا محمدعلی میرزا سرکوب شود و از آن طریق او هم صاحب‌منصب شود. نزدیکی شیخ با شاه طبق همان روال سابق جدی‌تر می‌شود. در این مقطع شاه دوباره در سه‌کنج رفت. سمبه‌ی پرزور تبریز و سمبه‌ی کمابیش پرزور تهران [کار خودش را می‌کرد]. انجمن‌ها خودشان نیروی فشار بودند. مواجهه‌ای عمومی هم با مجموعه‌ی مشروطه‌طلب‌ها به‌وجود آمده بود. فضا در مجلس دائم رادیکال‌تر می‌شد. در توپخانه خون‌ریزی شد و بر اثر آن شرایط رادیکال‌تر شد. شاه خودش وارد مسئله شد. سعی کرد دو طرف را متقاعد کند تا مسئله حل شود. از آن طرف با مشروطه‌طلب‌ها و ضد مشروطه‌ها برخورد کرد که چادرها را جمع کنید

۴۸. میرزا احمد علاءالدوله (۱۲۴۵-۱۲۹۰) حاکم تهران در زمان صدارت عین‌الدوله بود.

تا مسئله‌ی توپخانه جمع شود. از این طرف هم به مشروطه امتیاز داد که البته امتیازی صوری بود. در این بحبوحه نجف هم فعال بود. پیش از شکست تهران، آخوند خراسانی در نامه‌ای تاریخی به شاه نوشت: «بازگشت استبداد از ممتنعات و محلات است.» بر این قضیه پافشاری کرد. اینجا [دیگر] شاه آرام آرام عقب‌نشینی کرد. دستور داد چادرها را برچینند. بساط اوباش‌ها جمع شد. نجف هم که وارد قضیه شده بود.

بیست‌وسوم دی‌ماه اتفاق مهمی رخ داد. پیش از آن لازم است بگویم موضع نجف بسیار جدی بود. مقابل شیخ فضل‌الله موضع گرفتند. مثلث مازندرانی، تهرانی و آخوند خراسانی دستخط بسیار کوتاهی از این قرار به تهران فرستادند: «شیخ فضل‌الله نوری چون مخل به آسایش و مفسد است، تصرفش در امور حرام است.» آبا این بیان او را از سازمان‌دهی و تصرف تشکیلاتی بر حذر داشتند و گفتند که از عرصه باید خارج شود. این دستخط یادداشتی بسیار تاریخی بود. بیست‌وسوم دی‌ماه نشست شاه بود با دو سید، احتشام‌السلطنه و برخی از نمایندگان مجلس. وجود آن فشارها و آمدن آن دستخط [باعث شد] شاه دو جمله‌ی تاریخی بگوید با این مضمون که هر کاری تا امروز کردم فراموش کنید. امروز روز اول جلوس من تلقی شود و روز اول فرمان مشروطه. آب رفته به جوی بازمی‌گردد و [خلاصه اینکه] وعده‌هایی توخالی برای حمایت از مشروطه و مجلس داد. تا اینجا کار فضا از این قرار بود. به تدریج خصومت شاه علنی‌تر و [به دنبال آن] جبهه‌گیری می‌شود.

براندازی مجلس

اولین آسیب جبهه‌گیری به مجلس می‌رسد. عبارتی کیفی را می‌خوانم تا فضا دستتان بیاید: «مردمی که از سه سال باز (سه سال قبل) به جنبش آزادی‌خواهی برخاسته و آوازه‌ی شورش به سراسر جهان انداخته و نمایندگان آن در مجلس خطابه می‌خواندند که ما پیمان خون بسته‌ایم و روزنامه‌هایشان آن بی‌باکی‌ها را می‌نمود در برابر چند هزار قزاق و سرباز از پا افتاد و رنج‌های سه‌ساله را در چهار ساعت بیهوده گردانید.» اشاره به طول کشیدن چهارساعته‌ی تهاجم قزاق‌ها و به توپ بستن مجلس. «این چیزی بود که به هرکس می‌سزید آن را به زبان آورده، به ایرانیان به دیده‌ی دیگری بنگرند.» فضا در یک رفت‌وبرگشت مغلوبه شد و درنهایت مسئله‌ی تهران با کمک لیاخوف^{۴۹} روسی به دست جریان ضد مشروطه حل شد. البته تهران اهل مقاومت بود. بخشی از

۴۹. ولادیمیر پلاتونوویچ لیاخوف (Vladimir Platonovich Liakhov ۱۸۶۹ - ۱۹۱۹) هفتمین فرماندهی روسی بریگاد قزاق ایران بود که مجلس شورای ملی را به دستور محمدعلی شاه به توپ بست.

پاک‌نهادها به مقاومت کوتاهی دست زدند. اولین کسی که بالای بام مجلس می‌رود و مقابل لیاخوف می‌ایستد مرحوم پهلوان حاج سید حسن رزاز است. پهلوان صاحب‌مدار سنتی، طیف نوچه و طیف نواخته در تهران بود. خودش هم رزاری داشت در سرچشمه‌ی تهران که همان‌جا هنوز با کاشی‌های آبی است به [اسم] رزاری حاج حسن رزاز. او اولین کسی بود که مقاومت کرد. تیپ نظامی نبود. عارف مسلک، اهل شاهنامه و اهل تخلص بود. مقاومت [تهران] توده‌ای شد، ولی چون حمایت تشکیلاتی نداشت، سریع فروپاشید و مجلس منحل شد.

قهرمانی تبریز

از این به بعد دیگر داستان تبریز را داریم. پس از سرکوب تهران و انحلال مجلس، شاه عین‌الدوله را حاکم آذربایجان کرد. معنی این انتصاب این است که عین‌الدوله باید برود مسئله‌ی آذربایجان را حل کند. مسئله‌ی آذربایجان هم حل‌شدنی نبود. برای اولین بار شاه مانند ناصرالدین شاه بعد از فتح تهران و قیام تبریز موضع گرفت: «دولت مجلس مشروعه (شاه هم پیوست به مشروعه) که مطابق با مزاج مملکت و مطابق با شریعت نبوی صلوات‌الله‌علیه باشد خواهد داد و بر سر قول خود استوار هم هست. ولی چهار نفر مفسد رجاله اسم خودشان را مشروطه‌طلب گذاشته‌اند، در تبریز علم خودسری افراشته‌اند. حالا من به آن‌ها تملقاً و مجبوراً بگویم مشروطه داده‌ام و برای سلطنت خود رفتن دین و آیین مسلمانی را ننگ تاریخی بگذارم؟ معاذالله. نخواهد شد. عجب از غیرت شما. عجب دولت‌خواهی می‌کنید. همان است که مکرر گفته‌ام. تا این اشار (تبریزی‌ها) تنبیه نشوند و پدرشان سوخته نشود، دست‌بردار نیستیم ولو اینکه دو کرور خرج شود.» و بعد به تبریز قشون می‌فرستد و دستور سرکوب می‌دهد. اینجا بود که دیگر تبریز بروز و ظهور پیدا می‌کند. تقریباً نزدیک به انتهای بحث مشروطه، مانند تنباکو، فصلی داریم درباره‌ی برد جغرافیایی. در برد جغرافیایی نیم‌ساعتی را اختصاص می‌دهیم به تبریز، مشهد، رشت و بعد سایر جریان‌های شهری که مشروطه را در ایران سراسری کردند. اینجا ما فقط گریزی به تبریز می‌زنیم و می‌گذریم؛ اما درباره‌ی تبریز به این جلسه اکتفا نخواهیم کرد و ان‌شاءالله به تفصیل به آن پرداخته می‌شود.

هم‌زمان با توقف [حرکت] تهران قوام تبریز را داریم. تبریز به سه اعتبار روی پای خودش ایستاد که یکی [از آن‌ها] انسجامش بود. تبریز مشروطه را چندان تنوریک درک نکرد. این بسیار حائز اهمیت است. ضرورتی ندارد که این مسئله حتماً تنوریک درک شود. توده‌های مردم در همه‌ی زمان‌ها استثمار را در معیشت روزمره‌شان درک می‌کنند. با هر بار خرید رفتن آن را درک می‌کنند. استثمار در خانواده‌های مادون

طبقه‌ی متوسط در ایران بر عرق پیشانی مرد لمس می‌شود، بر عرق پیراهنش، در سرافکنده‌گی‌اش از سفره‌هایی که به چیزی به‌جز نان مزین نیست. مردم استعمار را با تئوری و نمودار لمس نمی‌کنند. مشروطه هم از همین قرار بود. به‌خصوص تبریزی‌ها که همیشه استعمار و ستم مضاعف دیده بودند. ستم طبقاتی، سیاسی، ایدئولوژیک و فکری از طرف شاه در کل کشور بود، ولی مردم تبریز به علت حضور ولیعهد در آنجا و بودن حاکمی به‌غایت سرکوبگر در کنار او ستم مضاعف لمس می‌کردند؛ از نوع ستم مضاعفی که کردها یا بلوچ‌ها می‌بینند. آن زمان [وضع] تبریزی‌ها از همین قرار بود. به همین علت وقتی مشروطه مطرح شد ضریب احیای تبریزی‌ها بسیار بسیار بیشتر از ضریب احیای تهرانی‌ها و سایر مناطق شهرنشین ایران بود. از همان رو با آرمان مشروطه به طور غریزی عجين شدند، نه تئوریک.

وجه دوم تبریز این بود که به یقین رسیدند. به این یقین رسیدند که دوران استبداد مطلقه به‌سر آمده و دوران مردم باید مستقر شود. [طبیعی است. بالاخره] تحت اثر انقلاب شوروی قفقاز و بادکوبه [حامل] غوغاهایی بود و ادبیات انقلابی، ادبیات ایدئولوژیک، سازمان‌دهی زیرزمینی، سازمان‌دهی روزمینی، تشکیل شوراهای سازوکارهای دموکراتیک ایجاد شده بود. تبریز در همسایگی وقوع این اتفاقات بود. می‌دید و می‌شنید. اولین کتاب‌ها به تبریز آمد. اولین دانش تشکیلاتی به تبریز آمد. در نتیجه به‌نوعی یقین رسید.

وجه سوم هم سازمان‌دهی تبریز بود. اگر به اقتصاد تبریز نگاه کنید، سازمانده‌ترین صنعتگرها و تجار ایران را در آن می‌بینید. چشم‌ها فقط تهران را می‌بیند، چون در مرکز مخابره است و امکانات آنجا است. اگر سازوکار یزدی‌ها، اصفهانی‌ها و تبریزی‌ها از تجارت، صنعت و کل اقتصاد ایران برداشته شود، اقتصاد ایران به هیچ‌وجه سازوکار و سازمانی ندارد. این هم تاریخی است و هم امروزی. اگر اهل محاسبه و طراحی بودن تبریز، اصفهان و یزد را برداریم، اقتصاد ایران، مانند عرصه‌ی سیاسی آن رهاست. سامانده ندارد. تبریزی‌ها، هم در اقتصاد کلان و شهری‌شان و هم در اقتصاد خانواده اهل محاسبه و سازمان‌دهی هستند. اولین مدارس و اولین جریان‌های نظامی در تبریز شکل گرفت. پس در زمانی که شرایط کشور از ارتفاع به افول می‌رفت، تبریزی‌ها با انسجام، یقین و سازمان‌دهی از افول به ارتفاع رفتند.

[در همین شرایط بود که] زمینه برای بروز ظهور استعدادهای مردمی پیدا شد. ستارخان پسر حاج حسن ارسبارانی، پیدا شد. لوطی سر گذر و عضو انجمن حقیقت کوی امیرخیز تبریز که رادیکال‌ترین انجمن تبریز با گرایش سوسیال‌دموکرات رادیکال بود. ستارخان نیروی فکری نبود، اما سوسیالیسم، دموکراسی و نفی استبداد در همه‌ی آن‌ها

نهادینه شده بود. غیرممکن است انسانی بجوشد و با عزم و اراده‌ی جدی خود، نه با تکلیف، تحریک و اجبار وارد عرصه شود، برود در دل جریانات، با دو پایش بایستد، با دو دستش فضا را شکافد، انگیزه‌ی درونی داشته باشد و چیزی در او تغییر نکند. ستارخان از این نوع بود. [آمد و] احیا شد. نه فکری داشت، نه پس پیشانی پرغوغایی. در حقیقت غوغا در درون ستارخان به وجود آمد. ستارخانی آمد، باقرخان پالان‌فروشی آمد تا درنهایت به غوغای صمدخان شجاع‌الدوله و رحیم‌خان چلبیان‌لو در تبریز [رسیدیم]. این‌ها تار و مار کردند [پیرامونشان را]؛ همان‌سان که کسروی گفت فقط یک کوچه باقی مانده بود که ستار مقاومت می‌کرد و آن کوچه آرام آرام تبدیل به ایران شد.

تهاجم به پایگاه مشروطه

تهاجم به تبریز هم بود. عصبانیتی که در صحبت محمدعلی شاه بود [به این علت بود که] می‌دانست تبریز چه خبر است؛ زیرا در کنار اخباری که برایش می‌رسید، خودش هم [مدتی] تبریز بود و درک و دریافتی از تبریز داشت. تبریز محاصره را شکست.

قهرمانی گمنام سرداران

قهرمانان گمنام سرداران دوران شدند. ستارخان و باقرخان [به عرصه] آمدند که نهاد پاکی داشتند و در کوره‌ی مبارزه پاک‌تر شدند.

غیوری و ظفر

آنچه سرانجام دیده می‌شود غیوری و ظفر تبریز است. به همین حد پرداختن به تبریز در این جلسه اکتفا می‌کنیم و ان‌شاءالله تبریز را سر جای خودش مفصل شرح می‌دهیم و در حد توان بر ستارخان و باقرخان تأمل می‌کنیم.

تسری مقاومت

تبریز ایستاد و ایستادگی تبریز باعث تسری مقاومت به رشت، اصفهان، مشهد و بوشهر شد.

تسخیر پایتخت

در رشت از سپهدار دعوت شد. سپهدار تنکابنی که پیش از آن در حاکمیت بود از حاکمیت فاصله گرفت. نمی‌شود چندان دقیق نیت‌خوانی کرد و فهمید چرا به جنبش مشروطه‌خواهی پیوست، ولی به هر حال پیوست. رشتی‌ها از سپهدار دعوت کردند و او هم به رشت رفت. سردار افخم، حاکم دولتی رشت، در درگیری‌ها کشته شد. سپهدار به موقعیت او رسید. قفقازی‌ها هم در رشت فعال شدند [به محوریت] ارژنیکیدزه

که در انقلاب شوروی هم‌رزم لنین بود. فرد سازمانده و رزمنده‌ای بود. توان تشکیلاتی و نظامی داشت. فوجی از رادیکال‌ها را با خود از قفقاز به رشت آورد. آمدن قفقازی‌ها و سپهدار که سازمان‌ده بود رشت را عوض کرد. این‌ها نیروی فشاری شدند برای تهران.

در اصفهان هم اتفاقاتی رخ داد. آقاجفی آنجا بود که مشروطه‌طلب و قطب روحانیت اصفهان بود. حاج آقا روح‌الله مجتهد هم بود. این‌ها با سردار اسعد بختیاری پیوند خوردند. صمصام‌خان و ضرغام‌خان که از رؤسای ایل بختیاری بودند نیز به اعتبار سردار اسعد بختیاری پیوستند. اصفهان و رشت هر کدام یک بنیه‌ی نظامی شد. تبریز هم که الی‌م‌شاءالله نیرو آزاد کرده بود. اصفهانی چیزی حدود دو هزار نفر نیرو به تهران فرستادند. اقبال‌الدوله هم که حاکم اصفهان بود در مقابل این توان نظامی فرار را بر قرار ترجیح داد. با رسیدن رشتی‌ها و اصفهانی‌ها به تهران سرانجام تهران فتح شد. فتح و تسخیر پایتخت ۲۳ تیر ۱۲۸۸ بود.

شاه پناهنده

[با فتح تهران] شاه از صحنه گریخت و به سفارت روس پناهنده شد و با مستمری سالانه صد هزار تومان به خارج از کشور رفت.

سامان جدید

پس از این اتفاقات شرایط سامان جدیدی پیدا کرد. کمیسیون فوق‌العاده‌ای تشکیل شد برای سامان دادن شرایط مشروطه که «هیئت‌مدیره‌ی موقت» نام گرفت. [اعضای آن هیئت] سپهدار بود و سردار اسعد حکیمی، تقی‌زاده، تیپ‌هایی مانند میکده، وثوق‌الدوله و تقوی [به‌اضافه‌ی] صاحب‌منصبان. در سرفصل نیروشناسی مشروطه و نیروهای دست‌اندرکار ان‌شاءالله چهره‌شناسی‌ای در حد وقت و سواد من صورت خواهد گرفت.

فرجام مشروطه

مجلس دوم

تشکیل مجلس دوم [از مهم‌ترین شرایط دورانی فرجام مشروطه] بود.

خلع سلاح

مجاهدین در تهران و ستارخان به دست افراد بختیاری و یفرم‌خان خلع سلاح شدند. ستارخان حین درگیری زخمی شد و پس از سه سال در تهران غریبانه فوت کرد. باقرخان به دولت در تبعید پیوست و در قصر شیرین ترور شد. گروه ارتجاع انتقام خود را هم از ستارخان گرفت هم از باقرخان و این دو پاک‌نهاد به این ترتیب از بین رفتند.

شه نونهال

شاه نونهالی آمد؛ [احمدشاه] به واقع نونهال بود و دوازده سال داشت.

کودتا

[در همین سیر] جنگ جهانی اول هم رخ داد. سرانجام سلطنت احمدشاه به کودتای رضاخان ختم می‌شود. به این اجمال از سیر اکتفا می‌کنیم. امروز کمابیش سعی شد سیر روایت مشروطه از فرمان تا فرجام و نقطه‌چین‌های آن فراهم بشود. با استفاده از این سیر و نقطه‌چین ان‌شاءالله از هفته‌ی آینده سراغ تحلیل آن می‌رویم با همان تیترهایی که از قبل داشتیم. پرگویی کردم. معذرت می‌خواهم.

پرسش و پاسخ

پرسش: سؤال من بیشتر معطوف به مطالب جلسات گذشته است، ولی با این جلسه هم مرتبط است. دو جلسه‌ی پیش گفتید آرمان‌هایی که روشنفکران و منورالفکران آن زمان داشتند منجر شد به وقوع مشروطه [و وقایع پس از آن]، چه تا امضای مشروطه و چه پس از آن. من از شما پرسیدم مکانیسم آن آرمان‌ها چه بود. پاسختان در آن جلسه این بود که آن‌ها خیلی تلاش کردند در حالی که من به دنبال فهم آن مکانیسم هستم. روایتی که تا این جلسه از انگاره‌های مشروطه مطرح شده است می‌گوید روشنفکران در جامعه تأثیر داشتند. [سؤال من این است که آن انگاره‌ها] چگونه به مردم منتقل شد؟ مردمی بودند با دغدغه‌ی ضد ظلم که این دخلی به منورالفکر ندارد. سازمان‌دهی روحانیت در کار بود که این هم کاری به منورالفکر ندارد. در کنار این دو، روش‌های چندان رادیکالیسمی [به کار بسته شد] که این هم کار پهلوانان آن دوره بود و خودشان آن را پیش بردند. گفته شد روشنفکران استارت زدند. می‌خواهم بدانم مکانیسم و ارتباط آن با سیر مشروطه چه بوده؟ اگر اصلاً ارتباطی بوده.

پاسخ: این تلاش‌ها از پنجاه سال پیش از مشروطه شروع شده بود. آن زمان نه نیروهای پراتیکی بودند، نه روحانیتی. آن زمان منورالفکرهایی بودند که به عرصه آمدند. گروهی از سنخ مرحوم رشدیه بودند که نهاد هم برای آن فکر ساختند. برخی از آن‌ها آمدند برای فکر نهاد مطبوعاتی درست کردند. برخی آمدند انتشارات و کتاب را سامان دادند. نمی‌شود گفت هیچ کار تشکیلاتی نکردند. کار تشکیلاتی کردند. انگاره‌های اولیه را آن‌ها زدند. تلنگرها را آن‌ها زدند. آن‌ها مردم را با وضع موجود مسئله‌دار کردند. آن‌ها فضای جهان را منتقل کردند؛ یعنی، اصل کار با آن‌ها بوده است. در خود حرکت هم برخی از آن‌ها حضور دارند، آن هم حضور تشکیلاتی. آن‌ها احزاب را تشکیل می‌دهند. در مجلس ایفای نقش می‌کنند. کمیسیون‌های مجلس را آن‌ها تشکیل می‌دهند. بحث درباره‌ی بودجه را آن‌ها سامان دادند. سایر اعضای مجلس که ادراک کلانی از اقتصاد نداشتند. در تدوین قانون اساسی آن‌ها نقش داشتند. دو سه جلسه‌ی گذشته از پنج چهره صحبت کردیم. اشکالاتی به آن پنج چهره وارد است، ولی آبا وجود همه‌ی اشکالات واقعیت این است که آرمان مشروطه از آن‌هاست. آن‌ها آغازگر بودند. آغازگری بسیار مهم است.

تا چیزی آغاز نشود، پیش از آغازگری چیزی نیست. همیشه وضع موجودی هست که باید به وضع مطلوبی تغییر پیدا کند. بسیاری از آغازگران ضرورت گذر از وضع موجود به وضع مطلوب را در سطح ذهن سامان می‌دهند، ولی آغازگران مشروطه به سطح ذهن اکتفا نکردند. نشریات، کتاب و انجمن‌های اولیه را هم سامان دادند. برای مثال ملک فارغ از ماهیت و خروجی فکرش، چندوجهی بود. بر ضرورت تحول فکر و نوسازی ایران ایستاد و چند انجمن درست کرد. خارج از کشور هم که رفت روزنامه‌ی *قانون* را درست کرد و در کنار این‌ها *کتابچه تنظیمات* را هم نوشت. نمی‌شود از یک نفر بیش از این میزان باربرداری انتظار داشت. میرزا آقاخان کرمانی هم به همین ترتیب بود. هم تلاش فکری کرد، هم [زمانی که به استانبول] رفت تحزب اختیار کرد و به سید جمال‌الدین اسدآبادی پیوست و هم با مطبوعات دوره همکاری می‌کرد. تقریباً همه این‌طور بودند. طالبوف و آخوندوف هم کمابیش همین‌طور بودند. طالبوف نماینده‌ی تبریز هم شد که خودش [به دلایلی به مجلس] نیامد. روحانیت، پهلوان‌ها و سازوکارهای محلی همگی بعد از این استارت و بعد از روشنفکران [به مشروطه می‌پیوندند. کار اصلی را روشنفکران کردند. مهندسی مکانیسم را چندان نمی‌شود در سطح ذهن بیان کرد، ولی فرمولاسیونش این است که تلنگرهایی به ذهن می‌خورد، ذهن با وضع موجود مسئله‌دار می‌شود، ذهن مسئله‌دار تعمق می‌کند، از تعمق ایده بیرون می‌آید، بر ایده هندسه سوار می‌شود و در نهایت] از ایده‌ی صاحب هندسه جریان به‌وجود می‌آید. این سیر بود که در مشروطه طی شد منتها ضعف‌های خاص خود را داشت.

در جلسات آینده به مشکل مشروطه و روشنفکرها می‌رسیم. به قول ادبیات آن روز نقیصه‌ی اصلی مشروطه آموزاک (تعلیمات) آن بود. آموزش داده نشد تا این ایده به مفهومی عمیق‌تر و جدی‌تری برسد، نهادهای مابازایی پیدا کند و انجمن‌ها معقول شوند. پیش از استبداد صغیر و پیش از به توپ بستن مجلس دویست انجمن در تهران آن زمان بوده است؛ تهران آن زمان تهرانی بود با جمعیت ۷۰۰-۸۰۰ هزار نفری با مساحت بسیار محدودتر از الان، نه تهران گسترده و بزرگ امروز. آن زمان خندقی دور تهران بود که شمالش به دروازه دولت می‌رسید و بعد از آن بیابان بود. بعد پایین‌تر که می‌رود دولاب بود که یک طرفش شهباز کنونی بود و بعد هم سبزی‌کاری‌های امین‌الدوله، کارخانه‌ی برق تهران و میدان شهدا (ژاله‌ی سابق). تهران چنین خندقی بوده است که تعداد جمعیتی در این چهارگوشه زندگی می‌کردند. تشکیل دویست انجمن در این فضا و جمعیت خیلی مهم است. این انجمن‌ها هم اعضای وقت‌گذاری داشتند که از صبح به‌دنبال حل مسائل محل خود بودند. این مردم با سواد اندکشان روزنامه‌خوان شدند. می‌رفتند در قهوه‌خانه‌ها پای

روزنامه‌خوانی می‌نشستند، منورالفکران کتاب‌ها را برایشان می‌خواندند و آن‌ها هم با حوصله گوش می‌دادند. این‌ها وقت گذاشتند؛ مردم از تخصیص وقت چیزی کم نگذاشتند. مشکلی که بود مشکل رهبری مشروطه بود که [باعث شد] این مفهوم عمیق نشد. شبیه انقلاب خودمان. کاری به پیش از انقلاب ندارم که برخی می‌گویند سابقه‌ی آن به مشروطه برمی‌گردد و برخی می‌گویند به ۱۳۴۲ برمی‌گردد. پیک زمانی انقلاب ایران در شش ماه، از مرداد ۱۳۵۷ تا بهمن ۱۳۵۷ بود. اگر این سیر طولانی‌تر می‌شد، سازمان‌دهی شکل می‌گرفت، آرمان‌ها جدی‌تر می‌شد، به انگاره‌ی کلی حکومت اسلامی اکتفا نمی‌شد، از چشم همگان مصائب فقط در وجود شاه و پیرامونش دیده نمی‌شد، بر این باور نبودند که اگر شاه و پیرامونش بروند خودمان می‌دانیم چه خواهیم کرد و همه چیز گلستان خواهد شد، اگر آن شش ماه طولانی می‌شد، برنامه‌ی بدیل [آنتظیم می‌شد]، سازمان‌دهی [می‌شد] و حرکت گام‌به‌گامی اتفاق می‌افتاد. گرچه واقعیت این است که انقلاب حرکت گام‌به‌گام نمی‌پذیرد و حرکت گام‌به‌گام پارادوکس دوره‌ی [انقلاب‌خیز] است. [انقلاب در شرایطی رخ می‌دهد که] تلورانسی ایجاد شد و ظرفیتی جوشان شده. ظرفیت جوشان را نمی‌شود تقلیل داد. فقط در کارخانه‌ی شیر پاستوریزه است که می‌توانند ظرفیت جوشان را تقلیل دهند. آنجا شیر را به صد درجه و نقطه‌ی جوش می‌رسانند، بعد در عرض یک لحظه به نقطه‌ی زیر صفر می‌رسانند. اینجاست که تمام میکروب‌ها کشته شود. عمل پاستوریزه و هموژنیزه طی این فرآیند است که شکل می‌گیرد. همچنین چوب روسی به این علت در صنعت درودگری چوب اول است که آن را پرداخت می‌کنند و تمام روزنه‌هایش را می‌گیرند. دیگر روزنه‌ای برای حشره‌ی چوب و موربانه نمی‌ماند. حرکت اجتماعی هم به همین شکل است؛ البته در حرکت نمی‌توان بتن مسلح صد درصد تزریقی ایجاد کرد، اما در حد امکان می‌توان بتنی ایجاد کرد که حباب‌چندانی در آن نباشد که این البته طی زمان شکل می‌گیرد. در ایران کسی حوصله نداشت. ۱۲۰ را بر هشت تقسیم کنید. [نتیجه این می‌شود که] هر پانزده سال یک انفجار بوده است. همیشه فشار بوده است و فشار و فشار. دم‌کنی را ۴۵ دقیقه می‌گذارند روی قابلمه؛ ابد مدت که نمی‌گذارند. همه‌ی برنج که قرار نیست ته‌دیگ شود. در ایران دم‌کنی که گذاشته می‌شود آن قدر فشار داده می‌شود که به سرحد سوختن می‌رسد؛ آن وقت می‌زند بیرون. در عرض ۱۲۰ سال هشت حرکت یعنی هر پانزده سال یک بار این فرمولاسیون و سیکل معیوب فشار انفجار رخ داده است.

در انفجار هم همه دنبال زودخواهی، کمال‌خواهی و تمام‌خواهی هستند. از این‌روست که در ایران هیچ‌وقت فرصت پیدا نمی‌شود. هیچ‌وقت آموزش داده نشد و نهاد مابازا تشکیل نشد. بارها محمدعلی

شاه در سه‌کنج می‌رود، ولی نیروی بدیلی وجود ندارد که او را ببندازد. از همین‌رو است که ارتجاع مدام خود را بازتولید می‌کند. انقلاب و اصلاحات هم به نقطه‌ی جوش می‌رسد و دستاوردی ایجاد نمی‌شود همه حوصله‌شان سر می‌رود. از دل مشروطه رضاشاه بیرون می‌آید. پانزده سال پس از مشروطه اتفاقی نمی‌افتد و چیزی شکل نمی‌گیرد. حوصله‌ی ملت سر می‌رود و امنیت می‌خواهند. انگلیس هم که در صدد جایگزینی تمرکز به‌جای تفرقه‌ی شبه‌فئودالی دوره‌ی قاجار است، میرپنجی را می‌آورد با ویژگی‌هایی که دارد، آمادگی روانی، انسجام فکری و توانی که دارد، کارگزار تاریخی است، موفق عمل می‌کند و توسعه‌ی کلاسیک سرمایه‌داری را به ایران می‌آورد. او خیلی باحوصله‌تر از مشروطه‌طلب‌ها کار کرد. رضاشاه از ۱۳۰۴ (تاج‌گذاری) تا ۱۳۲۰، شانزده سال کار کرد، در این مدت از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰ دوران کلاسیک توسعه در ایران است. کاری به ماهیت خود رضاشاه نداریم اما این ده سال در دوره‌ی او دوران کلاسیک توسعه در ایران است. تمام زیربناها این دوره شکل می‌گیرد: راه‌ها، سدها، دانشگاه، بیمه، نهادهای سرمایه‌داری، قانون، دولت مدرن و قانون مدنی. پیرامون فکوری هم داشت: تدین،^{۵۰} تیمورتاشی^{۵۱} و داور.^{۵۲} هر کاری در ایران بود این‌ها انجام دادند. این است که طی شانزده یا هفده سال اتفاقی که باید بیفتد می‌افتد، اما این پروسه در ایران مشابه این است که فرد بیماری از شدت هیجانی که دارد در هر دوره کهیر می‌زند، به خارش می‌افتد و درنهایت از عرصه بیرون می‌رود. در این اصلاحات اخیر هم همین اتفاق افتاد. هشت سال دوره‌ی کمی نبود برای ساخت‌وساز.

اگر به استقبال جمع‌بندی برویم می‌بینیم در مرحله‌ی اول نمی‌شود گفت روشنفکرها کم‌فروشی کردند. دوره‌ی اول یک حرکت پنجاه‌ساله در ایران شکل گرفت؛ البته منهای عباس میرزا، امین‌الدوله و سپهسالار، امیرکبیر. درون حکومتی‌ها به کنار؛ بیرون حکومتی‌ها پنجاه سال [روی] نشر [اندیشه‌شان] توقف کردند. [راه‌های] نشرشان هم قهوه‌خانه‌ای، افواهی و سینه‌به‌سینه بود، هم از طریق کتاب و نشریه و هم انتقال فضای جهان به

۵۰. سید محمد تدین بیرجندی (۱۳۳۰-۱۲۶۰) رئیس مجلس شورای ملی در زمان خلع سلطنت قاجار بود. او در طول عمر خود مناصبی چون وزیر فرهنگ، خواروبار و .. ریاست دانشگاه تهران را عهده‌دار بود.

۵۱. عبدالحسین تیمورتاش (۱۲۶۲ - ۱۳۱۲) نخستین وزیر دربار رضاشاه بود که بعد مورد غصب واقع شد و در ۱۳۱۲ در زندان قصر کشته شد.

۵۲. علی‌اکبر داور (۱۲۶۴ - ۱۳۱۵) از رجال سیاسی دوره‌ی رضاشاه بود که در پست‌های وزیر مالیه، وزیر معارف و وزیر عدلیه انجام وظیفه کرد و به بنیان‌گذار دادگستری نوین ایران نامور شده است.

ایران. با وجود این اقدامات نمی‌توان گفت کم‌کاری کردند، [گرچه] مراحل پس از آن مهندسی نداشت. ایران کشور هندسه نیست. ذهن منظم، سازمان‌دهی منظم و مابازسازی وجود ندارد؛ البته حزب توده ذهن منظم و سازمان‌دهی داشتند، ولی غیرمذهبی بودند. در میان روشنفکران مذهبی اما طی شصت-هفتاد سال مبارزه‌ی نوین فقط بازرگان و حنیف‌نژاد بودند که مابه‌ازای اندیشه‌ای را که به آن می‌رسیدند می‌ساختند. به همین علت هم وجود، روش و منش آن‌ها ماندگار شد، ولی سایرین چنین نیستند. مسئولانه نیست سطحی از مطالبات و آرمان‌ها به جامعه تزریق شود، ولی برای تحققش فکری نشود. مسئولانه نیست شما مرا یک قدم آزاد کنی، ولی برای قدم بعدی من مهندسی نکنی. این اتفاق مدام در ایران می‌افتد. در دوران انفجاری از کف تا سقف مطالبه می‌چینند، بدون اینکه در نظر بگیرند مرحله‌بندی این مطالبه چیست؟ پروسس آن چیست؟ بزن‌گاه و مفاشدش چیست؟ جمع‌بندی هم که در این پروسه‌ها صورت نمی‌گیرد. یا پیروزی محض، [یا عقب‌نشینی کامل].

پیروزی‌های محض هم در مشروطه موقتی است. مرتباً محمدعلی شاه عقب و عقب می‌رود، پیروزی‌های مرحله‌ای [به‌دست می‌آید] ولی این پیروزی‌ها رسوب پیدا نمی‌کند. در همه‌جا همین‌طور است. حفظ مهم‌تر از کسب است. در بازیکنان بسکتبال، فوتبال، هاکی و رشته‌های توپی می‌بینید که فرد می‌تواند روی توپ خیمه بزند یا وسط زمین مانور بدهد و توپ را ۳۰ ثانیه و ۴۵ ثانیه وسط زمین دست خودش حفظ کند و این خیلی مهم است. سانترها در بسکتبال هم به همین ترتیب‌اند. بیشترین مدت‌زمانی که توپ در بسکتبال دست کسی است سانتر است، ولی همه فقط گل‌زن را می‌بینند. در حالی که کار اصلی با آن سانتر است. بازیکن شرایط را می‌بینند، سربالاست، برش چپ می‌کند، برش راست می‌کند، به عقب نگاه می‌کند و درنهایت پاس می‌دهد. بازیکنی که در این موقعیت است کمتر به فکر گل‌زدن خودش است. در حوزه‌های دیگر نیز از همین قرار است. بالاخره مردان وسط و هافبک‌های وسطی باید پیدا شوند که کار پاس‌کاری، سامان و بازی تأخیری را انجام بدهند. به ورزشمان هم نگاه می‌کنید می‌بینید همین‌طور است. در تاریخ نودساله‌ی فوتبال ایران فقط یک بار کار تأخیری صورت گرفت آن هم در فینال جام ملت‌های [آسیا] سال ۱۳۵۵ که تیم ایران با زدن فقط یک گل از کویت پیش افتاد. پنج دقیقه‌ی آخر حشمت مهاجرانی، سرمربی ایران که فرد فکوری هم بود، به تیم گفت بروید در زمین خودتان و توپ را حفظ کنید. آن‌ها توانستند با این بازی تأخیری پنج دقیقه توپ را در زمین خود حفظ کنند [و درنهایت هم پیروز بازی شوند]. در ایران میل به تهاجم پایان‌ناپذیر است. همه هم می‌خواهند به خودشان سانترل شود تا آن‌ها هم گل بزنند، ولی این شیوه جواب نداد.

با این حساب دوره‌ی پنجاه‌ساله‌ی مشروطه انصافاً روند پرحوصله‌ای بود؛ آن هم برای جامعه‌ی منجمد و ذهن‌های منجمدتر از جامعه‌ی دوران قاجار. [در آن اوضاع] پنجاه سال فرصت خوبی بود تا آرام‌آرام یخ‌ها آب شود. انسان می‌تواند در مدار تغییر برود، انسان صاحب حق است. پانزده سال از تنباکو گذشت تا کلمه‌ی «ملت» برای اولین بار مطرح شد؛ تا برای اولین بار در آستانه‌ی مشروطه «زنده‌باد ملت ایران» گفتند. پانزده سال زمان کمی نیست. اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم [باید بگوییم] ماقبل آرمان خوب کار شد. ولی در آرمان و مابعد آرمان کار مابه‌ازا صورت نگرفت.

کار روشنفکر فقط این نیست که ذهن را سامان دهد و مطالبه‌افزون کند، بدون سازمان‌دهی. ماقبل لنین همگی مارکسیست‌های روشنفکر بودند؛ سپهر می‌زدند ولی [کارشان] پایدار نبود. کمون پاریس و انترناسیونالی به وجود ولی مابازای آن چه بود؟ تا پیش از لنین، پلخانف تیپ کیفی، فکور و اهل تئوری بود. ولی در سطح آرمان ماند. لنین آمد یک تبصره زد: روشنفکری به‌اضافه‌ی رهبری. عنصر رهبری را آورد. با اضافه شدن عنصر رهبری به روشنفکری انقلاب روسیه پیروز و شوروی‌ای تشکیل شد. لذا نمی‌توان گفت استراتر کیست. [استراتر همیشه] گم است. ما الآن چون در کوران مشروطه هستیم دائماً حرف از طباطبایی است و شیخ فضل‌الله و تیپ‌های پراتیک دوره، در صورتی که ذهن این‌ها در حقیقت مدیون ترشح رشحات کامل روشنفکران، ترشح قلم روشنفکران است. اگر قلم روشنفکران نبود محمد طباطبایی حداکثر روحانی ساده‌زیست سالمی بود که [خودبه‌خود] نمی‌آمد محور پراتیک مشروطه قرار بگیرد. پس قبل از جریان کار شد، ولی ضمن پروسه و بعد از آن کار نشد. همه هم عجله داشتند سریع اتفاق بیفتد؛ یعنی، زمان کش پیدا نکرد. در زمان کش‌دار اتفاق‌هایی می‌افتد. تفسیر صافی می‌گوید خدا در شش روز جهان را به وجود آورد. ۵۳ در حالی که چنین نیست. [قرآن] مرحله‌ای قائل می‌شود که در آن همه‌ی عناصر دست‌اندرکار باید با هم به وحدت برسند و هم‌آغوش هم شوند تا قوامی صورت گیرد و سپس مرحله‌ی بعد شروع شود. آغاز یک مرحله به‌منزله‌ی پایان کامل و توأم با موفقیت مرحله‌ی قبل است. این سنت شکل‌گیری طبیعت است که بانی آن خداست که طراح اصلی و مهندس هستی است و دید استراتژیک دارد. درست است که فاصله‌ی میان خدا و انسان زیاد

۵۳. إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ: در حقیقت پروردگار شما آن خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید. (اعراف: ۵۴، ترجمه‌ی فولادوند)

است، اما وقتی خدا حدود خود را منتشر کرده و همه‌ی حدود خود را ارزانی پیشرفت بشر کرده ما می‌توانیم آن سنت را اخذ کنیم. حالا هر جای جهان این سنت خوب عمل کرده است دیگر ریشه دوانده و پا گرفته است؛ فارغ از اینکه [مجریان آن] مذهبی باشند یا نباشند، موحد باشند یا نباشند. سنت را که اقتباس کنی و آن را در مسیر خیری خرج کنی این اتفاق می‌افتد؛ چه در علم باشد، چه در سیاست، چه استراتژی، چه ایدئولوژی، هر چه می‌خواهد باشد.

نمی‌دانم شما قانع شدید یا قانع نشدید و ممکن است جلسه بعد هم همین پرسش را داشته باشید. ممکن است مشکل من باشد که نمی‌توانم توضیح دهم، ولی ماجرا از این قرار است که در مشروطه با زمان عجولانه برخورد نشد. هرچه بود بالاخره پس از افت‌وخیزهایی این آرمان به ایران آمد، ولی برای مثال قانون اساسی می‌توانست ترجمه نشود و سازوکار بومی پیدا کند. ورود اصناف به مجلس می‌توانست صرفاً صوری نباشد که بگویند پلوپز، بزاز و خیاط هم به مجلس آمدند و اینجا دیگر توده‌ای شد. می‌توانست با قاعده شکل بگیرد. ایران کشور آه و کاش و افسوس است. آنچه گفته می‌شود تحلیل‌های پس از واقعه است. آن زمان که ما نبودیم. آن‌ها هم محدودیت‌های خاص خود را داشتند. ولی اگر زمان باز و منبسط شود، فکر آرمان‌سازی به ساخت‌وساز فیزیکیال بیاید و آرمان‌ها مابازا پیدا کنند، توفیق در بطن آن است. در غیر این صورت این ۱۲۰ سال می‌شود ۲۴۰ سال و ۱۵ سال می‌شود هر شش سال یک بار و باز قضیه هم سر جای خودش باشد.

پرسش: سؤال من دو قسمت دارد. قسمت اول آن را در جوابی که الان فرمودید کمابیش پاسخ گفتید و قسمت دوم [هم] ادامه‌ی همین جوابی است که بیان کردید. در جمع‌بندی شکست مشروطه به فقدان آموزش اشاره کردید. سؤال من این است که آیا این آموزش طولانی‌مدتی که باید جا بیفتند و درونی شود با سیاه شدن صحنه از مردم و مردم در صحنه و خشم فطری فروخته‌ای که در مردم به‌صورت عریان نگه داشته می‌شود و مردم هم به‌واسطه‌ی آن استثمار و ظلم را حس می‌کنند تا جایی که ناگهان اوج می‌گیرند سازگار است؟ من فکر می‌کنم روشنفکران در مدار تغییر همگی به این خشم علاقه‌ای هم دارند و وقتی بارقه‌هایی از حضور آن هم به چشم می‌خورد به آن دامن می‌زنند؛ یعنی برای مثال تا می‌بینند انجمن تبریز تشکیل می‌شود، انرژی ضد تئوری‌ای در مردم حلول می‌کند و مردم ضد تئوری می‌شوند، چهار نفر تفنگ به دست می‌گیرند و عدالت‌طلبی و آرمان‌خواهی بروز پیدا می‌کند، سریع سراغ آن می‌روند و آن را سازمان‌دهی می‌کنند. یا [چه‌بسا] خودشان می‌شوند

لیدر که فکر می‌کنم این در ذهن ما هم باشد. می‌خواهم بدانم آن آموزش با این نحوه‌ی عمل سازگاری دارد؟ مگر نیروی استبداد و باطل در مقاطع مختلف برای سیاه شدن مردم از همین [انرژی نهفته] استفاده نکرد؟ دیگر اینکه وجهی که از آموزش شما درک کردم بیشتر وجه سازمان‌دهی و تشکیلاتی بود. تأکیدی هم داشتید بر انسجام ذهنی‌ای که روشنفکران کمابیش پیدا کرده بودند. در صورتی که اشاره‌ای هم کردید به دعوای مشروطه-مشروع که هنوز هم حل نشده و صد سال است به آن دچاریم. هنوز هم در ذهن روشنفکرانمان گيرهای اساسی [درباره‌ی این مسئله] وجود دارد. می‌خواهم بگویم وقتی حرکت چهارساله طی چهار ساعت به زمین می‌خورد، وقتی شیخ فضل‌الله با چند نفر مثل خودش می‌روند و تأکید می‌کند بر فقه، دین و مشروع و مردم را از چرخش به سمت مشروطه برمی‌گردانند، به‌نظر می‌آید نیاز است روی فقه کارهای عمیق‌تری صورت بگیرد. فکر نمی‌کنید به‌جای بسیج کردن، انجمن تبریز و رادیکالیسمی که به‌وجود آمد، [آباید] روی نائینی، شیخ اسماعیل محلاتی و آخوند خراسانی کار می‌شد، شاید فرجام بهتری پیدا می‌کرد. همچنین گفتید طالبوف از یک‌جایی دیگر با مشروطه همراهی نکرد. اینکه با چه انگیزه‌هایی همراهی نکرد بماند، ولی در آن سال‌هایی که همراه مشروطه بود نقدهایی هم داشت، مثل اینکه آموزشی داده شود یا مدارس را سازمان بدهیم و فرهنگ را عوض کنیم.

پاسخ: آنچه از آموزشی مراد است آموزش تشکیلاتی نیست. آموزشی که گفته می‌شود مقدماتاً روش است و بعد از آن منش. سازمان‌دهی آخرین مرحله‌ی آموزش است. بعد از طی کردن همه‌ی این مراحل است که چیزی شکل می‌گیرد. منتها در ایران برعکس است. همه می‌خواهند ابتدا یک سازمانی شکل بدهند؛ بعد [متحیر] می‌مانند چه محتوایی در آن بریزند. چنین کشوری کشور قالب است. تا زمانی هم که ملات نباشد، قالب مدام تهی می‌ماند. رهبران سترگ رهبرانی هستند که اسیر جبر نشوند، سیاهی دوران آن‌ها را احاطه نکند و بر سر انبساط زمان بایستند. در ایران دو بار این اتفاق افتاد. نمونه‌ی اول زمان مصدق بود. زمانی که رضاشاه سقوط کرد، فضای جامعه باز شد، مسئله‌ی نفت به‌وجود آمد و مجلس تشکیل شد، حزب توده در سال ۱۳۲۳ بر لغو امتیاز جنوب ایستاد. ابتدا موازنه‌ی مثبت پیش گرفت. ایستاد بر اینکه نفت شمال به شوروی داده شود و نفت جنوب هم که [از پیش] دست آن‌ها است. وقتی موازنه‌ی مثبتش پذیرفته نشد بر لغو امتیاز جنوب ایستاد. آن زمان فراکسیون حزب توده هشت‌نفره بود. به مصدق پیشنهاد دادند که از طرح آن‌ها حمایت کند. مصدق حمایت نمی‌کند و می‌گوید الآن زمان آن کار نیست. چه زمانی از آن طرح حمایت کرد؟ هفت سال بعد. در این فاصله مصدق که در خانه ننشسته بود؛ چه کار کرد در این هفت

سال؟ از تربیون مجلس و امکانات بیرون مجلس استفاده کرد و هفت سال کار توضیحی کرد. گفت مشروح BP (بریتیش پترولیم) قرارداد داری و قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ از این قرار است. تا جایی بر این مسئله مانور داد که توانست ماهیت استثمار «شرکت نفت ایران-انگلیس» را برملا کند. هفت سال طول کشید. وقتی به او گفتند نخست‌وزیر شود پیش‌شرط گذاشت؛ پیش‌شرطش تصویب قانون ملی شدن بود. سی تیر قوام آمد و کودتا کرد. دوباره به مصدق گفتند بیاید و او [هم] باز پیش‌شرط گذاشت، اختیارات یک‌ساله. این هنر رهبری مصدق بود؛ کاری به ضعف‌ها و فرجامش نداریم، آن‌ها سر جای خود. ده سال کار توضیحی، کار روشی، کار منشی و کار آموزشی کرد. این پروسه بسیار مهم است. در ایران [به اشتباه] این تلقی مکانیکی وجود دارد که آموزش ببین بعد حرکت کن. سه سال دانشگاه‌ها به بهانه‌ی انقلاب فرهنگی بسته شدند. [وقتی] دانشگاه باز شد و واردش شدیم چه اتفاقی افتاده بود؟ سلف‌ها، کتابخانه‌ها و قرائت‌خانه‌ها جدا شده بود. در کلاس‌ها خانم‌ها یک طرف باید می‌نشستند و آقایان سمت دیگر. در همان سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ هم برخی به قدری مرتجع بودند که وسط کلاس میان خانم‌ها و آقایان پرده یا تیغه کشیده بودند. بخشی از واحدها حذف شد و واحدهای معارف و بینش اسلامی و ... آمد. سه سال، یعنی چهل ماه وقت صرف این کارها شد. همین انگاره در اصلاحات هم بود. سه چهار سال پیش با انجمن‌های اسلامی و دفتر تحکیم چه برخوردی شد؟ گفتند همه‌ی فعالیت‌هایتان را تعطیل کنید و بنشینید کار تئوریک کنید. در حالی که تعطیل کردن فعالیت‌ها و نشستن و کار تئوریک کردن اصلاً نشدنی است. کار تئوریک و آموزش همه در پروسه است. مثالی ورزشی می‌زنم که همه‌ی جوانان اهل ورزش‌اند. بازیکن برزیلی را نگاه کنید. تا حالا دیده‌اید بازیکن برزیلی کم بیاورد و جا بزند؟ خیر. در حالی که قدرت بدنی آلمانی‌ها بیشتر است. فیلم‌های تمریناتشان را که ببینید متوجه می‌شوید نرمش‌ها و حرکات برزیلی‌ها در سکون نیست. نرمش برزیلی دور میدان و در حرکت است لذا عضله‌اش شاداب می‌شود. ماساژور دارند؛ عضله‌هایشان را چرب می‌کنند و شاداب وارد زمین می‌شوند. رونالدینیو بی‌جهت این‌طور نمی‌شود که هر کجا بخواهد توپ را بتواند بزند و به هر کس بخواهد بتواند پاس بدهد. این‌ها محصول آماده‌سازی ضمن حرکت است.

در ایران روشنفکران نگاه مکانیکی دارند. [می‌گویند] اول آماده شو، [بعد وارد عمل]. بله آمادگی‌های پیش‌نیازی وجود دارد، ولی همه‌ی آمادگی‌ها در سکون نیست. نمونه‌ی دوم از رهبرانی که سر انبساط زمان ایستادند [حنیف‌نژاد بود که از نظر سنی نوه‌ی مصدق بود و این خیلی مهم بود. حنیف‌نژاد یک دهه سازمان نظامی را در فاز نظامی بدون اسلحه

نگه داشت. این بسیار مهم بود؛ مدام تکرار می کرد «کسب صلاحیت». سال ۱۳۴۶ در قیام قاضی محمد در کردستان تمام نیروهای رادیکال تب عمل گرفتند، اما حنیف‌نژاد ایستاد و گفت الان موقع عمل ما نیست. طرح ترور شاه آمد؛ مخالفت کرد و گفت ما کودتای نیستیم که یکی را برکنار کنیم و سر جای او بنشینیم. ما دنبال تحول هستیم؛ آرمان ما تحول است. این را یک جوان گفت، پیر دیر، مصدق نگفت. پس دو نمونه در ایران داریم که نشان دادند با وجود سیاه بودن شرایط، آمدن همه در صحنه و شلوغی می توان آموزش داد. اتفاقاً یکی از تمرین های فوتبال تیم های بزرگ هم این است که تمام ۲۲ نفر را جمع می کنند دور شعاع وسط زمین که ۹ متر و ۱۵ سانتی متر است و به هر کس یک توپ می دهند و می گویند سرتان بالا و نگاهتان به زمین باشد و همه به یکدیگر دریل بزنند و در عین حال توپ را هم از دست ندهند. [یعنی] آموزششان در شلوغی است. عین همین کار را مصدق در دهه ی شلوغ بیست کرد انجام داد. زمانی که حزب توده آمده بود راست ها و درباری ها آمده بودند و همه ی بضاعت حزبی، تشکیلاتی، ایدئولوژیک و استراتژیک خود را به صحنه آورده بودند. اغلب مردم شهرنشین هم یا فعال در اصناف و احزاب بودند یا دست کم روزنامه خوان بودند. ظرفیت های انفجاری آزاد شد ولی ممیزه ی مصدق با حزب توده این بوده که ما [همچنان] مدتی به کاری آموزشی نیاز داریم. فدائیان اسلام کسانی بودند که مکانیکی عمل می کردند و هر کس را که دلشان می خواست می کشتند ولی ممیزه ی حنیف‌نژاد با آن ها همین بود که او تروریست نبود. آموزگاران کسانی هستند که هنر بسیط کردن زمان را داشته باشند و در هر دوره آموزشی متناسب با آن دوره تدارک ببینند. بخشی از آموزش البته ماقبل حرکت است، مثل اکثر آموزشی که در مشروطه صورت گرفت، ولی بخشی از آن هم ضمن حرکت است. نیرویی که آورده می شود نیاز به تغذیه دارد؛ مغز باید فسفر مصرف کند، ولی در ایران کسی این قاعده را رعایت نکرد.

در جمع بندی باید بگویم اولاً آموزش فقط تشکیلاتی نیست. قدم اول آموزش تعلیم روش و منش است. در ظاهر شصت سال است که مصدق از عرصه غایب است ولی [واقعیت این است که] حاضر است؛ همه دنبال کشف پرنسیپل های او هستند و می خواهند نبوغش را دنبال کنند. عنصر آموزشی این گونه است، ولو اینکه سرکوب شود و با کودتا مواجه شود؛ بنابراین می شود آموزش داد، در شلوغی هم می شود آموزش داد. التهاب زودبازدهی را باید از بین برد. حنیف‌نژاد جمله ای تاریخی دارد که می گوید: «برای آنکه یک سانتی متر مکعب خاک کف اقیانوس رسوب کند، یک میلیون سال زمان طول می کشد. طبیعت حوصله دارد. انسان هم برای تغییر باید حوصله کند.» احترامی که ما برای حنیف‌نژاد قائل

می‌شویم برخاسته از مرده‌پرستی و مشی مسلحانه‌اش نیست، بلکه به علت فکر اوست. خیلی حرف است که به دویست جوان پایه‌کار رادیکال آماده‌ی درگیر شدن ده سال مدام بگویی صلاحیت، صلاحیت، صلاحیت. آخر سر هم که عملی نکردند. فقط گروگان‌گیری شهرام پهلوی بود که [در آن هم] بنا بود به شهرام آسیبی نرسد. [همان زمان] نیروهای هم در ایران بودند که اهل ترور و برخورد مکانیکی بودند. اصلاً مشی را بگذاریم کنار، در روش مصدق با یک مشی این کار را کرد و حنیف‌نژاد هم با مشی دیگری همان روش را در پیش گرفت. [حرف هر دو آن‌ها این بود که] ما اصلاً بحثمان مشی نیست، بحث رادیکالیسم افراطی هم نیست که این حاکم سرنگون شود و دیگری بیاید. بحث ما آموزش ضمن حرکت است.

پرسش: بستر فکری شیخ فضل الله چه بود؟ ۵۴

پاسخ: همان‌طور که شما اشاره کردید نباید افراط کرد و شیخ فضل‌الله را خبیث بالفطره تلقی کرد، نباید او را از مادر ضد مشروطیت دانست؛ اما منافع یک وجه است، بینش هم یک بحث است. ان‌شاءالله در بحث‌های پیش‌رو به این موضوع می‌پردازیم. از دیرباز در ایران تئوری سیاست مطلقه وجود داشته است. این سیاست مطلقه به حاکم قداست می‌داده است و به این معنا بوده است که حاکم باید بی‌دغدغه از موضع بالا و اتوریته حکومت کند. برای خودشان هم تئوری داشتند که خوب به آموزه‌های مذهبی آن دوره هم مزین می‌شود و تبدیل می‌شود به سیاست مطلقه‌ای که دوقبضه می‌شود یا اقتدار دوقبضه‌ای که مطلقه می‌شود؛ هم سیاسی و تشکیلاتی بود و هم ایدئولوژیک. ان‌شاءالله این بحث را سر جای خودش باز می‌کنیم. وگرنه راحت است که شیخ را مظهر ارتجاع بالفطره بدانیم که [در این صورت] اصلاً بحثی هم نمی‌تواند باز شود. الآن هم که فضای حاکم فضای کینه است؛ کینه‌ی ضد آخوندی‌ای وجود دارد که الی‌ماشاءالله هم برایش فاکت وجود دارد. الآن روش این است که فاکت‌ها را مثل دوش حمام می‌کنند. این جواب نمی‌دهد. بالاخره آن فرد باید تحلیل شود. شیخ را باید در چارچوب تئوری سیاست مطلقه‌ی ایران تحلیل کرد. مشروطه‌طلب‌ها هم به همین ترتیب باید تحلیل شوند.

نشست هجدهم

رهبران و دست‌اندرکاران مشروطه

۸ خرداد ۱۳۸۶

با سلام و عصر به خیر خدمت دوستان و با اجازه‌ی آقای مهندس سحایی بزرگ حاضر در مجلس، جلسه‌ی هجدهم را آغاز می‌کنیم. نهمین شماری فراز مشروطه هستیم.

آغازگران، رهبران و دست‌اندرکاران

تا اینجای کار فضای بین‌المللی و فضای داخلی را پیش آمدیم و بعد مطالبات را مرور کردیم. جلسه پیش هم روایتی از روند بود و روایت فراز از آغاز تا فرجام، از فرمان مشروطه تا فرجام مشروطه. ان شاءالله، [بحث] امروز بحث آغازگران، رهبران و دست‌اندرکاران است.

آغازگران؛ منورالفکران

آغازگران را منورالفکران تلقی می‌کنیم. نه اینکه تلقی ما [این] باشد، [بلکه] در واقعیت مستقل از ذهن ما منورالفکران آغازگر مشروطه بودند، اما در دوران اوج و پراتیک مشروطه رهبری الزاماً دست آغازگران نبود. با توجه به فاصله‌ی صدساله بین موج‌افشانی‌های آغازگران با روند مشروطه در ایران، طبیعی است که آغازگران نتوانند رهبری را در دست بگیرند. الزاماً همه‌جا و از جمله در هشت فرازی که با هم مرور می‌کنیم، بذرافشانان سازمان‌دهندگان نخواهند بود، مگر اینکه دو وجهه باشند؛ مانند اتفاقی که در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ در ایران افتاد که بذرافشانان رهبران سازمان‌دهندگان و پیش‌برندگان هم بودند. آن یک واقعه‌ی استثنایی بود که دیگر هیچ‌وقت تکرار نشد. منورالفکران را آغازگران دو موج تلقی می‌کنیم:

آغازگران موج اول

از موج‌اولی‌ها کمتر صحبت شده است. ما هم در سیری که آغاز کردیم فقط از آن‌ها نام بردیم و کمتر ماجرا را باز کردیم. امیدواریم امروز بشود بر روی آن‌ها درنگ و تأمل کرد و حق آن‌ها را هم در حد توان ادا کرد.

آغازگران موج اول را میرزا ابوالحسن شیرازی مشهور به ایلچی، احمد بهبهانی، میرزا صالح شیرازی، عبداللطیف موسوی شوشتري، سلطان الواعظین و زین العابدین شیروانی می‌دانند. این‌ها عموماً کسانی هستند که یا در برنامه اعزام محصل عباس میرزا به خارج اعزام شدند یا مستقل از برنامه اعزام محصل (که دو موج داشت به فاصله‌ی چهار سال) خودشان منصب و مقامی داشتند یا با استفاده از امکانات شخصی خود در هندوستان یا در انگلیس اقامت کردند و به درک و دریافت‌هایی دست پیدا کردند. همان‌طور که انتظار می‌رود، پس از ورود به ایران این درک و دریافت را در حد امکان خودشان و امکانات ارتباطی آن زمان منتشر کردند. تعداد افرادی که امروز معرفی می‌شوند زیاد است. بخشی را صرف‌نظر می‌کنیم، چون در بحث تشکیلات و شهرستان‌ها به آن‌ها خواهیم پرداخت. بخشی را هم معرفی می‌کنیم، ولی از آنجا که تعداد زیاد است، به معرفی حداقلی بسنده می‌کنیم تا بتوانیم جلسه‌ی امروز را فقط به معرفی نگذرانیم و به جمع‌بندی هریک از گزاره‌ها نیز برسیم.

میرزا ابوالحسن شیرازی

میرزا ابوالحسن شیرازی (ایلچی) دیپلماتی ایرانی در لندن بود. مدت‌زمانی کمابیش طولانی در آنجا اقامت کرد و درک و دریافت‌هایش را در *حیرت‌نامه سفر*^{۵۵} که مشهور است به *حیرت‌نامه* تدوین کرد. او به‌شدت تحت تأثیر پیشرفت‌های علم آن روز در صنعت ازجمله صنایع نظامی، فن، بهداشت و پزشکی قرار گرفت. خروجی درک و دریافتش قانون‌مند شدن ایران، ساختارمند شدن حاکمیت، استقرار پارلمنت در ایران، تفکیک قوا و تحدید نقش شاه بود. در *حیرت‌نامه* به استعاره این مطالب را بیان کرده.

احمد بهبهانی

احمد بهبهانی مدت کمابیش زیادی را در هندوستان اقامت داشت. هندوستان در آن زمان تحت‌الحمایه‌ی انگلیس بود. نظام مدیریتی‌اش نظام انگلیسی بود و از نظم انگلیسی برخوردار بود. خود انگلیسی‌ها آنجا مسلط بودند و مدیریت سنتی خود را اعمال می‌کردند؛ لذا بیشتر کسانی که به هند می‌رفتند درک و دریافتی جدی از اروپا هم داشتند. رساله‌ی

۵۵. *حیرت‌نامه سفر* در پی سفر ابوالحسن شیرازی (۱۲۲۴-۱۱۵۴) به روسیه و انگلستان به نگارش درآمده است. این کتاب به کوشش حسن مرسلوند و توسط مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، در سال ۱۳۶۴ منتشر شده است.

احمد آقا همراه/الاحوال جهان‌نما^{۵۶} است که یعنی آینه‌ی جهان‌نما و مرآتی است که کل جهان را با ادبیات استعاره به نمایش می‌گذارد. او هم در بدو امر مانند ایلچی تحت تأثیر نظم، دیسپلین، نظام اجتماعی، دستاوردها و ساختارهای نو قرار می‌گیرد و خروجی کتاب او هم تساوی حقوق همه‌ی مردم از شاه تا رعیت در برابر قانون، محدود بودن قدرت و اختیارات پادشاه و درنهایت اصل تفکیک قواست.

میرزا صالح شیرازی

عنصر دست‌اندرکار بعدی که موج اول را رقم زده است میرزا صالح شیرازی معروف است که پیش از این درباره‌اش صحبت کردیم و گفتیم که دستاوردهایی جدی داشت. اولین چاپخانه در ایران و اولین روزنامه، کاغذ اخبار^{۵۷} را هم او تأسیس کرد. او نیز سفرنامه‌ای^{۵۸} دارد که مشابهت‌هایی جدی با دو سفرنامه‌ی قبل دارد و در آن بر مشارکت مردم در حکومت از طریق انتخابات عمومی، تفکیک قوا و محدود بودن قدرت شاه در اختیارات و حکومت و صحن جامعه تأکید می‌کند.

عبداللطیف موسوی شوشتری

عبداللطیف موسوی شوشتری نیز سال‌ها هندنشین بود و زیستی طولانی در هند داشت. رساله‌ی او تحفه العالم^{۵۹} است. بیشتر رساله‌ها در اسم و محتوا به شرایط آن روزین جهان تنه می‌زنند. او هم از قاعده‌ی پیشینیان و هم عصرانش تبعیت می‌کند و ابتدا متحیر می‌شود. از تحیر به خروجی می‌رسد. تصریح می‌کند که شاه انگلیس دخالت در امور قضائی محروم است. تقسیم و تفکیک قوا در ایالات غرب (طبق ادبیات خودش) تحقق پیدا کرده است و همه‌ی مردم در برابر قانون یکسان و برابرند.

۵۶. «مرات الاحوال جهان‌نما» به انضمام انساب خاندان مجلسی نوشته احمد بهبهانی (۱۱۵۶ - ۱۱۹۸) با تصحیح و حاشیه‌نویسی علی دوانی در سال ۱۳۶۹ توسط نشر امیرکبیر و در سال ۱۳۷۳ توسط نشر انصاریان منتشر شد.

۵۷. کاغذ اخبار نخستین نشریه‌ی ایران است که ۶۹ سال پیش از صدور فرمان مشروطه آغاز به انتشار کرد. این نشریه به‌طور ماهانه در دوره‌ی پادشاهی محمدشاه قاجار توسط میرزا صالح شیرازی کازرونی در تهران منتشر می‌شد.

۵۸. کتاب سفرنامه محمدصالح شیرازی شرح سفر او به روسیه است و با تصحیح اسماعیل رائین و توسط نشر روزن در سال ۱۳۴۷ منتشر و از آن زمان بارها تجدید چاپ شده است.

۵۹. میرعبداللطیف خان شوشتری، تحفه العالم و ذیل التحفه، سفرنامه و خاطرات، به اهتمام صمد موحد، نشر طهروری، تهران، ۱۳۶۳.

سلطان الواعظین

در این مسیر به سلطان الواعظین می‌رسیم که از پیشگامان آشنایی ایرانیان با غرب است. او مدت‌زمانی بیش از یک دهه مقیم هند بوده و آثار متعددی منتشر کرده و سفرنامه‌ای مصرح‌تر از بقیه دارد که در آن بر ضرورت تحولات ساختاری در ایران تکیه می‌کند. پاراگراف مهمی دارد که می‌گوید: «از جمله قوانین این فرقه (منظور ممالک غربی است) آن است که کسی را بر کسی تسلط نیست. پادشاه و امرا هرگاه خواهند بر زبردستان حتی بر خدمه زیادتی و تعدی کنند، آن شخص در محاکمه شکایت کند و صاحب عدالت هر دو را طلب نموده و در مقابل هم نگاه دارد و امر ایشان را فیصل نماید.» این جمله‌ای است که به قدرت مستقر در ایران شانه می‌زند: «اگر امر قبیحی از یکی از بزرگان، حتی فرمانفرما یا حتی از پادشاه شنوند یا ببینند، نویسند و احتیاط نکنند.» منظور مطبوعات است که مطبوعات باز او آزادی هستند. اگر بخواهیم مطبوعات از منظر شیخ الواعظین را ترجمه‌ای امروزی کنیم می‌توانیم بگوییم نقش نظارتی بر قدرت دارند.

زین العابدین شیروانی

زین العابدین شیروانی فرد دیگری است که دو کتاب دارد. این دو کتاب بین نظم و نثر است: *حدائق السیاحه* ۶۰ و *بستان السیاحه* ۶۱. او هم سیر سایر رساله‌ها را در دو کتاب نظم و نثرش طی می‌کند.

در جمع‌بندی موج اولی‌ها باید بگوییم همه‌ی آن‌ها سفر کرده‌اند، زیستی کمابیش طولانی در غرب داشته‌اند، مشاهده‌گرند و در سفر و مشاهده به حیرت می‌رسند. این حیرانی را در اسم و محتوای رساله‌های آن‌ها می‌توان دید. به شدت تحت تأثیر غرب هستند.

در بحث ایدئولوژی رگه‌های فکری آن‌ها را باز می‌کنیم. برای مثال به این رسیدند که ما راهی جز الگوبرداری کامل از الگوی توسعه غرب نداریم. روی هم رفته از این حیرانی به تحول‌خواهی درون حاکمیت می‌رسند. اگر بخواهیم از تحول‌خواهی آن‌ها شعاع استخراج کنیم، یکی از آن‌ها قانون است، [دیگری] تفکیک قواست [بعداً] مشارکت مردم و مهم‌ترین آن‌ها حد خوردن قدرت است. واژه‌ی مشروطیت را به کار نمی‌برند، اما مضمون مشروطیت را از بحث‌های آن‌ها می‌توان استخراج کرد. مهم این است که موج اولی‌ها از کانال نشر به‌طور جدی در ایران

۶۰. شیروانی، زین العابدین، *حدائق السیاحه*، مهرآئین، بی‌جا، ۱۳۴۸.

۶۱. شیروانی، زین العابدین، *بستان السیاحه*، کتابخانه سنائی و محمودی، تهران، ۱۳۲۸.

تأثیرگذار شدند. همه‌ی آن‌ها یا ناشر بودند، یا چاپخانه زدند، یا روزنامه تأسیس کردند، یا ناشر کتاب شدند. دست‌کم اینکه سفرنامه نوشتند و سفرنامه‌های آن‌ها جزو ادبیات موج اول مشروطه قلمداد شد.

آغازگران موج دوم

دو جلسه بر موج دومی‌ها مستقر شدیم. در اینجا چندان کاری به پیشینه‌ی آن‌ها نداریم و فقط به ردپای آن‌ها اشاره می‌کنیم. ملکم خان، سید جمال‌الدین اسدآبادی، آخوندوف، طالبوف و میرزا آقاخان کرمانی که رده‌های بسیار پررنگ‌تر و مشخص‌تری از رده‌های موج‌اولی‌ها داشتند. گزاره‌هایشان را با یکدیگر مرور می‌کنیم. اگر بخواهیم جوهر فکر آنان را به‌طور دقیق بیرون بکشیم، مجبوریم به ادبیات خودشان بسنده کنیم.

ملکم خان

ملکم خان که در موج دوم شاخص‌ترین عنصر تحول‌گرایان بود در روزنامه‌ی *قانون* گزاره‌ای دارد: «هیچ‌کس در ایران مالک هیچ‌چیز نیست؛ زیرا که قانون نیست. حاکم تعیین می‌کنیم بدون قانون، سرتیپ معزول می‌کنیم بدون قانون، حقوق دولت را می‌فروشیم بدون قانون، بندگان خدا را حبس می‌کنیم بدون قانون، خزانه می‌بخشیم بدون قانون، شکم پاره می‌کنیم بدون قانون، علی‌الجمله بدانید که استخلاص ایرانی از این گرداب مذلت، یعنی استخلاص خود شما از این ظلمت اسیری ممکن نخواهد بود مگر به استقرار قانون. جمیع خرابی‌ها و جمیع ظلم‌ها از عدم قانون است. چرا خانه‌ی او را بی‌جهت ضبط کردند؟ به این علت که قانون نداریم، چرا سر او را بی‌تقصیر بریدند؟ به علت اینکه قانون نداریم. اگر آدم هستید، قانون بخواهید.»

سید جمال‌الدین اسدآبادی

سید جمال‌الدین اسدآبادی هم در اولین سرمقاله‌ی روزنامه‌ی *عروة الوثقی* بر زدودن لوح عقول امم از خرافه تکیه می‌کند. نفی مطلقه را به‌طور اعمده مطرح می‌کند و معتقد است می‌توانیم با حفظ هویت اعتقادی و ملی علم و عقل غرب را به عاریت بگیریم. در پایان از منظر اقتصادی می‌ایستد بر صنعت؛ یعنی در دیدگاه خود از فلاح‌ت رد می‌شود و به صنعت می‌رسد.

آخوندوف

نفر بعد آخوندزاده است که رادیکال‌ترین و بی‌اعتناترین فرد نسبت به سازوکارهای بومی مذهب و هویت ملی است. «ای ایرانیان، اگر می‌توانستید منافع آزادی حقوق بشر را دریابید، شما هرگز بردگی و فروتنی را نمی‌پذیرفتید.» ادبیاتش به‌گونه‌ای است که انگار در حال

خواندن روزنامه‌ای امروزی هستید «شما به آموختن دانش‌ها می‌پرداختید و انجمن‌های سری بنیاد می‌کردید و با همدیگر متحد می‌شدید که خود را از استبداد مستبدین رها سازید.» واژه‌هایی امروزی به کار می‌برد از جمله حقوق بشر.

طالبوف

طالبوف ضمن رادیکال بودن معقول هم است. هم به نهاد مذهب بها می‌دهد و هم به خصوص به نهاد ملیت و ایرانیت. او با مطلقه به شدت درمی‌افتد. او هم گزاره‌ای دارد که می‌گوید: «اگر ما بخواهیم از این مسیر عبور کنیم، نهایتاً باید که از مسیر قانون عبور کنیم.» همه در نهایت روی قدرت می‌ایستند.

میرزا آقاخان کرمانی

اما میرزا آقاخان کرمانی که مورخان در ۱۵۰ سال اخیر او را پیشرو فکر سوسیالیسم در ایران می‌دانند برای اولین بار بر مساوات تأکید می‌کند که معادل فرانسوی آن سوسیالیسم^{۶۲} است. استعاره‌ی قشنگی دارد. عنوان می‌کند: «همچنان که هوا همگانی است و تملک‌ناپذیر است، زمین هم تملک‌ناپذیر است و نهایتاً محصولش به کسی می‌رسد که رویش کار کرده.» و بعد او هم مانند سایرین بر قانون می‌ایستد.

موج دومی‌ها چند ویژگی دارند: اهل علم هستند و به علم جدید مجهزند؛ جهان‌دیده‌تر از موج اولی‌ها هستند. موج اولی‌ها یا صاحب‌منصب بودند، یا بورسیه بودند یا احتمالاً از امکانات شخصی خودشان استفاده کردند و گوشه‌ای از جهان را دیدند، اما موج دومی‌ها جهان‌دیده‌تر بودند، البته منهای طالبوف که فقط روسیه را دید. سفر داشتند و مشاهداتشان در سفرها دقیق‌تر از موج اولی‌ها بود؛ تأثیر گرفته از غرب و تحول‌خواه بودند؛ برخی تحول‌خواه رادیکال و برخی محافظه‌کار.

از تحول‌طلبی آن‌ها می‌توان پنج شعاع منتشر کرد: حد خوردن قدرت (که اینجا دیگر به مشروطه تصریح می‌شود)؛ تفکیک قوا؛ حقوق ملت؛ قانون و عدالت. آن عده‌ای که سوسیال بودند در عدالت بسیار تأثیرگذار بودند و منشأ شدند. تأثیرگذاریشان هم در حوزه‌ی نشر فکر است، چه از مجرای روزنامه، چه حتی شب‌نامه (بعضی از آن‌ها در این حوزه هم تلاش و تقلا می‌کردند) و چه از مجرای کتاب او چه از مجرای دیگر منشورات^{۶۳}. مهم‌تر از ناشر بودنشان، مبین بودنشان است. جهان را

۶۲. از نظر لغوی سوسیالیسم بیشتر کنترل، مدیریت و مالکیت اجتماعی را مراد می‌کند و نه برابری را.

تبیین می‌کنند، ایران را تبیین می‌کنند، انگاره‌های اولیه را تبیین می‌کنند و به جامعه‌ی ایران منتقل می‌کنند.

برخی از آن‌ها تشکیلاتی هم هستند. ملکم تشکیلاتی است و در ایران سه خیز برای سازوکار تشکیلاتی از نوع ماسون برمی‌دارد. سید جمال تشکیلاتی است و حزب اتحاد اسلام را تشکیل می‌دهد. میرز آقاخان کرمانی هم تشکیلاتی است، هم در تشکیلات ملکم است و هم به نوعی با سید جمال پیوند می‌خورد. از مناظر گوناگون چندوجهی‌اند: ناشر، تبیین‌گر و برخی هم تشکیلاتی هستند. لذا این‌ها منشأ شدند و ضریب منشأ بودن این‌ها بیش از موج اولی‌ها است.

سلسله‌ی تبریز

آنچه مغفول مانده و کمتر به آن پرداخته شده، سلسله‌ی تبریز است. دو بار مطرح کردیم که تبریز چندوجهی است؛ چه در تنباکو، چه در مشروطه (نهضت ملی را نمی‌شود گفت) و چه در انقلاب ۵۷. موج اول انقلاب ۵۷ و بخشی از سازمان‌دهندگان و رهبران فکری دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ از تبریز برخاستند. تبریز حداقل در سه یا چهار فراز از هشت فرازی که موضوع صحبت ماست، هم در نرم‌افزار یعنی فکر کار، طراحی کار و ایده‌ی و هم در سخت‌افزار کار مشارکت جدی داشته است. در سخت‌افزار، هم از منظر سازمان‌دهی پیش‌تاز بوده و هم [در بین] جاهایی که [وارد فاز] مسلحانه شده‌اند تبریز اولین جایی بوده است که اسلحه برداشته و از آرمان دوره دفاع کرده است. [آوزنه‌ی] تبریزی‌ها در این موارد بسیار پروپیمان‌تر از تهرانی‌هاست. مشارکت جدی داشته‌اند.

تهران وسعتی دارد و در دوره‌های تاریخی اخیر پایتخت ایران بوده و امکانات [در آنجا] متمرکز بوده است. چه در حاکمیت شبه‌مدرن مستقر مانند پهلوی اول و دوم، چه حاکمیتی از نوع جمهوری اسلامی و چه در دوران قاجار امکانات در آنجا متمرکز بوده است؛ لذا اگر از بالا به نقشه‌ی ایران نگاه کنیم تهران صاحب امکانات بوده است، اما تبریزی‌ها این ویژگی را دارند که امکانات را خلق می‌کردند و ایده می‌ساختند. درست است که از پیرامون متأثر می‌شدند (برای مثال از قفقاز) ولی بالاخره فرآورنده‌ی اولیه‌ی ایده‌های ورودی به ایران از طریق شمال هستند. در نرم‌افزار به شدت فعال و در سخت‌افزار بسیار جدی بودند. بسیاری از سلسله‌جنبانان تبریزی هستند، هم در مدار فکر و اندیشه، هم در مدار لجستیک و حمایت از مبارزه و هم در مدار سازمان‌دهی تشکیلات نظامی و اجتماعی.

میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی

شاخص‌ترین آن‌ها میرزا یوسف خان مستشارالدوله‌ی تبریزی بود که صاحب‌منصب بود. دو برادر از خانواده‌ای مستشار و فرهیخته در تبریز بودند. میان دو پسر خانواده، میرزا یوسف از برادر شاخص‌تر بود. او به فکر مشروطه رسید. می‌شود گفت از نخستین صاحب‌منصبانی بود که زودتر از سایرین به فکر مشروطه رسید. مکتوبی دارد سال‌ها پیش از مشروطه که مخاطبش مظفردالدین میرزای ولیعهد است، نه مظفردالدین شاه ادبیات فوق‌العاده صریحی دارد. اشاره می‌کند به «ترقیات شدیدالسرعه‌ی همسایگان و افعال و اغفال خودسرانه و بی‌باکانه‌ی درباریان که قوای چندین هزار ساله‌ی دولت ایران را متلاشی و دچار ضعف و ناتوانی صعب نمود.» تصریح می‌کند که «رفع خطرات و چاره‌ی اشکالات ایران را به همین دو کلمه می‌توان اصلاح کرد: باید از اعمال گذشته چشم پوشید. دوم، شروع به تأسیس قوانین تازه نمود.» یک رساله هم دارد به نام یک کلمه که از ادبیات مرجع دوران مشروطه محسوب می‌شود.

میرزا علی آقا ثقه‌الاسلام

بعد از او میرزا علی آقا ثقه‌الاسلام است که چندوجهی است؛ هم مجتهد است و هم اهل شعر. به علت اندکی اشعارش به اصطلاح می‌گویند قلیل‌الشعر است؛ اما سروده‌هایش سوز دارد و حاوی حال و احوالی است. خوش‌خط است. خلاصه اینکه هم خط دارد، هم لحن و هم طبع. مجموعه آثاری دارد که از حوصله‌ی جمع و جلسه خارج است. ولی رساله‌ای دارد به اسم رساله‌ی لالان^{۶۳} که آن را تمثیلی قرار داده برای وضعیت به‌غایت سرکوب‌شده‌ی ایران عصر قاجار. در آن رساله جامعه‌ی ایران را جامعه‌ی لالی تلقی می‌کند که امکان تنفس، سخن گفتن، اعتراض و مطالبه را ندارد. رساله‌ی لالان را با استعاره از ادبیاتش با دوبیتی زیبایی شروع می‌کند که شرایط ایران آن دوره را نشان می‌دهد و به نمایش می‌گذارد. جان‌مایه‌ی کتابش نیز در این دوبیتی فشرده شده است:

انی که زبان بی‌زبانان دانی احوال دل شکسته‌حالان دانی
گر خوانمت از سینه سوزان شنوی و دم نزنم زبان لالان دانی
مضمون کتاب این است که اگر من نخواهم شرایط موجود را ترسیم
کنیم تو خود با زبان بی‌زبانی می‌دانی و می‌توانی از شرایط لب‌خوانی

۶۳. این رساله در کتابی به نام «مجموعه آثار قلمی ثقه الاسلام شهید تبریزی» که توسط چاپ نصرت الله فتحی در سال ۱۳۵۵ منتشر شده، موجود است.

کنی. تمثیل‌های قشنگی به کار می‌برد. خودش را به زیبایی معرفی می‌کند و می‌گوید: «بنده شخصی هستم آزاده، افتاده در جهر و خفا. کارم اصلاح‌جویی بود.» در جهر و خفا یعنی هم علنی و هم مخفی‌ام. به تناسب در جهر و خفا هستم. بسیار بسیار پاک‌نهاد بود. تنها روحانی‌ای بود که از ابتدا تا انتها با مشروطه ماند و در نهایت با تهاجم استبداد مشروطه در تهران شهید شد. وجوه دیگر شخصیت ثقه‌الاسلام را در مروری که به پراکندگی جغرافیایی مشروطه خواهیم داشت، تفصیل می‌کنیم.

محمدعلی خان تربیت

فرد بعدی محمدعلی خان تربیت ۶۴ است. فرد سازمان‌دهی بود و در تأسیس انجمن‌های مخفی اولیه در تبریز شرکت داشت. از مؤسسين مدارس جدید بود. مطبوعات جدید تبریز را او بنیان نهاد. جنبش کتاب‌فروشی راه انداخت که بسیار حائز اهمیت و قابل توجه دوستانی است که امروز به این فکر می‌کنند که چطور می‌توان به عرصه‌ی عمومی راه پیدا کرد. ادر این جنبش [کتاب‌فروشی و کتاب‌خوانی مجموعه‌ای از کتاب‌های مصری، ترکی (ترکی استانبولی و ترکی آذربایجانی) و عربی را به ایران وارد کرد. اسباب یک جنبش کوچک ترجمه را راه انداخت. بسیار جدی و کارا بود. خودش اثری به جا نگذاشت، اما در حوزه‌ی تفکر برای نهادهایی که ناشر تفکرند از جمله برای مدارس بانی بود. خودش هم سازمان‌ده و تشکیلاتی بود. مجله‌ی گنجینه فنون ناشر افکار او بود و خودش و همفکرانش [در آن] قلم می‌زدند. بعدها در تشکیل حزب سوسیال‌دموکرات و هسته‌ی مرکزی انجمن غیبی تبریز هم به‌طور جدی فعال بود.

میرزا جواد خان ناطق

فرد بعدی میرزا جواد خان ناطق است. پیش از مشروطه زمانی که جنبش تأسی به کالاهای داخلی و تحریم کالاهای خارجی راه افتاده بود او از مروجان و مبلغان مصنوعات وطنی در مقابل امتعه‌ی خارجی بود. مروجی بود که هر جا ترویج می‌کرد وعظ خود را با این دو مصرع می‌آغازید:

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

با نشریه‌ی /الحدید^{۶۵} همکاری قلمی داشته است. او هم مانند همشهری‌هایش صریح است. تبریزی‌ها در قلم، گفتار، چهره و بیرون زدن رگ گردن و صورت صریح‌اند؛ احساسات خود را نمی‌توانند پنهان کنند. با مفاخرالدوله که کارگزار محمدعلی شاه است، دیالوگ بسیار صریحی دارد: «ما به‌خاطر مستمری، ارزانی نان و خانه به میدان نیامده‌ایم. ما آزادی می‌خواهیم، عدالت می‌خواهیم پس باید در مملکت قانون مجری شود.»

سید حسین خان عدالت

بعدی سید حسین خان عدالت است. مرحوم عدالت چهارمین مدرسه‌ی جدید تبریز را به نام تربیت تأسیس می‌کند. او برای اولین بار پرچم دفاع از مطالبات زنان را در ایران و تبریز برمی‌افرازد. جمله‌ی زیبایی دارد که در آن آرزو می‌کند: «پردگیان مسلمین ایران (یعنی زنان پرده‌نشین) هم از این فیوضات علم و دانش برخوردار گردند.» کتابی دارد به نام *خوب و خیال*. این کتاب با ادبیات استعاره آرمان‌های مشروطه‌خواهی را در درون خودش مندرج دارد.

حاج میرزا ابراهیم آقا تبریزی

در نهایت حاج میرزا آقا ابراهیم تبریزی است؛ متخلص به «صبا». او نماینده‌ی اصناف و بازاری تشکیلاتی است. اهل شعر است و تخلص دارد. انجمن مظفری را او بنیان نهاد که ان‌شاءالله در سازمان‌دهی و تشکیلات [آن را] باز می‌کنیم. انجمن مظفری یکی از مهم‌ترین انجمن‌های تبریز است. در استبداد صغیر دو هزار نفر را طی مدت کوتاهی در تهران بسیج و تجهیز می‌کند. ابراهیم آقای تبریزی نقش ویژه‌ای داشته. از طرفداران سرسخت تصویب متمم قانون اساسی بود. تبریز بر متمم ایستاد و در آنجا هم ابراهیم آقا نقش ویژه‌ای در پیگیری متمم داشت. او هم مانند ثقه‌الاسلام در سرکوب مشروطه شهید می‌شود. در پارک امین‌الدوله جان می‌دهد، همان جایی که ستارخان و باقرخان محاصره و دستگیر می‌شوند.

سلسله‌ی تبریز چندوجهی است: فکری، ناشر، سازمان‌ده، پراتیک و رزمنده هستند، هم سازمانده‌اند، هم سلاح به دست گرفتند و سازمان‌دهی نظامی کردند. افرادی که تا اینجا موضوع صحبت ما بودند آغازگران محلی هستند. ویژگی بازرشان این بود که شهرگردان بودند؛ شهر خودشان را می‌گرداند. به تهران هم که آمدند بخشی از پایتخت را گرداندند. اگر بخواهیم

۶۵. روزنامه‌ی الحدید نشریه‌ی آموزشگاهی بود که به سال ۱۲۷۶ و تنها چند ماه پس از روی کار آمدن مظفرالدین شاه، در تبریز آغاز به انتشار کرد.

آغازگران را جمع‌بندی کنیم، درمجموع زمینه‌سازان مشروطه در ایران بودند؛ چه موج اولی‌ها و چه موج دومی‌ها که با فاصله‌ی پنجاه تا شصت سال بعد از موج اولی‌ها به انتشار آرمان و فکر نو پرداختند. درمجموع اندیشه‌ی ترقی و تحول داشتند. عده‌ای از آن‌ها هم در روند ترقی مشروطه مشارکت داشتند، مانند تبریزی‌ها. ویژگی آخرشان این است که ماندگاران‌اند؛ اندیشه، ایده و اثرشان در ادبیات مبارزه در ایران ماندگار و مانا شد.

رهبران

سراغ رهبران می‌رویم. رهبران را می‌شود سه برش زد. بخش مهمی از آن‌ها روحانیان هستند. اینجا دیگر از زمینه‌ها، حوزه‌ی فکر و سازمان‌دهی ماقبل مشروطه وارد خود مشروطه می‌شویم؛ یعنی چهل‌ماهی‌ی پررخداد و تندآهنگ قبل از مشروطه تا ۱۲۸۵ شمسی؛ از ۱۲۸۵ تا درنهایت استبداد صغیر و دو سال بعد از استبداد صغیر.

مجموعه‌ی رهبران مشروطه را می‌توان به روحانیون، روشنفکران و اهالی میدان تقسیم کرد. آن زمان اصطلاحاً به اهالی میدان مردان آستین بالا می‌گفتند. پهلوان حاج سید حسن رزاز هم در سرچشمه که پاتوق پهلوان‌ها در تهران بود، معروف بود به آستین‌بالا. منظور از این اصطلاح این بود که برای کار پراتیک، حرکت و کمک آستینشان را بالا زده‌اند و به این اعتبار اهالی میدان هستند. یکی یکی آن‌ها را بررسی می‌کنیم و در حد فهمم نقششان را هم مشخص می‌کنیم.

روحانیان

وجه اول روحانیان هستند که در دوران اوج مشروطه نقش ویژه ایفا می‌کنند. سه نفر اول مدار تهران هستند، به‌ویژه دو نفر اول: مرحوم سید محمد طباطبایی، سید عبدالله بهبهانی و میرزا محسن صدرالعلما در این مقطع یک خط نجف هم داریم؛ همان‌طور که در تنباکو یک خط عراق داشتیم: آخوند خراسانی، حاج شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی ذیل این‌ها (خط تهران و نجف) دو محور جغرافیایی داریم. یکی در اصفهان که نقش حاج‌آقا نورالله نجفی اصفهانیو برادرشان را بررسی می‌کنیم که از خانواده‌های روحانیان مردم‌گرا و مشروطه‌خواه بودند. دیگری در تبریز به محوریت ثقه‌الاسلام، البتهدر تهران هم شیخ هادی نجم‌آبادی را داریم.

سید محمد طباطبایی

سید محمد طباطبایی، فرزند سید مهدی طباطبایی از مجتهدین همدان بود. سید محمد در کربلا به دنیا آمد. در دوسالگی به همدان می‌آید. در هشت‌سالگی در تهران مشغول تحصیل بود که دو استاد مهم

در این دوران داشت: میرزا ابوالحسن خان جلوه، چنان‌که اشاره شد فردی پاک‌نهاد، فلسفی‌مشرّب و ادامه‌دهنده‌ی خط ملاصدرا در ایران بود و دیگری شیخ هادی نجف‌آبادی که او هم بسیار پاک‌نهاد بود.

طباطبایی در عتبات تحصیل کرد و دوره دید. شاگرد میرزای بزرگ (میرزای شیرازی) بود. پس از ماجرای تنباکو روابط ناصرالدین شاه با محمدحسن آشتیانی-قطب تهران- سرد می‌شود. از طرف دیگر تجربه‌ی [تحریم] تنباکو این بود که به‌حتم حاکمیت قاجار باید رابطه‌ای مشورتی با اقطاب روحانیت داشته باشد.

ناصرالدین شاه از میرزای بزرگ شیرازی می‌خواهد که نمایندگانی از طرف خودش برای مراوده با شاه به تهران بفرستد. میرزا دو نفر را می‌فرستد: شیخ محمد میرزا مجتهدزاده (مجتهد قمی) و دیگری سید محمد طباطبایی. طباطبایی آن زمان میانسال و پا به سن گذاشته بود. اهل زهد بود و تحریک‌پذیر نبود. کمتر سندی هست که نشان دهد وی اهل معامله بوده باشد؛ تطمیع نمی‌شد. ناپاکی مالی نداشت. [در کل] کمتر سندی درباره‌ی مرحوم طباطبایی موجود است. این مهم است که این آخوند مدرسه‌ای جدید تأسیس می‌کند به اسم مدرسه‌ی اسلامیّه؛ مدرسه‌ای نو، نه [از نوع] مکتبخانه. چنان‌که در جلسه‌ی پیش دیدیم، وقتی دعوت بهبهانی را برای وحدت می‌پذیرد از آن به بعد دیگر در ۳۵ ماهه‌ی قبل از مشروطه به‌طور جدی فعال می‌شود. در کوچ اول به حضرت عبدالعظیم و در کوچ دوم به قم نقش محوری داشته. نماینده‌ی رسمی مجلس نبوده، ولی آن زمان که با ورود اقلیت‌ها از جمله کلیمی‌ها و ارمنی‌ها، به مجلس تهران مخالفت می‌شود، طباطبایی با شرح صدری که در خود داشت نماینده‌ی مجازی آرامنه در تهران و در مجلس اول می‌شود و بهبهانی هم نمایندگی مجازی کلیمی‌ها را می‌پذیرد. [در آن هنگام] زرتشتی پولداری در تهران بود به نام ارباب جمشیدیان^{۶۶} که پولی به مجلسی‌ها می‌دهد و به‌عنوان نماینده‌ی زرتشتی‌ها به مجلس راه پیدا می‌کند، اما آن دو اقلیت نمی‌توانند به مجلس اول بروند. (امروز هم در نزدیکی پیچ شمیران قبل از کوچه‌ی ارباب اردشیر کوچه‌ای به نام ارباب جمشیدیان است.)

پس از سرکوب مجلس مرحوم طباطبایی مورد ضرب و جرح قرار می‌گیرد؛ با او بدرفتاری می‌شود و با سر برهنه او را پیش شاه می‌برند. شاه از او دلجویی می‌کند و سپس با مخارج شاه به مشهد تبعید می‌شود.

۶۶. ارباب جمشید جمشیدیان (۱۲۲۹-۱۳۱۱) از بازرگانان، ثروتمندان و ملاکان مشهور زرتشتی در عصر قاجاریه و نخستین نماینده‌ی زرتشتیان در مجلس شورای ملی.

مهم این است که در مشهد هم از پا نمی‌نشیند و انجمن ایالتی مشهد را به راه می‌اندازد. به تهدیدات تهران بی‌اعتنایی می‌کند. پس از استبداد صغیر به تهران بازمی‌گردد. ایشان از مراجع منزل مرکز بود؛ یعنی، بیت پررفت‌وآمدی داشت. بیت او قبل و بعد از استبداد صغیر مرکز تصمیم‌گیری‌ها بود، به‌ویژه تصمیمات شبانه. بعد که مشروطه سیر وانفسای خود را طی می‌کند او نیز مانند بقیه‌ی مهاجرین که مشهورند به مهاجرین، به قم و بعد به کرمانشاه کوچ می‌کند. می‌روند که دولت در تبعید را در بغداد و بعد استانبول تشکیل دهند. آن سیر را طی می‌کند و سپس از سیاست کناره می‌گیرد. پس از بازگشت به ایران دیگر دور از قضایاست. طباطبایی از نظر فکری تحت تأثیر پدرش بود. پدرش از نخستین ماسون‌های ایران بوده است. پدر طباطبایی اولین بار در جامع آدمیت عضو می‌شود. افکار نو از طریق پدر به طباطبایی منتقل می‌شود. در مرتبه‌ی بعد از شیخ هادی نجم‌آبادی، متأثر بوده است. جلوه و سید جمال به‌جد از سید جمال متأثر بود. درنهایت که در دوران وانفسایی از مشروطه ناامید می‌شود جمله‌ای دارد که می‌گوید: «سرکه انداختیم، شراب شد»؛ جمله‌ای از نوع جمله‌ی مهندس بازرگان که در سال‌های ۱۳۵۸، ۱۳۵۹ گفتند: «باران می‌خواستیم، سیل آمد.»

سید عبدالله بهبهانی

نفر بعد سید عبدالله بهبهانی است. پدر او هم سید اسماعیل، مجتهد بود و با ناصرالدین شاه رابطه‌ای تنگاتنگ و جدی داشت. خود عبدالله بهبهانی در نجف تحت آموزش شیخ مرتضی انصاری و میرزای بزرگ و کوه‌کمره‌ای (سه قطب نجف) تحصیل کرد. پس از مدتی عازم تهران می‌شود. در ماجرای تنباکو شاهد بودیم که حکم میرزا را تمکین نمی‌کند و موضع مستقلی بر ضد تنباکو می‌گیرد. با اتابکروابط بسیار تنگاتنگ و نزدیکی داشته. با عین‌الدوله خصومت می‌ورزید. پیش از مشروطه با طباطبایی پیوند می‌خورد و صاحب نقش می‌شود. از نقش‌هایی که ایفا می‌کند مشارکت از دور یا بیرون است در بست‌نشینی تجار در سفارت. او هم منزل مرکز بود. از بازگشت اتابک حمایت می‌کند. او هم همان سیر را طی می‌کند. در استبداد صغیر دستگیر می‌شود و مورد ضرب‌و‌جرح قرار می‌گیرد. همراه با طباطبایی او را هم پیش شاه می‌برند. به او نیز کالسکه‌ای و خرج سفری می‌دهند. [او هم] راهی کرمانشاه می‌شود و از آنجا به عتبات می‌رود. بعدها به تهران می‌آید. در تهران، در دوران پس

از استبداد صغیر، ترور و درنهایت کشته می‌شود. حیدر عمواغلی ۶۷ با هم‌دستی رجب سربازی او را ترور می‌کند طراح ترور هم تقی‌زاده بوده است.

صدرالعلما

صدرالعلما در حد دو نفر اول نیست. ولی او هم روحانی صاحب‌منصب و منزل‌مرکز بود. در مشروطه در سایه‌ی این دو سید قرار داشته؛ اما در دو کوچ نقشی کمابیش محوری در کنار دو سید داشته است.

شیخ هادی نجم‌آبادی

شیخ هادی تیپ خاصی است. شخصیت شسته‌رفته‌ای دارد. بسیار پاک‌نهاد، اهل علم و اهل فلسفه‌ی جدید است. از حامیان سفت‌وسخت و پروپاقرص نهادهای مدرن در ایران بود. در دورانی که همه به مرحوم رشدیه حمله می‌کردند حامی وی شد و اولین مدرسی که رشدیه در تهران بنیان نهاد به حمایت مستشارالدوله، امین‌الدوله و درنهایت شیخ هادی نجم‌آبادی بود. بسیار اهل دادوستد مالی بود و به همین جهت تجمع وجوهات نزدش بسیار جدی بود. از کمک‌کاران مالی مدارس و بعدها مشروطه شد. وقتی رشدیه مدارس را در تهران بنیان نهاد به مدارس سمت طبقاتی داد. توضیح اینکه پیش از آن مدارس تنها شاگردانی را می‌پذیرفتند که شهریه بپردازند؛ چراکه ملی و غیردولتی بودند. شیخ هادی هزینه تحصیل پانصد کودک بی‌بضاعت را در تهران به عهده گرفت که حرکت بسیار مهمی بود. گویا پژوهشی صورت گرفته است درباره‌ی بخشی از آن کودکان بی‌بضاعت که بیشترشان در سیر خودشان منشأ خدمات فرهنگی، سیاسی و فکری شدند. اینکه شیخ هادی این سیر را در پیش گرفت تأثیری جدی بر طلاب هم‌دوره‌ای خودش داشت و اهل فکر و جهان‌شناس بود.

روشنفکران

سید حسن تقی‌زاده

از روشنفکران فقط سید حسن تقی‌زاده ادر سیر این جلسه‌ی ما قرار می‌گیرد، چون باقی روشنفکران را سر جای خودشان بررسی کردیم. روشنفکران، سید حسن تقی‌زاده بود و تبریزی‌هایی چون مرحوم تربیت و شریف‌زاده که اشاره نکردیم. در اینجا تقی‌زاده را معرفی می‌کنیم و بقیه می‌ماند ذیل سرفصل تبریز. تقی‌زاده ابتدا طلبه بود و سعی کرد اول علم را در حوزه تحصیل کند. سپس تحصیلات مدرن را طی کرد و بعد

۶۷. حیدرخان عمواغلی (۱۲۵۹-۱۳۰۰) از فعالان مؤثر جنبش مشروطه ایران و از رهبران حزب کمونیست ایران بود.

جهان دیده شد و به فکر نو رسید. از راهاندازان و سازمان‌دهندگان تبریز بود. بین هفت نماینده‌ای که سه ماه پس از تشکیل مجلس به تهران رسیدند، می‌شود گفت تقی‌زاده شاخص‌ترین نماینده‌ی تبریز بود. در مجلس هم نقش ویژه‌ای به عهده گرفت. جهان را خوب می‌شناخت و با مفهوم مشروطه آشنا بود. فردی کمابیش حزبی بود. فرقه‌ی دموکرات را راه انداخت. با همه‌ی این اوصاف اما از میانه‌ی مشروطه به بعد دیگر مکانیست و رادیکال شد. طرح ترور بهبهانی را او داد. سعی می‌کرد تفکرش را به‌طور مکانیکال پیش ببرد، منتها پس از مشروطه سیری و انفسایی پیدا کرد. در مشروطه پس از ترور بهبهانی مدتی مخفی شد. بعد به عثمانی رفت و از آنجا به اروپا سفر کرد. درنهایت یک تنوریسین و از تنوری‌پردازان فکری مشروطه در ایران در حوزه‌ی الگودازی شد. جمله‌ی معروفی دارد که می‌گوید: «اگر می‌خواهیم متحول شویم باید از نوک موی سر تا نوک ناخن پا فرنگی شویم.» البته نامه‌ای هم دارد به یکی از صاحب‌منصبان در سال ۱۳۲۶ که در آن نامه حرفش را پس می‌گیرد و می‌گوید منظورش آن نبود؛ وقتی دیگر در میانه‌ی دهه‌ی بیست اوضاع آرام شده بود و مصدق و اقلیت مجلس در دوران رضاخان افشایش کرده بودند. ان‌شاءالله در سیر بحث سر جای خودش آن را هم بررسی می‌کنیم. در دوره‌ی رضاشاه با او همکاری می‌کند. عاقد قرارداد ۱۹۳۳ م/ ۱۳۱۲ ش است. قراردادی که مصدق با استفاده از کرسی نمایندگی خود در مجلس اصل قرارداد و نقش جدی تقی‌زاده در عقد آن را افشا می‌کند. بعد از این در دهه‌ی بیست دیگر تقی‌زاده کنار می‌رود و خانه‌نشین می‌شود تا حوالی سال پنجاه که در تهران فوت می‌کند.

اهالی میدان

بعد از این‌ها اهالی میدان هستند با منش‌ها، روش‌ها و تفکرهای متنوع و گاهی مقابل هم. [از آن جمله] ستارخان، باقرخان، سردار اسعد، سپهدار ۶۸، حیدر خان عموآوغلی، پیرم و علی موسیو است که در تهران، اصفهان، تبریز و گیلان نقش‌های محوری میدانی ایفا کردند. هیچ‌کدام [نیروی] فکری نبودند غیر از سردار اسعد که تحصیل‌کرده‌ی خارج بود و زمینه‌ی فکری داشت و کمی هم حیدر خان که گرایش‌های فکری داشت. در اینجا به ستارخان و باقرخان گریزی می‌زنیم و تفصیل این دو و دیگران در این سیر را سرفصل تبریز و جنبش شهرستان‌ها واگذار می‌کنیم.

ستارخان

ستارخان سیر شورانگیزی دارد. سواد ندارد و پسر حاج حسن ارسبارانی است که بزاز فقری در قره‌داغ بوده. ستارخان متولد قره‌داغ است. نقاط عطف زندگی او همه همراه با حادثه است و این بسیار مهم است. پدرش در تبریز فرد معتمدی بود. در نوجوانی ستارخان به دنبال مخفی کردن دو فراری بود که آن دو را به او می‌سپارند تا در باغ مخفی‌شان کند، قاطرچیان دولتی محل اختفا را می‌فهمند آن‌ها را محاصره می‌کنند. ستار در دفاع اخلاقی از آن دو فراری می‌ایستد و مقاومت می‌کند. [در این تعقیب و گریز] ستار تیر می‌خورد و آن دو نفر دستگیر می‌شوند. ستار زندان طولانی مدت محکوم می‌شود. دو سال از حکم زندانش در حبس بود که پدرش سراغ میرزا حسن آقای مجتهد می‌رود و شفاعت او را جلب می‌کند؛ فردی که بعدها ضد مشروطه می‌شود.

ستار از زندان بیرون می‌آید. [پس از این جریان‌ها] حسی پیدا می‌کند. [حسی در این باره که] خودش تحت ستم بود؛ خانواده‌اش تحت ستم بودند؛ محله‌شان تحت ستم بود. [این است که] می‌شود یک یاغی؛ یک لوطی در میدان اطراف خودش. غارت می‌کرد؛ سهمی حداقلی برای خودش برمی‌داشت و سهم حداکثری را برای تهیدستان پیرامون خودش [می‌گذاشت]. به تدریج با بارز شدن قابلیت‌های نظامی‌اش و [به این علت هم که] می‌شود گفت قابل مهار نبود ژاندارمری محل او را جذب می‌کند. این جذب دومنظوره است: به خدمت گرفتن توان نظامی وی؛ و رهایی از آشوب‌هایی که به‌پا می‌کرد. مدتی آنجا مأمور دستگیری راهزنان می‌شود. از قضا در دستگیری راهزنان بسیار هم جدی عمل می‌کرد و فرد پای‌کاری بود. منتهی از آن کار خسته می‌شود و به لوطی‌گری بازمی‌گردد. این بار نزدیک بود دستگیر شود، اما به عراق می‌گریزد و با میرزای شیرازی دیدار می‌کند. فضای عراق بر او تأثیر می‌گذارد. تا اینکه یک روز پس از ورود به حرم سامرا متوجه بدرفتاری شرطه‌های عراقی (که آن زمان عثمانی بودند) با زائران ایرانی می‌شود. می‌بیند که زائران را می‌زنند و پولشان را می‌گیرند. دوباره حسش سر برمی‌آورد. با ایرانی دیگری سر فرصت به حرم هجوم می‌برد و همهی محافظان آنجا را تار و مار می‌کنند. کارش که تمام می‌شود از آنجا هم می‌گریزد. دستگیرش می‌کنند. میرزای بزرگ شفاعتش را می‌کند و دوباره به تبریز برمی‌گردد.

پس از مدتی سری به نجف می‌زند. سفر، سفر توبه است که دست بشوید و پرهیز کند از مسیر یاغی‌گری. یاغی‌گری‌ای که از سر غارتگری نبود، سر گردنه‌ای نبود، بلکه لوطی بود. از نجف که می‌آید مدتی مباشر حاج محمدتقی صراف می‌شود و بعد هم اسب‌فروش. میدان

اسبفروش‌ها در تبریز دست ستار بود [و به همین علت هم بود که] آنجا ملجأ دزدان تبریز می‌شود. همه‌ی مال‌باختگان سراغ ستار می‌آمدند. او هم سوارانش را می‌فرستاد، دزدها را می‌گرفتند و اموالشان را مصادره می‌کردند و ستار هم آن‌ها را می‌بخشید به صاحب اصلی، اما مشروطه او را دگرگون می‌کند. آن حس انتقام‌جویی اولیه‌اش نسبت به استبداد حاکم ترقی پیدا می‌کند. با مفاهیم اولیه‌ی مشروطه آشنا می‌شود و به دنبال آن به انجمن حقیقت می‌پیوندد. این انجمن در کوی امیرخیز بود؛ از انجمن‌های رادیکال و سوسیال تبریز که مذهبی هم بودند، اما به‌طور جدی تحت تأثیر افکار باکو (یا همان بادکوبه) در منطقه‌ی قفقاز بودند. اعضای این انجمن ستار را از پیش می‌شناختند. آن زمان که ستار یاور ژاندارمری بود لقب خان را به او می‌دهند و می‌شود ستارخان؛ خانی نه به مفهوم فئودالی، بلکه خانی که می‌تواند پیرامون را جمع کند؛ خان میدان اجتماعی، نه میدان اقتصادی. ستارخان به اتفاق باقرخان محافظت از شهر را به عهده می‌گیرد.

انجمن تبریز انجمنی کیفی بود؛ انجمنی ایالتی که فراتر از انجمن‌های محلی بود. پارلمان تبریز تلقی می‌شد. در دوران قبل از استبداد صغیر و در دوره‌ی استبداد صغیر محافظت شهر به عهده‌ی ستارخان و باقرخان بود. تهران که مغلوب می‌شود ستارخان و باقرخان نیرو جمع می‌کنند که به سمت تهران بیایند، اما آنجا محاصره می‌شوند. ابتدا به آن‌ها تهاجم می‌شود. از تبریز فقط دو محل باقی ماند. جغرافیای تبریز جالب است. بازار وسط است. شانزده پر از آن منشعب می‌شود؛ مانند یک ستاره‌ی شانزده پر. هر پر به یک محل می‌رسد. یا از آن طرف هر محل در پایان به بازار می‌رسد. دو محل به نام‌های امیرخیز و خیابان وجود داشتند که این دو از محاصره‌ی [آن دو محل] جان به‌در می‌برند. سرانجام خیابان هم محاصره می‌شود و فقط می‌ماند کوی امیرخیز که ستارخان مقاومت و [طرف مقابل را] مغلوبه می‌کند. بعد که به تهران می‌آیند در تهران پیرم خان که آن زمان رئیس پلیس تهران بود، خلع سلاحشان می‌کند. تبریزی‌ها در جریان خلع سلاح مقاومت می‌کنند، ولی بالاخره ستار تیر می‌خورد و سه سال بعد هم مظلومانه فوت می‌شود.

باقرخان

باقرخان پالان‌دوزی پالان‌فروش بود. مردی پاک‌نهاد که لوطی سر محل بود و در مشروطه متحول شد. در بقیه‌ی سیر خود با ستارخان است. باقرخان به قصد پیوستن به دولت در تبعید با شش نفر از همراهانش راهی می‌شود که شبی در قصرشیرین در خواب سرشان را می‌برند. این هم فرجام باقرخان است.

سردار اسعد بختیاری

نفر بعد سردار اسعد حاج علیقلی خان بختیاری [است که] نسل اندر نسل پدرانیش خان بختیاری بودند. او از همایلی‌های خود تمایزی داشت. در تهران زبان و ادبیات فرانسه تحصیل می‌کند. مقدمات [زبان] عربی [را] می‌آموزد. به خارج می‌رود. از آن زمان تا مشروطه در اصفهان و جاهای دیگر صاحب‌منصب نظامی دولتی بود. چند سفر به فرنگ می‌رود. آخر الامر به هر انگیزه‌ای بود مشروطه‌خواه می‌شود. سپاه اصفهان را جمع می‌کند، به سپاه گیلان می‌پیوندد و تهران را فتح می‌کنند. سیر خاص خودش را دارد. بعد از استبداد صغیر صاحب‌منصب می‌شود و دولت تهران را مدت زیادی سرپرستی می‌کند.

سپهدار تنکابنی

بعدی سپهدار تنکابنی است که از اول در نهاد استبداد قاجارها صاحب‌منصب نظامی بوده است. وقتی اتابک ترور می‌شود بسیاری از صاحب‌منصبان قاجار می‌ترسند و ۶۲ نفر [از آن‌ها] با مهر و امضای بیانیه‌ای از شاه می‌خواهند که اعلام مشروطه کند و خودشان هم انجمن مشروطه‌طلب‌ها [را] تأسیس می‌کنند. یکی از آن ۶۲ نفر سپهدار است. سپهدار را برای سرکوب ستارخان به تبریز می‌فرستند. [او برای انجام این کار] ممانعت به خرج می‌دهد. سپس گیلانی‌ها دعوتش می‌کنند و به گیلان می‌پیوندد. از گیلان سپاه می‌آورد و با اصفهانی‌ها تهران را فتح می‌کند. سپس سرپرست کشور و در نهایت رئیس‌الوزرا می‌شود. در سرکوب مشروطه‌خواهان نقش محوری بازی می‌کند، از جمله در سرکوب مجاهدین تبریز و خلع سلاح آن‌ها. پس از کودتا و در دولت سید ضیاء بازداشت می‌شود. از آنجایی که چهل سال صاحب‌منصب بوده است [شرایط زندان را] تحمل نمی‌کند و همان‌جا خودکشی می‌کند.

یپرم خان

یپرم خان کارگزارده‌ای است که پدر فقیری داشته است. ابتدا عضو داشناک^{۶۹} می‌شود. داشناک یک گروه انقلابی انتقام‌جوی ارمنی بودند که در ارمنستان روسیه تشکیل شده بودند. در ۱۲۸۰ شمسی تشکیلاتشان به ایران هم راه پیدا می‌کند. یپرم مأمور تشکیل داشناک در گیلان می‌شود. این تشکیلات علیه محمدعلی شاه بود پس از بمباران. از سلسله‌جنبانان قیام رشت است. به تهران می‌آید و رئیس پلیس می‌شود. قدرت او را دگرگون می‌کند و از او یک سرکوبگر می‌سازد.

۶۹. فدراسیون انقلابی ارمنی (Armenian Revolutionary Federation) یکی از احزاب سیاسی در کشور ارمنستان است.

مجاهدین تبریز را خلع سلاح می‌کند و بالاخره پس از کمک جدی در سرکوب در درگیری‌های غرب ایران کشته می‌شود.

حیدر خان عمواوغلی

آخرین نفر حیدر خان است. او را هم در گیلان مرور می‌کنیم و هم در جنبش جنگل. حیدر خان ایرانی‌الاصل متولد آذربایجان روسیه بود. تحصیلات فنی داشت و مهندس برق بود. برادرش، نریمانف ۷۰، از خودش مشهورتر بود. نریمان نریمانف بانی حزب سوسیال‌دموکرات آذربایجان بود که بعدها این حزب را در ایران هم تأسیس می‌کنند. در ترور آتابک فعال بود و ترور بهبهانی را هم حیدر خان به عهده گرفت. عباس آقا نیز هم‌پیوند تشکیلاتی او بود.

ویژگی‌های رهبری مشروطه

رهبری مشروطه را مرور کردیم. اکنون ویژگی‌های آن را از نظر می‌گذرانیم. ویژگی اول اینکه چندقطبی است؛ یک قطب ندارد و تک‌قطبی نیست. هم تهران چندقطبی است و هم شهرستان‌ها چندقطبی هستند. بخشی از آن‌ها مانند تنباکو دور از میدان هستند. برای مثال بخش نجف دور از میدان است. همان‌طور که میرزا در تنباکو نقش محورین ایفا کرد، سه نفر هم که خط نجف بودند و آخوند خراسانی رأس آن‌ها بود نقشی محوری در جنبش مشروطه بودند؛ هم مردم متأثر از آن‌ها بودند و هم نیروها. به‌عنوان نمونه ستارخان جمله‌ای دارد که می‌گوید: «من به اعتبار سه آخوند به‌خصوص آخوند بزرگ به مشروطه پیوستم.» [این مطلب] مهم است. مردم و نیروهای پراتیک تحت تأثیر آن‌ها بودند. محمدعلی شاه هم از آن سه بیش از دو سید تهران حساب می‌برد. این حرکت از طرف خط نجف که شیخ فضل‌الله را تکفیر کردند و جدی‌تر و ایدئولوژیک‌تر از قبل بر مشروطه ایستادند، از جمله اهرم‌های فشار بر محمدعلی شاه بود که در مراحل اولیه‌ی مشروطه کوتاه بیاید. پس بخشی که خط نجف بودند دور از میدان ولی با تأثیرگذاری ویژه بودند. رهبران مشروطه در مجموع کمتر استراتژیک هستند؛ طراحی استراتژیک از پیش تعیین‌شده‌ای نداشتند و بیشتر میدانی بودند. کوچ‌ها، بست‌ها و تحصن‌ها تاکتیک‌هایی است که در تشکیلات بررسی خواهیم کرد. بیشتر تاکتیک‌زن هستند تا استراتژیست و این خیلی مهم است. تصمیم‌ها در [موقعیت] رخ‌به‌رخ می‌شود و کمتر [پیش می‌آمد که] از قبل تصمیم گرفته

باشند. همه‌ی رهبران طیف‌دار هستند و پیرامون و عده دارند: چه روحانیون، چه روشنفکران و چه اهالی میدان. مجموعه‌ی رهبری مشروطه بیشتر تکلیفی عمل می‌کند و کمتر آموزشی؛ چه روشنفکران و چه روحانیان که حالا تکلیفی عمل کردنشان بیشتر برحسب غریزه است، همه اغلب تکلیفی و کمتر آموزشی هستند.

دست‌اندرکاران

به دست‌اندرکاران می‌رسیم. دست‌اندرکاران سازمان‌ها و انجمن‌ها، وعاظ، مطبوعات، تجار، صنوف و شعرا هستند.

سازمان‌ها: مخفی-علنی

بخشی از سازمان‌ها مخفی و بخشی علنی هستند. در فصل تشکیلات سازمان‌های آستانه‌ی مشروطه و بعد از مشروطه را بررسی می‌کنیم؛ چه سازمان‌های غیبی و مخفی و چه سازمان‌های علنی.

انجمن‌ها: پایتخت-شهرستان‌ها

انجمن‌ها را هم در تشکیلات مرور می‌کنیم؛ چه انجمن‌های تهران و چه انجمن‌های شهرستان‌ها را. انجمن‌های شهرستان در تبریز و رشت پیشرفته‌تر و مسری‌تر از سایر انجمن‌ها بود.

وعاظ

اما وعاظ سید جمال واعظ بود و ملک‌المکلمین می‌شود گفت نقش آموزشی، ترویجی و توضیحی این دو نفر بیشتر از رهبران مشروطه است. اهل منبر و محراب بودند. درک و دریافتی عمومی از مشروطه دارند و مفاهیم را به‌طور عمومی می‌شناسند. هر دو نفر به‌نوعی کار تشکیلاتی کرده‌اند و هر دو به‌نوعی تحت تأثیر ازلیان^{۷۱} در اصفهان بودند که با بابیان مرتبط بودند. هر دو تیپ ویژه‌ای داشتند. شبیه تیپ‌های امروزی منبری و مداح نبودند؛ برای مثال شبیه منصور ارضی^{۷۲} نیستند. برای خود خط‌مشی و منشی ویژه داشتند.

سید جمال واعظ

در ترویج‌گری آن‌ها همین بس که وقتی بحث بانک ملی در مجلس اول پیش می‌آید آن اندازه که سید جمال واعظ بر منبر درباره‌ی بانک ملی کار

۷۱. ازلی نام گروهی از پیروان سید علی‌محمد باب است که پس از وی میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل را جانشین وی دانستند.

۷۲. منظور منصور ارضی مداح نزدیک به جریان محافظه‌کار جمهوری اسلامی است.

توضیحی جذاب، جدی و مردم‌فهم می‌کند الباقی نمی‌توانند [چنین کاری کنند]. تا جایی بانک ملی را خوب توضیح می‌دهد و با همان زبان آخوندی می‌شکافد که همه‌ی زنان و دختران حاضر در آن مجلس هر چه طلا به خود آویز داشتند باز می‌کنند و به سید جمال می‌دهند که انباشت اولیه‌ی بانک بشود. کلام بسیار بسیار نافذی داشت. در سیر خودش پس از استبداد صغیر گرفتار می‌شود و مخفیانه به همدان می‌رود. وقتی در همدان شناسایی می‌شود امیر مفخم حاکم همدان، دستور خفه کردنش را می‌دهد. خفه کردنش هم غمناک است، هم تراژیک و هم کمدی. [از آنجا که] سید بود می‌ترسیدند او را خفه کنند. مفخم سیدی پیدا می‌کند و می‌گوید: «کشتن سید به دست عام گناه دارد، ولی اگر قاتل و مقتول هر دو سید باشند روز قیامت نزد جدشان از عهده‌ی یکدیگر برمی‌آیند.» به این ترتیب سید را خفه می‌کنند. سید در آخرین نامه‌اش از بروجرد برای فرزندش، [محمد علی] جمال‌زاده، خود را شهید راه وطن تلقی می‌کند؛ یعنی استنباط این بود که کشته خواهد شد.

ملک‌المتکلمین

اما حاج میرزا نصرالله بهشتی، ملقب به ملک‌المتکلمین در اصفهان تپیی ویژه‌تر، فکری‌تر و کیفی‌تر نسبت به سید جمال دارد. تحصیلات مکتبی داشت و به تحصیلات جدید هم مجهز شد. [در رشته‌ی] فلسفه و تاریخ ادیان تحصیل می‌کند. در ۲۳ سالگی به زیارت کعبه و پس از آن به عراق می‌رود. دو سال هم در هند بوده است. شاکله‌ی فکری‌اش در هند بسته می‌شود. کتابی دارد به نام *من الخلق الی الحق* که به شدت ضد روحانیت شیعه است. در آنجا سازوکار فکری، منابع ارتزاق، منابع تفکر و اسلوب تفکرش را به‌طور جدی نقد می‌کند و به افکار متجدد مجهز می‌شود. آنجا با دو موج مواجه می‌شود. از طرفی ایرانی‌های مقیم کلکته به شدت از او حمایت می‌کنند و از همراهی آن‌ها برخوردار می‌شود. [از طرف دیگر] فرقه‌ی شیعی اسماعیلیه که در هند بودند او را تکفیر می‌کنند و او مجبور به فرار می‌شود و از طریق بوشهر به ایران می‌آید. در بوشهر فرصت ملاقاتی با سید جمال‌الدین اسدآبادی دست می‌دهد. به شدت تحت تأثیر سید جمال است. در اصفهان متهم به ازلی می‌شود و به او کم‌منبر می‌دهند. او دبستان جدید تأسیس می‌کند. دبستان را تعطیل می‌کنند. اصفهان را ترک می‌کند و به تبریز می‌رود. در تبریز در زمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا (دوران ولیعهدی مظفرالدین شاه) منابر پررونقی داشته است. دولت در تبریز تکیه‌ای داشت که دهه‌ی محرم [در آنجا] روضه می‌خواندند. آنجا حاج میرزا نصرالله از طرف مظفرالدین میرزا ملقب به ملک‌المتکلمین می‌شود. سپس به تهران می‌آید و [در آنجا منابرش] پررونق‌تر می‌شود. او در اصفهان هم مروج بود. مرحوم کازرونی انجمن ترویج امتعه‌ی ایرانی را در اصفهان سامان می‌دهد که از مروجان

و بانیان آن مرحوم ملک‌المتکلمین است. آنجا با مرحوم آقا نجفی درگیر می‌شود و تعرض می‌کند. آقا نجفی هم او را تکفیر می‌کند و وی از سر اجبار به تهران می‌آید. در تهران هم در مشروطه و بست‌نشینی‌ها، در تجمع مشروطه‌طلب‌ها در مسجد سپهسالار در مقابل تجمع مشروطه‌خواهان در توپخانه نقش جدی داشته است. در نهایت خطیب و عضو کمیته‌ی انقلاب ملی می‌شود. در اوج اختلافات شاه و مجلس و در بمباران به پارک امین‌الدوله می‌گریزد. پارک امین‌الدوله تله‌ی همه‌ی مشروطه‌خواهان و نیروهای آرمان‌خواه می‌شود. [بالاخره] دستگیر می‌شود و بعد از دو روز اعدام می‌شود. محمدعلی شاه به او بسیار کینه داشت [و به همین علت هم چند روز بدنش را] آویزان می‌کنند.

مطبوعات: میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل

میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل، مدیر روزنامه‌ی صوراسرافیل، همراه با ملک‌المتکلمین دستگیر و شهید می‌شود.

شعرا: عارف قزوینی؛ فرخی یزدی؛ ملک‌الشعرا یه‌ار

در ایدئولوژی نهضت مشروطه پُرانتزی باز می‌کنیم و ادبیات مشروطه را مرور می‌کنیم. این ادبیات هم ادیبان و شعرا را دربرمی‌گیرد و هم مطبوعات را. شعرا عارف قزوینیست و فرخی یزدی و ملک‌الشعرا که سرنوشت‌های متفاوتی دارند و سر جایشان باز می‌کنیم.

تجار؛ طبقه پاکار

اکنون به طبقه‌ی پا به کار می‌رسیم. طبقه‌ی تجار که آن‌ها را در تنباکو دیدیم و اینجا هم ردشان را تعقیب می‌کنیم.

نقطه‌چین پیش از مشروطه

تجار یک نقطه‌چین بیش از مشروطه دارند. در ۱۲۱۹ و ۱۲۲۳ شمسی نقش اعتراضی داشتند. خواهان ممنوعیت ورود کالاهای خارجی می‌شوند. در ۱۲۴۰ شمسی در تبریز علیه ورود کالاهای خارجی و فروپاشی بازارهای ملی عصیان می‌کنند. در اول حکومت ناصرالدین شاه (۱۲۲۷ - ۱۲۳۰) جنبش بابیه موج‌افشانی می‌کند و بخشی از شهرها را به آشوب می‌کشد. یک تحلیل این است که جنبش بابیه در حقیقت جنبش اعتراضی اقتصادی تجار دوره و جنبش اعتراضی ایدئولوژیک بخشی از طلاب بود که بابت نام می‌گیرند. ادوارد براون، که مدتی در

ایران بود و تاریخش^{۷۳} از کتاب‌های مرجع مشروطه است، با ارائه‌ی فکتهای ریزی ادعا می‌کند محرک اقتصادی جنبش بایه تجار اصفهان و سایر شهرها بودند که در نهایت نیز در ۱۲۶۹ قمری (۱۸۹۰ میلادی) نقش آن‌ها را در تنباکو دیدیم. پس تجار پیش از مشروطه نقش اعتراضی صنفی جدی‌ای داشتند که جدی‌ترین ظهور و بروز آن در تنباکو است، اما وجهی که مهم است وجه تأسیسی آن‌هاست. آن‌ها قبل از مشروطه دست به تأسیس می‌زنند: تأسیس کمپانی، تجارتخانه، اتحادیه و ایده‌ی اولین بانک. در مجموع چهارده عمل تأسیسی انجام می‌دهند که در حدفصل ۱۲۰۱ تا ۱۲۷۸ اقدامات مهمی به‌شمار می‌آیند. تأسیس‌های آن‌ها منجر به چند اتفاق می‌شود، از جمله انباشت سرمایه؛ انباشت توان تشکیلاتی و اینکه در سیر خودشان به تدریج به تشکیلاتی واقعاً موجود تبدیل می‌شوند که این تشکیلات واقعاً موجود در تنباکو خود را ظاهر کرد. غیر از تأسیس شرکت، تجارتخانه و صرافخانه دو تأسیس جدی داشتند. یکی ایده‌ی بانک بود به پیشنهاد حاج محمدحسن امین‌الضرب، که ایده‌ی مهمی بود. بانک شاهی در ایران در سال ۱۲۶۸ تأسیس شد و ایده‌ی اینان ده سال پیش از آن مطرح شده بود، یعنی در سال ۱۲۵۸. این یک وجه تأسیسی‌شان بود که البته حاکمیت مانع اجرا و تأسیس آن شد. مجلس تجار وجه دیگر عملیات تأسیسی آن‌هاست. امین‌الضرب در تشکیل مجلس تجار یک طراحی تشکیلاتی می‌کند. در این طراحی تجار ظرفیت مالی و تشکیلاتی خود را به رخ قاجارها می‌کشند و این بسیار حائز اهمیت است. در شانزده شهر لیست می‌دهند و می‌گویند ما در شانزده شهر به‌علاوه تهران امکان تشکیل مجلس تجار را داریم که از سرجمع و الحاق این‌ها می‌توان مجلس مرکزی تجار را در تهران رقم زد. اسامی لیست‌شده اسامی تجار تراز اول است، نه تراز دوم و بنکدار. این بسیار مهم است. سیصد و اندی اسم می‌دهند، آن هم با اسم‌های حقیقی، نه مجازی؛ یعنی تشکیلاتی که نه در کل ایران، [بلکه فقط] در هفده مرکز تجاری سیصد و اندی نفر بودند. افرادی که هم متمکن‌اند و هم توان تأسیس صنفی و اقتصادی دارند. اگر این اتفاق به وقوع می‌پیوست، بسیار مهم بود. ناصرالدین شاه ابتدا قبول می‌کند ولی در پایان رایش را می‌زنند. مخالف می‌شود و مجلس تجار تشکیل نمی‌شود؛ اما آن فهرست یک فهرست تاریخی در ایران است از این نظر که در سال ۱۲۶۲ شمسی، نزدیک به ۲۳ سال قبل از مشروطه و هفت سال قبل از تنباکو، یک

۷۳. ادوارد براون، انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه‌ی مهری قزوینی، انتشارات کویر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.

جریانی سیصد و اندی نیروی تراز اول داشت، تراز دوم و بدنه به کنار. این خیلی مهم است و در جمع‌بندی‌ها با این‌ها سر و کار داریم.

ردپا در مشروطه تا فرمان مشروطه

اما ردپا تا فرمان مشروطه، یعنی در آن چهل‌ماهه‌ی پررخداد تندآهنگ، جدی است. ردپاهای تجار در اینجا مهم است. اولین تحصن را در مشروطه تجار رقم می‌زنند که در اعتراض به موسیو نوز در حرم عبدالعظیم تحصن می‌کنند. همه‌ی متحصنین خود تجار هستند و کسی دیگر نمی‌پیوندد. سه مطالبه داشتند: مخالفت با تعرفه‌ی گمرکی جدید که نوز طراحی کرده بود. تعرفه‌ای که به نفع روس‌ها بود و فروپاشی بقایا و ته‌مانده‌ی بازار ملی ایران را تعقیب می‌کرد. خلع نوز و بهبود رفتار کارکنان گمرک با تجار و بنکداران.

دو پا به‌کار در آن تحصن بودند که هر دو با دو سید [طباطبایی] مرتبط بودند، حاج علی شال‌فروش و محمد اسماعیل مغازه‌ای. این دو در سایر کوچ‌ها و تحصن‌ها نقش ویژه‌ای داشتند. در کوچ اول که ماجرای قند و شلاق خوردن و فلک شدن سید هاشم قندی توسط علاءالدوله، حاکم تهران بود، تجار در مسجد شاه جمع می‌شوند. همان سیر تنباکو اتفاق می‌افتد. این بسیار مهم است. تجار جمع می‌شوند و مسئله‌شان را در سطح اجتماع منتشر می‌کنند. روحانیت را به مسجد دعوت می‌کنند؛ روحانیت تا پیش از این اصلاً در مشروطه نیست. این‌ها هستند که روحانیت را می‌کشند. (مانند تنباکو) دو سید می‌آیند و خواستار پیوستن علما می‌شوند. دو سید به مسجد شاه می‌آیند و از سه خواسته‌ی تجار حمایت می‌کنند: جبران توهین، عزل علاءالدوله و تشکیل مجلسی برای رسیدگی به دادخواهی مردم.

تجار در کوچ هم نقش ویژه‌ای داشتند. هزینه‌ی کوچ به حضرت عبدالعظیم را حاج محمدتقی بنکدار ۷۴ و برادرش، حاج حسن بنکدار، می‌دهند؛ به اصطلاح وکیل خرج می‌شوند. وکیل خرج کوچ اول می‌شوند و از آن به بعد عملاً با استبداد درگیر می‌شوند. در بست‌نشینی سفارت انگلیس نیز همین دو برادر حامی مالی بودند.

پس از فرمان مشروطه

پس از فرمان نقش تجار در مجلس اول بسیار مهم است. تنها طیفی که در مجلس اول می‌دانستند می‌خواهند چه کار کنند همین گروه بودند. در تدوین نظامنامه مجلس فعال بودند. طراح اخراج نوز بودند که

۷۴. حاج محمدتقی بنکدار (۱۲۵۶ - ۱۳۳۰) از بازاریان فعال در جنبش مشروطه‌ی ایران و نماینده‌ی چندین دوره‌ی مجلس بود.

موفق هم می‌شوند. ۴۱ درصد مجلس اول اصناف و تجار بودند. ایده‌ی بانک ملی را این طیف مطرح می‌کند. در مجلس کمیسیون تجارت تشکیل می‌دهند. همین‌ها نظام‌نامه‌های انجمن‌های تجارتی را می‌دهند. ایده‌ی تدوین قانون تجارت برای اول‌بار در ایران توسط تجار نماینده در مجلس اول مطرح می‌شود. ایده‌ی مدرسه تجارت را می‌دهند. آن‌ها، به اصطلاح امروزی، باکس و کمپلکس خود را می‌بندند؛ مدرسه، قانون، سازمان، تشکیلات و بانکی که مال بورژوازی ملی ایران باشد. بیرون از مجلس هم فعال بودند. در انجمن‌سازی‌ها فعال بودند. خودشان هم دو انجمن محوری می‌زنند، انجمن تجارت و انجمن تجار. صراف‌ها هم انجمن می‌زنند. اصناف هم تشکیلاتی و سازمان‌ده بودند.

تجار در استبداد صغیر واکنش نشان می‌دهند و این مهم است. در استبداد صغیر، قاجارها و محمدعلی شاه نقش تاریخی-تشکیلاتی تجار را می‌دانستند. شاه برای دلجویی و مهار دعوتشان می‌کند. هشتصد تاجر دعوت می‌شوند، ولی مهم این است که فقط ۱۸۰ تاجر می‌روند؛ چهارپنجم از آن‌ها نمی‌روند و فقط یک‌پنجم می‌روند. آنجا شاه تجار را روح مملکت خطاب می‌کند. از طرف تجار دو نفر صحبت می‌کنند. یکی از آن دو حاج اسماعیل مغازه‌ای است که صحبت صنفی و کلی می‌کند. دیگری صنایع الممالک^{۷۵} است که ملک‌التجار بود و در آنجا فرصت‌طلبانه برخورد می‌کند. عین جمله‌اش این است: «مقصود ما حصول این است که یک قانونی به جهت ما بگذارند که آسوده باشیم و از روی آن قانون عمل شود و ظلمی بر کسی واقع نشود. اسم مشروطه را هم نمی‌خواهیم (از اسم کوتاه می‌آید) که مخالف قانون اسلام است. نه مشروطه می‌خواهیم و نه مجلس». در اینجا میرزا ابوالقاسم خان اصفهانی با همان ذکاوت اصفهانی‌اش موضع می‌گیرد و می‌گوید: «این عقیده‌ی شخص صنایع الممالک است. ما هم مجلس می‌خواهیم و هم مشروطه». در اینجا در استبداد صغیر تجار سه برش می‌خورند. بخشی از صحنه بیرون می‌روند. بخشی مخالف مشروطه می‌شوند و بخشی هم موافق می‌مانند. آنها در تبریز نقش ویژه‌ای ایفا می‌کنند، به خصوص حاج مهدی کوزه‌کنانی، صدقیانی و حاج علی دوافروش که در محاصره کار تدارک مالی سپاه ستارخان باقرخان و مجاهدین را انجام می‌دهند. یک انجمن سعادت^{۷۶} هم

۷۵. حاج میرزا علینقی صنایع‌الملک (۱۲۲۰ - ۱۲۹۳) ملقب به زرگرباشی و صنایع الممالک، متولی امور زرگری دولت ناصری بود.

۷۶. انجمن سعادت ایرانیان استانبول در اوایل شروع حرکت مشروطه‌خواهی در ایران در شهر استانبول عثمانی تأسیس شد. ریس آن آقا محسن معتمدالتجار و ارگان آن روزنامه‌ی «شمس» بود.

در استانبول توسط تجار مقیم استانبول تأسیس می‌شود که نقش حمایتی از مشروطه را دارد.

تجار بعد از استبداد صغیر در مجلس دوم نقش چندانی ندارند. تعداد نماینده‌ها از ۱۶۲ به ۱۲۰ نفر تقلیل پیدا می‌کند. به همین قسمت هم تعداد اصناف و تجار کمتر می‌شود و حضورشان هم غیرفعال‌تر می‌شود. آخر سر دیگر مثل بقیه‌ی فعالان از مشروطه بیرون می‌روند؛ اما اگر خط حرکت آن‌ها را از پیش از مشروطه و درون مشروطه پیش بگیریم چهار حرکت از آن بیرون می‌آید. در جمع‌بندی [باید بگوییم] یک حرکت اعتراضی و معترض بودند. حرکتی تأسیسی [بودند] که اشاره شد. حرکت حمایتی لجستیکی داشتند؛ همه‌ی بست‌ها و کوچ‌ها با پول و سازمان‌دهی تجار سامان پیدا می‌کند. نقش تشکیلاتی هم داشتند که در مجلس و انجمن‌ها ایفا می‌کنند.

این خیلی مهم است که تجار خواسته‌دار و اهل مطالبه‌اند. مسئله‌پرداز هستند؛ مسئله‌ی خود را پخش می‌کنند و مانند تنباکو شرایط را تحت موج‌افشانی خودشان قرار می‌دهند و محرک روحانیت و مردم‌اند. در مشروطه هم مثل تنباکو تجار هستند که روحانیان را به صحنه می‌آورند. سازمان‌ده هستند. شمع دارند؛ چراکه سازوکار حجره، غرفه و بازار سازوکار تشکیلاتی است. در بازار از پادو و شاگرد بازار داریم تا زیر پله‌ای، بنکدار، تاجر درجه‌ی اول تا ملک‌التجار. [در چنین مجموعه‌ای] سازمان‌دهی طبقاتی خودبه‌خود شکل می‌گیرد. پیگیر هستند و ایده‌هایشان را پیگیری می‌کنند؛ و بالاخره می‌توان گفت تجار یک طبقه‌ی تاریخی در ایران هستند. در کنار دوران فلاح و واقعیت وجودی جدی داشتند. در دوران بازارهای جدید هم واقعیت وجودی‌شان جدی‌تر می‌شود. در دوران صنعت در ایران هم به‌طور کامل پابرجا بودند. الان می‌بینیم در طول ۲۵۰ سال گذشته هر حرکتی بوده همیشه تجار یا از نیروهای اصلی آن هستند یا آغازگرند. در دوران جدید هم همین‌طور است. بخشی از پول انتخاباتی کارگزاری‌ها و سایر اصلاح‌طلب‌ها از بازاری‌های مدرن تأمین می‌شود که حالا خودشان کمپادور شده‌اند. در همه‌جا هم ردپای مالی و تشکیلاتی و موج‌افشانی‌هایشان بوده است. این طبقه‌ی تاریخی را در بحث تشکیلات ان‌شاءالله باز می‌کنیم. صحبت‌های را تحمل کردید که ممکن است چیز جدیدی هم ارائه نشده باشد. بیشتر بحث هم اطلاعاتی بود که با این اطلاعات در جمع‌بندی کار داریم. بحث آغازگران، رهبران و دست‌اندرکاران بود. آغازگران روشنفکران و منورالفکران بودند. رهبران الزاماً آن‌ها نبودند و بیشتر روحانیان بودند و در آخر به دست‌اندرکاران رسیدیم. پیش از آنکه بحث را جمع کنیم اشاره کنم که به خرداد رسیدیم. خردادماه شیفتگی، شیدایی و واله‌گی و پریشانی مثبت در ایران است.

مرا هر گه بهار آید

دوباره بوی یار آید

دوباره بوی یار آید

مرا هر گه بهار آید^{۷۷}

به یاد همه‌ی جان‌باختگان و شهدای خردادماه از مردم تحت تهاجم در ۱۵ خرداد تهران و دهقانان پیشوای ورامین که دسته‌جمعی شهید شدند گرفته تا سایرین؛ محمد بخارایی (عضو مؤتلفه) قتله‌ی حسنعلی منصور در سال ۲۶ خرداد ۱۳۴۴، مرحوم رضا رضایی در ۲۵ خرداد، شهدای چهار خرداد محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، اصغر بدیع‌زادگان، عبدالرسول مشکین‌فام و محمود عسگری‌زاده، فدایی پاک‌باز مرحوم امیرپرویز پویان، مرحوم علی شریعتی و کلیه‌ی کسانی که در خرداد به شهادت رسیدند، دیده بر هستی فرو بستند و ما مدیون و رهین آن‌ها هستیم، فضا را باز کردند تا ما امروز بتوانیم اینجا بنشینیم به ورق زدن تاریخ و از گذشته‌ی تاریخ صحبت کنیم. به احترام آن‌ها برمی‌خیزیم و فاتحه‌ای هم قرائت می‌کنیم.

پرسش و پاسخ

پرسش: سؤال من درباره‌ی تجار و گروه‌های وابسته است. این‌ها در ابتدا همراه با مردم حرکت می‌کنند ولی بعد معین‌التجار، امین‌الضرب و سایرین امثالشان در رسیدن رضاخان به قدرت کمک کردند. در دوره‌ی مصدق هم شاهدیم که مردم موافق مصدق هستند، ولی باز نیک‌پور و دیگران در اتاق بازرگانی و اتاق تجارت مقاومت می‌کنند علیه منافع دیگران در انبال تحقق آن‌ها بودند و به بازگشتن محمدرضا شاه به قدرت کمک می‌کنند. جالب این است که بعد از هر دو این اتفاق‌ها قدرت تجار کمتر می‌شود و منافعشان به‌خطر می‌افتد. بعد از انقلاب هم که کمابیش سرمایه‌داران به آن صورت از بین رفتند. سؤال من این است که چرا این گروه از به‌خطر افتادن منافعشان عبرت و درس نمی‌گرفتند؛ یعنی، باز به‌جای اینکه با مردم حرکت کنند، درجا می‌زنند و حرکتی می‌کنند که در آینده منافعشان نابود می‌شود.

پاسخ: این گروه هم مانند طیف‌های دیگر یک دست نیستند. اگر از ابتدا تا امروز این گروه را تحلیل کنیم، می‌بینیم که به سه طیف قابل تقسیم‌اند: یک بخششان به‌طور کامل اقتصادی هستند و مستقل از قدرت فقط به منافع خودشان فکر می‌کنند؛ یک بخششان به منافع خود فکر می‌کنند، ولی به‌لحاظ سیاسی نیز با قدرت پیوند می‌خورند و صاحب کرسی سیاسی می‌شوند (این گروه از قبل از تنباکو بوده و تا الآن هم هست و کامل از بین نرفته است)؛ بخش دیگرشان چندخصلتی است که این گروه سوم در عین حال که تمایلات صنفی دارند و به منافع خودشان فکر می‌کنند، خصلت مبارزاتی هم دارند، ولی وجه تمایز آن‌ها این است که به‌دنبال ایجاد سرمایه‌داری ملی در ایران هستند که البته امروز دیگر ردپایی از آن‌ها نمی‌بینیم. از این میان طیفی که بیشتر صاحب اصالت است همین طیف سوم است؛ گروهی که فقط اقتصادی نبوده است و همیشه در ۱۵۰ سال گذشته لجستیک بوده، هم در زمینه‌ی مالی، هم به‌عنوان نمونه در فرم‌های مختلف مبارزاتی و هم حوزه‌های دیگر.

با توجه به این تقسیم‌بندی‌ها باید علت این ضربه‌هایی را که خورده‌اند پیدا کرد. یک علت همیشه هجوم سرمایه و کالای بیگانه است. ایران چهارراهی باز بود؛ یا میزبان سرمایه بود یا بازارهای میزبان کالای خارجی بودند. تجار یک ضربه را از آنجا خوردند. یک ضربه را هم همیشه از ساختار سیاسی خورده‌اند، ولی وجه غالب آن‌ها همیشه با جنبش‌ها و

طیف‌های اجتماعی پیوند خوردند؛ البته توجه داشته باشید که صحبت ما درباره‌ی طیف سوم است، نه همه‌ی آن‌ها.

درباره‌ی این هم که می‌گویید چرا صاحب درک و عبرت تاریخی نمی‌شوند، باید بگوییم از قضا شم‌دارترین طبقه‌ی اقتصادی در ایران همین بازاری‌ها هستند. این‌ها شرایط را پیش‌بینی می‌کنند، فضا سازی می‌کنند، شم دارند، تحریک می‌کنند، دیگران را به عرصه می‌کشاند، آن هم شاید بتوان گفت در شرایطی که اقتصاد فلاحتی هم در ایران نتوانست از طریق صنّف‌های تولیدی سازوکار تشکیلاتی شکل دهد و حتی زمین‌داران هم صاحب صنّف نشدند؛ چراکه گرچه بخشی از قدرت بودند، ولی تلقی صنّفی نداشتند. دهقان‌ها هم که در ایران هیچ‌وقت نتوانستند صاحب سازوکار صنّفی شوند. پس اگر فلاحت را عنصر اول اقتصادی حساب کنیم، این نیروی اول اقتصادی ایران تا قبل از نیم‌قرن اخیر نتوانست سازوکار تشکیلاتی صنّفی پیدا کند. صنعتگران چند خیز برداشتند منتها هر بار با مشکلی مواجه شدند. برای مثال در دوره‌ی قاجار امین‌الضرب که تاجر بود به صنعت سر کشید و صنعت سبک و صنعت برق را پایه گذارد، ولی او هم نتوانست صاحب تشکیلات صنّفی شود. رضاشاه هم که در دوره‌ی خود آمد همه‌چیز را شست و برد، مانند مثلی که می‌گوید: «در را با دالان و خر را با پالان.» خود رضاشاه شد بزرگ‌ملاک، بزرگ‌تاجر و بزرگ‌صنعتگر. برای مثال تجارت خارجی را که ملی کرد کل انباشت تجاری ایران از آن خودش شد. بخش مهمی از صنایع سبک هم پیرامون رضاخان شکل گرفته بود و خود او آن‌ها را سامان داده بود. در آن شرایط هویت صنّفی به هیچ‌وجه نمی‌توانست شکل بگیرد.

آرام‌آرام در اواخر دهه‌ی ۴۰ و در دهه‌ی ۵۰ اتفاقی افتاد و آن این بود که [اصناف و تجار] کمابیش صاحب تشکل شدند. اتاق صنایع و معادن و بازرگانی از قبل بود، ولی در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ جدی‌تر شد. بخشی از صنعتگران وابسته به رژیم شاه و بخشی کمتر وابسته آنجا تجمع پیدا کردند. برای مثال نیک‌پور که اسم بردید از جمله‌ی آن‌ها بود. وجه دیگر اینکه صاحب ارگان شدند. در آن دوران نشریه‌ای بسیار کیفی داشتند به نام مجله‌ی تهران/اکنونیست^{۷۸} که توصیه آن را در آرشیه‌ها دنبال کنید. این مجله در مرتبه‌ی نخست مجله‌ی اقتصادی ایران بود، یک مجله‌ی رنگی کیفی. در مرتبه‌ی بعد جهان‌شناسی جدی‌ای داشت، از جمله اطلاعات بازارها. تقسیم کار جهانی را درک می‌کرد. منافع

۷۸. مجله‌ی تهران اکنونیست، صاحب امتیاز: دکتر باقر شریعت تاریخ انتشار: ۱۴ بهمن ۱۳۳۱.

بورژوازی صنعتی ایران را، به خصوص بورژوازی وابسته را به خوبی تعقیب می کرد. سال ۱۳۵۶ دولت آموزگار سر کار آمد. آموزگار در دولتش هفت نفر از مدیران بخش خصوصی را به کابینه آورد که بخشی از آن ها صنعتگر بودند. به عنوان نمونه داریوش همایون که در دولت آموزگار وزیر اطلاعات و جهانگردی شد مدیر انتشارات فرانکلین بود (که حالا انتشارات انقلاب اسلامی است)؛ بزرگ ترین انتشاراتی ایران که در حدود چهارصد عنوان کتاب در یک دوره ی کوتاه منتشر کرد. یا شیخ الاسلام زاده که به کابینه آمد رئیس بیمارستان پارس بود. برادران خسروشاهی از شرکت مینو آمدند و خلاصه حدود هفت نفر از نمایندگان بخش خصوصی وارد کابینه شدند. در چنین شرایطی *تهران / کونومیسست* در سال ۱۳۵۶ ویژه نامه ای منتشر کرد تحت عنوان «ائتلاف بزرگ». آن ویژه نامه برخورد مثبتی بود با این اتفاق که بالاخره برای اولین بار دولت در ایران شکل دموکراتیک پیدا کرده بود و نمایندگان بخش خصوصی هم در آن راه پیدا کرده بودند. هم زمان با آن اتفاقی موازی در طراحی برنامه ششم افتاد. این اتفاقات در حال شکل دادن زنجیره ای بود برای اتفاقی مهم، منتها در سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ اتفاق مهم تری رخ داد که انقلاب بود.

بنا بود برنامه ی ششم کمابیش برنامه ای باشد برای حمایت ایدئولوژیک از بخش خصوصی ایران که البته با ساختاری که رژیم شاه داشت این حمایت هیچ وقت نمی توانست شکل بگیرد. با این حال در دهه ی پنجاه این جریان آرام آرام می رفت که قانون مند شود. گروه هایی پیدا شدند در ایران به سبک گروه های بزرگ تولیدی آمریکایی (آن دوران آمریکا را دوران فوردیسم ۷۹ می گویند). در دوران فوردیسم که فورد مبدع آن بود و مدلش از چهل سال قبل به این طرف منسوخ شد، تولیدی محوری شکل می گرفت که پسمین و پیشین آن تولید محوری، یا اگر بخواهیم اقتصادی تر بگوییم، کلیه ی کالاهای واسطه ای و فرآوری مواد اولیه در همان مجموعه ی تولیدی بزرگ انجام می شد؛ مدلی که در ایران کفش ملی و بعد هم برای مثال گروه صنعتی بهشهر و تولیددارو شد. این ها همه خودکفا بودند. همه چیزشان را خودشان انجام می دادند. این اتفاق در ایران با فاصله ای شصت هفتادساله از فوردیسم اقتصاد آمریکا داشت آرام آرام شکل می گرفت.

بورژوازی ایران در دولت نماینده داشت. ارگان داشتند، اتاق صنایع و معادن داشتند، کلپ هایی داشتند که در آن کلپ ها برای سرمایه گذاری مشترک هم فکری می کردند. این جریان آرام آرام در حال شکل گرفتن بود که انقلاب شد. انقلاب و وضعیت بعد از آن هم که اساساً شرایط خاص

خودش را دارد؛ [برای مثال بعد از انقلاب‌ها] صنعتگر بزرگ (به مفهوم تعریف‌شده در اشل‌های اقتصاد جهان) نداریم. [بعد از انقلاب ایران هم] خرده‌ریزه‌هایی شروع کردند. آن خرده‌ریزه‌ها اگر مستقل باشند، جایشان را قدرت سیاسی و ساختار می‌گیرد. اگر عدد و رقم‌های بودجه‌ای و برنامه‌ای این سی سال را بررسی و تحلیل کنیم، منهای دو سه سال اول که اوضاع به هم ریخته بود و ثباتی شکل نگرفته بود، می‌بینیم که مصرف‌کننده‌ی اصلی در ایران دولت است. علی‌الاصول در تحلیل بودجه سه مصرف‌کننده داریم: دولت؛ بخش خصوصی به مفهوم تولیدی اخص آن؛ و جامعه‌ی عمومی. جامعه‌ی عمومی و بخش خصوصی را با هم جمع می‌کنند، این می‌شود مصرف خصوصی. پس‌انداز و تولیدشان هم به همین شکل. پس از تحلیل مصرف خصوصی طی سی سال گذشته [می‌بینیم که همیشه] مصرف اصلی دست دولت [بوده] است؛ چه در دوره‌ی بسته موسوی، چه دوره‌ی نیمه‌اوپن هاشمی و چه دوره‌ی فراخ خاتمی. همیشه مصرف اصلی با بخش دولتی بوده است. بخش خصوصی در صورتی می‌تواند مانند اقتصادهای اروپا، ژاپن، کره‌ی جنوبی و امریکا سازوکار پیدا کند که مصرف اصلی با بخش خصوصی باشد. اگر مصرف اصلی متعلق به بخش خصوصی باشد، سازوکار تشکیلاتی خودش را هم داشته باشد و در قدرت هم کرسی مشخص داشته باشد، تبدیل به واقعیت موجود تزلزل‌ناپذیر می‌شود. ولی تاکنون در ایران هیچ‌گاه این منظومه شکل نگرفته است؛ البته در دوره‌ی قاجارها چون هنوز صنعت به‌صورت گسترده نیامده بود و آن مقدار هم که آمده بود خرده‌ریز بود، سطحی در زمینه‌ی صنعتی شکل گرفت و تجارت واقعیتی سترگ بود. چراکه بخشی از تجار در دوره‌ی قاجار کمابیش پوست انداختند؛ بخش غیرملی تجار که به‌طور کامل پوست انداختند. به‌محض اینکه حس کردند بازار ملی در حال فروپاشی است و بازار بین‌المللی در حال جایگزین شدن، نماینده‌ی تجاری شدند و دفتری و دستکی به راه انداختند و ...

همیشه بخشی از شرکت‌هایی که تشکیل شد به شرکت‌های بزرگ وابسته بودند. به‌عنوان نمونه در چهارراه کالج فعلی (که نامش کالج البرز بود) شرکتی انگلیسی به نام لنچ بود که بخشی از بازاری‌های تهران با این شرکت پیوند خوردند. یا یکی از شرکت‌هایی در همین دوره بحث کردیم شرکتی بود حدود ۲۵ سال قبل از مشروطه به نام شرکت کشت تریاک در ایران که بخشی از کارگزاران انگلیسی‌ها بودند در تجارت و کشت تریاک. اعضای این شرکت به‌سرعت تشخیص می‌دهند چه اتفاقی در حال وقوع است و به آن می‌پیوندند. بخشی هم با قدرت پیوند می‌خورند و برای نمونه می‌شوند ملک‌التجار. ملک‌التجارها چند دسته بودند. بخش مستقل آن‌ها به مشروطه پیوستند. بخشی در تهران و شهرستان‌ها به قدرت پیوستند. بخشی داشتند که می‌خواست مستقل

از قدرت و جنبش‌های اجتماعی باشد که این گروه علی‌القاعده بهتر می‌توانست خود را در این لایه‌ها پنهان کند و در درزها برود، ولی لاجرم باید به منافعی متوسط و پایین اکتفا می‌کرد، چراکه برای منافع سطح متوسط و بیشتر یا باید وارد جریان قدرت می‌شد یا کمپرادور می‌شد؛ یعنی، وابسته به سازوکار بین‌المللی. بخش چهارم هم ملک‌التجارهایی بودند که در جنبش اجتماعی بودند. این جنبش اجتماعی یک‌وقت با ردای دوره‌ی قاجار است، یک‌وقت با عرقچین دوره‌ی رضاشاه تا اواسط محمدرضاشاه است و یک‌وقت هم بعد از انقلاب و کتوشلوار و عبا و قباست. به هر ترتیب با ظواهر و ایدئولوژی‌های مختلف در جنبش‌های اجتماعی بودند. بخش پنجمی هم داشتند که بسیار رادیکال بودند. برای مثال در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ آقای شانه‌چی، تاجر برنج، در این گروه جای می‌گیرد؛ فرد رادیکالی که درنهایت به مجاهدین پیوست و رفت و بعد از انقلاب برگشت. همچنین احمد علی بابایی و مرحوم محمد همایون، که حسینی‌های ارشاد با سرمایه‌ی او ساخته شد، از این طیف بودند؛ اما بخش ششم تجار، گروه بسیار رادیکالشان بودند، مانند بخشی از بازار. بخشی از پدران و پسران بازار که چهره‌هایی مذهبی بودند و اسمی هم داشتند، در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ به جنبش مسلحانه پیوستند و بعد از انقلاب هم [بازاریان] ارتباطاتی با آن‌ها داشتند، مثل محمد حیاتی و ابوالقاسم اثنی‌عشری که پدرش در پاچنار میخ‌فروشی دارد. این است که متناسب با وضعیتشان بروز و ظهور دارند و در چند بخش می‌شود آن‌ها را دید. هرکدام همشم خود را دارند. منتها ملی‌ها هستند که زیر دست‌وپا له می‌شوند؛ چه ملی پیوسته به مبارزه‌ی اجتماعی و چه ملی مستقل از مبارزه‌ی اجتماعی. ملی‌ها چه شم داشته باشند چه نداشته باشند فعلاً قاعده در ایران له‌ولورده شدن است. این له‌ولورده شدن یک بار در دوره‌ی رضاشاه است، یک بار در زمان رضاشاه، یک بار هم در دوره‌ی علینقی خاموشی و سعید امانی و رفیق‌دوست و امثال این‌ها؛ افراد ناظری که از درون بورژوازی ایران (ته‌مانده‌ی بورژوازی) بیرون آمدند تلافی تاریخی را به‌جا می‌آورند علیه جریانی که می‌خواهد هم ملی باشد و هم به شکلی با مبارزه‌ی اجتماعی پیوند بخورد.

پرسش: پرسش اول من درباره‌ی حضور اهل سنت در مشروطه است. شما درباره‌ی اقلیت‌ها از جمله زرتشتی‌ها، ارمنی‌ها و کلیمی‌ها صحبت کردید، ولی از اهل سنت که از قضا بخش وسیع‌تری هم هستند، صحبتی به میان نیامد. همین‌طور برای مثال از کردها و بلوچ‌ها. ما هیچ نشانی از این‌ها در تاریخ مشروطه نداریم. آن‌ها در آن دوره‌ی ایران چه‌کاره بودند؟ اهل سنت در مجلس چه کار کردند؟ و آیا اصلاً حضوری

داشتند یا خیر؟ آیا اصلاً در دوره‌ی مشروطه از دیدگاه خودشان وارد سیاست شدند یا خیر؟ سؤال دیگرم درباره‌ی مشروطه‌خواهان است. طرفداران این نگاه در قشر روحانی، بازاری‌ها و ملی‌ها چه کسانی بودند؟ اگر نام ببرید ممنون می‌شویم.

پاسخ: ما ان‌شاءالله ذیل عنوان «پراکندگی جغرافیایی» بحث مناطق و شهرها را خواهیم داشت. ادبیات لاغری هم در این موضوع وجود دارد؛ برای مثال درباره‌ی قزوین، اصفهان، کل شمال، شیراز و برخی مناطق دیگر که من سعی کرده‌ام آن اطلاعات را کسب کنم و ان‌شاءالله منتقل خواهم کرد. درباره‌ی اهل سنت هم مستند و ادبیاتی وجود ندارد، منتها می‌توان مناطق سنی‌نشین را تعقیب کرد. برای مثال از این طریق که روحانیان مناطق سنی‌نشین هم بیشتر سنی بوده‌اند. با این حال کمابیش اطلاعاتی را هم که در دسترس است ان‌شاءالله سر جای خودش خواهم گفت.

در بحث «ایدئولوژی جنبش مشروطه» هم یک جلسه را اختصاص می‌دهیم به مشروطه‌خواهان و مشروطه‌طلبان. تا اینجا مشروطه‌طلبان را بازتر کردیم. آنجا هم با نظریه شروع خواهیم کرد. از دیرباز نظریه‌ی سیاست مطلقه در ایران بوده است که نه‌تنها حاملان آن الزاماً هم روحانیان نبودند، بلکه اصلاً حاملان اولیه‌ی آن غیرروحانیان بودند. گرچه تفسیری داریم تحت عنوان «جوانب‌الله» (حکومت از جانب پروردگار است) که بخشی از آن حاصل پردازش ایدئولوژیک روحانیت دوره است، ولی بخشی از همین تفسیر هم ثمره‌ی پردازش ایدئولوژیک غیرروحانیان دوره است. این‌ها را سر جای خودش ان‌شاءالله باز می‌کنیم.



پرسش: ابتدا تشکر می‌کنم از ارائه‌ی بحث. سؤال من درباره‌ی نجف است. در بین طرفداران مشروطه در نجف غیر از آخوند خراسانی که از او صحبت شد شیخ محمدکاظم یزدی و میرزای نائینی هم مطرح هستند که به این دو اشاره‌ای نشد. این سه نفر بودند که حامی مشروطه در نجف بودند. دیگر این که سرنوشت ثقه‌الاسلام از این قرار است که در تبریز توسط خود روس‌ها به دار آویخته می‌شود. شما گفتید در تهران به دار آویخته شد.

پاسخ: یزدی مشروطه‌خواه نیست، بلکه بالعکس، در اواخر ضد مشروطه شد. مرحوم نائینی هم قطب کلاسیک روحانیت آنجا نبوده است. قطب کلاسیک میرزاست، قطب کلاسیک یزدی است. میرزای شیرازی که اصلاً در مشروطه نبود. او در مشروطه هیچ دخل و تصرفی

نداشت. در تنباکو هم خود-ورود نبود، بلکه واردش کردند. منتها هنگامی که واردش کردند انکار نکرد، عقب نشست و پیگیری داشت. مرحوم نائینی یک روحانی منورالفکر است که ان شاء الله در ایدئولوژی مشروطه اثرگذاری‌های کتاب معروفش را باز می‌کنیم که در آن از کتاب کواکبی ایده گرفته است، ضمن اینکه چهار یا پنج جلسه‌ی پیش هم ذیل بحث رسایل جنبش مشروطه به آن اشاره کردیم، ولی یزدی در نهایت به‌طور کامل مقابل مشروطه قرار گرفت و مشروطه‌خواهان را تکفیر می‌کرد.

در مورد ثقه‌الاسلام من اگر گفتم تهران اشتباه کردم. بله، ثقه‌الاسلام در تبریز به دار آویخته می‌شود.

پرسش: در تبیینی که بخشی از روحانیت از مشروطه دارند طوری سخن می‌گویند که خدایی هست و زندگی ضد ظلمی از علی که مردم را به حرکت ضد ظلم تهییج کرد. یک تلنگرهای اجتماعی هم مثل فلک کردن. تجار هست. من نمی‌خواهم بگویم درست است یا خیر، ولی من هنوز نمی‌توانم این گپ را تبیین کنم. گپی که بین آغازگران و بعد دست‌اندرکاران است که آن ایده‌ها را اجرا می‌کنند.

سؤال دیگر هم دارم در این باره که آیا تلقی توحیدی از تاریخ انگاره‌ای است یا روشی؟ من این را تا الآن در همه‌ی جلسات تعقیب کردم. شما در جلسه دوم و سوم تلقی توحیدی از تاریخ را تعریف کردید. آیا تلقی توحیدی از تاریخ در همین حد است که سنت‌های خدا در تاریخ عمل می‌کند یا این که می‌شود پلی زد به این ایدئولوژی‌ای که وجود دارد. برای مثال شما می‌گویید جهان مشروطه به پنج دسته تقسیم می‌شود که هر دسته این جزئیات را دارد و یکی از دیگری مهم‌تر است و ... این تحلیل‌ها چگونه است؟ این‌ها طبقاتی تحلیل شده‌اند؟ با درک توحیدی تحلیل شده‌اند یا خیر؟

پاسخ: درباره‌ی نکته‌ی اولی که گفتید آن‌طور که من از صحبت شما فهمیدم می‌گویید عناصری پس‌پیشانی روحانیت است که باعث شد در مشروطه به جنبش بپیوندند. یکی عنصر ضد ظلم است که بخش اعظم این عنصر از شریعت گرفته می‌شود و بخشی دیگر هم از تاریخ صدر اسلام و پیامبر (ص) و ائمه (ع)؛ این یک وجه قضیه است. وجه دیگر هم عینیت جامعه‌ی خودشان است. به هر حال همان‌طور که یک روشنفکر عین دارد، می‌تواند مشاهده‌گر باشد، روحانیان هم به همین ترتیب عین دارند. منتها درباره‌ی وجه سوم که شما می‌گویید گپ است

[باید توجه داشت که] این وضعیت مثل بتن مسلحی است که عناصری به آن تزریق می‌شوند او در اثر این تزریق [بالاخره حباب‌هایی آن میان ایجاد می‌شود.]به همین ترتیب [حباب‌های ذهن روحانیت سنتی با انگاره‌های فکری دوره شکل گرفت که بخشی از آن انگاره‌های فکری دوره در خود روحانیت هم بود. برای مثال شیخ هادی نجم‌آبادی نماینده‌ی کلاسیک حوزه در ایران نیست. تحصیلات حوزوی دارد، اما فلسفی‌مشرّب است و دیدگاهش مدرن است. از همه‌ی نهادهای مدرن در ایران حمایت عملیاتی، تشکیلاتی و مالی کرده است و فضای جهان را درک می‌کند.

درست است که در مشروطه روحانیان در مقایسه با روشنفکرها متأخرند، ولی بخشی از بذرافشانی‌های روشنفکران در زمین کوچک این‌ها هم سبز می‌شود. امروز چون موضع و کینه‌ای تاریخی به روحانیت وجود دارد روحانیت ناخودآگاه در ذهن همه‌ی نسل موجود، به‌خصوص نسل شما، موجود ویژه‌ای به نظر می‌رسد که ممکن است درباره‌اش این‌چنین فکر کنیم که کشش کمی و ضریب هوشی پایینی دارد، فسفر کم مصرف می‌کند، در فکر سنتی‌اش هیچ انگاره‌ای خارجی راه پیدا نمی‌کند، باید به او کمی تلنگر زد، ولی فکر مشروطه یا جمهور که در جهان پخش می‌شود در بخشی از کلیسای دوره هم می‌نشیند.

اصلاً ایران را کنار بگذاریم، اتفاقی که دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی در امریکای لاتین افتاد این بود که الهیات رهایی‌بخش هم بخشی از دانش عصر و بخشی از ایدئولوژی دموکرات منجر به دموکراسی را گرفته بود و هم بخشی از ایدئولوژی مساوات و سوسیالیسم را که به عدالت و تساوی می‌انجامد. الآن همان بخش الهی مترقی کلیسا از دل کلیسای کاتولیک هم درآمده. کلیسای کاتولیک تا قبل از جنبش مسلحانه در امریکای لاتین که یک وجهش کوبای اواخر دهه‌ی پنجاه میلادی و تئوریسین‌هایی بود مانند کارلوس ماریگلا^{۸۰} و بعد توپامارو^{۸۱} در کلمبیا و اروگوئه و ... جنبش مسلحانه فقط اسلحه به میان نیاورد. کار توضیحی هم می‌کرد. در سالن سینما هفتصد نفر نشسته بودند، سالن سینما اشغال و فیلم تعطیل می‌شد، چریک می‌آمد و کار توضیحی می‌کرد؛ شرایط این بود. فقط که در فکر تیر و ترقه نیستند. کار توضیحی هم می‌کنند. کار توضیحی هم در ذهن

۸۰. کارلوس ماریگلا، Carlos Marighella، (۱۹۱۱ - ۱۹۶۹) نویسنده و چریک مارکسیست برزیلی بود.

۸۱. جنبش توپاماروها (Tupamaros) جنبشی چریکی و چپ‌گرا که در سال ۱۹۶۳ در کشور اروگوئه شکل گرفت.

کسی می‌نشیند که اینجاست، هم در ذهن کسی که در سینما یا دانشگاه است و هم در ذهن بخشی از کلیسای کاتولیک. کلیسای کاتولیک تا قبل از دهه‌ی پنجاه کلیسای مرتجع‌ی است که هم تحت تأثیر کلیسای واتیکان است و هم فقر را می‌پذیرد و تقدیس می‌کند. برای مثال تصویر بزرگ‌ترین کلیسا تصویر فقیری است که ظلم دوران را پذیرفته. این تصویر سمبل انگاره‌های اجتماعی کلیسا در آرژانتین تا دهه‌ی ۵۰ است. ولی بعد از آنکه جنبش نو در امریکای لاتین اتفاق می‌افتد، کار توضیحی می‌کند و عینیت جامعه را شخم می‌زند، کلیسا هم ریزش پیدا می‌کند. همان بخش از کشیش‌ها و بخشی از طلاب حوزوی کلیسای کاتولیک هم بالاخره ذهن دارند، عین را دقیق می‌بینند، ذهن و عینشان مثل هم‌هی ما می‌تواند در درون پیشانی‌شان با هم وصلت کند و درنهایت به انگاره‌ای جدید می‌رسند.

این سیر دهه‌ی نود به چه چیز منجر شد؟ بخش الهیات مارتی کلیسای کاتولیک در دهه‌ی نود برای جریان‌های چپ نو عضوگیر است. در ۱۹۹۱ حزب زحمتکشان در برزیل تشکیل شد که هر سال هم کنگره‌ای سراسری از کل امریکای مرکزی و جنوبی داشت. [اعضای] این حزب زحمتکشان چپی هستند که فاز مسلحانه را پشت سر گذاشته، آمده‌اند و به فاز مبارزه‌ی اجتماعی و دموکراتیک پیوسته‌اند. کلیسا برای این‌ها عضوگیری می‌کند.

ایران دهه‌ی چهل و پنجاه هم حامل مدل کوچکی از این اتفاق بود. هاشمی، منتظری، خامنه‌ای، حسن لاهوتی و آشوری هم برای جنبش مسلحانه عضوگیری می‌کردند. این‌ها هم برای خودشان رشدی داشتند. این‌ها هم آمدند پای درس حسینیہ نشستند. دیگر که از مرعشی نجفی و گلپایگانی و شریعتمداری ارتزاق نمی‌کردند. آن‌ها هم بخشی از عناصر حاضر در دوران خودشان هستند. لذا در این چیزی که شما آنالیز می‌کنید به عنصر ضد ظلم برگرفته‌شده و ملهم از تفکر مذهبی و عنصر اخلاقی برگرفته از صدر اسلام یک عنصر دورانی هم باید اضافه کنید. اگر عنصر دورانی را به آن اضافه کنیم می‌شود ترکیبی واقعاً موجود. بگذریم از بخشی که تحت تأثیر عنصر دورانی قرار نمی‌گیرند و بخشی که در مواجهه با آن می‌ایستند [و تلاش‌هایی می‌کنند] از نوع تقلاهایی که امروز مصباح یزدی می‌کند یا تقلاهای تیپ‌های درجه‌ی دو و سه مانند احمد کافی در دوران شریعتی و شیخ قاسم اسلامی در مسجد گیاهی تجریش می‌کرد.

هر تویی که وسط زمین بیفتد آن توپ برش می‌زند به زمینی که در آن افتاده است. بالاخره بخشی از آن زمین هم روحانیت است. این‌طور نیست که توپ‌پذیر و شعاع‌پذیر نباشد. آن‌ها هم متأثر می‌شوند حال یا لاک‌پشتی و جوجه‌تیغی‌وار مخالفت می‌کنند، یا از اساس کنارند و کاری به روند ندارند، یا به دوره می‌پیوندند. کما اینکه می‌بینید امروز طیفی از روحانیان جوان با میانگین

سنی ۲۵ تا ۳۵ سال هستند که به امکانات بین‌المللی و اینترنت متصل‌اند، یکی یا چند زبان می‌دانند، به‌جای تفسیر به تأویل رو کرده‌اند، تقریباً هرمنوتیک را می‌شناسند (نمی‌گویم تحقیقا می‌شناسند). خب این‌ها هم تحت تأثیر دوره‌ی خودشان هستند. جامعه‌ی روشنفکری را هم اگر آنالیز کنید، اگر آن جامعه عدالت‌گرا باشد، عنصری ضد ظلم در آن می‌بینید که این عنصر هم متأثر از کل جهان است و جنبش‌های چپ او هم متأثر از آن شرایط ایران. اگر وارد عرصه‌ی مبارزه شود، یک عنصر مردانه‌ی ایرانی دارد. یک عنصر ایدئولوژیک مذهبی هم دارد. جامعه‌ی روشنفکری هم عنصرهایی از دوران می‌گیرد. دوران همیشه مثل حلقه‌ای پس ذهن است. این را می‌توان این‌گونه تحلیل کرد.

درباره‌ی تلقی توحیدی از تاریخ که گفتید باید بگویم منظور ما این نیست که خدا جا به‌جای تاریخ وجود دارد. توجه داشته باشید که بعد از رنسانس دوران تاریخ الهی سرآمد. تاریخ دوران را که مرور کردیم دیدیم کلیسا در آن ده قرن میانی (قرون وسطی) تاریخ را با الهیات عجین کرده بود. به‌نحوی که کل تاریخ حول سه روایت قابل توضیح بود: داستان آدم، داستان ابراهیم و داستان مسیح. از نظر کلیسای کاتولیک تا مسیح مقدمه‌ی تاریخ بود و از مسیح به بعد متن تاریخ است. هیچ عنصر انسانی غیرالهی‌ای در این تاریخ نمی‌بینیم، ولی درک توحیدی و تلقی توحیدی از تاریخ به مفهوم الهی کردن تاریخ نیست. چرا خدا انسان را آفرید؟ آیه‌ی سی سوره‌ی بقره ۸۲ آیه‌ای کیفی است که منعکس‌کننده‌ی کار دموکراتیک خدا در ایجاد کردن موجود جدید است. خدا در آن آیه می‌خواهد موجود جدیدی ایجاد کند در کنار موجود موجود که ملک است به ملائک اطلاع می‌دهد. می‌گوید من می‌خواهم موجودی ایجاد کنم که خلیفه و جانشین بشود. این دیالوگ خیلی سترگ است. آن‌ها چه می‌گویند؟ آن‌ها در منظرشان خدا را نازل تلقی می‌کنند و می‌گویند موجودی که می‌خواهی بیافرینی اهل فساد است؛ فساد می‌کند و خون می‌ریزد که این نکته‌ی بسیار مهمی است. سراغ نکته‌ی دوم می‌روند و می‌گویند اگر غرضت از این ایجاد جدید آمدن طیف پرستنده است که ما هستیم، ما که داریم تو را می‌پرستیم، پس چرا می‌خواهی این‌ها را بیاوری؟ خدا پاسخی کیفی می‌دهد که آن تأویل است. البته تأویلی برخلاف تأویل روشنفکری کنونی که تأویل را بیرون از متن می‌بیند.

۸۲. «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی خواهم گماشت»، [فرشتگان] گفتند: «آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خونه‌ی بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [او را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیس می‌پردازیم» فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.» (بقره: ۳۰، ترجمه‌ی فولادوند)

تأویل از «اول» می‌آید، اول هم یعنی رجوع. در این معنا هر تأویلی باید معطوف به مرکز آن متن و سخن باشد. سخن خدا تأویلی است به این معنا. می‌گوید من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. آن چیزی که من می‌دانم و شما نمی‌دانید الآن گل داده است.

آقای طالقانی در پرتوی از قرآن ۸۳ اسم ملائکه و فرشتگان را نیروی طبیعی می‌گذارد که به اصطلاح تأویلی دل‌نشینی است. این نیروی طبیعی در جهان چه می‌کرده؟ از قرآن برمی‌آید این است که حامل فیزیکال است. برای مثال بخشی از آسمان‌ها را نگه داشته است، به هر طریق و مکانیسمی که ما نمی‌دانیم مجازی است یا حقیقی. بخش دوم حامل پیام است؛ جبرئیلی است که به انبیا به خصوص حضرت محمد (ص) پیام‌رسان است. کارگزاران خدا هستند ولی کارگزاری که فقط تمکین می‌کنند. تنها یک مورد داریم که تمکین نمی‌کند، آن هم شیطان است. بقیه‌ی نیروهای طبیعی همیشه تمکین کرده‌اند. خدا قانع نیست به چنین نیروی کارگزاری که فقط تمکین می‌کند و فقط حامل است. انسانی می‌آید که اهل تمکین نیست؛ این بسیار حائز اهمیت است. یک وجه کار دموکراتیک خدا اطلاع‌رسانی به ملک است و یک وجهش آوردن موجودی است که سرانجام مقابل خدا قرار می‌گیرد. «یا ایها الإنسان ما عرک برک الکریم»^{۸۴} بناست مقابل خود خدا قرار بگیرد؛ اما آن انسان یک ممیزه با آن نیروی کارگزار بی‌ایده دارد. این اهل ایده است و خدا او را آورده است تا جهان را تغییر دهد. آن وقت خدا چه چیز را به او واگذار می‌کند؟ کل زمین را با امکانات خام که او بیاید و فراوری‌اش کند. خدا که غیر از کوه‌ها، جنگل‌ها و دریاها چیزی در زمین احداث نمی‌کند؛ موجوداتی که از ذات طبیعت بیرون می‌آیند. بقیه‌ی دخل و تصرف‌ها کاری است که انسان باید بکند. انسان چه کار کرد؟ انسانی که اول چشمش تنها به زمین بود امروز در حال گرفتن کرات است. انسانی که در برابر تهاجم طبیعت مدافع بود امروز به کل کرات تهاجم می‌کند. انسانی که نخست از طبیعت حیران بود امروز طبیعت را تبیین می‌کند. آن اتفاق اینجا رخ داد. ملائک چیزی را نمی‌دانستند که خدا می‌دانست. خدا تحلیل هزینه-فایده کرد. اگر می‌خواست نیروی بی‌مسئله به جهان بیاورد که ملائک را داشت. مخالفت شیطان هم سرفصل ایجاد انسان به وجود آمد. قبل از آن شیطان هم ملک

۸۳. تفسیر شش جلدی پرتوی از قرآن از مجموعه دروس محمود طالقانی در سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷ فراهم آمده است و به تدریج توسط شرکت سهامی انتشار، منتشر شده است.

۸۴. ای انسان چه چیز تو را در باره پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته. (انفطار: ۶ - ترجمه‌ی فولادوند)

مقرب بود؛ مقرب‌ترین ملائک بود. وجودش هم یکپارچه انرژی بود. آنجا که می‌گوید من از آتشم و او از گل.^{۸۵} این هم تأویلی است؛ یعنی، مرا یکپارچه انرژی خلق کردی، حالا او را می‌خواهی از گل خلق کنی، مگر انرژی‌اش چقدر از من بیشتر است؟! امروز این انسان آن قدر انرژی دارد که در جهان عروسی به پا کرده است! مهم این است که همه‌ی انسان‌ها که فاسد و خون‌ریز نبودند. بخش مهمی از انسان‌ها این کاروان بشریت را تا اینجا پیش کشیدند. از مادر فداکار گرفته تا معلم و مربی. ما فقط بزرگ‌شده‌های در تاریخ را می‌بینیم. در حالی که ممکن است کوچک‌ها و متوسط‌هایی باشند که از بزرگ‌شده‌های تاریخ بسی بیشتر بزرگی کرده باشند.

منظور از درک توحیدی از تاریخ و تحلیل توحیدی آن منظور استخراج این مضامین است. وگرنه در دنیای مدرن هم هگل آمد و گفت سناریست تاریخ در عمل خدا است؛ یعنی، خدا را بسان موجودی اختاپوس‌وار فرض کرد که بختک آن روی تاریخ افتاده است. از این تئوری جبر و دترمینیسم^{۸۶} بیرون می‌آید، ولی تلقی توحیدی این نیست؛ خدا بختک تاریخ نیست. درگیری ما هم با هر حاکمیتی سر این است که خدا بختک نیست، تو هم حق نداری بختک باشی. خدا اختاپوس نیست، تو هم نباید اختاپوس باشی. وگرنه کسی که برخورد شخصی با هیچ حاکمیتی ندارد. سنت خدا باید توسط هر حاکمیتی در تاریخ اجرا شود. اگر اجرا نشد، مواجهه صورت می‌گیرد. این مواجهه هم الزاماً آنتاگونیستی نیست. به هر طریق باید منش و سنت خدا را تا جایی که می‌توانی در تاریخ دوره‌ی خودت رسوب بدهی.

از این زاویه‌هاست که تاریخ را توحیدی می‌بینیم و هر اتفاق مهمی که می‌افتد از همان سطر و استارت شکل گرفته است. همه‌ی مخترعین و مکتشفین را باید در این حوزه دید. ژاندارک را باید در این حوزه دید. گاندی هم حاصل این منطق خداست؛ کسی که از دنیا هیچ نخواست جز یک پایین‌پوش، بالاپوش هم نخواست و ملتی را از انجماد بیرون آورد و روسی‌ها را هم به خط کرد. این‌ها جای پای منطق خدا در تاریخ است. ماندلا ثمره‌ی همین منطق است. در همه‌ی صنوف هم هستند. چنین نیست که فقط سیاسی‌ها، ایدئولوژی‌ها و تشکیلاتی‌ها تاریخ را تغییر داده باشند. ممکن است در این میان یک طلبه، آخوند و یک طالقانی باشد که توانست دوران را با فکر خودش عوض کند.

۸۵. «قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ». گفت من از او بهترم مرا

از آتش آفریده‌ای و او را از گل آفریده‌ای (ص: ۷۶ — ترجمه‌ی فولادوند)

به این اعتبار همه چیز به آیه‌ی سی سوره‌ی بقره برمی‌گردد. خدا هزینة-فایده می‌کند و ملائک هم درک جدی و درستی از تحولات آتی نداشتند. تحلیل هزینة-فایده‌ی انسان، علی‌رغم همه‌ی اتفاقاتی که افتاده و ما هم بخشی از آن را دیده‌ایم و خوانده‌ایم و شنیده‌ایم و می‌بینیم، به نفع فایده‌ای است که خدا رقم زده است. انسان آمده است جهان را تغییر دهند. کارگزار نیست. نیامده کیف سامسونت خدا را بگیرد و برای خدا سجاده پهن کند. اگر بنا به انجام آن کارها بود، نیروی کارگزار دارد آن‌ها را انجام می‌دهد و دیگر نیازی به انسان تغییردهنده‌ی دوران ساز وجود نیست. خدا بشر را آورد تا بشر این جهان را تغییر دهد. تغییر هم فقط تغییر فیزیکی است. دموکراسی، مدرنیسم، ساخت‌وساز [و ... همه محصول دست این بشر است]. مدرنیسم را هم باید در دوران‌های مختلف دید، مدرن‌ها که تنها انسان‌های سیصد سال اخیر نیستند. در همه‌ی دوران‌ها مدرن‌هایی داشتیم. این‌ها آمدند و جهان ما را با روش و منش، سازمان‌دهی و تشکیلات پیش آوردند تا به امروز. لذا تاریخ از آن این‌ها است. گرچه از طرفی دیگر هم کسانی می‌آیند و گرازوار میان چمن‌زار تاریخ می‌افتند. خونین و مالین می‌کنند. عفونی می‌کنند. لجن‌زار می‌کنند. مرداب به وجود می‌آورند. این‌ها هم هستند ولی این‌ها عرض تاریخ‌اند.

مادامی که تاریخ تاریخ است روش و منش گاندی در ذهن ما است. مادامی که ایران ایران است مصدقی هست. هرکس هم که نقش دورانی ایفا کرده در دوران خودش حاضر و ماندگار است. خمینی دهه‌ی چهل را داریم که عنوان کرد حق یک سگ آمریکایی در ایران بیشتر از یک شهروند ایرانی است که یک حرف کیفی تاریخی بود. خمینی ۵۷ را هم داریم. اگر منصفانه برخورد کنیم هر بخش از انسان‌هایی را که نقش دورانی داشتند سر جای خودشان می‌بینیم. اگر هم بعد از آن نقش دورانی ایفا نکردند، آن‌ها هم سر جای خودش می‌بینیم. اینجا دیگر تاریخ آخوند و روشنفکر و دیگران را نمی‌شناسد؛ خدا را هم نمی‌شناسد. روسپی هم داریم که فقط برای سد جوع فرزندان تن می‌فروشد. عدلی که ما از خدا می‌شناسیم فرق قائل است میان او و کسی که از سر شهوت رفته است و چنین کرده است. آن روسپی هم می‌رود و به گردش تکامل می‌پیوندد.

به این مفهوم خدا در تاریخ حاضر است. با سنت‌ها و با امکاناتی که از اول خلق کرده، امکاناتی که الی‌الابد ادامه دارد. از این مفهوم و از این منظر، تاریخ توحیدی است و ما درکی توحیدی از آن داریم. درک توحیدی ما از تاریخ مشابه اروپا نیست. در اروپا تا سر فصل قرون وسطی خدا همه‌کاره بود و بشر ابواب جمعی و حلقه به گوش خدا. سناریوی همه هم از اول رقم خورده بود. بعد چه اتفاقی افتاد؟ در دوران فنی، در دوران علم، جهان‌بینی نیوتن‌خدا را تا صدر تاریخ به عقب راند. خدا بعید

شد. خدا شد خدای صدر و دیگر سازوکارهای فنی بود که طبیعت را می‌گرداند. ما نه آن خدای قرون وسطی را می‌خواهیم (آن اختاپوس را) و نه آن خدای دور دست پرتابل را که اصلاً نمی‌تواند در هیچ پروسه‌ای مشارکت کند. ما خدایی را می‌خواهیم که استارت اول را زده تا جهان با همه‌ی امکاناتش باشد برای بشر. مناسبات بشری را که دیگر خدا شکل نداده است؛ اینکه مواد اولیه را از طبیعت استخراج کنی، فراوری کنی، به صنعت‌سازی برسی و ... را که خدا شکل نداده است. خدا در بزنگاه‌ها می‌آید. «ما آهن را برای داود نرم ساختیم.»^{۸۷}

خدا مشوق علم است، بر خلاف تفکر دورانی روشنفکران، حتی روشنفکر ایرانی که برآن‌اند خدا ضد علم است، خدا مرتجع است، خدا مقابل علم است. در حالی که خدا داخل علم است. همه‌ی کاشفان و مخترعان را که نگاه کنید می‌بینید [در سیر] زندگی‌شان که منجر به کشف شده است یک دوران تمرکز داشته‌اند، یک دوران تعمق داشته‌اند، بعد یک دوران جرقه و درنهایت یک دوران محصول. خدا در آن تمرکز و جرقه حضور صد درصدی دارد. به این مفهوم خدا در علم و جامعه هست ولی انحصارطلب نیست که این همه بشر خلق کند که همه بشوند غلام حلقه به گوش. من نه مورخم و نه اینجا وزنی دارم. از اول هم عنوان شد بناست در این جلسات یک سری دغدغه‌ها به جمع منتقل و درباره‌ی آن‌ها بحث شود. آنچه گفتم، انگاره و باور من است. تا آنجا که آدم از کتاب می‌فهمد [به نظر می‌آید] چنین است. به این مفهوم درک توحیدی از تاریخ داریم.

پرسش: آیا در کلیسا هیچ کدام هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؟

پاسخ: در آن دروه عکس‌العمل داشتند ولی دیگر بعد از آن کلیسا خلع سلاح می‌شود. خلع سلاح به این مفهوم که دیگر نه روش و منطقش جواب می‌داد که با آن‌ها عیسویت را یونانی کرده بود و نه آن وزانت و مرجعیت قبلی را داشت. ولی تا میانه‌های قرن ۱۸ و حتی آستانه‌ی قرن ۱۹ تقلا و تکاپو در کلیسا هست. تصفیه‌های خونین هم هست؛ حتی در حوزه‌ی علم. تاریخ علم را که ورق می‌زنیم مخترع‌ها و مکتشف‌های متعددی در آلمان می‌بینیم کشته می‌شوند و جسدشان زیر پل‌ها انداخته می‌شود. سازمان‌دهی آن قتل‌ها با کلیسا بوده است؛ دوره‌ای که فکر می‌کند علم می‌آید و کیهانش را فرو می‌ریزند. ولی کیهان که فرو ریخت دیگر نتوانست کاری کند. تا قبل از فروریزی کامل کیهان تقلا داشت ولی بعد از آن خیر.

۸۷. وَاللّٰهُ لَهُ الْحَدِيْدُ: و آهن را برای او نرم گردانیدیم. (سبأ: ۱۰، ترجمه‌ی فولادوند)

نشت بیستم

تشکیلات مشروط

۵ تیر ۱۳۸۶

با سلام بر جمع و عصر به خیر. با وقفه‌ای که هفته پیش به دلیل تقارن با مراسم تالار بالا به وجود آمد، یک هفته به تعویق افتاد و آخرین بار که همدیگر را دیدیم، جلسه، خیلی جلسه یکدست و میزانی نبود، نیمه‌کاره رها شد، ارائه‌ی من هم ارائه‌ی ضعیفی بود چون همه‌اش منتظر بودیم که باید سالن را خالی کنیم، بحث ابتر ماند^{۸۸}. بحث جلسه‌ی گذشته بحث تشکیلات مشروطه بود، تشکیلات هم بحث مهمی است و برخی دوستان دوست داشتند که بحث مفصل‌تر برگزار شود. اینکه جلسه گذشته شمایی از بحث مطرح شد و بخش مهمی‌اش ماند، این جلسه را هم ما کماکان اختصاص می‌دهیم به بحث تشکیلات. ان‌شاءالله جلسه بعد بحث ایدئولوژی است و جلسه بعد از آن بحث مشی و استراتژی و پراکندگی جغرافیایی و جهت‌گیری طبقاتی و ان‌شاءالله دو جلسه هم مفصل اختصاص می‌دهیم به یک جمع‌بندی ریز از مشروطه، دستاوردها، ناکامی‌ها و نهایتاً آموزش دوره، این که چهار جلسه دیگر اگر خدا بخواهد و سیر ادامه پیدا کند مشروطه را پشت سر می‌گذاریم. نشست امروز نشست بیستم است و یازده بحث مشروطه را پیش آمدیم. بحث امروز هم خدمتتان گفتم تشکیلات مشروطه است. تشکیلات مشروطه را از سه یا چهار دهه قبل از مشروطه تا فرمان مشروطه سه برش می‌شود زد: پیش از مشروطه؛ آستان مشروطه؛ و نهایتاً بعد از مشروطه. هر کدام فاز و شما و ساختار خودش را داشته که حالا یک به یک ان‌شاءالله توضیح می‌دهیم و جلو می‌رویم.

۸۸. جلسه ۱۹ به دلیل توضیحات ارائه شده از به درخواست آقای صابر از مجموعه فایل صوتی جلسات حذف شد اما به دلیل هماهنگی شماره اسلایدها و فایل‌ها، فایل‌ها با شماره معمول خود انتشار یافتند. گردآورندگان این مجموعه مکتوب نیز روش شماره گذاری فایل‌ها و اسلایدهای منتشر شده در وبگاه hodasaber.com را ادامه داده‌اند.

تشکیلات مشروطه

فراموشخانه

سازمان‌دهی‌های پیش از مشروطه سازمان‌دهی‌هایی حول فراموشخانه است. فراموشخانه سازمانی بین‌المللی بود که ترکش و شعاع آن به ایران هم آمد. فراموشخانه فاز اول پایه‌گذاری بود. اصلاً اسم تشکیلاتی آن فراموشخانه بود، فاز دوم که موقت و بسیار کوتاه و گذرا بود به نامه اکوسه که همان بدیل فراموشخانه بود و اسمش عوض شده بود. خیز سوم مجمع آدمیت بود و نهایتاً جامع آدمیت.

فضای شکلگیری

فضای شکل‌گیری موج اول سازمان‌دهی در ایران فضایی بود که چهار وجه برای آن می‌شود قائل شد. فضای جهانی، فضای مشروطیت جمهوریّت بود و این فضا آرام‌آرام به ایران هم آمد و وجه بعدی آن چیدمان مدرن بود یعنی یک دولت پاسخگو با فرهنگ آن روز نه با فرهنگ امروز [که مستلزم] حزب و مطبوعات نهادهای جامعه مدنی است].

چیدمان مدرن

جایگاه احزاب و مطبوعات در چیدمان مدرن در ایران برای بنیان‌گذاران فاز اول تشکیلاتی قبل از مشروطه اهمیت داشت. در ایران چیدمان مدرن صورت نگرفته بود؛ یعنی پارلمنت نیامده بود، دولت اصلاح‌طلبی استقرار پیدا نکرده بود که کابینه‌ای بدیل کابینه‌های سنتی و مرجع باشد، مطبوعات جان‌داری هم نبودند، اصلاح‌طلب‌های درون حاکمیتی پیش از این در دو سه موج مطبوعات دولتی را سامان داده بودند که آن مطبوعات دولتی هم عمر کوتاهی داشتند. لذا در ایران قبل از اینکه چیدمان مدرن و مبلمان مدرن دوران جدید چیده شود، منور الفکرهای ماقبل مشروطه دغدغه‌ی پایه‌گذاری حزب و مطبوعات را داشتند. عناصری هم که برای پایه‌گذاری اقدام کردند عناصر چندوجهی بودند؛ هم در ایران و خارج از ایران مطبوعات راه انداختند؛ هم مبادرت به اقلام حزبی کردند و هم صاحب رسالت بودند. تقریباً هم سرشان کار می‌کرد و هم دست و پایشان.

دغدغه انتشار و ترویج

وجه بعدی این است که دغدغه‌ی انتشار و ترویج داشتند؛ یعنی آن تشکیلات [فقط] پراتیکی نبود [بلکه] تشکیلات ترویجی بود، تشکیلات انتشار و جذب بود.

ویژگی های تشکیلات موج اول

ایدئولوژیک

ویژگی اول اینکه ایدئولوژیک بود؛ ایدئولوژی‌شان هم لیبرالیسم دورانی بود.

در مرز مخفی-علنی

وجه دیگر [اینکه] در مرز مخفی-علنی بودند؛ نه به طور کامل مخفی بودند و نه به طور کامل علنی. نهضت آزادی که پایه‌گذاری شد مسؤل اولیه‌ی تشکیلاتشان آقای بودند به اسم آقای انتظاری که خیاط بودند و الان هم احتمالاً پایین عشرت‌آباد خیاطیشان برقرار است. ایشان چون خیاط بودند مثالشان هم در تشکیلات از حرفه‌ی خودشان بود. مثال جالبی می‌زدند که ما از آقای مهندس شنیدیم. می‌گفتند همان‌طور که کت یک رویه دارد و یک آستر، تشکیلات هم یک رویه دارد و یک آستر. رویه‌ی تشکیلات همان ساختاری است که عیان و علنی است و آستر تشکیلات رویه‌ی درونی آن است که عیان و علنی نیست. اولین موجی که در ایران به وجود آمد و حول فراموشخانه صورت گرفت همین حالت آستر و رویه داشت. یک نما و ماکت عمومی داشت بدون تابلوی بیرونی، اما بیشتر مخفی بود؛ در مرز مخفی و علنی طی می‌کرد.

نخبه‌گزینی؛ حلقه فهیمان

ویژگی بعدی این بود که نخبه‌گزین بودند؛ حلقه‌ای از فهیمان را گرد آورده بودند و قرار نبود عضوگیری توده‌ای کنند یا از طبقات فرودست یا متوسط عضو بگیرند. بیشتر از طبقات بالا و صاحب امکان و، به قول خودشان، صاحب تعقل عضوگیری می‌کردند و [به این ترتیب] نخبه‌گزینی کردند.

سانترالیستی

ویژگی بعدی این بود که کاملاً سانترالیستی و متمرکز بودند. آن زمان در اولین تشکیلاتی که در ایران شکل گرفت وجه دموکراتیک چندان اهمیتی نداشت. شکل‌دهی چنین تشکیلاتی [به فکر ملکم خان رسیده بود و خودش هم مرکزیت ایده داشت و هم مرکزیت سازماندهی؛ به طور کامل سانترالیستی].

ناشر ایده

تشکیلات هم همان‌طور که گفتم بنا نبود کار تشکیلاتی به مفهوم امروزی کند. به این مفهوم که در جامعه پخش شود، عضوگیری کند، آموزش عمومی داشته باشد، بدنه‌ی پراتیک تشکیل دهد و ...؛ بیشتر ناشر

ایده بود. یعنی اولین سازمان‌های تشکیلاتی که در دوران ماقبل مشروطه در ایران شکل گرفتند [فقط] بنا بود نشر ایده را به عهده بگیرند. تشکیلات مجتمع آدمیت در مجموعه‌ی سال‌هایی که کار می‌کردند ۳۱۰ عضو گرفت. مستند این مطلب هم تعهدنامه‌هایی است که از آن دوره باقی مانده. عضوگیری به طور کامل تشکیلاتی بود، به این مفهوم که یک فرد تعهدنامه‌ای می‌داد، سوگندی می‌خورد، لازم بود یکی از اعضای موجود ضمانتش را می‌کرد. عضوگیری به طور کامل سه قبضه بود، روند ساده و راحتی نبود. تعهدنامه‌یشان ایدئولوژیک بود. با آنکه فراموشخانه بود و از فرانسه آمده بود ولی به دلیل اعتقادی که ملکم خان به استفاده‌ی کاوری و ابزاری بالضروره از مذهب داشت، فرهنگ مذهبی را در تعهدنامه و ایدئولوژی‌شان برده بودند؛ به بخشی از آن اعتقاد ضمنی داشتند و بخشی دیگر هم تاکتیکی بود. محتوای تعهدنامه این است: «از صمیم قلب تعهد می‌نمایم ای پروردگار عالم، من اقرار کنم که تو به من شرافت آدمیت عطا فرمودی (آدمیت [در اینجا] مفهوم ایدئولوژیک دارد که ان‌شاءالله توضیح می‌دهیم). در ادای حقوق این موهبت با عظمت خدایی هر قصوری که کرده باشم الان در حضور تو و به حق تو و به قدرت کبریایی تو قسم می‌خورم که شان حقوق این رتبه‌ی شریفه را در هر مقام مادام‌الحیات با تمام قوای خود محفوظ و محترم نگاه بدارم. هرگاه از این تعهد خود عدول نمایم از فیض و رحمت لایتناهی کبریایی حضرت تو در دنیا و آخرت بی‌نصیب بمانم.»

أصول آدمیت

وجه ایدئولوژیک آن‌ها یکی همین تعهدنامه بود و یکی هم اصول بود. اصولی که به‌عنوان مرامنامه جامع آدمیت، محور پذیرش ایدئولوژیک اعضا بود، در حقیقت همان اصول آدمیت است. اصول انسانیت است. به این مفهوم که جامع اجتماع آدم‌ها است؛ یعنی آدم‌هایی که از فردیت درآمدند و می‌خواهند کار جمعی بکنند. جامع اجتماع آدم‌ها در تحت امانت یک امین واحد تعریف شده است. آدمی که می‌آید و به جمع، جامع آدمیت جامع انسان‌ها می‌پیوندد تکالیفی پیش رویش است. تکالیف این است که حقوق اساسی فرد از چند وجه محترم شمرده شود و بر چهار رکن استوار بشود.

اطمینان کامل جانی و مالی؛ یعنی جامعه‌ای تشکیل شود که در آن اطمینان جانی و مالی باشد، با ادبیات امروز امنیت اجتماعی باشد. نوعی اختیار یا آزادی که شامل اختیار زبان، قلم و خیال باشد. قشنگ است که حس می‌کند اختیار خیال هم وجود ندارد. انسان‌ها در خیال خودشان هم پرهیز دارند که به چیزی فکر کنند. ادبیاتش ادبیات قشنگی است. پس اولی امنیت بود دومی اختیار تقریباً همه‌جانبه سوی مساوات بود (که چه

معنی مساوات در بنی نوع انسان است، مساوات در نفوس، حدود، حقوق) تقریباً شمای کاملی از مساوات مدنظر بوده است.

چهار امتیاز فضلی، بدین معنی که برتری هر کس به واسطه افزونی هنر او باشد؛ و این افزونی یا در عالم است یا در عمل. وجه ممیزه این لیبرالیسم با سوسیالیسم دوران این بود که آن‌ها به امتیاز فضلی قائل نبودند به این مفهوم که یک مساوات و عدالت مکانیکی را در همه جامعه پوشش می‌دادند. منتها ایدئولوژی رقیب می‌گفت که هر کس به واسطه هنرش (چه در عمل و چه در علم) می‌تواند ارتفاع بگیرد نسبت به بقیه آن ۳۱۰ نفر بعداً پانزده نفرشان شدند نمایندگان مجلس اول یعنی کاملاً نخبه بودند. ۱۳۶ نفر از رجال حاکمیتی را عضوگیری کردند. بیست شاهزاده، ۲۱ طیب را دوازده نظامی، ۱۳ تاجر و ۱۴ روحانی و سه هنرمند و نود نفر هم از طبقه متوسط که بیشتر اصناف بودند. لذا در جامع آدمیت وجه طبقاتی نداشتند. مختلف‌الطبقه و مختلف دیدگاه بودند. حول یک ایدئولوژی کاملاً انسانی و اومانستی با هم به توافق رسیده بودند. جالب اینجاست که محمدعلی شاه را قبل از استبداد صغیر عضوگیری کردند، او هم این سیر را طی کرد، سوگند خورد تعهد داد، معرف داشت، یعنی اغماضی نکردند، اتابک را هم عضوگیری کردند، وقتی عضوگیری‌ها را می‌بینیم همه از طبقات بالادست است که امکانی دارند برای تحول ایجاد کردن در عرصه اجتماعی ایدئولوژی‌شان که عنوان شد حصول آدمیت بود.

اندیشه سیاسی

اندیشه سیاسی‌شان مشروطه بودن قدرت بود با حفظ سلطنت؛ یعنی همان سلطنت مشروطه.

سازمان کار

سازمان کاری داشتند که سازمان کار کاملاً سانترالیستی بود. یک رئیس هیئت‌مدیره داشتند حسین قلی قزوینی که به آدمیت مشهور بود که آقای فریدون آدمیت هم پسر همان آدمیت سازمانده است. خودش رأس تشکیلات بود. یک هیئت‌مدیره ۱۲ نفره داشت که نوعاً ایدئولوژی آدمیت را پذیرفته بودند و متأثر از تفکرات تحول‌طلبانه ملکم خان بودند. چهار حوزه داشت که مشهورترینشان حوزه حقوقی بود که بعد از چند سال انشعاب کردند رادیکال‌ها در حوزه حقوقی بودند.

بدنه تشکیلاتی

تشکیلات، مکانیکی بود به آن مفهوم که از بالا فکر به پایین می‌آمد خیلی چلنجی از پایین به بالا آن‌طور که شواهد و اسناد نشان می‌دهد

در آن وجود نداشت یک رابطه مرید و مرادی تعبیه شده بود در حزب از بالا به پایین این شاکله و محتوای تشکیلات اول بود تا آنجایی که ما از آن مطلعیم. توضیح اینکه از این تشکیلات خیلی اطلاعات وجود ندارد. مجموعه کارهایی را خانم منصوره اتحادیه انجام دادند و چندان [وارد بحث‌های] درون تشکیلاتی نشده‌اند. چارت‌ها، بنیان‌گذارها، شناسنامه‌ها، ایدئولوژی و مشی بعضی از افراد را استخراج کرده‌اند. اما این کار که با یک دید تشکیلاتی درون تشکیلات‌ها غور کنند انجام نشده است. به تازگی در دو سه سال اخیر، طیفی از جوانان ۳۰ تا ۳۵ ساله که یا پایان‌نامه می‌گزارند یا انگیزه‌ی پژوهش داشتند کنکاش‌های ریزتری انجام داده‌اند. سه چهار کار روی انجمن‌ها به ثمر نشسته است؛ انجمن‌های تهران، تبریز، اصفهان، مشهد و شیراز. قدری عمیق‌تر از خانم اتحادیه روی انجمن‌ها و احزاب کار کرده‌اند. امید است این نیروهای جدید بتوانند تا جای ممکن کتابخانه‌ها، مقالات و مستندات را شخم بزنند و ما را به فضایی واقعی‌تر برای شناخت احزاب مشروطه و ماقبل آن ببرند.

آستانه مشروطه

دوران دوم سازمان‌دهی‌های آستان مشروطه است. سه سازمان‌دهی شکل می‌گیرد، به ترتیب وزنشان و دوره حیاتشان: انجمن ملی، انجمن مخفی و انجمن طلاب. انجمن ملی از همه وزین‌تر و پایدارتر و عمر طولانی‌تر داشت. انجمن مخفی وزن مخصوص کمتری داشت و عمر کوتاه‌تر و انجمن طلاب هم بیشتر یک انجمن صنفی بود. خیلی کار تشکیلاتی و اجتماعی نمی‌کرد. فضای شکل‌گیری این‌ها کاملاً متفاوت بود با فضای شکل‌گیری فراموشخانه. آن زمانه التهاب و اضطراب عمل وجود نداشت، التهاب و اضطراب تحول در فکر بود.

چهل‌ماهه‌ی تند آهنگی بود. از چهل‌ماهه قبل مشروطه یعنی ماقبل چوب خوردن تجار قند بیاییم تا به فرمان. یک چهل‌ماهه تند آهنگی که با هم تقریباً یک مرور با تانی کردیم فضا آن فضا بود و این‌ها همه در آن چهل‌ماهه شکل گرفتند. چهل‌ماهه تند آهنگ. التهاب عمل وجود داشت؛ یعنی بچه‌های جدید اگر بخواهند لمس کنند همان فضایی که ۷۵، ۷۶، ۷۷ که در دانشگاه و احزاب دوم خرداد وجود داشت. یعنی بنا بود اتفاق تاریخی‌ای صورت بگیرد. التهاب عمل در رحم اتفاقات تاریخی همیشه تعبیه است ولی دوران ملکم خان دوران التهاب عمل نبود [بلکه] التهاب تحول در افکار بود.

یک ضرورت همگرایی به وجود آمده بود که هم فرهیختگان و نخبگان درکش کرده بودند و هم قشر دوی‌ها (می‌گوییم قشر دو

چیست) و در نهایت مردم عادی. دغدغه بسیج هم وجود داشت. جامعه وارد فاز همگرایی شده بود از واگرایی‌های دوران زیر تیغ استبداد آرام آرام خارج می‌شد به دوران همگرایی وارد می‌شد. اینجا هم چند ویژگی می‌شود برای تشکیلات فاز دوم یا موج دوم برشمرد.

وحدت استراتژیک

اگر در فاز اول وحدت ایدئولوژی انسانی یا اومانیسم، اینجا بیشتر وحدت استراتژیک داشتند یعنی اینکه یک زور اجتماعی پیدا شود، استبداد را به عقب براند و به سمت مشروطه شدن و حد خوردن برسد. وحدت بیشتر استراتژیک بود از نوع وحدتی که دوم خرداد رخ داد. دوم خرداد وحدت ایدئولوژیک نبود وحدت استراتژیک بود. در انقلاب [۱۳۵۷] وحدت ایدئولوژیک - استراتژیک بود و در دهه‌ی پنجاه وحدت استراتژیک - ایدئولوژیک سازمانی بود. یک مدل کمابیش کامل از وحدت‌های چندگانه بود یا وحدت‌های کلاسیک سه‌گانه. ولی آنجا وحدت استراتژیک بود، چیزی مانند دوم خرداد [دوران] خودمان که اغلب دوستان نظاره‌گر آن بوده‌اند و دیده‌اند [در آن] فعال بودند.

در مرز مخفی - علنی

تشکیلات‌ها در آن دوران اغلب در مرز مخفی - علنی بودند، منتها مخفی - علنی اینها مشکل‌تر و پیچیده‌تر بود. ملکم که گزینش می‌کرد جلسه‌ها در خانه‌های اعیانی و در مکان‌های امن اشرافی تشکیل می‌شد. ولی در این دوران مکان جلسه‌ها مسجد، محراب، تکیه، بازار، حجره و ... بود. مرز مخفی - علنی در نهادهای مدنی اتفاق می‌افتاد. در اینجا هم خواهیم دید که بخشی از تشکیلات‌ها علنی بودند و بخشی مخفی.

سرجمع مدار دومی‌ها: ارتباطاتی، امکاناتی و مروج

اینجا برخلاف اینکه در موج اول فرهیختگان و نخبگان استارتر تحولات تشکیلاتی شدند اینجا قشر دویی‌ها آمدند. قشر دویی‌ها ویژگی‌هایی دارند که در این هشت فراز ویژگی‌های مهمی است. به لحاظ تشکیلاتی ایران را بیشتر قشر دویی‌ها جلو بردند. قشر دومی‌ها چند ویژگی دارند: تیپ‌های ارتباطی هستند، ارتباطات اجتماعی دارند پیرامون دارند، پیرامونشان هم در محل است و هم در حوزه صنفی خودشان است. صاحب امکانات هستند و تیپ‌های مروج‌اند. موج اولی‌ها ایده پرداز بودند ولی موج دومی‌ها مروج‌اند. خودشان خیلی ایده تولید نکردند؛ اما اهل ترویج‌اند.

یک ویژگی دیگرشان سانترالیستی بودن است منتها سانترالیسم در موج دوم سانترالیسم شورایی است. شورا شکل می‌گیرند و جریان‌های

نیمه مخفی - نیمه علنی شورایی پیش گرفت، برخلاف موج اول که سانترالیستی فردی بود. این تشکیلات‌ها، تشکیلات‌های راه‌انداز-مروج‌اند؛ یعنی کلید را روشن می‌کنند روشن شدن کلید انرژی ایجاد می‌کند، مردم را فراخوان می‌دهند موج ترویج راه می‌اندازد و حرکت در حقیقت روان می‌شود. ترکیب سازمان‌دهی موج دوم ترکیب جالبی است، تاجر هست، روحانی مالک هست، (حتی مالک‌های مشروطه‌طلب در شهرهای مختلف و از جمله تهران به انجمن مخفی و انجمن ملی پیوستند)، کارمند هست، اقلیت مذهبی هست، شاهزاده هم هست. ترکیب، ایدئولوژیک نیست. تیپ‌های مختلف هستند حتی اقلیت مذهبی [مثل] مسیحی و زرتشتی و کلیمی را هم این‌ها جذب کردند.

نقطه بحث، وصل، سازمانی‌شان حول دو عنصر است: وحدت استراتژیک، وحدت برنامه. وحدت استراتژیکشان پیشبرد مشروطه است و رساندن ایران به سر حد مشروطه شدن قدرت و وحدت برنامه‌شان این است که جذب و جلب اجتماعی بکنند سازمان‌دهی بکنند امکانات فراهم بکنند، برنامه بشود پیش‌بینی استراتژی این اتفاق را هم توانستند که رقم بزنند. اندیشه سیاسی‌شان، مشروطه است، سازمان کارشان، سازمان کاری که از انجمن ملی به دست آمده و می‌توانیم آن را تبدیل به چارت کنیم یک هسته پنج‌نفره رهبری که محورشان مرحوم ملک‌المتکلمین بود، یک کمیته انقلاب نه‌نفره، هسته‌های پنج‌نفره و بدنه تشکیلاتی داشتند. پیچیدگی تشکیلاتی موج دوم بیش از موج اول است. با اینکه موج اول تشکیلاتی را نخبگان راه انداختند پیچیدگی‌شان کمتر است اما موج دوم را که طبقه متوسط راه می‌اندازد پیچیدگی بیشتری دارد. این پیچیدگی بیشتر به خاطر این است که تشکیل‌دهندگان و سازمان‌دهندگان نسبت به تشکیل‌دهندگان تشکیلات فراماسونری ناامن‌تر هستند. آن‌ها به هر حال از یک حریم امنیتی برخوردار بودند ولی این‌ها تیپ‌های مخفی - علنی بودند که از حریم امنیتی هم برخوردار نبودند. اهل درگیری بودند، اهل اصطکاک و اهل برخورد بودند.

برخلاف حوزه عمل موج اولی‌ها که حوزه عملشان نشر ایده بود، حوزه عمل [موج دوم] کار توضیحی است، کار ترویجی، جذب و جلب و اقتباس. مرکز تشکیلات هم ملک‌المتکلمین است که چند وجهه است. یک مقدار با علم‌آشناس، بیرون از ایران یک مقدار با علم‌نوآشنا شد. بعد که به ایران آمد به اصفهان رفت. بار پیش بیوگرافی‌اش را مرور کردیم. در اصفهان با فلسفه جدید، با مبانی فلسفه مدرنیته آشنایی عمومی پیدا کرد، اگر بخواهیم عادی صحبت کنیم، می‌فهمید که چی به چی است و در جهان چه می‌گذرد. ممکن بود ضریب فهم‌اش از ضریب فهم ملک‌خان و سید جمال کمتر باشد که کمتر بود، اما در کل می‌فهمید که چه اتفاقاتی دارد رخ می‌دهد. زبان

جاذبی داشت، اهل منبر بود، اهل جذب بود و چند وجهه بود و ارتباطات بسیار گسترده‌ای هم داشت.

خود ملکم خان در جایی هدف تشکیلاتی را توضیح می‌دهد. در نطق مطلع و نطق ابتدایی جلسه‌ی تأسیس انجمن ملی دیدگاه خودش را [چنین] ابراز می‌کند: «ما با تفکر و تعقل و مطالعه‌ی زیاد به این نتیجه رسیده‌ایم که چون هدف ما حق و حقیقت است و خیر دنیا و آخرت و نجات وطن و سعادت ملت در آن است باید به تمام وسایل ممکنه برای رسیدن به منظور متصل شویم و طبقه‌ای را که افکار و منافعشان با ما نزدیک‌تر است جمع نموده، بر نیروی خود بیفزاییم و با سعی و کوشش از راه تبلیغ افکار و نشر عقاید و نشان دادن مفاسد استبداد و برملا کردن اعمال جائران نهضتی بر پا نماییم.» اهداف بسیار روشن و شفاف گفته شده است. ما [از هیچ یک از] احزابی که بعد از انقلاب یا در اصلاحات تشکیل شدند چنین پاراگراف روشنی نمی‌بینیم؛ پاراگراف روشنی که طبقه‌اش را انتخاب کرده باشد، بر کار آموزشی تأکید کند و بگوید می‌خواهیم ایده‌ی مشروطه را مسری کنیم. آن زمان می‌خواستند با یک سرنگ ایده‌ی تشکیلات و ایده‌ی مشروطه را ترویج کنند؛ یعنی هدف تشکیلاتی تعریف کرده بودند، کار آموزشی مد نظر داشتند و در حد درک و فهم تاریخی خود انجام هم می‌دادند و به دنبال جذب نیرو از طبقه‌ی مخاطب خودشان بودند. جریان‌ها و احزاب اصلاح‌طلب نتوانستند طبقه‌ی مخاطب پیدا کنند. طبقه‌ی مخاطب آنها که بود؟ طبقه‌ی فرهنگی متوسط شامل اساتید دانشگاه، دانشجویان و معلم‌ها می‌بایست بود که [اطلاح‌طلبان] همه‌ی اینها را دم به دم از دست دادند. اول از همه دانشجویان دست رفت؛ بعد استادان مستقل دانشگاه از دست رفتند و در آخر هم معلمان. دیگر کسی نماند که بتواند کار بدنه‌ی تشکیلاتی جریان اصلاحات را در ایران انجام دهد. ولی ملک‌المتکلمین با همه‌ی سادگی و کمتر پیچیده بودنش، اهداف تشکیلاتی داشت و به راستی خوب هم کار کرد. اگر شما ملک‌المتکلمین، مرحوم سید جمال واعظ و ثقة‌الاسلام در تبریز را از مشروطه بیرون بیاورید و به مرخصی تاریخی بفرستید، هیچ‌گاه مشروطه در ایران توده پا نمی‌گرفت. این بسیار مهم بود. سه نفر در طول سه سال اندیشه‌ی مشروطه را در جامعه‌ی ایران منتشر کردند، ایده‌ای وارداتی در ذهنشان که خودشان هم آن را خلق نکرده بودند. آن روز نه تلویزیون بود، نه کامپیوتر، نه اینترنت و نه رادیو. این سه نفر را اضافه کنید به میرزا جهانگیرخان شیرازی، صاحب صوراسرافیل. سرآمد ثبت تیراژ مجله صوراسرافیل پیش از تعطیلی، به سی هزار تیراژ می‌رسد. سی هزار تیراژ برای جامعه‌ی بی‌سواد آن روز رقم بسیار بسیار بالایی است. امروز با این جمعیت هفتاد میلیونی با دو میلیون دانشجوی ۱۴-۱۵ میلیون دانش‌آموز، تیراژ [روزنامه‌ی] شرق چیزی حدود چهل هزار است. این

نشان می‌دهد که [آن زمان خیلی کار کرده‌اند. میرزا جهانگیرخان و مرحوم دهخدا جان‌فشانی کردند. صوراسرافیل بیشتر از ۳۲ شماره چاپ نشد ولی آن ۳۲ شماره نشست. جان هم بر سرش دادند. یک نفرشان اعدام شد و دیگری هم تا پای حلقه‌ی [اعدام] رفت ولی بعد تبعید شد. کارهای بسیاری کردند. اگر این مروجین را از مشروطه بگیریم، توده‌ای شدن در مشروطه ممکن نبود. [در یک کلام همان‌طور که دیدید] اهداف بسیار مشخص است.

یک انجمن مخفی هم درست شد بعد از انحلال انجمن ملی که این‌ها اسمش هم مخفی بود. این‌ها خیلی رویه نداشتند همه‌اش آستر بودند. یک هسته رهبری مخفی (بازوی) تشکیلاتی که حوزه عملشان ارتباط‌گیری، کار توضیحی، جذب چهره و نیرو بود. این‌ها عادی‌تر از انجمن ملی بودند. مهم این است که ساخت این‌ها مال ملک‌المتکلمین بود یا سید جمال واعظ.

یاسر عرفات یک جمله داشت که یک جمله تاریخی و استراتژیکی بود، می‌گفت: «مردان بزرگ مردانی هستند که بتوانند از نو شروع کنند». در مشروطه از این نوع مردان بودند. یکی از آنها ملک‌المتکلمین بود و دیگری سید جمال واعظ. وقتی تریبون را از آنها گرفتند، رفتند سراغ مسجد. وقتی مسجدشان را گرفتند، رفتند سراغ تکیه. تکیه را هم که از آنها گرفتند، به محفل روی آوردند. محفل‌ها را که از آنها گرفتند، به خانه‌ها رفتند. انجمن ملی که منحل شد، انجمن مخفی را تشکیل دادند که بازوهای تشکیلاتی جدی‌ای داشت. در این مقطع سراغ جذب چهره رفتند که این هم یک درایت تشکیلاتی بود. گفتند ما همه عامی هستیم و لذا باید جذب چهره کنیم. برای مثال پسر آشتیانی را جذب کردند. گزارش تشکیلاتی هم داشتند که گزارش جالبی است: «خدمت اجزا و اعضای انجمن مخفی اعلام می‌شود بر حسب دستورالعمل برادران محترم، جناب آقای مصطفی آشتیانی ۸۹ را، که از اشخاص با درایت است، با خود متحد نموده و قول همه‌گونه همکاری داده است.» او را جذب کردند و گزارش جذب دادند. می‌شود گفت انجمن ملی و انجمن مخفی بیشترین فعالیت را در لایحه‌نویسی‌ها داشتند؛ لایحه‌نویسی اعم از اعلامیه‌ها، شب‌نامه‌ها و لوایحی که از بست‌نشینی، کوچ قم و حضرت عبدالعظیم بیرون آمد که انشا و تنظیم‌شان همه کار این دو انجمن بود. به طور نسبی انجمن‌های موفق‌تری بودند. ما ابتدا نقاط مثبت را می‌گوییم. بعد در جمع‌بندی ضعف‌های تشکیلاتی را هم سر جای خودش بر می‌شمیریم.

دو ساز و کار ریشه‌دار، تاریخ‌دار و بنیه‌دار

دو ساز و کار ریشه‌دار، بنیه‌دار و تاریخ‌دار داریم. یکی سازمان‌تجار و دیگری سازمان روحانیت. تفاوت اینها در این است که سیر تکوین نداشتند. سایر تشکیلاتی که در مشروطه از آنها صحبت کردیم همه برای شکل‌گیریشان سیر تکوین داشتند و تدریج در آنها دیده می‌شود ولی اینها تشکیلات بر پا هستند. تشکیلات بر پا تشکیلاتی است که بالقوه وجود دارد و با یک «بر پا» [گفتن] سر پا و ساز و کارش استوار می‌شود. یک تشکیلات، تشکیلات تجار است و دیگری تشکیلات روحانیت که پیش از این راجع به آن زیاد صحبت کردیم و در آینده هم اشاره می‌کنیم.

[این دو تشکیلات] چند عنصر مشترک دارند. هر دو تشکیلات مدارهای طبقاتی دارند. همه‌ی آنها حول منافع صنفی شکل گرفتند. منافع صنفی تجار منافع تجاری و بعد سیاسی است. منافع صنفی روحانیت منفعت ایدئولوژیک، تاریخی و سیاسی است. هر دو تشکیلات آستانه‌ی فراخوان هستند؛ یعنی وجود دارند. در جیب عبای آخوند تشکیلات است. در جیب بغل تاجر هم تشکیلات است. ولی در وجود روشنفکر تشکیلات نیست. اصلاحات به همین دلیل تشکیلاتی نشد ولی روحانیت و بازار هر وقت خواسته تشکیلاتش بیرون آورده است. این وضعیت تاریخیشان است. هر دو شم دارند؛ یعنی استشمام تاریخی دارند، بو می‌کشند آرام آرام چه اتفاقی دارد می‌افتد و خود را با اتفاقات در حال رخداد خودشان را هماهنگ می‌کنند. هر دو استعداد تشکیلاتی دارند و بسیار جدی هستند. هر دو سراسری هستند. همه‌ی شهرهای ایران یک قطب داشت که در آن قطب هم حوزه بود و هم بازار. لذا سراسری بودند. هر دو صاحب مدار اجتماعی‌اند. ویژگی آخر اینکه موج افشانند. تحلیل تشکیلاتی این دو با بقیه، ماقبل و مابعدشان، طبیعتاً تفاوت دارد.

سازمان‌دهی پس از مشروطه

اکنون می‌رویم سراغ سازماندهی‌های پس از فرمان: احزاب، انجمن‌های ایالتی و ولایتی و انجمن‌های مردمی. هدف این است که به طور کلی ببینیم زمینه‌های شکل‌گیری احزاب کدام است و دیدگاه‌ها، ساز و کار، پایگاه و عملکردشان پس از تشکیل چیست.

احزاب: اجتماعيون، عاميون و اعتداليون

دو حزب شکل می‌گیرند؛ یک حزب اجتماعيون عاميون که رادیکال و سوسیالیست هستند و به آنها دموکرات می‌گویند، یک حزب اجتماعيون اعتدالی که اینها هم دیدگاه اجتماعی دارند اما معتدل هستند. اگر بتوانیم تشکیلات حزبی ایران را تشکیلات کلاسیک بنامیم،

محور تشکیلات کلاسیک در ایران تقی‌زاده است. مجلس اول، که پس از وقوع مشروطه تشکیل شد، مجلسی صنفی و غیرحزبی بود، چراکه جامعه‌ی آن زمان ایران جامعه‌ای غیرحزبی بود و آن دو حزبی هم که در ایران تشکیل شد، بعد از استبداد صغیر بود که شکل گرفتند. لذا نمایندگان مجلس اول نمایندگان اصناف بودند. اما مجلس دوم که بعد از استبداد صغیر شکل گرفت مجلس حزبی بود. اصناف [در آن] نماینده نداشتند [بلکه] احزاب نماینده داشتند. لذا اولین حزب‌ها در ایران از زمانی که تشکیل شدند بلافاصله به صندلی‌های پارلمان متصل شدند. یعنی بسیار سریع سیر کلاسیک را طی کردند. اگر در انگلیس فاصله‌ای تقریباً طولانی بین تشکیل حزب با کسب کرسی‌های پارلمانی بود، در ایران حزب را که تشکیل دادند [به سرعت] از دالان حزب روی کرسی نمایندگی نشستند. اتفاق زودرسی بود و به همین علت در ایران از اول کال به دنیا آمد. تبعات این کال به دنیا آمدن را در دوره‌های بعد تا امروز در جمع‌بندی نهایی مرور خواهیم کرد.

دموکرات‌ها در مجلس دوم ۲۸ نماینده و اجتماعيون اعتداليون ۳۶ نماینده داشتند. تشکیل هر دو حزب در سال ۱۲۸۷ شمسی است. دموکرات‌ها پایگاه سوسیالیستی داشتند و اولین حزب واقعی و فعال در ایران بودند. ریشه‌ی آنها در تبریز بود و بنیان‌گذارانش بیشتر تبریزی بودند. تقی‌زاده، حسینقلی نواب،^{۹۰} سلیمان میرزا اسکندری،^{۹۱} سید محمدرضا مساوات^{۹۲} [در مقابل] اجتماعيون اعتداليون مختلط بودند. بیشتر مرکز نشین بودند. مرحوم سید محمدصادق طباطبایی،^{۹۳} مرحوم دهخدا، علی محمد دولت‌آبادی^{۹۴} و مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی. سابقه و پیشینه‌ی حزب دموکرات به انجمن تبریز می‌رسد. انجمن تبریز

^{۹۰} حسینقلی نواب وزیر امور خارجه‌ی ایران در نخستین دوره‌ی نخست‌وزیری حسن مستوفی‌الممالک بود.

^{۹۱} سلیمان میرزا اسکندری (۱۲۵۵-۱۳۲۲)، فراماسون لژ فرانسه، از بنیان‌گذاران حزب توده ایران و یک دوره وزیر فرهنگ.

^{۹۲} سید محمدرضا مساوات (شیرازی) (۱۲۴۴-۱۳۰۴)، روزنامه‌نگار، سردبیر روزنامه‌ی مساوات، نماینده‌ی دوره‌های دوم، سوم، چهارم و پنجم مجلس شورای ملی و از سران حزب دموکرات عامیون و سپس حزب سوسیالیست.

^{۹۳} محمد صادق طباطبایی (۱۲۶۰-۱۳۴۰)، مؤسس حزب اعتدالیون و فرزند سید محمد طباطبایی سنگلجی از رهبران جنبش مشروطیت ایران است.

^{۹۴} حاج میرزا سید علی محمد دولت‌آبادی (۱۲۴۶-۱۳۰۱)، سیاست‌مدار برجسته و نماینده‌ی چهارمین مجلس شورای ملی از خرم‌آباد.

که علی موسیو،^{۹۵} حاج علی دوافروش^{۹۶} و مرحوم حاج رسول صدقیانی تشکیل دادند. [انجمن تبریز] در سیر خودش به تهران آمد و به حزب دموکرات رسید که بعد حیدر خان عموآوغلی^{۹۷} در تهران و مشهد شعبه‌هایی از حزب دموکرات را به وجود آورد در تشکیل حزب دموکرات تهران فعال بود.

مرام دموکرات‌ها سوسیالیستی است. با ادبیات خودشان خواستار این قبیل موارد بودند: انفکاک کامل قوه‌ی سیاسی از قوه‌ی روحانی یعنی انفکاک حکم از مذهب؛ ایجاد نظام اجباری یعنی نظام وظیفه؛ تقسیم املاک بین رعایا که آن زمان حرف بسیار تازه‌ای بود؛ قانون منع احتکار؛ اجرای قانون تعلیم و آموزش اجباری که آن را برای اولین بار در ایران دموکرات‌ها مطرح کردند؛ تشکیل بانک فلاحی؛ ترجیح مالیات غیرمستقیم بر مالیات مستقیم؛ مخالفت با مجلس اعیان. آن زمان بخشی از روشنفکران لیبرال به دنبال اجرای مدل انگلیس در ایران بودند که یک مجلس عوام داشته باشیم، همان مجلسی که از اصناف تشکیل شد، و یک مجلس اعیان و خواص داشته باشیم که فرهیختگان، نخبگان و اشراف را پوشش بدهد. دموکرات‌ها با این طرح مخالفت جدی کردند. لذا اگر بخواهیم با ادبیات امروز صحبت کنیم [می‌توانیم بگوییم دموکرات‌ها] دیدگاه توسعه‌ای، توزیعی و آزادی‌خواهانه‌ی رادیکال داشتند. عنوان حزب دموکرات «ایران نو» و عنوان حزب اعتدالیون شورا بود.

انجمن‌های ایالتی و ولایتی

مهم‌تر از تشکیل احزاب اتفاقی که افتاد تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود. ببینیم ضرورتشان، حوزه‌ی وظایفشان و نهایتاً حوزه تحرکشان چیست.

ضرورت

یک ضرورت ضرورت تاریخی بود. پاراگرافی را می‌خوانم تا متوجه فضا شوید: «اغلب از مردم ولایات ایران از ظلم حکام پریشان و تهی‌دست شده‌اند و دخترها و پسرهای خود را در عوض مالیات می‌دهند و هزاران از مردم به واسطه تعدی به ممالک خارجه می‌روند. این نوع تعدیات را

۹۵. علی موسیو (۱۲۵۷ - ۱۲۸۸)، از بنیان‌گذاران و فعالان اجتماع‌یون عامیون در انقلاب مشروطه.

۹۶. حاج علی دوافروش یا دواچی (۱۲۵۰ - ۱۲۹۰)، از اعضای انجمن تبریز و از بنیان‌گذاران مرکز غیبی و شخص دوم بعد از علی مسیو بود.

۹۷. حیدرخان عموآوغلی (۱۲۵۹ - ۱۳۰۰)، از فعالان مؤثر جنبش مشروطه و از رهبران حزب کمونیست ایران.

سایر حکام از غلامرضاخان آصف الدوله شاهسون^{۹۸} فرا گرفته‌اند که خود و کسانش در مدت سی سال در اغلبی از بلاد ایران ذره‌ای از ظلم و تعدی فروگذار نکرده است.» واقعیت این بود که ولایت را به والی‌ها سپرده بودند. والی‌ها هم هر کاری می‌خواستند می‌کردند. این هم که برخی واژه‌ی حسینقلی خان^{۹۹} را به کار می‌بردند و می‌گفتند «مملکت حسینقلی خانی است.» از آن رو بود که حسینقلی خان هر کاری که دلش می‌خواست انجام می‌داد. از قضا، همان‌طور که در گذشته گفتیم آستانه‌ی مشروطه با بیداد والی‌ها مصادف و مرادف بود. دیگر در تمام ایران زن دزدی، دختر دزدی، دختر به جای مالیات گرفتن، خانه خراب کردن و ... نهادینه شده بود. وقتی مشروطه اتفاق افتاد رادیکال‌ها به این فضا فشار آوردند. این فشار هم باز از تبریز شروع شد.

بستر قانونی

اولین انجمن ماقبل قانون در تبریز شکل گرفت؛ پیش از اینکه قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی در سال ۱۲۸۷ شمسی تصویب شود و اولین انجمن‌ها در تهران و اصفهان شکل بگیرد. تبریز همه جا مهم و در همه چیز مدل بود. [انجمن در تبریز] شهر را گرفت و یک مدل مردمی خودانگیخته‌ی اداری بومی از خود بروز داد. از آن مدل انجمن ایالتی و ولایتی در همه جای ایران شکل گرفت. در نهایت شاه هم تسلیم شد. [این تشکیلات] تبدیل به قانون شد و انجمن‌ها شکل گرفتند. در ادبیاتی که از آن دوره به جا مانده این‌طور درک می‌کنیم که در عمل انجمن‌ها نقش احزاب را به عهده گرفتند.

حوزه وظایف

اگر در مبلمان مدرن اروپا احزاب [هستند که] چه لیبرال و چه رادیکال، سازماندهی اجتماعی و سازماندهی توده‌ها را به عهده گرفتند، در ایران این اتفاق از پایین و به‌طور خودجوش افتاد. یعنی در ایران انجمن‌ها سازماندهی را به عهده گرفتند. سلسله مراتب اداری چندانی نداشتند اما در آنها تقسیم وظایف و عمل داوطلبانه بود. امروز در تعریف NGO می‌گوییم سازمانی است مبتنی بر افراد داوطلب که هیچ چشم‌داشتی ندارند. انجمن‌های اولیه در ایران ماهیت NGOهای امروز را داشتند. داوطلبانه بودند با انگیزه‌ی قلبیانی. امروزه ما در ایران NGO داریم منتها NGOها از سال ۱۳۷۶ به شکل اپیدمیک رواج پیدا کردند؛ برای مثال در سال اول اصلاحات ده هزار NGO به وجود آمد که امروز از آن

۹۸. غلامرضاخان آصف الدوله شاهسون، رئیس توپخانه در اواسط دوران ناصرالدین شاه
۹۹. حسینقلی خان ایلخانی (۱۲۰۰ - ۱۲۶۱)، از سران ایل بختیاری بود.

تعداد [فقط] ۲۵۰۰ NGO برقرار است. غیر از رواج اپیدمیک مشکل اینجا است که افراد داوطلب چندان مایه‌گذار نیستند. در حاشیه‌ی زندگی کار NGO بی هم می‌کنند. اما چنانکه خواهیم دید، در انجمن‌های زمان مشروطه مردم تمام وقت در انجمن‌ها حاضر شدند.

حوزه تحرک

انجمن‌های اولیه انجمن‌های مدنی بسیار پیشرفته‌ای بودند. شکل تشکیلاتی از این قرار بود که یک هیئت اداره کننده داشتند؛ رئیس، مدیر، منشی، ثبات و دبیر داشتند. یک تشکیلات شبه بوروکراتیک مردمی بودند. تحویل‌دار و صندوق‌دار داشتند. انجمن مهر مخصوصی داشت. اعضا فقط با کلید می‌توانستند وارد جلسه‌ی انجمن شوند؛ بی در و پیکر نبود. کمیسیون‌های داخلی داشتند. شکل‌گیری تمام اینها بدون مدل قبلی بود. تبریز خود یک مدل خلق کرد؛ مدلی که لایه لایه تکامل پیدا کرد و به سایر شهرها هم صادر شد. این بسیار حایز اهمیت است. این انجمن‌ها خودگردان بودند. نه مانند NGOها و احزاب کنونی که بسیار جالب است! هم انتظار دارند دولت از نظر مالی آنها را تأمین کند و هم می‌خواهند شکل اپوزیسیون داشته باشند و اپوزیسیون دولت باشند؛ مثل انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها که می‌خواهند از دولت جمهوری اسلامی پول و مینی‌بوس بگیرند، اردو بگذارند و بعد شعار سرنگونی جمهوری اسلامی هم بدهند. به هیچ وجه شدنی نیست. طبیعی است که این امکان قطع شود. امروز احزاب هم همین وضع را دارند. تمام احزاب اصلاح طلب انتظار دارند سهمی از نفت داشته باشند - که دارند، چه مستقیم و چه غیرمستقیم - و انتظار دارند دولت پولشان را بدهد اما اپوزیسیون هم باشند. در حالی که انجمن‌های اسلامی در بدو تأسیس انجمن‌های خودکفایی بودند که با پنج زار پنج زار آقای حسین عالی و دوستانش تشکیل شدند. این انجمن‌های عصر مشروطه، چه در تبریز و چه در سایر شهرهای ایران، خودگردان بودند، حق عضویت می‌پرداختند، آبونه می‌پرداختند. بر خلاف دوره‌های بعد خود اعضا هم دست به جیب بودند و هم دست به کار. این بسیار مهم بود.

انجمن‌های مردمی

در این مقطع اتفاق جالبی افتاد. انجمن‌هایی شکل گرفت که در پنج شعاع می‌توان به آنها فلش داد: انجمن‌های قومی، محله‌ای، صنفی، فرهنگی و مذهبی.

انجمن‌های قومی

انجمن‌های قومی شکل گرفتند؛ برای مثال در تهران انجمن آذری‌ها، قزوینی‌ها، اصفهانی، استرآبادی هرسینی‌ها، تفرشی‌ها و ... تشکیل شد. یک انجمن عراق عجم هم درست شد، یعنی انجمن عراقی‌های مقیم ایران.

انجمن‌های محله‌ای

بخش دوم انجمن‌های محله‌ای بودند کار رتق و فتق و ساماندهی محلات را به عهده گرفتند. مهم‌ترین آنها انجمن امامزاده یحیی بود که بسیار مهم بود. وقتی استبداد صغیر وارد فاز نظامی شد و تهران در شرف فتح بود انجمن امامزاده یحیی دو هزار مسلح سواره پیش فرستادند. بسیار حائز اهمیت است که یک انجمن محلی دو هزار نفر نیرو داده است. وقتی بعد از صد سال به این اتفاقات نگاه می‌کنیم مثل این است که بروید سر قلعه‌ی کوه و پایین را نگاه کنید. تازه می‌بینید آن پایین چه عمق‌هایی بوده است؛ ما الان در چه ناز و نعمتی هستیم و پیش از ما چه مرارت‌ها و سختی‌هایی کشیدند که برای ما به هیچ وجه قابل تصور هم نیست. انجمن امامزاده یحیی مرقی بود. انجمن حسن آباد، انجمن اوین و انجمن دروازه قزوین [انجمن‌های خوبی بودند. انجمن سنگلج] بسیار مهم بود. انجمن شاه آباد آن زمان میلیشیا داشت که این بسیار جالب و مهم است.

انجمن‌های صنفی

به انجمن‌های صنفی می‌رسیم که آنها هم بسیار حائز اهمیت بودند. در دوران مشروطه جامعه‌ی ایران به لحاظ تشکیلاتی وارد یک فاز مدنی جدی می‌شود. آدر همین مسیر [انجمن مرکزی اصناف تشکیل شد. ذیل انجمن مرکزی اصناف تلگراف‌چی‌ها اتحادیه درست می‌کنند. سمساری‌ها اتحادیه‌ای به نام «انجمن الفت» تشکیل می‌دهند. حسابداری‌ها انجمن اتحاد لشکر نویسان را تأسیس می‌کنند. (تا آن زمان محاسبان و حسابداری‌ها را لشکر نویس می‌گفتند). مستوفیان و کالسه‌چی‌های پایتخت دست به تشکیل «انجمن منصور» می‌زنند. صرافان، نوکران بازار، کلاهدوزها به همین مسیر می‌پیوندند. اهل موسیقی «انجمن اهل طرب» را پایه‌گذاری می‌کنند. یکی از مواردی که بسیار بسیار اهمیت دارد تشکیل انجمن به دست عمله‌های اصطبل و میرآخورها است. حتی ماست‌بندها، پینه‌دوزها و ساعت‌سازها نیز انجمن تأسیس می‌کنند. این یکی از موج‌های فوق‌العاده مهم آن دوران است.

انجمن‌های مذهبی

یک سری انجمن‌های مذهبی هم در آن زمان بودند؛ از جمله «انجمن آل محمد» که همه‌ی اعضای آن اعم از مکتب و معمم، سید

بودند. زرتشتی‌ها «انجمن ارباب جمشید» و «انجمن ارباب خسرو» را تأسیس می‌کنند. انجمنی تشکیل می‌شود به نام «انجمن اخوت» که کارش فقط امر به معروف بود. «بنی اسرائیل» نام انجمن یهودیان بود. ارامنه هم انجمنی درست می‌کنند. [بنابراین می‌توان گفت] جامعه، جامعه‌ی زنده‌ای بوده است.

انجمن فرهنگیان

سطح چهارم فرهنگیان هستند. مرحوم [سید محمد] طباطبایی مدرسه‌ای تأسیس کرده بود به نام مدرسه‌ی اسلامی که از نوع دبستان‌های جدید بود و نه یک مدرسه‌ی علمیه. جنب مدرسه یک کارگاه قالی بافی تشکیل می‌شود که زمینه‌ی تأسیس «انجمن صنایع» می‌شود. انجمنی به اسم «سپیده دم» از پیشروان معارف و مدرسه تشکیل می‌شود. کارهای بسیار جالبی به دست این انجمن در مدرسه انجام می‌شود؛ کار خیر می‌کنند، کلاس مجانی می‌گذارند، به رایگان لوازم التحریر توزیع می‌کنند و کلاس‌های تاریخ، دفترداری، زبان و حسابداری می‌گذارند. صد سال پیش دست به انجام کارهایی دقیقاً مشابه کارهای امروزی ما زده‌اند. انجمنی هم تشکیل می‌شود با نام معنادار «انجمن مقدس» که کارشان ترویج کالای داخلی و ترک مصرف کالای خارجی بوده است. در این مقطع طلاب نیز دست به بنا نهادن انجمنی می‌زنند که انجمنی علمی بوده است، نه انجمنی آخوندی. انجمنی علمی که دنبال فیزیک، شیمی و ریاضیات بوده است. تمام اینها از لحاظ تشکیلاتی اتفاقات بسیار مهمی است. انجمن دیگری به طور کامل خودجوش و از مردم عادی تشکیل می‌شود به نام «انجمن تفتیش دوایر». کار آن رفتن سرزده به ادارات به منظور بازرسی بود.

اتفاقات بی‌شماری در مشروطه رخ داده است. اتفاقاتی که تمایلات صنفی و خودآگاهی صنفی آن دوره را نشان می‌دهد؛ البته در حد خودشان، نه در حد امروز. گروهی هم دست به تشکیل «انجمن مظفری» می‌زنند، با نام دیگر نوکران مظفری. اعضای این گروه نوکران مظفرالدین شاه بودند که محمد علی شاه آنها را طرد کرده بود و به آنها رسیدگی نمی‌کرد. آنها هم برای دفاع از حقوق خود این انجمن را تشکیل می‌دهند. از مهم ترین وقایع آن دوره تأسیس «انجمن نسوان» بود. یکی از مفاد آیین‌نامه‌ی این انجمن از این قرار بود که: «در جلسات انجمن نه بچه باید باشد و نه قلیان». جلساتشان جلسات تشکیلاتی جدی‌ای بوده است. جالب است بدانید که محمدعلی شاه که پیش از به توپ بستن مجلس با انجمن‌ها درگیر می‌شود، بیش از همه با انجمن نسوان در می‌افتد. جمله‌ای دارد که می‌گوید: «ضمن بر شمردن یکایک گناهان ملیون و

انجمن‌ها تشویق نسوان برای تشکیل انجمن را از گناهان بزرگ مشروطه‌خواهان می‌دانم.» یعنی بیش از همه با این قضیه درگیر است.

ساختار تشکیلاتی این انجمن‌ها از این قرار بود که از هر کدام از این انجمن‌ها که هر یک قومی، محله‌ای، فرهنگی، صنفی و یا مذهبی بودند دو نماینده برای تشکیل انجمن مرکزی (یا همان انجمن بزرگ) فرستاده می‌شد. انجمن صنفی بزرگ همان انجمنی بود که تحصن بزرگ چند روزه در بهارستان را راه می‌اندازد. هم زمان با این تحصن، ضد مشروطه‌ها و مرتجعین (کسانی که دنبال حفظ وضعیت موجود بودند و سمبلشان شیخ فضل‌الله نوری بود) در توپخانه چادر زدند.

جمع‌بندی تشکیلات

ایران در سه فاز صاحب تشکیلات می‌شود: ماقبل مشروطه؛ آستان مشروطه؛ بعد از فرمان.

فاز اول، فاز نخبگان است. نخبگانی که چند ویژگی دارند: اوژگی اول اینکه] آرمان‌های بسیار مرتفعی دارند. در رؤیاهایشان فرانسه، انگلیس و بلژیک را می‌بینند. چندان توجهی ندارند به اینکه چه اتفاقاتی باید وجب به وجب رخ دهد [و چطور] دالان به دالان، پیچ در پیچ، از شکم حلزون‌ها و از بین دندان هیولاها عبور شود تا این تحولات رخ دهد. اوژگی دوم بدین قرار بود که] هر کدام از این استارترها قاب عکسی در ذهن داشتند، همان‌طور که همه‌ی ما قاب عکسی در ذهن داریم. قاب عکس ذهن فاز اولی‌ها نهاد دولت بود. یعنی بیشتر تحولات را در نهاد دولت می‌دیدند. ویژگی سوم فاصله‌ی فاحش بین سر و بدنه بود. [در آن دوران] بدنه بسیار عقب مانده‌تر از سر است و سر بسیار پیشرفته است. یک سر بسیار سنگین و پرملاط؛ کاری به محتوای سر نداریم. چ نود نفری از آن بدنه‌ی ۳۱۲ نفری از طبقه‌ی متوسط رو به پایین بودند که فاصله‌ی فکری فاحش با استارتر تشکیلات دارند. [از طرف دیگر] خود بنیان‌گذاران سر تا پا شسته و رفته‌اند؛ به اصطلاح همان روز پاچه شلوارشان خربزه قاچ می‌کرد. همان چیزی که امروز می‌گویند سانتی مانتال و اکسیدنتال^{۱۰۰}. اکسیدنتال‌ها ژیکول‌های نفتی‌اند؛ یقه چرک‌های اول انقلاب که با شلوار سربازی و کفش کتانی می‌آمدند، حالا ژیکول‌های اکسیدنتالی این دوره شده‌اند.

اما اگر استارترهای فاز اول نخبگان‌اند، در فاز دوم پای کارها به میان می‌آیند؛ همان قشر دویی‌ها که صحبت شد. مطالباتشان ارتفاع کمتری

دارد. عملی است. قاب عکس ذهنشان دولت- جامعه است. [در اینجا] فریم کمی باز می‌شود. فریم فاز اولی‌ها بیشتر روی نهاد دولت فوکوس است. اما ذهن فاز دویی‌ها به رابطه‌ی دولت- ملت معطوف است. در اینجا فاصله‌ی بین سر و بدنه کمتر است. یعنی فاصله‌ی ملک‌المتکلمین و صنف‌هایی که جذب می‌کند کمتر است نسبت به فاصله‌ی تشکیلات ملکم خان با خود ملکم خان. اگر قبلی‌ها پاچه‌ی شلوارشان خریزه قاچ می‌کرد اینها این‌طور نبودند. اینها تیپ‌های معمولی‌تر و مردمی‌تری هستند. آستین‌هایشان بالا است و به اصطلاح آن روز پيله‌ور کشیده، آماده‌ی کار تشکیلاتی‌اند.

فاز سوم [در واقع] یک همزمانی تاریخی است. دو اتفاق تشکیلاتی در ایران رخ می‌دهد. روشنفکران رادیکال حزب تشکیل می‌دهند. مردم کوچه و بازار [هم] انجمن تشکیل می‌دهند. آنهایی که حزب تشکیل دادند یک مدل از آن سوی آب‌ها آورده بودند و مد نظر داشتند. آمدند حزب را با یک مرکزیت، دفتر، دبیر، سخن‌گو و خلاصه همان چیدمان و مبلمان مدرن غربی در ایران پیاده کردند. دموکرات‌ها و اعتدالیون نیز همان الگو را می‌گیرند و در ایران اجرا می‌کنند. تشکیلات را خیلی گسترده می‌کنند. اما مهم این است که این تشکیلات و انجمن‌ها بومی بود؛ از تبریز شروع شد، [به سایر شهرها] سرایت و در نهایت تکامل پیدا کرد. روشنفکران رادیکالی که حزب تأسیس کردند مطالباتشان شبهه کلاسیک بود. پارلمان درست کردند. در پارلمان قانون تصویب کردند. خواستار نظارت بر قوه‌ی قهریه بودند و آرمانشان در نهایت این بود که گروه فشار کلاسیک مثبت باشند. قاب عکسشان هم قاب عکس پارلمان بود. لذا تا حزب را تشکیل دادند به پارلمان رفتند. در فاصله‌ی چند هفته حزب تشکیل شد و بعد ۲۸ کرسی را یک حزب و ۳۶ کرسی را یک حزب دیگر تصاحب کرد. این اتفاق [منجر به] وصل نشدن به جامعه و فقط وصل شدن به پارلمان شد. البته فاصله‌ی بین سر و بدنه نسبی بود؛ نه به اندازه‌ی فاصله‌ی ملکم و بدنه فاحش بود و نه به اندازه‌ی ملک‌المتکلمین و بدنه کم بود. حد وسط این دو بود. آستین بالا بودند، منتها در ارتفاع مجلس آستین به بالا بودند. کمیسیون تشکیل دادند، خوب کار کردند، لایحه گذراندند، لایحه‌نویسی کردند، دست بالا بودنشان در سطح جامعه نبود.

اما کوچه رسته‌ای‌ها، مردم کوچه و بازار، خواسته‌هایشان خواسته‌های شمی و ذاتی بود. همین خواسته‌های که امروز یک فرد کارگر، یک معلم دارد. قاب عکسشان، قاب عکس جامعه بود. می‌خواستند از پایین اتفاقاتی در جامعه رخ دهد. فاصله‌ی بین سر و بدنه نبود. اصلاً سری نداشت. برای مثال در انجمن کوی امیرخیز

فاصله‌ای بین ستارخان و بقیه‌ی مجاهدین نبود؛ نه او تئوریک بود و نه دیگران غیرتئوریک. همه مثل هم بودند. تیپ‌های پرکار بودند. هم دستشان بالا بود، هم پاچه‌ی شلوارشان و هم جانشان. به همین علت هم بود که اتفاقی رخ داد. نیرویی تحول‌آفرین می‌شود که تمام قد، تمام قامت، تمام قلب، تمام جیب، تمام سر و تمام ذهن می‌آید، نه حزب‌های امروزین که مردان تمام وقتشان مردان دو ساعت در روز هستند. نتیجه‌ی دو ساعت در روز [کار حزبی کردن] می‌شود همین ماکت حزب را بالا بردن. اینکه مطبیت را داشته باشی، درس دانشگاهت را داشته باشی، چند جا مشاور باشی، پرستیژت را داشته باشی، خرید در پاساژ با خانواده هم بخواهی بروی و بعد بخواهی یک کار محیرالعقول هم بکنی (برای مثال بدیل تشکیلاتی کیهان باشی) این یک تراژدی مضحک است. در مشروطه یا دوره‌های بعد پا به کارها این‌طور نبودند. باقرخان پالان فروش آمد و تمام‌وقت شد. فوق‌العاده مهم است. جمع‌بندی‌ای که حنیف‌نژاد در دهه‌ی چهل به آن رسید، همان تمام‌وقت شدن مردم کوچه و بازار است که مدت‌ها پیش از حنیف‌نژاد صورت گرفته بود. در مشروطه کار و بار و زندگی را آورده بودند. این مسئله مافوق تصور ما مهم است. به تبریز خواهیم رسید. وضعیت در تبریز تکان‌دهنده است. در اوج محاصره‌ی تبریز مجاهدی تبریزی گلوله می‌خورد و مجروح می‌شود. ستارخان و اطرافیانش تلاش بسیاری می‌کنند تا لباس او را از تنش در آورند و زخمش را مداوا کنند ولی او نمی‌گذارد. فرد مجروح روپوش پوشیده بود و جنسیتش معلوم نبود. بالاخره به زبان در می‌آید و می‌گوید من دخترم. ستار گریه می‌کند و می‌گوید: «دختر من، تا ستار هست تو چرا بجنگی؟» اینها عناصر تمام‌وقت هستند. از همین رو هم کسروی در باب تبریز می‌گوید: «کوچه‌ای بیشتر نبود، کوچه تبدیل به کوی و کوی تبدیل به محل و محله تبدیل به ولایت و ولایت تبدیل به تمام ایران شد.» [وقوع این اتفاق] با حضور این تمام‌وقتی‌ها و تمام‌قدی‌ها بود.

حضرت سجاد (ع) در یکی از دعاهایشان بسیار زیبا که می‌گویند با تمام وجود و با تمام هستی به سوی تو آمدم. در این هشت فراز مردم ایران با تمام وجود رو به سوی آرمان‌ها بردند. آنها راه‌بازکن بودند. بعد آن سانتی‌مانتال‌ها، اکسیدن‌تال‌ها و پاچه‌خریزه‌قاچ‌کن‌ها می‌آیند و در نهایت هم حاکم می‌شوند و بعد به این مردم می‌گویند شما بفرما سر کار خودت، بفرما درست را بخوان، بفرما حجره‌ات را باز کن. [در حالی که] آنها هیچ کدام اهل کسب نبودند. نه ستار، نه باقر، نه علی موسیو، نه ثقة‌الاسلام، نه ملک‌المتکلمین، هیچ کدام از این کسب چیزی نمی‌خواستند. همه‌یشان هم از سر راه رفتند. این است که این جمع‌بندی مهم است.

در جمع‌بندی نهایی باید بگوییم فاز نخبگان در ایران در طول سی سال به فاز مردم کوچه و بازار تبدیل شد که اتفاق مهمی بود. اما تراژدی مهم‌تر این بود که سازمان‌دهندگان مشروطه این را درک نکردند و برای این دستاوردهای مهم نهاد حافظ به وجود نیاوردند. این راست‌ها، آخوندها، کیهان و امثال [آقای] ولایتی که داده کتابی درباره‌ی تاریخ مشروطه^{۱۰۱} برایش نوشته‌اند می‌آیند می‌گویند این چه مشروطه‌ای است که دیگ پلویش از سفارت انگلیس در آمد؛ مشروطه را فقط آن دیگ پلو می‌بینند. یک سری روشنفکران هم تفکر ایدئولوژیک دایی‌جان ناپلئونی^{۱۰۲} دارند. یک سری هم می‌گویند صد سال پیش پدران ما از اساس گیج و دچار یک منگولیسم تاریخی بودند، نمی‌دانستند چه می‌خواهند، که می‌دانست مشروطه یعنی چه؟! ولی درکنه [ماجرای] که می‌روید می‌بینید آن زنی که حاضر است بچه‌اش را خانه‌ی همسایه بگذارد و بیاید در جلسه شرکت کند چه کار مهمی کرده است. امروز خانم‌های NGOیی که شعارهای فمینیستیشان هم فراگیر است، مایه‌گذاری زن صدر مشروطه را دارند؟ خیر. مایه‌گذاری زن دهه‌ی چهل و پنجاه را دارند؟ خیر. از روشنفکر گرفته تا آخوند، خانم‌ها، اصناف و دانشجو [این مایه‌گذاری را] ندارد. یک سری اتفاقات تاریخی مهم افتاد ولی این اتفاقات حافظ پیدا نکرد. به همین علت هم ما امروز به این وضعیت رسیدیم. فاز نخبگان که آمد به فاز کوچه و بازار تلقی روشنفکری محض در نگاه اول این است که فاجعه بود. خیر! فاجعه این بود که کسی نبود به مردم کوچه و بازار آموزش بدهد؛ به قول کسروی آموزگاری به آنها بدهد. فاجعه این نبود که زن قلیان‌به‌دست قلیان را به زمین گذاشت و بچه‌اش را به دیگری سپرد و آمد انجمن تشکیل داد. در آن انجمن‌ها چندان فرصت و اطلاعات نبود ولی اتفاقات مهمی در محل و بازار افتاد خیلی بیشتر از اتفاقاتی که بنا است در شورای عالی محله‌ها در جمهوری اسلامی رخ بدهد. [شورای عالی محله‌ها] ماکت و شکل است. آن [انجمن‌ها] در واقع خودجوش بود. بنا بود محلی تغییر پیدا کند و ریختی دگرگون شود.

اتفاق دیگر این بود که خواسته‌ها از آرمان‌های مرتفع [تبدیل شد به] خواسته‌های کوچک. آرمان ملکم خیلی وسیع بود: ایران بلژیک شود. ولی نوکران مظفری می‌گفتند وضعیتی که زمان مظفرالدین شاه داشتیم

۱۰۱. ولایتی، علی اکبر؛ مقدمه فکری نهضت مشروطیت، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۷، تهران.

۱۰۲. شخصیت دایی‌جان ناپلئون تبلور قشری از مردم است که دچار توهم توطئه در مورد نقش انگلستان هستند.

باید احیاء شود. پنبه‌دوزها و ماست‌بندها آمدند و در زمین واقعیت‌ساز کار تشکیلاتی درست کردند.

آخر الامر هم این است که کسانی می‌خواستند با واک‌تاکی و کنترل از راه دور جامعه ایران را تغییر دهند اما آخر الامر مردم آمدند که خودشان باطری و قوه بودند. ما یک همکاری داشتیم که وقتی می‌خواست برآورد کند دوستان به مسخره می‌گفتند او در برآوردش اصلاً به کار، کارگردان و تهیه‌کننده و تصویر بردار نمی‌اندیشد. فقط دویست تا باطری را قلمی برآورد می‌کند [و فکر می‌کند] این دویست تا باطری قلمی را بدهند با یک کنترل از راه دور همه را کنترل می‌کند. این طور نمی‌توان کار حزبی کرد. بنیان‌گذاران اولیه‌ی حزب در ایران می‌خواستند کنترل از راه دور کنند، ولی اتفاقی که افتاد این بود که مردم عادی به میدان آمدند و مشروطه اتفاق افتاد. پس فاز اول فاز نخبگان بود، فاز دوم فاز پای‌کارها بود و فاز سوم هم‌زمانی حضور روشنفکران رادیکال حزب‌گرا با مردم کوچه و بازار بود.

پرسش و پاسخ

پرسش: بین وحدت ایدئولوژیک و وحدت استراتژیک تمایزی قائل شدید و گفتید یکی از تمایزها میان فاز اول و دوم در همین بود که در فاز اول وحدت ایدئولوژیک داشتیم و در فاز دوم وحدت استراتژیک سؤال بنده دو وجه دارد. یکی اینکه آیا بن‌مایه‌ی وحدت استراتژیک وحدت ایدئولوژیک حداقلی نیست؟ و دیگر اینکه آیا نمی‌شود اسم وحدت فاز دوم را وحدت تاکتیکی برای حصول آرمان، نتیجه یا چنین چیزی گذاشت و نه وحدت استراتژیک؟ استراتژیک که فرمودید مشی را تحمیل می‌کند و به دنبالش این سؤال پیش می‌آید که مبنای وحدت استراتژیک چیست و از کجا آمده است؟

پاسخ: بزنگاه‌هایی به وجود می‌آید که [که در آنها] ایدئولوژی برای مجموعه‌ی دست‌اندرکاران جنبه‌ی پایین‌دستی دارد و وحدت می‌شود وحدت استراتژیک. مانند اتفاقی که در خرداد ۱۳۷۶ افتاد. یا برای مثال مجموع آنچه را در حد فاصل آذر ۱۳۷۵ تا سال‌های ۷۸-۱۳۷۹ در ایران اتفاق افتاد می‌شود جنبش خواند. در آن مقطع وحدت ایدئولوژیک دست پایین و وحدت استراتژیک دست بالا بود. همه به نوعی می‌خواستند جامعه‌ی ایران از دوران ویژه‌ی پانزده ساله‌ی ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۵ عبور کند. همه آمدند. فعالیت‌های صنفی را می‌شد دید. سیاسیون آمدند. بخشی از مذهبی‌های مدرن و حتی مذهبی‌های سنتی آمدند. حتی اقلیت‌های قومی و مذهبی هم فعال شده بودند. خب اینها با یکدیگر اختلاف ایدئولوژیک داشتند. یا برای مثال در فلسطین مارکسیست و سکولار و مذهبی ایدئولوژی‌شان را کنار می‌گذارند و می‌گویند مسئله‌ی ما آزاد کردن زمین است. در مشروطه هم همین اتفاق افتاد. همه می‌خواستند از قید استبداد مطلقه رها شوند. اینجا می‌شود وحدت استراتژیک. ایدئولوژی‌ها آن ذیل هستند. موج اولی‌ها ایدئولوژی داشتند و تحت همان اصول آدمیت وحدت ایدئولوژیک داشتند. با ادبیات امروز اومانیزم ایدئولوژی‌شان بود ولی همین‌ها هم وقتی پیش آمدند وحدت موازی پیدا کردند. وحدت ایدئولوژی‌شان اصول آدمیت بود و وحدت استراتژیکشان تحقق مشروطه‌ی سلطنتی. یک موازنه و توازی پیدا شد.

در دوران‌هایی ایدئولوژی فرع می‌شود ولی دوران‌هایی هم هست که دوران ایدئولوژیک است. مانند دهه‌های پنجاه، شصت و هفتاد میلادی (دهه‌های چهل و پنجاه ما) که سپهر به طور کامل سپهر ایدئولوژیک است. [در این دوران‌ها] بنا بر این است که تحولی ایدئولوژیک اتفاق بیفتد، لذا استراتژی در دل ایدئولوژی می‌رود. برای مثال جریان‌های مسلحانه‌ای که در ایران راه افتادند [از این دست بودند]؛ چه فدائیان که مذهبی بودند و چه مجاهدین که مارکسیست بودند. به عنوان نمونه در

شناخت مجاهدین جمله‌ای است که می‌گوید: «تضاد اصلی باید به شکل قهرآمیز حل شود.» از [این] ایدئولوژی یک مشی استراتژیک بیرون میاد. فدایان هم به همین شکل هستند. کتاب مبارزه‌ی مسلحانه هم/استراتژی هم تاکتیک^{۱۰۳} مرحوم احمدزاده در پی گفتن همین مطلب است. اگر این کتاب را با دید پژوهشی نگاه کنید می‌بینید که در جهان بینی آن حل تضاد اصلی قهرآمیز است. یعنی بنا نیست تضادی با مسالمت و این قبیل راه‌ها حل شود. از این [ایدئولوژی] مشی و استراتژی استخراج می‌شود. آن دوره دوره‌ای ایدئولوژیک است. در امریکای لاتین هم اتفاقاتی که حول تئوری صدور انقلاب چه‌گوارا افتاد ذیل یک پارادایم ایدئولوژیک بود. آن دوره مشخصه‌های دوران ایدئولوژیک را داشت. به عنوان نمونه شعار امپریالیسم «ببر کاغذی»^{۱۰۴} مائو و انگاره‌های چه‌گوارا سایه افکنده بود. انگاره‌هایی که در بدو امر ایدئولوژیک بودند ولی از دل آنها ساختار استراتژیک بیرون می‌آمد. اما دوره‌هایی هم هست که دیگر کریستال مبارزه به طور کامل بسته می‌شود، در حال حاضر به توفیق یا عدم توفیق و درستی یا نادرستی آن نمی‌پردازیم. به هر ترتیب کریستال مبارزه به طور کامل بسته می‌شود، از نوع کریستالی که در ی امریکای لاتین بسته شد و از نوع کریستالی که در دهه‌ی چهل و پنجاه در ایران حول جریان‌های جنبش مسلحانه بسته شد. بنابراین ما می‌توانیم از وحدت‌های سه‌گانه صحبت کنیم: ایدئولوژیک، استراتژیک و تشکیلاتی. فارغ از اینها، اتفاقی که در دهه‌ی چهل و پنجاه در ایران اتفاق افتاد وحدت منش هم به وجود آورد. یعنی مدل کاملی بود از وحدت‌های چندگانه. منتهی در این مدل کامل از وحدت‌های چندگانه هم اولویت اول با وحدت ایدئولوژیک بود. برای مثال در امریکای لاتین این‌چنین نبود. متأثر از الگوی کوبا، بدنه‌ی جنبشی که در امریکای لاتین تشکیل شد متشکل از همه‌ی عمل‌گرایانی بود که التهاب عمل مسلحانه داشتند. هر یک از سران یک ایدئولوگ بودند ولی بدنه‌ی میانی همگی تیپ‌های عمل‌گرا بودند. ولی اتفاقی که در ایران افتاد خودش یک مدل بود. جریانی که می‌خواست عمل کند ابتدا ده سال کار فکری کرد. این یک مدل در ایران بود. حتی فدائیان چندان کار فکری نکردند. ولی مجاهدین بنیان‌گذار با اینکه قصدشان کار استراتژیک بود ابتدا ده سال روی کار ایدئولوژیک وقت گذاشتند. جزوه‌هایی تدوین شد که مشی از دل همان شناخت (کتاب اول) بیرون می‌آمد. در آن کتاب یک تضاد اصلی دورانی

۱۰۳. احمدزاده، مسعود؛ مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، تابستان ۱۳۴۹.

۱۰۴. اصطلاح ببر کاغذی اولین بار توسط مائو، رهبر انقلاب چین در تمسخر امپریالیسم آمریکا گفته شد.

مطرح شده است و یک تضاد عمده که با تضاد اصلی باید به صورت قهری طرف شد. این چیزی بود که از آن کتاب بیرون می‌آمد. بعد چون این انگاره‌ی ایدئولوژیک وجود داشت بعد از انقلاب هم در سال شصت همین اتفاق افتاد. ولی دیگر رهبران بعد از انقلاب مجاهدین چندان دوران و تغییر شرایط را به استراتژی تزریق نکردند. می‌گفتند تضاد اصلی ارتجاع است. تضاد اصلی را هم که طبق آن ایدئولوژی همیشه باید مسلحانه حل کنی. یعنی مشی بعد از انقلاب هم بن‌مایه‌ی ایدئولوژیک داشت. توجه داشته باشید که دوران‌ها متفاوت است.

نمی‌توانیم یک نسخه بپیچیم و بگوییم در همه‌ی دوران‌ها باید در بدو امر وحدت ایدئولوژیک یا وحدت استراتژیک داشته باشند. خیر، چنین نیست. خود دوران این را تعیین می‌کند. روح زمانه و نیاز زمانه تعیین می‌کند. ملکمی که توسط ناصرالدین شاه تبعید می‌شود؛ امیرکبیری که به حمام خون فرستاده می‌شود؛ قائم مقامی که کشته می‌شود؛ ملک‌المکملینی که بالنهایه سر دار می‌رود؛ بازاری قندفروشی که چوب می‌خورد؛ آخوندی که عمامه را از سرش برمی‌دارند، آخوندی که در کرمان مجتهد بوده و با گاری شکسته او را دور شهر می‌گردانند؛ بالنهایه از پس پیشانی همه‌ی اینها یک چیز می‌تراود: از وضع موجود اسفبار نکبت‌بار مبتنی بر استبداد مطلقه عبور کنیم و برویم به فاز رهایی. اینجا دیگر ایدئولوژی مهم نیست. آخوند خراسانی و ملک‌المکملین و ستارخان لوتی و باقرخان پالان فروش هم می‌آید. در بحث ایدئولوژی گفتیم که مشروطه ایدئولوژی دارد ولی اینجا دیگر بن‌مایه‌ی ایدئولوژیک مهم نیست. شخص انسان هم همین‌طور است. اگر بیایند شما را به اجبار از سالن بیرون کنند، اولین چیزی که به آن فکر می‌کنید بازگشت به سالن، نشستن روی صندلی و حفظ کرامت خودتان است. آنجا دیگر بحث ایدئولوژیک نمی‌کنید. یک واکنش غریزی بروز می‌دهید. بحث شد که در مشروطه هر که بود آمد. همه دیگر جان به لب بودند و می‌خواستند از این گلوگاه عبور کنند. حالا عبور نسبی کردند ولی بعد ناکام شدند. در دوم خرداد هم چنین اتفاقی افتاد. همه می‌خواستند دوران خاکستری سال‌های ۶۰ تا ۷۵ را پشت سر بگذارند. مثل این است که فردی سوئدی را که نه ماه است آفتاب ندیده است به ایران بیاوند و او بخواهد مرتب حمام آفتاب بگیرد. شرایط ۱۵ ساله‌ی ۶۰ تا ۷۵ هم از این قرار بود. بالاخره همه می‌خواستند تنی به حوض بزنند. بعد از پ ۱۵ سال بی‌آبی همه دلشان آب‌تنی می‌خواست. اگر کسی دلش آب‌تنی بخواهد دیگر چندان به اولویت‌های ایدئولوژیک نمی‌اندیشد. البته این به معنی نداشتن ایدئولوژی نیست. جنبش اصلاحات هم یک ایدئولوژی از نوع ایدئولوژی مشروطه داشت: متکثر و چند وجهه. حالا ان‌شاءالله در مشروطه می‌بینیم که ایدئولوژی از رادیکال‌ها شروع می‌شود

و تا طیف آخر محافظه کارها می آید. در آن سوسیالیست معقول می بینی که طالبوف است، سوسیالیست شوریده سر هم می بینی که آخوندوف است. در مذهبی ها شیخ فضل الله را می بینی، آخوند[خراسانی] و طباطبایی را هم می بینی. در اصلاحات هم به همین ترتیب.

لذا وضعیت، شرایط و به خصوص موقعیت روحی، روانی و ذهنی جامعه است که تعیین می کند فاز [مبارزه] ایدئولوژیک است یا فاز استراتژیک. برای مثال الان جامعه ی ایران وارد یک فاز صنفی شده است. در فاز صنفی یا استراتژیک هر کسی با هر ایدئولوژی ای می تواند وارد شود؛ معلم، کارگر، پرستار، کارمند، بازنشسته. بعضی ها هم از اساس بدون ایدئولوژی می آیند. خیلی نمی توانیم بگوییم چرا این دوره ایدئولوژی اولویت نداشت ولی در دوره ی بعد یا قبلش ایدئولوژی اولویت داشت؟ وضعیت روحی-روانی جامعه و اتمسفر حاکم است که به طور غریزی تعیین می کند ایدئولوژی، استراتژی یا تشکیلات بروز پیدا کند. برای مثال جامعه ی فعلی ایران جامعه ای کاملاً منفرد و متفرد است. از دانش آموز راهنمایی تا سیاسی هشتاد ساله ای که با کوله باری از تجربه است، اکثریت در حال پیش بردن پروژه های فردی خودشان هستند. این حرکت هم ایدئولوژی دارد؛ ایدئولوژی فردگرایانه ای که دیگر به پیرامونش فکر نمی کنه و چندان هم به هم گرایی نمی اندیشد. در چنین وضعیتی انگاره ی تشکیلاتی از اساس قابل شکل گیری نیست. ولی در دوره هایی روح هم گرایی وجود دارد، مثل اول انقلاب. اول انقلاب جمعه ها همه دانش آموزان کار می کردند. جهاد برای درو کردن گندم سازمانشان می داد. میل تشکیلاتی وجود داشت. هرکس خودش را در خیریه ای، نشریه ای، حزبی، انجمنی تعریف می کرد. اول اصلاحات هم چنین اتفاقی افتاد. ولی الان این طور نیست؛ هرکس خودش را در پروژه ی فردی خود تعریف می کند. [در چنین وضعیتی] ایدئولوژی [حاکم] می شود ایدئولوژی فردی. سازماندهی هم هست ولی سازماندهی فردی. برای مثال الان سازماندهی گلدکویست وجود دارد؛ بسیار هم تشکیلاتی است. تا سه سال پیش تالارها را برای برپایی جلساتشان می گرفتند. تالارها را که از آنها گرفتند، رفتند در اتوبوس ها. خیلی مهم بود. آنها هم یک سیر تشکیلاتی جدی دارند. کوه که بروید در بعضی جاها صحنه هایی مانند اول انقلاب را مشاهده می کنید. می بینید اتوبوس هایی از شهریار، کرج، حصارک، قم و این طور مناطق مختلف آمده است. درست مانند اول انقلاب که یک سر تیم بود و یک هسته، الان سر تیم ایستاده و هسته ها هم هستند. نود نفر را یک نفر دارد اداره می کند. همه شان به فکر منافع خودشان هستند. آن کس که سر تیم است به فکر عضوگیری است برای دریافت سکه ی بیشتر. غرض اینکه جاهایی انگاره های تشکیلاتی و ایدئولوژیک کج و معوج می شوند. استراتژی های امروز

استراتژی‌های فردی است. ایدئولوژی هم ایدئولوژی‌های فردی است. در این وضعیت سازماندهی‌ها هم فردی می‌شود. اگر هم جمعی باشد بیشتر چیزی شبیه گلدکویست می‌شود.

در مشروطه هم به همین ترتیب است. مردم جان به لب دیگر آنجا چندان نجس‌سالاری ایدئولوژیک نمی‌کنند. تمام افراد بنیان‌گذار انجمن ملی همه تیپ‌های مذهبی بودند. سید جمال واعظ و ملک‌المکملین و هشت نه نفر دیگر. همه آخوند هستند. ولی این نکته بسیار مهم است که زرتشتی و ارمنی جذب می‌کنند. یا زمانی که ارامنه و یهودی‌ها نمی‌توانند به مجلس اول راه پیدا کنند [سید محمد صادق] طباطبایی نمایندگی افتخاری اینها را به عهده می‌گیرد. آنجا دیگر شما به هیچ وجه حلال و حرامی یا نجس‌سالاری سیاسی ایدئولوژی نمی‌بینید. همه می‌خواهند فرمان مشروطه مسلط شود. به یک دستاوردی نیل پیدا کنند. از دوره خارج شوند. این وحدت می‌شود وحدت استراتژیک.

پرسش: سؤال بنده این است که گفتید ساز و کار انجمن‌های ایالتی و ولایتی تشکیل شد و به طور نسبی هم بهترین ساز و کار تشکیلاتی را داشت. به نظر می‌رسد این ساز و کارها فقط در مواضع تندآهنگ به وجود می‌آید. موضعی که مردم به سمت هم‌گرایی بروند. شما هم به احزاب و بقیه‌ی تشکیلات‌هایی که قرار است باشد توصیه کردید و گفتید بهترین نوع تشکیلات همین تشکیلات ایالتی و ولایتی است چون آن‌چنان رأس و پدنه ندارد و در آن همه تمام‌وقت در خدمت تشکیلات هستند. این نوعاً در برخی مقاطع قابل تحقق است. نمی‌توانیم به طور قطعی بهترین نوع ساز و کار تشکیلاتی را برای یک جامعه مشخص کنیم. بگوییم بهترین نوع آن این است که مردم تمام‌وقت در خدمت تشکیلات باشند. این در عمل امکان‌پذیر نیست که همیشه همه حیات سیاسی داشته باشند. درباره‌ی توضیحاتی هم که برای سؤال قبل دادید این سؤال را اضافه کنم که آیا اساساً استراتژی از ایدئولوژی قابل انفکاک است یا خیر؟ می‌شود استراتژی‌ای داشت که از دل هیچ ایدئولوژی‌ای بیرون نیاید؟ که بعد بگوییم وحدت ما استراتژیک است یا ایدئولوژیک است.

پاسخ: شما درست می‌گویید. تشکیلات‌های توده‌ای در همین بزرگه‌ها شکل می‌گیرند؛ در دوره‌های التهاب عمل و میل بالای مشارکت. درست است که در پریود پیک شکل می‌گیرند ولی جریان‌های سیاسی معقول می‌توانند آرام آرام اینها را به نهاد تبدیل کنند. برای مثال همین پینه‌دوز، ماست‌بند، ارمنی و نسوان. اینها هر کدام می‌تواند ساز و کار

خودش را پیدا کند. من از این نظر با اینها برخورد مثبت کردم که اینها تشکیلات مدنی هستند. تشکیلات سیاسی کار دیگری می‌کند. کار تشکیلات مدنی رتق و فتق پیرامون خودش است. این اتفاقی است که در سوئد افتاده است. در مقاله‌ای خواندم که در سوئد ۱۸۵ هزار هسته‌ی مطالعاتی وجود دارد؛ شهرهای اصلی، فرعی و روستاها. بخشی از مردم هم‌زمان در دو سه هسته فعال هستند. همه‌ی دسته‌ها یک قرار مشترک با یکدیگر دارند. می‌گویند مطالعه‌ی ما باید منجر شود به اتفاقی پیرامون خودمان. دو سه کیس را مثال زده بود. یکی از آنها به یک هسته‌ی روستایی مربوط بود. هسته‌ای که با یکدیگر مطالعه می‌کردند ولی به عینیتشان هم می‌اندیشیدند. اهالی این روستا لبنیات تولید می‌کردند. محصولی که زود فاسد می‌شود. اینها امکان رساندن محصولشان را به بازار محلی نداشتند. نماینده‌ی هسته می‌رود با وزارت راه سوئد صحبت می‌کند. وزارت راه حاضر می‌شود یک ریل حمل و نقل واگن‌بار از آن روستا بکشد. باید توجه داشته باشیم که در سوئد هم که همه چیز از اول به سامان نبوده است. عقل اهالی آنجا هم که بیشتر از مردم ایران نیست. آنها هم بشر هستند. ولی آنجا درایتی است که میل به مشارکت و التهاب به عمل را طی دوره‌ای آرام آرام تبدیل به نهاد معقول می‌کند. ولی این اتفاق اینجا نیفتاد. از قضا در ناکامی‌های مشروطه خواهیم دید که خود انجمن‌ها از عوامل آشوب می‌شوند. چراکه کسی هدایتشان نمی‌کرد، چون مدل تشکیلاتی علمی نداشتند. خودشان در مشروطه به لحاظ تشکیلاتی تبدیل به گریز از مرکز شدند. شما درست می‌گویید که این در دوره‌ی مشارکت بروز پیدا می‌کند. ولی این مشارکت را باید هدایت کرد، سازمان داد و برنامه‌ی کار برایش تعریف کرد. فرض کنید مشروطه هم در ایران تحقق پیدا می‌کرد. اما بالاخره باید یک اتفاقاتی می‌افتاد دیگر. الان در هفت هشت سال گذشته چند اتفاق مثبت افتاده است که یکی از آنها در شیرآباد زاهدان است. شیرآباد زاهدان فقیرترین و کثیف‌ترین محله‌ی شهر زاهدان است. به فاصله‌ی ۱۵۰ متری شیرآباد محله‌ای است که با ماشین که وارد محله می‌شوی شیشه‌های ماشین باید بالا باشد؛ اگر شیشه‌ی ماشین پایین باشد شلیک می‌کنند. دوربین داشته باشی شلیک می‌کنند. درست مانند فیلم‌ها است. بچه برهنه است. کنارش هم حیوان برهنه است. زن و مرد کنار هم در خیابان تزریق می‌کنند و در آغوش یکدیگرند. ۱۵۰ متر پایین‌تر یک خانه‌ی زندگی راه افتاده است. این خانه‌ی زندگی را خانمی بلوچی راه انداخته است که مطلقه است، چند فرزند دارد، نان آور و سرپرست خانواده است. این خانم با عده‌ای دیگر سوله‌ای مخروبه اجاره کرده‌اند. اعضای این خانه‌ی زندگی گروه‌های ۲۵ نفره هستند. [روند کار از ابتدا تا نتیجه به این صورت بود که] این ۲۵ نفر با یک مسئول و یک دبیر گرد یکدیگر می‌نشینند. بحث مشخص می‌کنند [درباره‌ی مسائل] محله‌ای که

گورستان بود؛ هیچ نداشت. اینها می‌نشینند، درباره‌ی مسائل پیرامون خودشان بحث می‌کنند؛ مقابله با اعتیاد، آوردن سطل زباله، خانه‌ی بهداشت، اتوبوس، چراغ فاضلاب و ... یک نماینده انتخاب می‌کنند. من در جلسه‌ی [انتخاب نماینده‌ی شان] بودم. یک خانم بی‌سواد ۷۵ ساله‌ی زاهدانی به عنوان نماینده انتخاب شد. آن خانم می‌رود با اداره‌های دولتی صحبت می‌کند. الان آن خانم حمام گرفته، برق گرفته، جدول گرفته. کنار این کارها هم هم یک صندوق اعتبارات درست کردند. این خانم‌ها در گروه‌های پنج تا هشت نفره با هم تعاونی تشکیل می‌دهند. آن صندوق اعتبارات هم تا سقف یک میلیون تومان به این تعاونی‌ها کمک می‌کند. کم کم به چرخه‌ی تولید هم پیوستند. این خانم‌ها روز اول که می‌خواستن وارد این تشکیلات بشوند پدران و شوهرانشان غوغا به پا کردند. زد و خورد شد و نمی‌گذاشتن زن‌هایشان بروند ولی بالاخره اینها هم مقاومت را درون خانواده‌ها کردند. الان محلی برای خانم‌ها درست کرده‌اند. پشوانه‌ی این تشکیلات چیست؟ استاد دانشگاهی مثل آقای دکتر پیران.^{۱۰۵} خیلی مهم است. ایشان رفته و مدتی آنجا مانده است. به آنها آموزش داده است. شکل کار جمعی را تعلیم داده است. خانم ۷۵ ساله‌ی بی‌سوادی که نماینده‌ی آن جمع شده بود ادبیاتی به کار می‌برد که خانم‌های تهرانی نمی‌توانند به کار ببرند. ادبیاتش ادبیات توسعه‌ی اقتصادی بود؛ ما باید خودگران شویم؛ ما صندوق اعتبارات تأسیس کرده‌ایم؛ تولید ما این چنین است؛ باید به زنجیره‌ی تولید فکر کنیم. اینها خیلی مهم است. اینها کسانی هستند که اول اصلاحات تب مشارکت در آنها بالا گرفت. این تب مشارکت الان با درایتی این چنین هدایت شده است. در یزد هم چنین نمونه‌ای داریم. آنجا پزشکی هست در بهزیستی که مسئول دایره‌ی پیش‌گیری از آسیب‌های اجتماعی است. ایشان در دوره‌ای دو ساله در روستاهای حومه‌ی شهر یزد و حاشیه‌ها ۲۵ خانه‌ی زندگی و ۲۵ شورا پایه‌گذاری کرده است. در شورا فقط می‌نشینند با یکدیگر بحث می‌کنند. پارسال که من آنجا رفتم یکی از بحث‌هایشان بسیار جالب بود. ۲۵ نفر عضو شورا زن و مرد و پیر زن و پیر مرد و ... مشغول بحث بودند. تازه اعتیاد وارد روستاهایشان شده بود. همه می‌گفتند ما باید به معتادها سرنگ بدهیم. یک نفر مخالف بود که او هم مسئول بسیج روستا بود. بقیه برایش استدلال می‌کردند که اگر ما سرنگ ندهیم اینها با خودکار بیک و نوک ریکا این کار را می‌کنند. ده نفر از آن نوک ریکا و نوک بیک استفاده می‌کنند. همه آلوده می‌شوند. ایدز وارد روستایمان می‌شود. به این ترتیب آن بسیجی را هم متقاعد

^{۱۰۵}. پرویز پیران (۱۳۲۹)، جامعه‌شناس و عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی.

کردند و رسیدند به این تصمیم که باید سرنگ داده شود. من این جریان را هم پیگیری کردم و متوجه شدم دکتر پیران رفته بود آنجا و کار آموزشی کرده بود. خیلی مهم است. یکی از مصادیق کار روشنفکر این است. روشنفکری فقط به نوشتن مقاله و سخنرانی و حلوا افکنی نیست. این است که می‌گویم می‌شود آن میل را به نهاد تبدیل کرد. در مشروطه این اتفاق نیفتاد.

مطلب بعدی این است که قرار نیست همه تمام‌وقت بیایند. ولی بالاخره وقتی در یک دوره‌ای انرژی آزاد می‌شود همه در آن دوره تمام‌وقت می‌ایند. صدر مشروطه هم این اتفاق افتاد ولی چه شد که همه‌ی آن تمام‌وقت‌ها به سلامتی رفتند سر خان‌های خودشان و توافق تاریخی کردند که رضاخان بیاید مسئله را حل کند؟! اتفاقات عجیبی رخ داد.

آن وجهی هم که شما می‌گویید رابطه‌ی ایدئولوژی و استراتژی در ساختار ذهنی روشنفکر هست. ولی مردم عادی این‌طور نگاه نمی‌کنند. در دوره‌ای می‌خواهند از چیزهایی رها شوند. نیروها هم به همین ترتیب. وقتی چپ، راست، سوسیال و لیبرال با هم به مشروطه می‌رسند اینجا دیگر وحدت می‌شود وحدت استراتژیک و ایدئولوژی فرع می‌شود. یعنی برای مثال طالبوف و آخوندوف می‌گویند مشروطه، سید جمال هم می‌گوید مشروطه. اینها دارای دیدگاه مختلف هستند. به عنوان نمونه در مذهبی‌ها مکتب اشراقی هست، مکتب مشایی هم هست. در حالی که در مشروطه یا دوره‌های مختلف تنوع دیدگاه دارند. این است که آنجا هم می‌خواهند از این دوره و گلوگاه عبور کنند. اینجا دیگر طبیعت است که ایدئولوژی معنا نمی‌دهد. مثل الان نیست. الان اولویت همه امنیت، آزادی، کرامت است. این امنیت، آزادی، کرامت را سنی زاهدان می‌خواهد، خانم شیرآبادی هم می‌خواهد، خانم‌های تهران‌نشین هم می‌خواهند، دانشجو و پزشک و همه‌ی دیگران هم می‌خواهند. این خودش می‌شه ایدئولوژی عرفی دورانی که مبتنی است بر منافع مشترک. نه ایدئولوژی به معنای اخص کلمه که یک جهان‌بینی داشته باشد، در جهان‌بینی راهنمای عمل، از راهنمای عمل مشی و از مشی تاکتیک بیرون بیاورید، از تاکتیک سازمان بیرون بیاورید و در سازمانتان تقسیم کار کنید و آموزش بدهید؛ خیر. اینها مربوط به مرحله‌ی دیگری است؛ کسانی که فارغ هستند از مسئله‌ی دوره. این است که هر دوره الزامات خاص خودش را دارد.

پرسش: چرا تشکیلات‌ها در ایران به نسبت جنبش‌های فکری که به وجود می‌آید تا این اندازه نتیجه‌گرا هستند؟ اتفاق‌های قرن هجده و نوزده اروپا محصول تفکری شاید دویست سیصد ساله بود که قرن نوزده با آنها شروع شد. چه اتفاقی می‌افتد که جنبش‌های فکری‌ای که در میان ما تشکیل می‌شوند و به تبع آنها تشکیلات‌هایی که شکل می‌گیرند بسیار نتیجه‌گرا می‌شوند؟ تا آنجا که وقتی آنچه می‌خواهند شکل نمی‌گیرد دیگری برنامه‌ی کاری ندارند. این تجربه‌ای است که ما صد سال پیش می‌بینیم، در دوران اخیر هم به کرات می‌بینیم. این اختلاف نگاه از کجا است؟

پاسخ: از آنجا که به لحاظ تاریخی مدام تمایلات و ظرفیت‌ها سرکوب شده است، به محض اینکه روزه‌ای پیدا می‌شود همه می‌خواهند تمام خواسته‌ها و مطالباتشان را در آن پریود کوتاه، در آن سایه‌روشن و فصل نیمه‌بهار به شکل بهار تحقق ببخشند. این یک وجه قضیه است. وجه دیگر اینکه در ایران عصر تدریج و عصر تکمیل جا نیفتاده است که یک منشأ آن ناامنی دورانی است. ناامنی دورانی خودش تبدیل به زودخواهی و تمام‌خواهی می‌شود. این زودخواهی و تمام‌خواهی در مشروطه بوده، دانشجوی الان هم دارد. نگاه می‌کنند می‌بینند پس سر که مسدود بوده و پیش‌رو هم بنا است مسدود بشود. مثل این است که شما جمعیت عظیمی را در تونلی جنگی بفرستید و بعد بگویید با بشمار سه همه باید از این تونل رد بشوند. در این موقعیت هر کسی نهایت تلاشش را می‌کند از این تونل رد شود. چراکه بعدش دیگه در بسته است. ایران کوچه‌ی دو سر بن‌بست است. گاهی وقت‌ها بچه‌های اهل شیطنتی پیدا می‌شوند. اتفاق‌هایی می‌افتد. سوراخی از درون دیوار ایجاد می‌شود. این جمعیت ایران باید از آن سوراخ درون دیورا عبور کند. لذا فلسفه‌ی زودخواهی و تمام‌خواهی تصورات ذهنی است. مانند مترو که سی ثانیه در ایستگاه می‌ایستد. اگر سوارش شدی که هیچ، اگر هم سوار نشدی که جا می‌مانی. الان مشکل این است. از قبل بوده؛ امروز هم هست. ولی اگر فراغت بالی در کار بود، از نوع اتفاقاتی که در اروپا افتاد، وضعیت جور دیگری بود. الان در اروپا دیگر شرایط سابق برایشان بازگشت‌ناپذیر است؛ فنودال، مباشر، ارباب، پاپ و ... آن جریان سابق دیگر رفته است. جریان جدید هم بنا است در تکمیل و تدریج تحولاتی صورت بدهد. آنجا شیمیستی می‌رود با خیال راحت شش ماه می‌نشیند آزمایش می‌کند. شما در اینجا شیمیستی که شش ماه در آزمایشگاه بوده باشد می‌شناسید؟ اصلاً چنین فراغتی دارد؟ ندارد. بیشتر به قاچاق داروی فلان می‌اندیشد که دو ریال ترقی کند و معیشتش را بگذراند، دفتری و محل استقرار پیدا کند. این است که این وحدت دورانی و تاریخی نمی‌گذارد آن اتفاق در ایران بیفتد. خود مردم هم به هیچ وجه اهل حوصله نیستند. در

فرهنگ ایران به ندرت کسی را مانند دهخدا پیدا می‌کنید که چهل سال سر پروژه‌ای بنشیند، استارت بزند، خسته نشود، غر نزند، کنار نکشد و تا آخر ادامه بدهد. مشکل این است. در جمع‌بندی مشروطه بحث تشکیلات را مفصل باز می‌کنیم.

نشت بیست و یکم

ایدئولوژی مشروط

۱۲ تیر ۱۳۸۶

جلسه بیست و یکم است. آرام آرام داریم به انتهای مشروطه می‌رسیم. اگر خدا بخواهد و برقرار باشیم و با هم باشیم، دو جلسه دیگر {مشروطه به پایان می‌رسد}. این جلسه بحث ایدئولوژی است.

آوردگاه انگاره‌ها (ایدئولوژی مشروطه)

بحث ایدئولوژی مشروطه را می‌شود به «آوردگاه انگاره‌ها» اطلاق کرد. از «م» سر مشروطه تا دوران اوج مشروطه و حتی بعد از استبداد صغیر و به توپ بستن مجلس و سقوط محمدعلی شاه، این آوردگاه به جای خودش برقرار بود و مقابله‌ها، مواجهه‌ها، تنازع‌ها و همیاری‌های ایدئولوژیک و فکری کماکان ادامه داشت. این آوردگاه به این مفهوم است که هرکس آورده خودش را به عرصه می‌آورد.

آوردگاه تیپ‌ها

در حوزه ایدئولوژیک مشروطه ما با یک آوردگاه تیپ مواجهیم، تیپ‌هایی که می‌شود گفت تقریباً از جلسه سوم با هم در دست بررسی قرار دادیم و مرور کردیم تا به اینجا آمدیم.

روشنفکر و صاحب رساله

روشنفکر یک تیپ مشخص است. مستقل از روشنفکران، صاحبان رسایل بودند. صاحبان رساله‌ها بودند که بخشی از آن‌ها در کمپ روشنفکران جای می‌گیرند، بخشی‌شان در کمپ روحانیت.

روحانی نواندیش / روحانی دیرینه‌فکر

روحانیون نواندیش داشتیم که به‌رغم سنین بالا استعداد تحول داشتند و با مشروطه متحول شدند و از این تحول، هم خودشان خیر دیدند و هم جامعه خیر دید. روحانیون دیرینه‌فکری هم داشتیم که به دوران تمکین نکردند و این عدم تمکین هم به زیان خودشان تمام شد و هم به زیان جنبش.

مطبوعات/شاعر

طیفی از لگاریتم‌ها داشتیم که مثلاً مبشر و مروج بودند. شاعران را داشتیم که حس خود را آهنگین بیان کردند.

عامی

خیلی از مردم که قبلاً ظرفیت‌هایشان را در هیئت‌ها، اجتماعات، کوچ‌ها و بست‌ها {یعنی بست‌نشستن‌ها} نشان دادند، اینجا، همان‌طور که دفعه قبل دیدیم، سعی می‌کردند ظرفیت‌هایشان را منظم‌تر و بسامان‌تر در انجمن‌ها آزاد کنند.

آوردگاه انگارها

در دل آوردگاه تیپ، آوردگاه انگاره هم داشتیم، یعنی همه تیپ‌ها با تمام موجودی خودشان آمدند و با انگاره‌های خودشان آمدند. طیف‌هایی را می‌شود برشمرد. طیف‌هایی است که برای این جمع جدید نیست چون می‌شود می‌گفت، چند جلسه را به‌صورت مبسوط به فکر مشروطه و انگیزه‌های اندیشه مشروطه {پرداختیم و} جلو آمدیم.

وجه اول، لیبرالیسم معتدل بود، لیبرال‌های معتدل بودند. بعد لیبرال‌های افراطی بودند که مصادیقشان را امروز مروری حداقل می‌کنیم. سوسیال-دموکرات‌ها {هم} بودند. سوسیال-دموکرات‌های ایران خواه {هم} بودند که توانستند تا حد امکان سوسیال-دموکراسی را بومی کنند.

طیفی بودند که خیلی ایدئولوگ سوسیال نبودند، منتسب به لیبرال بودند، اما دغدغه‌شان بیشتر این بود که ایدئولوژی اصلاح و بناگذاری کنند که کردند.

طیف بعدی مشروطه‌طلب‌هایی بودند که مشروطه‌طلبی‌شان از سر عقل و دل بود، خیلی تئوریک نبودند، از سر عقل و دل به مشروطه رو آوردند. بخش مهمی از آن‌ها، مشروطه‌طلب‌هایی بودند که مشروطه را مبتنی بر مبانی دینی تعبیر می‌کردند، از جهان‌بینی درمی‌آوردند، از ایدئولوژی درمی‌آوردند؛ یعنی، اول بار تلاشی در ایران شد که یک مبنای حداقل فلسفی در حد یک پاراگراف تئوری، مبنای فلسفی و ایده دورانی پیدا کند.

جریان بعدی که جریان خیلی کوچکی بود، جریان مشروطه‌طلب‌هایی بود که مشروطه‌خواهی‌شان مبتنی بر مشروعه‌گری بود. آخر الامر، مشروعه مشروعه بود که تبلورش را در شیخ می‌بینیم.

نهایتاً مردمی که خیلی نظم و سامان فکری نداشتند و ایدئولوژی‌شان یک ایدئولوژی فطری و غریزی بود و آرمان‌رهایی را تعقیب می‌کردند.

لیبرالیسم معتدل؛ ملوک و ابزارها و راه‌کارها

زنگ دوران که صدا کند زمینه پیوند همگان فراهم آید، زنگ مشروطه، جرس مشروطه، صدا کرد و هرکس با انگاره‌های خودش به عرصه آمد. طیف اول، انگاره اول، لیبرالیسم معتدل بود که به اصطلاح خودش را در هیئت ملوک خان‌نمایش می‌داد. امروز ملوک، ابزارها و انگاره‌ها را مرور می‌کنیم که قبلاً با هم پیش آمدیم.

عنصر ایدئولوژیک یا اندیشه‌ی ملوک تحدید قدرت بود. می‌خواست قدرت را محدود کند. ضمن اینکه سلطنت را آینده‌دار کند [یعنی] به بقای سلطنت می‌اندیشید. می‌شود گفت اولین بار، ملوک چیدمان مدرنیت را به ایدئولوژی مشروطه وارد کرد. در کنار چیدمان مدرنیت در پی اخذ و رعایت بود؛ یعنی معتقد بود مدرن {بودن} را ما باید از آن طرف بگیریم و بی‌کم‌وکاست رعایتش کنیم و به کار ببندیم. به یک مذهب بالضروره هم معتقد بود، مذهبی که خودش را در تنباکو نشان داده بود. هم خود مذهب انگیزاننده بود و هم نهاد مذهب که روحانیت بود توان بسیج داشت. این شاخص لیبرالیسم معتدل بود.

با جوهر تفکر {ملوک خان} آشنا هستیم: «راه ترقی و اصول نظم را فرنگی‌ها در این ۳-۲ هزار سال مثل اصول تلگرافیا (تلگراف) پیدا کردند و بر روی یک قانون معین ترتیب دادن. همان‌طور که تلگرافیا را می‌توان از فرنگ آورد و در تهران بدون زحمت نصب کرد، همان‌طور نیز می‌توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت. لیکن چنان‌که مکرر عرض کردم و باز هم اعراض خواهم کرد، هرگاه بخواهید اصول نظم را شما خودتان اختراع نمایید، مثل این کار است که شما بخواهید علم تلگرافیا را از پیش خود پیدا نمایید. ما در مسائل حکمرانی نمی‌توانیم و نباید از پیش خود اختراعی نماییم، یا باید عمل و تجربه فرنگستان را سرمشق خود قرار بدهیم یا باید از دایره بربریت خود قدمی بیرون نگذاریم.»

در ایدئولوژی ملوک، عنصر بومی لحاظ نشده است. یعنی یک «باکس» در اروپا تعریف شده که باید عیناً آن را بیاوریم و کارگذار باشیم. از آن طرف هم چنان‌که در تقسیم‌کار بین‌المللی، چه در حوزه اندیشه و چه در حوزه اقتصاد، دیدیم از آن زمان از حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ سال پیش بنا بود که آن‌ها واضع ایده باشند و ما مجری. ملوک هم در همان دالان و همان کریدور قدم می‌زند. ملوک آن تقسیم‌کار بین‌المللی را که از آن روزها تا امروز برقرار است و کمتر خدشه‌ای به آن وارد شده می‌پذیرد.

می‌پذیرد که در همان کریدور عمل کنیم؛ هیچ پله‌ای، نردبانی و پاگرد بومی که بتواند نقبی به دوران جدید بزند توصیه نمی‌کند. عیناً «مشی اخذ» را اختیار می‌کند.

لیبرالیسم افراطی؛ آخوندوف و شمشیر از رو

{یکی از} دیگر لیبرال‌های دوره که افراطی بودند، آخوندوف بود. آخوندوف برخلاف ملکم، شمشیر ایدئولوژیک را از رو بست. او به رهایی دیسپوتیزم و فئاتیسم هم‌زمان می‌اندیشید، دیسپوتیزم استبداد و فئاتیسم مذهب حافظ وضع موجود بود. مذهب نو را لیبرالیسم تلقی می‌کرد. به علم و عقل بهای حداکثری می‌داد و در پی یک پروقر {یعنی} پروگرمی بود که بتواند خیلی زود و سریع جامعه‌ی ایران را از این به آن منتقل کند.

«از انتشار ترقی و علوم، دیسپوتیزم و فئاتیسم نخواهد ماند. رفتن ظلم دیسپوتیزم و عقاید پوچ پیش نمی‌آید مگر با علم و عمل، مگر با پروقره. پروقره صورت نمی‌پذیرد مگر با لیبرال بودن و لیبرال بودن نمی‌شود مگر با رفتن از قید عقاید باطل، چه فایده، مذهب تو با لیبرال بودن تو مانع است!»

یعنی حکم تاریخی صادر می‌کند که توأمان نمی‌شود، هم مذهبی بود و هم مدرن و باید این تضاد تاریخی به نفع ایدئولوژی دوران که لیبرالیسم است حل شود. برخلاف ملکم که به‌خاطر تعادلش توانست بخش‌های مهمی از جامعه‌ی ایران را مخاطب خود قرار بدهد، آخوندوف شمشیر را از رو بست. {ملکم} با توجه به پیگیری چهار پنج دهه‌ای که داشت، حوصله خوبی داشت. برای اولین بار یکی در ایران پیدا شد که ترجیح داد که روش نشر تفکرش را با قطره‌چکان انجام دهد. این پیگیری‌اش خیلی خوب بود. همه می‌خواهند شلنگ پرفشاری باز کنند که همه دوران را سریعاً با آب تفکر خودشان خیس کنند ولی او حوصله کرد. تفکرش را قطره‌چکانی رسوب داد و رسوب تفکرش را در طیف‌ها و افراد مختلف در دوران ماقبل و دوران به‌اصطلاح پراتیک مشروطه شاهد و ناظر بودیم. ولی آخوندوف به سنن جامه ایران اعلان جنگ کرد؛ کسی هم نتوانست همراهش شود و سپاه و عده و عده‌ای نتوانست فراهم کند. فقط ادبیاتش به‌عنوان ادبیات ایدئولوژیک مشروطه در حوزه آرشیو مراجع باقی ماند.

سوسیال‌دموکراسی؛ میرزا آقاخان کرمانی و جعبه آرمانی

طیف بعدی سوسیال-دموکرات‌ها بودند که نماینده‌ی صادقشان مرحوم میرزا آقاخان کرمانی بود که قبل از مشروطه در ایران یک

جعبه‌ی آرمانی باز کرد و تاوان باز کردن جعبه‌ی آرمانی‌اش را هم داد و حلق آویز شد. اگر بخواهیم عناصر ایدئولوژی سوسیال-دموکراسی میرزا آقاخان کرمانی را تجزیه کنیم یکی نفی مطلقیت بود. نفی مطلقیتش را هم صوری اعلام نمی‌کرد، از جهان و از پروردگار می‌گرفت و تسری به خاک محل زندگی‌اش که ایران بود می‌داد.

مطلقیت را نفی می‌کرد و در پی تثبیت مشروطیت بود و مذهب را به‌طور کلان و عام به‌عنوان روح عمومی حاکم بر هستی که در درون انسان با اصول فطرت نمایندگی می‌کند، تأکید می‌کرد. روی آزادی، عدالت و مساوات هم به‌طور جدی می‌ایستاد.

سوسیال‌دموکراسی ایرانی؛ طالبوف و صدق و راستی

بعد از میرزا آقاخان، سوسیال‌دموکرات ایرانی‌ای را داریم که فرهنگ ایران برای او خیلی مهم است. صدق و راستی طالبوف در چهره و رخسارش هویداست. طالبوف نفی خرافه می‌کرد. در پی نوسازی دین بود. عرف و معنا را از هم تفکیک می‌کرد و معتقد بود که عرف عرصه‌ای مستقل دارد و معنا عرصه‌ای به استقلال. بر فرهنگ ایرانی تأکید می‌کرد و از منتقدان جدی از فرنگ‌برگشته‌هایی بود که می‌خواستند از کوله‌بار خودشان هم ایدئولوژی دریابورند و هم فرهنگ. مقابل آن‌ها به‌طور جدی ایستاد. طالبوف انسان اصولگرایی هم بود. وقتی احساس کرد که در ابتدای مشروطه یک زاویه‌ی انحرافی باز شده، از ورود به مجلس خودداری کرد. البته می‌توانست وارد شود و مساعی موجود را به‌کار ببندد ولی یکی از نمایندگان گروه ۱۲ نفره تبریز بود که از آمدن به تهران خودداری کرد و به مجلس نرفت. در پی مشروطه‌ای رهایی‌بخش و عدل و مساوات بود.

ایدئولوژی اصلاح-بناگذاری

طیفی {هم} بودند که خیلی آرمانی برخورد نمی‌کردند و در پی اصلاح بودند. ایدئولوژی آن‌ها هم ایدئولوژی اصلاح بود. شاخص‌هایشان میرزا محمدخان ذکاءالملک (فروغی)، میرزا حسین‌خان مشیرالملک، میرزا عباسقلی خان ممتاز همايون و نصرت‌السلطان بود. {اعضای این طیف} به {همین} تریبی که خدمتتان اسامی ارائه‌شده از دستگاه منظم‌تر ایدئولوژی اصلاح و بناگذاری برخوردار بودند.

میرزا محمدخان ذکاءالملک از واضعان حقوق اساسی جدید در ایران است. کتاب حقوق اساسی، یعنی آداب مشروطیت دول، در سال ۱۲۸۶ سال فرمان مشروطه منتشر می‌شود. او هم‌زمان استاد مدرسه علوم سیاسی بود. در مجلس دوم هم وکیل شد. تیپ تقریباً چندوجهی بود.

او روی چند مضمون جدید دست می‌گذارد که برای جامعه‌ی فکری ایران نوعاً تازه‌گی داشت. روی حق‌طلبی دست می‌گذارد و تأکید می‌کند که تأسیس حق ملت است. تأسیس زندگی نو، روش نو، زیست نو، حق تأسیس را برای اول‌بار او مطرح می‌کند. مضمون بعدی پایه‌گذاری سلطنت ملی است. سلطنتی که به اصطلاح فقط قدرت حاکم در آن دخالت ندارد و بین مردم، آحاد، جمهور و خود قدرتی که مدیریت جامعه را بر عهده دارد، مشاع است. در کنار حق تأسیس و سلطنت ملی حق تفویض را وضع می‌کند و معتقد است که حکومت، نماینده‌ی ملت است که قدرت ملت برای مدیریت بهینه‌ی جامعه به او تفویض شده است.

اما دیدگاهی که بسامان‌تر از دیدگاه مرحوم فروغی بود، دیدگاه میرزا حسین خان مشیرالملک بود که ایشان حقوق بین‌الملل را تدوین کرد و استاد مدرسه‌ی علوم سیاسی بود. در تنظیم فرمان مشروطیت و قوانین مجلس اول هم نقش ویژه داشت. او ذهن منظمی داشت و به‌درستی آنچه را در جهان می‌گذشت، درک کرده بود. تلقی ساختارگونه و ساختارمندی از مشروطه داشت. مشیرالملک هم روی «حیات روحانی» تأکید می‌کرد. حیات جامعه را به حیات جسمانی، همان حیاتی که امروزه به نان، مسکن، بهداشت و آموزش تعبیر می‌شود و با ادبیات آن به دوره حیات جسمانی و حیات روحانی تقسیم می‌کرد.

پیرنیا ادبیات قشنگی دارد. نکته‌ای را تحت عنوان میل ملی به‌کار می‌برد و می‌گوید: «هر ملتی جدا از حیات جسمانی و حیات روحانی، میل ملی دارد.» بعد میل ملی را آرام‌آرام ترجمه می‌کند. در کنار ترجمه میل ملی، جمله‌ای دارد که خیلی زیباست: «ماده‌ی اساسی تشکیل‌دهنده‌ی ملیت، موافقت خیالات و آرزوهای اهالی است.» درست است که ملت دنبال حیات روحانی در کنار حیات جسمانی است و درست است که میل ملی، یعنی روح مشترک ملی اما ماده‌ی اساسی تشکیل‌دهنده‌ی ملیت، آرمان‌ها، ایده‌ها و اندیشه‌های عمومی است در عرصه‌ای که آن ملت با هم زیست مشترک دارند. در نهایت روی دولت نماینده می‌ایستد و صریح‌تر و مشخص‌تر از فروغی مسئله‌ی نمایندگی دولت از سوی ملت برای مدیریت بهینه‌ی جامعه را مطرح می‌کند. به باور او {توجیه نمایندگی کردن دولت، قوانین اساسی است.

همایون مانند دو نفر گذشته بافت فکری ندارد و بیش از همه بر اصل تفکیک قوا تأکید می‌کند. او معتقد است که آزادی و حریت بدون تفکیک قوا امکان‌پذیر نیست. نصرت‌السلطان هم در همین فضای فکری سیر می‌کند.

مشروطه عقلی-دلی؛ خلوص و تحول خواهی-نجم آبادی؛ صافدلی طباطبایی

آرام آرام از ایدئولوگ‌ها عبور می‌کنیم و به طیفی می‌رسیم که هم عقل دارند و هم دل. نمایندگان این طیف یکی مرحوم شیخ هادی نجم آبادی است و دیگری مرحوم سید محمد طباطبایی.

ویژگی شخصیتی نجم آبادی را می‌توان در خلوص و تحول خواهی‌اش دید و ویژگی طباطبایی صافدلی است. این‌ها بوی نای دوران را، بوی نای حاکمیت قاجار و بوی ماندگی جامعه‌ی ایران را استشمام کردند و به ضرورت نوآوری رسیدند. به مهار مطلقه توجه ویژه مبذول کردند. در پی آزادی و آگاهی بودند و در کنار آزادی و آگاهی، خط رفاه و بهروزی را هم تعقیب می‌کردند و خودشان در ساخت‌وساز نهادهای نوین جامعه‌ی ایران از جمله نهادهای آموزشی و مدرسه‌سازی مشارکت جدی داشتند که قبلاً اشاره شد.

مرحوم طباطبایی دیدگاه خود را در مشروطه که محصول تفکر صاف ایدئولوژیک وی است، خیلی راحت بیان می‌کند، می‌گوید: «ما مشروطیت را که خودمان ندیده بودیم، ولی آنچه شنیده بودیم و آن‌هایی که ممالک مشروطه را دیده و به ما گفتند، مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم ذوق و عشقی حاصل نموده تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم.» او خیلی صغری و کبرای فکری و ایدئولوژیک و تئوریک نمی‌چیند. حرف دلش را می‌زند، دلی که با عقلش هم مرتبط است.

مرحوم نجم آبادی هم چنین گزاره‌ای دارد، خطاب به مرتجعان دوره عنوان می‌کند: «اگر کسی حرف حقى زند و بخواهد از خواب غفلت بیدارت نماید و متنبهت سازد، چون مخالف هوا و همتت باشد، تکفیرش می‌کنی و در صدد ایداء و قتلش برمی‌آیی و حکم به نفی بلدش می‌نمایی.» از {دل} این گزاره یک ایدئولوژی آزادی‌بخش درمی‌آید.

لذا این طیف، طیف مشروطه‌طلب‌های عقلی و دلی بودند، با صافدلی و پاک‌طینتی و روشنی.

هماورد دورانی دو سپاه روحانی

مشروعۀ ≠ مشروطه

اما به میدان اصلی دوره می‌رسیم. یک هماورد دورانی بین دو سپاه روحانی داریم؛ مشروعۀ و مشروطه. شاخص مشروعۀ‌طلب‌ها، شیخ

فضل‌الله نوری بود و شاخص مشروطه‌خواهان بیرون از ایران، مثلث نجف بود: آخوند خراسانی، مازندرانی، شیخ تهرانی.

روشنفکران در دهه‌های اخیر به‌خصوص در دهه اول انقلاب - مشخصاً سال‌های ۵۷ تا ۶۰- تازیانه‌ی دوران را روی پیکر شیخ فرود آوردند. حاکمیت جمهوری اسلامی هم بستری از پرنیان برای شیخ فراهم می‌کرد که خوابگاه پرنیانی جمهوری اسلامی با تازیانه‌ی روشنفکری پارادوکس بود. نه پرنیان واقعیت بود نه تازیانه! ببینیم جوهر اندیشه‌ی شیخ در مخالفتش با مشروطه چیست؟ انسان‌ها خصلت دارند. خود ما نیز هم خصلت داریم و هم دیدگاه. موضع فرد هم خصلتش را نمایندگی می‌کند. حالا یکی خصلتش مثل شیخ هادی نجم‌آبادی است؛ یک عنصر راحت و خوش‌منش، خوش‌مشرّب و درها باز و جیب‌یکی با مردم. یکی هم مثل شیخ که با آزادی و با قانون و تقنین‌عناد ویژه دارد. بیشتر روشنفکران شخصیت شیخ را زیر ذره‌بین بردند که شاید خیلی درست نباشد. فرد در کنار شخصیت و مسائلش اندیشه‌ای هم دارد که در جاهایی اندیشه‌اش او را جلو می‌برد. شیخ با اندیشه‌اش یک وحدتی داشت که این را نباید از یاد ببریم، کما اینکه روشنفکران صادق و نواندیشان صادق هم با اندیشه‌شان وحدتی دارند. این وحدت با اندیشه توسط شیخ را باید {در نظر} داشت تا بتوانیم به یک تحلیل صادقانه برسیم. از جریان ضد مشروطه، مشروعه‌طلب شروع می‌کنیم. بعد می‌رسیم به طیف واسط این دو تا و در نهایت می‌رسیم به مشروطه‌طلب‌ها.

قدری آن‌سوتر؛ در بدو حیات قاجار: ولایت مؤید سلطنت

قدری عقب‌تر و آن‌سوتر می‌رویم. در بدو حیات قاجارها یک اتفاق تئوریک افتاد. روحانیت دوره، دست به کار پخت‌وپز نظری شد. ولایت مطلقه‌ی فقیه را درآورد و از دل ولایت مطلقه‌ی فقیه، ولایت مؤید سلطنت را شیرابه گرفت. یعنی روحانیت مؤید تاریخی سلطنت می‌شود. حالا چگونه آن را در حد بضاعت فکری ما که محدود است و زمان توضیح می‌دهیم. سه فرد شاخص در بدو حیات قاجارها هستند: یکی ملااحمد نراقی است، یکی میرزای قمی و {دیگری} کاشف‌الغطاء.

ملااحمد نراقی

ملااحمد نراقی شرح مبسوط جدی‌تری دارد. او در دوران فتحعلی شاه، تئوری‌ای وضع می‌کند که در زمان غیبت حق حکومت و ملک‌داری از آن فقیه عادل است و فقیه عادل از امنای پیامبر و وارث علم نبوت است. نبوت را علم ترقی کرد که وارث آن علم، روحانیت است. فقهای عادل به‌عنوان امنای پیامبر، نمایان پیامبر هستند. مکتوبی داشت تحت

عنوان عواید الایام^{۱۰۶} که ملا احمد نراقی تئوری خود را آنجا وضع می‌کند. او تاج‌گذاری معنوی فتحعلی شاه را انجام داد. یعنی مؤید سلطنت فتحعلی شاه شد و سلطنت را بعد از آغامحمدخان به عنوان موهبت الهی به فتحعلی شاه قاجار تفویض کرد.

میرزای قمی

{یک روحانی شاخص دیگر} میرزای قمی بود که در مکتوبش جامع الشئات^{۱۰۷} به حدیث محوری استناد می‌کند. {حدیثی که} برای حامیان ولایت فقیه حدیث گوه‌رینی است. حدیث مقبوله عمر بن حنظله^{۱۰۸} که معروف است. هم کاشف‌الغطاء روی آن تأکید می‌کند و هم ملا احمد نراقی و بعد هم در سال ۴۸ که حاج میرزای قمی حکومت اسلامی را نوشت، ایشان هم ولایت فقیه را از همان سلسله حدیث مقبوله عمر بن حنظله می‌گیرد و تئوریش را وضع می‌کند. میرزای قمی برگرفته از این حدیث واضع ولایت مطلقه می‌شود.

کاشف‌الغطاء

کاشف‌الغطاء هم به همین ترتیب حامی فتحعلی شاه می‌شود و به عنوان یک مجتهد عادل بر مشروعیت سلطنت فتحعلی شاه، مهر ایدئولوژیک می‌زند. فتحعلی شاه در آن دوره با هر سه {روحانی} مرتبط است.

در آن دوره یک اتفاق دیگر هم رخ می‌دهد؛ روحانیت مبسوط‌الید هم می‌شود. فردی بود به اسم محمدباقر شفتی {که} یک تیپ ویژه بود و لقب حجت‌الاسلامی گرفت. او در اصفهان حکومت می‌کرده و دو هزار باب مغازه و چهارصد کاروانسرا و ارتش غارتگر داشته است. این مبسوط‌الیدی روحانیت در دوره برگرفته از این تئوری است که {...}. این تئوری جان‌مایه‌ی حیات روحانیتی می‌شود که معتقد به ولایت فقیه بود.

۱۰۶. عوائد الایام فی بیان قواعد الاحکام و مهمات مسائل الحلال و الحرام» رساله - ای است به زبان عربی که شامل احکام فقهی ملا احمد نراقی می‌شود.
 ۱۰۷. جامع الشئات فی اجوبه السؤالات نوشته میرزا ابوالقاسم بن ملا محمد حسن قمی یکی از اولین رساله‌های کامل به زبان فارسی است.
 ۱۰۸. حدیثی از امام صادق به روایت عمر ابن حنظله است که شیعیان را به بردن دعوی به پیش علما فراخوانده است و افزوده من ایشان را بر شما حاکم قرار دادم. علت شهرت آن به مقبوله این است که اجماع علما آن را قبول کرده‌اند اما سندیت آن محرز نشده است. این حدیث مبنای فقهی ولایت فقهی تلقی می‌شود.

قدری این سوتر؛ نظریه‌ی قدرت مطلقه در دو رساله

قدری جلوتر که برویم، آن نظریه‌ی اولیه، استحکام نظری جدی‌تری پیدا می‌کند. قدری بعد از آن‌ها دو اتفاق رخ می‌دهد. نظریه‌ی قدرت مطلقه در دو رساله منتشر می‌شود؛ رساله‌ی اول، حقوق دول و ملل است و رساله‌ی دوم، تشکیل ملل متمدن. اینجا ایده‌های اولیه مردم سازمان فکری پیدا می‌کند.

حقوق دول و ملل

رساله‌ی حقوق دول و ملل یا توسعه خاقانیه که نگارنده‌ی آن محمدتقی طباطبایی نظام‌العلمای سرتیپی است. هم اسمش طولانی است و هم خود رساله! این رساله در سال ۱۲۷۲، یعنی حدوداً ۱۳ سال پیش از مشروطه تنظیم شد. برخلاف گذشتگان که برای قدرت منشأ الهی قائل نبودند، {این رساله} قدرت مطلقه را دارای منشأ الهی دانسته و مجموعه‌ی کسانی را که بر حقوق رعیت می‌ایستند و نه حقوق دولت، نفی کرده است. دیدگاه {این رساله} کاملاً قدرت‌محور است.

نظریه‌ی شیعی هم اینجا در رساله‌ی حقوق دول و ملل نفی می‌شود؛ {این} نظریه شیعه که حاکمیت در دوران غیبت اساساً ظالم و غاصب است را نفی می‌کند و می‌گوید حاکمیت منشأ الهی قدرت تلقی می‌شود. تکلیف مردم را هم روشن می‌کند؛ تبعیت بی‌چون‌وچند عنوان می‌کند مصلحت عام در نظم و امنیت است.

نظام‌العلمای سرتیپی در این رساله یک گزاره‌ی قابل تعمق را منتشر می‌کند، می‌گوید: «آرباب ... چون از صنف رعیت بوده نه از طبقه‌ی سلطنت، در آثار خویش غالباً از حقوق رعیت به ذمه‌ی سلاطین سخن رانده‌اند». یعنی می‌گوید وجهه‌ی همه‌ی روشنفکران از رعایا بوده و هیچ‌کدام خاستگاه طبقاتی حاکمیتی نداشته‌اند و لذا همه‌ی تئوری‌پردازی‌هایشان به نفع رعیت و به زیان دولت است. می‌گوید رعیت مطالبه‌گر است و قدرت هم به اصطلاح نقطه تقاضاست. «حال آنکه انتظام معاش و معاد رعیت به ادای حقوق پادشاهان مربوط و قوام دولت و ملت به اطاعت و فرمان‌برداری ایشان منوط است.»

{رساله} برای اولین بار خلافت پیغمبر و زنجیره‌اش که با ائمه است را به دو شعبه تقسیم می‌کند: شعبه‌ی اول، شعبه احکام و شرایع است، شعبه‌ی دوم، شعبه‌ی ریاست عامه است. بعد استدلال می‌کند که چون علما و مجتهدان مدیریت اجتماعی نمی‌دانند و نمی‌توانند ریاست عامه را ایفا کنند، پس شعبه‌ی دین در اختیار علما است و شعبه‌ی حکم به عهده‌ی فرمانروایان است. روحانیون و فقها دین را نمایندگی می‌کنند و

فرمانروایان مُدُن -علم مدیریت مدنی- را، انگاره‌پردازی‌هایش را با این تقسیم‌بندی ادامه می‌دهد. برای اولین بار اصطلاح حکومت من جانب الله را به کار می‌برد. ریشه‌ی منازعه مشروعیه طلب‌ها و مشروطه‌خواهان در همین واژه است: حکومت من جانب الله! «حکومت نعمت عظمی و حکومت کبیری است که بقای تمدن و انتظام امر اجتماع بسته به آن می‌باشد. امری است از جانب خدا بر ذمه‌ی بندگان و رعایا که محافظت حقوق و حدود آن به هر شخصی واجب است و نفی این عهد و میثاق خلاف رضای خدا و باعث فتنه و نفاق است.»

تأکید می‌کند که قدرت مطلقه از جانب پروردگار است. یک قرارداد ناگفته و نانوشته‌ای بین حکومت و مردم بسته می‌شود. قرارداد یک‌سویه است. تعهدی برای حکومت نمی‌آورد و فقط برای مردم تعهد می‌آورد که پذیرنده باشند. این استدلال، منطق ارسطویی {دارد و} صغرا و کبرا می‌کند. [اسپس] عینی‌تر برخورد می‌کند: «پادشاهی که نیت او خیر باشد و مرامش در اقطاب تبعیت به شرع باشد، شعور اتباع سلاطین جور در حق او مشکل است اما هرگاه به سلطان عادل دسترسی نباشد و نظم منتقل به سلطان غیر عادل شود، باز تکلیف مسلمین تمکین و اطاعت است که دفع افسد به فاسد باید کرد.» این دفع/فسد به فاسد یک واژه‌ی سیصدساله است که هرگونه پذیرش ظلم و ستم و استثمار دورانی همیشه از آن درآمده است. {این واژه} در ادبیات نگارنده‌ی این رساله که مورد استناد روحانیون بعدش قرار می‌گیرد، خیلی صریح است. یعنی ویژگی مثبتش این است که بدون تعارف صحبت می‌کند و پیچیدگی به خرج نمی‌دهد. «مردم حکم گله گوسفند را دارند و حکمران هم شبان است.» می‌گوید: «رفتن در قلمرو آزادی مثل این است که بدون شبان به چرا بروید و طعمه گرگ شوید.»

منطق پردازش او منطق صوری و صغرای-کبرایی است. روح برخوردش هم از منطق یونان بیرون می‌آید، یعنی خدا بسیار بسیار دوردست است. انسان وضع موجود را می‌پذیرد و می‌گوید هر اتفاقی که در عرصه‌ی جامعه از سوی حکومت مطلقه می‌افتد، مرجعش دادگر آسمانی است. آخرسر می‌گوید {ملجأ دادگر} در آسمان است و زمین هم نقشی ندارد. در حوزه‌ی مدنیت قدرت مبسوط‌الید است و در حوزه‌ی دین مبسوط‌الید روحانیت است. یک خدای کوچک و «پرتابل» و منظومی هم در کهکشان‌هاست که آخرالامر قضاوت را بر عهده می‌گیرد و مردم {پس از} دورانی که حیات داشتند، بعداً که پروردگار کوچک‌اندام و ریزنقشی را دیدند می‌توانند دادخواهی کنند. یعنی در عمل و به تأکید، نقش اختیار و تغییردهندگی انسان را اساساً منکر می‌شود.

تشکیل ملت متمدن

بر رساله‌ی بعدی از این نظر مکث می‌کنیم که در نتیجه‌گیری‌ها اهمیت دارد. رساله‌ی «تشکیل حکومت متمدن» در سال ۱۲۷۵ درست ده سال قبل از مشروطه، توسط آقا سید حسین موسوی نگارش یافته و به مظفرالدین شاه تقدیم شده است. او اساساً تئوری‌اش را اکبند به مظفرالدین شاه تقدیم می‌کند. می‌گوید: «طریقه‌ی فرمانفرمایی علمی است خدادادی. (اصلاً علمش را خدا «ژنتیک» منتقل کرده) به کس تفویض نمی‌شود.» منکر هیئت سلطنت مقتدره، حالتی که می‌گوید حالت جمهوریت است. اینجا «حالت جمهوریت حالتی است شیطانی که مقابل سلطنت مطلقه قرار می‌گیرد.» بعد برای قوام بخشیدن به تئوری خود، فکت تاریخی می‌آورد: «در مملکت ایران ... احدی به این خیال نبوده و کسی نمی‌دانسته دولت جمهوری کدام است. چنان‌که تاج در گهواره نهادند.» یعنی شاه از وقتی که چشم به حیات می‌گشاید، صاحب کسوت قدرت است.

در سطوحی پایین‌تر؛ دلایل براهین الفرقان و تذکره الغافل و ارشاد الجاهل

یک شیخ ابوالحسن مرندی هم هست که در سطوحی پایین‌تر دو تا تذکر دارد: تذکره الغافل و ارشاد الجاهل که در رد عقاید مزدکیان و جمهوری‌طلبان و مشروطه‌طلبان را یکجا می‌زند. شیخ ابوالحسن مرندی، گل‌واژه‌هایی دارد. هر نوع بدعتی، هر تغییر سنتی اباطیل مخترع {است} و بعد عنوان می‌کند: «پگانه راه نجات مردم اطاعت از امیر است که حافظه بیضه‌ی اسلام و مجری احکام است.» این حافظ بیضه‌ی اسلام و مجری احکام از آن کلیدواژه‌هایی است که در این دویست سیصد سال مطرح شده است. {او} دو گزاره دارد که کمی جلسه را تلطیف می‌کند: «از کشفیات آیت‌الله بالعرضین {یعنی این آقای شیخ ابوالحسن نجفی مرندی} امام دوازدهم ابتدای شدت فتنه‌های آخرالزمان را در دعای افتتاح به عبارت و شده الفتین بنا معین فرمودند که به حساب ابجد {یعنی حروف ابجد} مطابق است با ۱۳۲۴ که سال اعلام مشروطیت {است} که آن عبارت اشارت به همین فتنه‌های مشمول آخرالزمان است که یکی از آن‌ها مشروطه می‌باشد. دیگر اینکه لغت مشروطه با لفظ مشرک به حساب ابجد مساوی است یعنی رقم هر کدام آن ۵۶۰ است.»

شیخ: نماینده‌ای در متن مشروطه حامل بیرق مشروعه

قبل از اینکه شیخ فضل‌الله نوری به عرصه بیاید، همچنین نظریه‌پردازی‌هایی در صدر حکومت قاجار، ده پانزده سال قبل مشروطه شده است. شیخ در متن مشروطه بیرق همان‌ها را حمل می‌کند. خط

ویژه‌ای نمی‌زند، بیرق همان‌ها را حمل می‌کند. عصاره‌ی دیدگاه‌هایش در چهار حوزه است: نفی وکالت؛ ذم تقنین (یعنی قانون‌گذاری)؛ نیابت از معصوم؛ و آزادی ضاله.

نفی وکالت

خود شیخ مدافع تئوری ولایت فقیه است، در این دفاع به صراحت مطرح می‌کند که «وکالت چه معنی دارد، موکل کیست و موکل فیه چیست. اگر مطالب امور عرفیه است، این ترتیبات دینیّه لازم نیست و اگر مطلب امور شرعیه عام است، این امر راجع به ولایت است نه وکالت؛ و ولایت در زمان غیبت امام زمان (عج) با فقها و مجتهدین است، نه فلان بقال و رزاز {یعنی آن کسانی که در مجلس اول بودند و کرسی‌ها را از آن خودشان کردند}». {شیخ} اصلاً با توکیل عناد دارد.

ذم تقنین

وجه بعدی، مسئله قانون‌گذاری است. «و از جمله از مواد، تخریب قوای مملکت به سه شعبه، اول قوه مقننه است و این بدعت و ضلالت محض است زیرا در اسلام برای احدى جایز نیست، تقنین، قانون‌گذاری و جعل حکم، هر که باشد و اسلام ناتمام نِدارد که کسی آن را تمام نماید. درواقع حادثه باید به باب الاحکام که نواب امام علیه‌السلام اند رجوع کنند و او استنباط از کتب و سنت نماید. نه تقنین و جعل». باب احکام هم که خود روحانیت است. فقیه و مجتهد دوره است که شیخ خودش را در آن حوزه جای می‌دهد.

نیابت از معصوم

اما مهم‌تر، مسئله نیابت از معصوم است. شیخ رساله‌ای دارد تحت عنوان حریت مشروطه که [در آن] سعی کرده به روحانیون مشروطه‌خواه پاسخ دهد. تأکید می‌کند روی حمله/احکام (حمله احکام یعنی کسانی که احکام را حمل می‌کنند) روحانیون هستند. یعنی فقها حاملان احکام هستند. در کنار این‌ها یک شاه شیعه‌ی مدیر هم داریم که سلطنت می‌کند. هم حمله‌ی احکام و هم شاه شیعه، هر دو از معصوم نیابت دارند؛ یکی برای سلطنت مذهبی و دیگری برای سلطنت یعنی برای مدیریت اجتماعی.

آزادی ضاله

{شیخ} آزادی را هم ضاله می‌داند. اینها دیدگاه‌های به اصطلاح مشروطه‌طلب‌ها بود.

دیدگاه واسط؛ مشروطه‌ی مشروعه

یک دیدگاه واسط هم داریم که مشروطه‌ی مشروعه می‌خواستند؛ یعنی می‌گفتند چیدمان مدرن صورت بگیرد، مجلسی بیاید اما آن مجلس سازوکارش در اختیار روحانیت باشد و مرزشان با مشروعه‌طلب‌ها این بود که سازوکارهای دوران جدید را با مدیریت و پیش‌برندگی روحانیون می‌پذیرفتند.

سلسله‌ی نوگرایی مؤید مشروطه

مکتب انصاری، مجوز بروز و ظهور سیاسی

به همت مرحوم انصاری مکتبی پا گرفت که چون دیدگاهش سازمان‌یافته بود و یک دستگاه بود، معروف شد به مکتب انصاری. مکتب انصاری بر سه ستون و با ادبیات خودشان بر سه منصب، بنا نهاده شده بود. یکی *افتاء*، یکی *قضا* و یکی *ولاء*. یعنی، ولی‌فقیه در سه حوزه مبسوط‌الید است: حوزه‌ی اول حوزه‌ی فتوی است. دوم، حوزه‌ی قضاوت و حکمرانی است و حوزه‌ی سوم هم حوزه‌ی ولاء سیاسی است. شیخ انصاری با این مناصب سه‌گانه‌ای که در دیدگاه خود تعبیه کرد عملاً مجوز بروز و ظهور سیاسی را به علما و مراجع عطا کرد.

آخوند خراسانی؛ بیرق نو در دست، در عرصه مشروطه

آخوند نماینده این تفکر است. آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بیرقی در دست داشت که بیرق نواحی در عصر مشروطه بود. آخوند خراسانی یک تفسیر فقهی دو ستونه داشت. فتاوی پربرد مؤثر داشت. آخوند ایدئولوژی خود را به عناصر استدلالی و اغراض تاریخی در دوران مشروطه مجهز کرده بود. یک‌به‌یک این چهار عنصر را مرور می‌کنیم.

تفسیر فقهی دو ستونه‌اش، دو استوانه داشت. یکی ادامه حکومت فقیهان به‌خصوص با عنصر سیاسی بود و دومی هم ضرورت مبارزه با ظلم و وجوب اصلاح و عدم مشروطیت سلطان جائز ممیزه. {تفاوت} تفکرش با شیخ همین‌ها بود؛ سلطان را جائز می‌دانست {در حالی} که شیخ سلطان را به‌عنوان نماینده‌ی مردم در حوزه‌ی حکمرانی تلقی می‌کرد. آخوند خراسانی بر سیاست‌ورزی ائمه دست می‌گذاشت و از این هم این نتیجه را می‌گرفت که فقیهان هم باید سیاست‌ورز باشند.

وجه دوم فتاوی پربرد بود، علیه شیخ دو فتاوی تند و تیز داد. یک فتوا در بحبوحه‌ی مشروطه علیه شیخ داد: «همراهی با مخالفان اساس مشروطیت، هر که باشد ولو با فرض بر مسلمان بودن، با او باید مقابله کرد». عناصر استدلالش، عناصر قابل تعمقی است. «اکنون که صاحب‌شریعت {یعنی امام زمان} ناپیدا است و اجرای شریعت نمی‌شود

و خواه‌ناخواه احکام جور چیره گردیده‌اند، باری بهتر است برای جلوگیری از خودکامگی و ستمگری ایشان قانونی در میان باشد و عقلانی است مجلسی برپا کرده، درباره آن شور کنند». آخوند چهار چیز را می‌پذیرد: یکی مبارزه علیه حکام جور؛ دومی محوریت قانون؛ سومی اجماع عقلا و نهایتاً سازوکار مشورتی که در مجلس بروز و ظهور پیدا می‌کند.

اما در اغراض تاریخی‌اش تأکید می‌کند که ما از این آوردگاه در پی چند چیز هستیم: ترفیع حال رعیت {رفاه حال مردم}، رفع ظلم از رعیت، اجرای احکام الهیه، حفظ بلاد اسلام از تطاول کفار و امر به معروف و نهی از منکر. با ادبیات امروز می‌گویید دنبال رفاه، قانون‌گرایی و عدالت هستیم و در پی حفظ استقلال و امر به معروف و نهی از منکر هستیم.

یک شیخ رهگشا: نائینی و پردازش سترگ

اما یک شیخ رهگشا هم در بحبوحه‌ی مشروطه سر برمی‌آورد که نائینی است. او پردازش نظری و تئوری‌ای دارد. یک‌وجهی پردازش نظری‌اش وجه جهانی و دورانی است. یک وجه آن هم وجه ایدئولوژیک است.

وجه جهانی-دورانی؛ وجه ایدئولوژیک

ایدئولوژی‌پردازی ضد استبداد که با سرشت دیکتاتوری و با طبیعت استبداد برخورد می‌کند، در حوزه‌ی ادبیات دورانی است. حدود صد سال قبل از مرحوم نائینی، الفیری ایتالیایی رساله‌ای دارد که در آن جباریت و دیکتاتوری را با ناموس هستی در تعارض می‌بیند. این پردازش عبدالرحمان کوآکبی را برمی‌انگیزاند که طبایع / استبداد را به تحریر درمی‌آورد و مرحوم نائینی هم از آن اثر می‌گیرد و تنبیه الامه و تنزیه المله^{۱۰۹} را در دوران استبداد صغیر نگارش می‌کند. این وجه دورانی‌اش است؛ اما یک وجه ایدئولوژیک هم دارد.

حکومت از مقوله‌های ولایت و امامت

۱۰۹. تنبیه‌الامه و تنزیه المله فی الزوم المشروطه (آگاه کردن و منزه کردن ملت درباره ضرورت مشروطه بودن دولت انتخابی) ابتدا به زبان عربی و در نجف منتشر شد. در سال ۱۳۳۴ نسخه‌ای از این کتاب با ترجمه و تصحیح محمود طالقانی انتشار یافت و پس از آن بارها با تصحیحات دیگر باز نشر شده است.

تئوری مرحوم نائینی هم مثل تئوری آخوند دوستونه است: یک وجه شرعی دارد، شناختن حکومت از مقوله ولایت و امانت است؛ یعنی تأکید می‌کند که حکومت، هم از مسند ولایت است هم از مسند امانت است. امانتش بیشتر وجه دورانی دارد و با ادبیات مشروطه همخوان است.

حقوق ملت

ستون دوم [تئوری نائینی] تصریح می‌کند که تغییر روش حکمرانی حق ملت است. از حق ملت و از آن امانت، ولایت مشروطه درمی‌آید. تعریفی از مشروطه و از استبداد ارائه می‌دهد. استبداد را دارای چند عنصر می‌بیند: اول، عنصر تملیکیه، عنصری که زمین و زمان و دوران را ملک خودش تلقی می‌کند؛ دوم عنصر دلبخواهانه و عدم پاسخگویی؛ سوم، عنصر خودسرانه؛ چهارم عنصر بی‌مهری و عنصر استبدادیه، یعنی در جایگاه خداست و مردم را به عبادت خودش وادار می‌کند. برای مشروطه هم چند عنصر برمی‌شمرد: عنصر اول، عنصر مقیده است یعنی سلطنت مقید به قید است. عنصر دوم، عنصر محدوده است، مدیریت کلان سیاسی در یک محدودیتی اعمال می‌شود و نه در حوزه‌ی خصوصی مردم که از آن مطلقیت قبلی مستفاد می‌شود. [عنصر سوم] مسئله است یعنی مورد سؤال قرار می‌گیرد و پاسخگو است. در نهایت شورویت [یعنی] بر شورا مبتنی است. دیدگاه دوران‌سازی دارد و از دیدگاه او حقوق ملت درمی‌آید.

حریت / مساوات مجری

در دیدگاه نائینی، حریت و آزادی مثل شیخ و طیفش مقابل دین نیست. مهم‌تر از همه این [عناصر در تئوری نائینی] مساواتی است که مجری است؛ هم زن و هم مرد، هم بین مسلمان و غیرمسلمان، هم بین آقا و رعیت و در حوزه‌ی مسلمانان، هم بر شیعه و هم بر اهل سنت. دیدگاهش، دیدگاه جامع و کاملی است و مشروطه‌طلب‌ها را که از بنیان ایدئولوژیک و تئوریک بر خوردار نبودند، به شدت صاحب یک منبع تجهیز می‌کند.

یک شیخ دیگر؛ کاشانی در ادامه‌ی نائینی

شیخ طیف دیگری هم هست که کمتر از او حرف به میان می‌آید؛ مرحوم ملاعبدالرسول کاشانی که رساله انصافیه^{۱۱۰} را در توضیح اصول مشروطه دارد.

۱۱۰. رساله انصافیه به قلم عبدالرسول مدنی کاشانی در سال ۱۳۷۸ توسط نشر مرسل کاشان تجدید چاپ شده است.

ترقی و مدنیت مبتنی بر پیام وحی

ملاعبدالرسول کاشانی آخوند ویژه‌ای است. بسیار مدرن است، در دوران خودش بیش از همه بر تجارت مدرن و بر صنایع جدید تأکید می‌کند. بر نهادهای مدنی جدید تأکید می‌کند، مهم این است که ترقی و مدنیت را مبتنی بر حیات وحی قلمداد می‌کند و معتقد است انگیزه‌ی ترقی خواهی و رشد مدنی از حیات وحی متصاعد می‌شود و بیرون می‌آید.

قانون عدل؛ وحدت عقل و شرع

قانون عدل را هم مبنای ترقی می‌داند. او بین عقل و شرع وحدتی قائل است. آن‌ها را مقابل هم قرار نمی‌دهد.

عنصر زمان

به عنصر زمان بها می‌دهد و معتقد است بشر در کنار پروردگار واضع است، برای زیست خودش وضع می‌کند و وضع بشر در دوران خودش به‌عنوان عنصر زمان قابل عنایت است.

مساوات همه‌جا جاری

مانند مرحوم نائینی به مساواتی قائل است که همه‌جا جاری و مجری است.

عنصر ملی

روی عنصر ولایت و ملیت هم تأکید ویژه بروز می‌دهد. گزاره‌ای دارد که اگر تاریخ آن را برداریم، پژواکش، پژواک امروزیین هم هست؛ مثل اینکه کسی امروز دارد این گزاره را می‌خواند. «معقول نیست کسی را برخلاف عقیده‌اش تکفیر کردن، مگر به استدلال و امثال نصیحت و انذار از عذاب و بشارت به ثواب. نه به چوب و چماق. خداوند می‌فرماید «لا اکراه فی الدین» تو نمی‌توانی مردم را به‌زور مؤمن کنی و چنانچه بعد از استدلال و انذار به طریق حق عقیدت پیدا نکرد، انسان حق تعرض او را ندارد.» یعنی مساعی بسیار مترقی‌ای در آن دوران از بخش روحانیت و سازوکارش متصاعد و متوازن می‌شود.

جدال تاریخی مشروعه‌خواهان و مشروطه‌طلب‌ها

حالا جدال تاریخی بین مشروعه‌خواهان و مشروطه‌طلب‌ها بر سر چه بوده است؟ حول پنج محور بوده است: اصل عقل، آزادی، مساوات، حوزه‌ی عرف و شرع و آموزش.

آقا نجفی قوچانی، آخوند نواندیشی است که او هم اهل قفقاز بود و برای راه انداختن مشروطه در ایران تلاش تئوریک کرد. وضعیت خود را در حوزه‌ی مشهد اندکی قبل از مشروطه توضیح می‌دهد: «در مشهد شرح

مطالع و شرح ... را در پنهان می‌خواندیم (دو منبعی بود که مذموم بود، یعنی این مواد در «سیلابس» درسی حوزه جایی نداشت) زیرا علما و طلاب مشاهد غالباً خشکه مقدس بودند. کتب معقول را مطلقاً از کتب ضلال می‌دانستند و اگر کتاب مثنوی را در حجره‌ی کسی می‌دیدند، با او رفت‌وآمد نمی‌کردند که کافر است. خود کتاب‌ها را هم نجس می‌دانستند و با دست مسح به جلد کردن ولو خشک بود، از جلد سگ و خوک نجس‌تر می‌دانستند. این مسئله آن موقع بخشی از منابع، معقول بود و معقول هم معقول صرفاً عقلی نبود، معقولی بود که اصول فقه را عقلی می‌کردند و به حوزه‌ی توحید ذات و صفات و افعال حق می‌آوردند. با اینکه این واژه‌ی معقول فقط در حوزه‌ی کلام و اصول بود - چون که درش عقل بود - اما باز هم مذموم بود.

ملاحمد نراقی گزاره‌ای دارد، عنوان می‌کند: «...} ولیکن نه چنان است که جمیع مسائل که در کتب حکمیه نسبت به علم الهی داده‌اند و از مسائل این علم شمرده‌اند، دانستن آن‌ها واجب و اعتقاد به آن‌ها لازم باشد. {می‌گوید که وجوب و لزومی ندارد که ما این گزاره‌ها را بشناسیم}. بلکه قدر واجب از آن و آنچه به امت مختاره در آن اجتماع نموده‌اند، این است که اعتماد نماید که واجب تعالی، شأنه متصف به جمیع صفات کمالیه است و منزله از جمع صفات نهایی است.» و آخرالامر توضیح می‌دهد که اساساً رویکرد به تعقل هیچ فایده‌ای ندارد بلکه در حکم تالی - یعنی دوقلو - مرحله لاابالی‌گری و بی‌دیانتی و بی‌شریعتی است. یک درگیری اساساً بر سر عنصر عقل بود.

درگیری بعدی بر سر آزادی بود که شیخ می‌گفت که آزادی واژه ضالّه است.

وجه بعدی، بر سر مساوات بود؛ یعنی آخوند خراسانی به‌اضافه‌ی مرحوم نائینی و به‌اضافه مرحوم کاشانی، مساوات را همان‌طور که خدمتتان گفتم در همه حوزه‌ها جاری می‌دانستند، ولی این‌ها نه. این‌ها در حوزه‌ی خاص جاری می‌دانستند. مخبرالسلطنه هدایت بحث‌های سر مساوات را که در مجلس بوده، توصیف می‌کند: «بر سر ماده تساوی ملل {یعنی صاحب ادیان مختلف} در حدود با مسلم {یعنی این بحث که همه مسلمین مساوی باشند} شش ماه وقت آحاد و وقت مجلس صرف شد و مردم مجاور ماندند. بالأخره چاره در این جستند که در اجرای حدود بنویسند اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود. قانون دولتی چه معنا دارد، معلوم نیست.» لذا درگیری به آن حدی می‌شود که مخبرالسلطنه {آن را} نقل می‌کند.

یک درگیری هم بر سر عرف و شرع بود.

یک درگیری هم بر سر آموزش بود که از زمان مرحوم رشديه که مدارس را شکل می‌دهد، شروع می‌شود. قبلاً بلایایی که بر سر رشديه آمده بود را با هم مرور کردیم. قبلاً آموزش عربی و تجوید سنتی بود. [کسانی مانند رشديه] الفبای فارسی آوردند و اصول آموزش را عوض کردند. درگیری تاریخی اتفاق افتاد. خود رشديه وضعیت را توضیح می‌دهد: «یکی از آقایان که مقامش عالی‌تر از لیاقتش است، خودداری نتوانست. گفت اگر این مدارس تعمیم یابد (یعنی همه مدارس مثل این مدرسه رشديه باشد) بعد از ده سال یک نفر بی‌سواد پیدا نمی‌شود. آن وقت حرمت بازار علما چه اندازه خواهد شد. معلوم است علما که از حرمت افتادند، اسلام از رونق می‌افتد.»

آخراً اگر بخواهیم تا اینجا بحث را جمع‌بندی بکنیم، همه‌ی بحث بر سر حفظ کیهان بود. یعنی همه مساعی شیخ و طیفش حفظ همان کیهان سنتی بود. کیهان اگر فروبریزد... [علم] فیزیک همیشه تئوری‌هایی را می‌آورد که کیهان سنتی و به اصطلاح محور دوره قبل فرومی‌ریزد. مثل اتفاقی که در دوران کپرنیک افتاد. کپرنیک کاری که کرد کار فیزیکی نبود، فقط واضع تئوری خورشید محوری نشد، کیهان قرون وسطی را بر سر حامیان خراب کرد. این دوره هم در ایران داشت چنین اتفاقی رخ می‌داد؛ یعنی کیهان داشت خراب می‌شد. شیخ قد و قامت راست می‌کرد که زیر آواری که هر زمان ممکن بود بر سر طیف فکری حامی خودش فروبریزد، دست نگه دارد؛ یعنی اصل عقل، درگیری بر سر اصل عقل، آزادی، مساوات مجری، عرف و شرع و آموزش، همه، درگیری بر سر کیهان بود.

در دورانی که ما از آن صحبت می‌کنیم، سه دیدگاه عام، بر سر منشأ قدرت وجود داشت: این سه دیدگاه عام، در دوران تحول در اروپا بود و در ایران هم به عینه مدل‌سازی شد. یک دیدگاه، دیدگاه سلطنت من جانب والله است، یعنی سلطنتی که در قرون وسطی هم از آن دفاع شد، در ایران هم شیخ نمایندگی آن را داشت.

یک نظریه، نظریه واسط است که به دیدگاه ما نزدیک‌تر است به فطرت انسان هم نزدیک‌تر است. عنوان می‌کند که «پروردگار، آدمیان را مدنی الطبع آفریده» است. یک وجه مدنی الطبع بودن آدمیان و دو، اینکه خدا اهل تفویض است. حکومت زمین را به همین آدمیان تفویض کرده. از این دو اصل حاکمیت دموکراتیکی متبادر می‌شود که حاکمان دوره‌ای حفظ مشارکت‌طلبی انسان‌ها و آدمیان را نمایندگی می‌کنند. این دیدگاهی بود که در تار و پود تئوری نائینی و بعد از او، مرحوم کاشانی در تنیده بود. ادبیات برای امروز، ادبیات ثقیلی است. ولی آن‌ها همین را می‌خواهند بگویند، پروردگار اهل تفویض است و انسان هم مدنی الطبع

است! از این دو {گزاره} این را درمی آورند که می تواند یک حاکمیت مشروطه ای شکل بگیرد که حقوق ملت در آن لحاظ باشد و حاکمیت را در دوره مشخصی حق حاکمیت پیدا کردن ملت را هم نمایندگی می کند.

دیدگاه سوم هم دیدگاهی است که در ایران بیشتر آخوندزاده مروج و مدافع آن بوده است؛ دیدگاه حاکمیت مطلق انسان. فارغ از طبیعت، فارغ از خطراتش و فارغ از سنن پروردگار، بشر خودش یک حکومت مطلقه برقرار کند. مطلقه از سنن مذهبی، سنن طبیعی و سنن الهی. این بخشی از جدال تئوریک دوره بود که آوردگاه ایدئولوژیک دوره بود.

آهنگین کلامان و قلم زنان انگاره ساز و آرمان پرداز

دیگر آرام آرام از سطح تئوریک ها و ایدئولوگ ها -چه ایدئولوگ های روشنفکری، چه ایدئولوگ های حوزوی- بیرون می آییم و به سطح واقعی تر جامعه می رسیم.

قبل از اینکه به سطح کاملاً واقعی تر جامعه برسیم به آهنگین کلامان و قلم زنان انگاره ساز و آرمان پرداز می رسیم. فرصتی برای بیوگرافی خوانی {نیست}. هریک از اینان هم از شهری برخاستند، عارف قزوینی، فرخی یزدی، ملک الشعرای بهار خراسانی و دهخدا ی تهرانی و میرزا جهانگیر خان شیرازی. این ها ایدئولوژی پرداز بودند، ایدئولوژی شان مملو بود از مهر، کین، شور، طبیعت، تمثیل، آزادی و عدالت. از فرخی یزدی که در یزد در دوران استبداد صغیر -دوران قبل از مشروطه- توسط حاکم یزد لبدوزی شد تا دهخدا که تبعید شد تا میرزا جهانگیر خانی که سر بر سر دار داد. این ها ایدئولوژی پرداز بودند و ایدئولوژی این ها با فطرت انسان های دوران شان عجین تر بود تا ایدئولوژی پردازی های ملکم و آخوند و نائینی و ... نمی گوئیم آن ها بی اهمیت اند، نه بسیار با اهمیت اند ولی مردم نمی توانستند با ادبیات آن ها ارتباط ویژه ای پیدا کنند. این ها بودند که ادبیات پردازی کردند که حس و مهر خودشان را بروز دادند، در ناله مرغ سحر و از خون جوانان وطن و ... که بسیار بسیار در آرمان دار کردن مردم در دوران خودشان نقش داشتند. همگی هم عناصر پیگیری بودند، مرحوم یزدی نشریه اش، طوفان را ۱۵ بار تعطیل کردند. ۱۵ بار خیز برداشت که این سنت خداست. بی خواب زدگی، بی چرت، خستگی ناپذیر، اهل خلق جدید! مرحوم یزدی هم به همین ترتیب بود، میرزا جهانگیر خان به همین ترتیب؛ در نامه ای که حدود یک هفته قبل از شهادتش به عمه اش می نویسد مرگ خودش را پیش بینی می کند و خیلی ساده عنوان می کند که دوران هزینه می خواهد و ما پرداخت کننده ی هزینه هستیم تا این مشروطه نونوار بتواند در میهن ما مستقر شود.

ایدئولوژی عامه، آرمان کوچه-راسته؛

آخرا لمر هم به مردم کوچه و بازار می‌رسیم که ایدئولوژی‌شان چند ویژگی دارد. ویژگی‌های آن‌ها هم ویژگی‌های کلاسیکی نیست. ویژگی‌ها، ویژگی‌های غریزی و فطری است. عناصر ایدئولوژیک عامه دوران {یعنی} مردم کوچه-راسته، فطرت‌شان، غریزه‌شان، آرمان‌شان، مذهب‌شان و نهایتاً ملیت آن‌هاست. ایدئولوژی مردم در این دوران عناصری داشت؛ در پی آدمیت بودند! آدم محسوب نمی‌شدند، می‌خواستند که آدم محسوب شوند، بنده‌خدایی که در ملک خودش هم بتواند انسان محسوب شود.

در پی امنیت بودند. در پی عدالت بودند. {آن‌ها} مشروطیت را آدمیت، امنیت، عدالت تلقی می‌کردند. روی انگاره‌های مذهبی خودشان تعصب می‌ورزیدند. روی عنصر ملی و نهایتاً پیشرفت و ترقی و پیوستن به کاروان ترقی و راقیت {پافشاری می‌کردند}. مردم این‌ها را می‌خواستند.

اگر بپذیریم پاک‌فطرت‌ترین طیف در بین همه طیف‌ها که برشمردیم، همواره مردم هستند. گوشت و پوست مردم است که دوران را لمس می‌کند. زبری و خشونت دوران را بیش از آنکه آخوند لمس کند - که کمتر لمس می‌کند، دست‌های تر و تمیز و چهره آفتاب و مهتاب ندیده نمی‌تواند {لمس کند} و بیش از اینکه روشنفکران زمختی دوران را لمس کنند، این مردم هستند که زبری و خشونت دوران را لمس می‌کنند. معمولاً لطافت دوران به همان دو قطب، به بخشی از روحانیت و بخشی از روشنفکران می‌رسد. مردم در دوران‌ها نسیمی را با گوشت و پوست‌شان حس می‌کنند. آن دوران، دوران نسیم می‌گذرد و باز هم همان آتش و همان کاسه‌های تاریخ است.

ایدئولوژی‌ها را در حد وقت با هم مرور کردیم؛ مقابل مشروطه، آستان مشروطه و در روند مشروطه. مجموعه کسانی {را} که در آوردگاه مقابل دو مطلقیت مشروطه ایستادند، مطلقیت محمدعلی شاه و مطلقیت شیخ فضل‌الله نوری {مرور کردیم}. آن‌ها انگاره‌های متفاوتی داشتند، خاستگاه‌های طبقاتی و اندیشه متفاوتی داشتند، اما همگی بر نفی مطلقیت و تأیید مشروطیت می‌ایستادند؛ به هر حال {می‌خواستند} در ایران ما هم مانند کشورهای دیگر قدرت و استقرار و ماندگاری قدرت مشروط به شروطی شود.

مرگ هرگز برای ماضی نیست مرگ از بهر حال و آینده است
 حال و آینده را توان کشتن لیک بگذشته تا ابد زنده است ۱۱۱
 مرحوم دهخدا این دوبیتی را با همه عصاره جان خود بیان کرد، وقتی
 می دید مشروطه دارد سرکوب می شود، خطاب به محمدعلی شاه گفت: حال
 و آینده را می توانی بکشی، همه حال و آینده را می کشند، اما گذشته ای
 وجود دارد، کشتن ماضی وجود ندارد و تا ابد زنده است. در پشت سر ما هم
 گذشته هایی وجود دارد که تا ابد زنده است. بیشترین تلاش ایدئولوژیک را
 برای استقرار مشروطیت در ایران، همین مردم رقم زدند که باینکه تئوریک
 نبودند، باینکه خوش سخن نبودند، همین مردمی بودند که از وقتی که خیلی
 کلی فهمیدند مشروطه چیست، به میدان آمدند. کما اینکه در دوران اخیر
 خودمان هم در ۷۶-۱۳۷۵ مردم مانند روشنفکرها در اتاق های فکر و
 کریدرهای مطالعات استراتژیک و این ها اتحاد نداشتند. {مردم} یک دوره
 خاکستری، سخت، سنگین و پرمارت (۱۳۶۰ تا ۱۳۷۵) را پشت سر
 گذاشتند، به این رسیدند که دیگر قرار است دوران مطلقیت خود را به
 مشروطیت دهد و آمدند و رأی دادند و ۲۹ میلیون رأی دادند به امید اتفاقی،
 به امید یک زمینه ی دورانی، ولی نانی در سفره ها نیامد. بعدی ها آمدند که
 نان مردم را نفتی کنند، آن نان نفتی هم بعداً تحقق پیدا نکرد. مردم دوره
 به دوره در پی و دنبال مشروطیت و نفی مطلقیت و آرمان اصلاح می گردند
 تا اینکه به کجا برسند. ان شاءالله حتماً به خوشی خواهند رسید. ی در
 مشروطه درواقع یک لایه روحانی {هست} که خیلی نقش عمده ای را ایفا
 می کند. سؤال این است چرا {برای مثال} نائینی. استمرار پیدا نمی کند،
 ولی مثلاً نراقی استمرار پیدا می کند؟

پاسخ: ببینید نائینی تئوری خودش را در استبداد صغیر وضع کرد.
 حداقل استبداد صغیر تا یکی دو سال بعد از محمدعلی شاه اتفاقاتی
 افتاد که در جمع بندی و ناکامی ها می گوئیم. یک وجه آن اتفاقات،
 رادیکالیسم بی مهار بود، یک وجهش هم ضدیت با مذهب بود. از
 رادیکالیسم بی مهار و ضدیت با مذهب یک بلبشوی تاریخی راه افتاد. این
 بلبشو، هم فکری بود هم تشکیلاتی - اجتماعی. بخشی از کسانی که
 تمام قد آمدند در مشروطه، آرام آرام عقب رفتند. از جمله آخوند خراسانی،
 به خصوص بعد از اینکه بهبهانی ترور شد. بعد از ترور بهبهانی، آخوند
 خراسانی آرام آرام عقب می رود. بعد نائینی هم اصلاً دیگر از مشروطه
 دست برمی دارد و کتابش را هم پس می گیرد، خیلی مهم است. لذا
 متولیان مرتقی اندیشه مشروطه در اعتراض به افراط گری ها، هم علیه
 مذهب هم علیه مشروطه از صحنه کنار رفتند. استاترها که کنار بروند،

همیشه اتفاق مهمی رخ می‌دهد، استارترها که کنار بروند، فاصله عمیق و دره عمیقی بین نسل دومی‌ها پیدا می‌شود، حالا این در صورتی است که استارترها خودشان حاضر باشند. شما ببین! فاصله عمیق «شریعتی» با اعقاب رسمی‌اش را در نظر بگیرید، کاملاً پرنشدنی است. به خصوص که این طیف هم -منهای استثنائات- همه اهل تکرار و مدح است. فاصله‌ی حنیف‌نژاد را با نسل دوم مجاهدین در نظر بگیرید. فاصله‌ی خود آقای خمینی را با شاگردانش در نظر بگیرید! حالا فاصله‌ی آخوند و نائینی را هم با دیگرانی که یک خیزهایی تئوریک در تکاپوگری به نفع مشروطیت مقابل مشروعیت برداشتند، در نظر بگیرید. حالا معمولاً این اتفاق {اگر} در نسل دوم صورت بگیرد، {تحمل‌پذیرتر است} اما اینکه استارترها که در اعتراض به وضع موجود از صحنه کنار بروند، اتفاق خیلی بدتر است. لذا بعد دیگر کسی نبود که اصلاً بتواند از آن محتوی دفاع کند.

جریان مشروعه، جریان واقعی‌تری بود. جریان سنتی روحانیت بود، ایدئولوژی داشت، استراتژی داشت، سازمان داشت. مناسبات اجتماعی با بازار داشت، جمع‌کننده‌ی وجوهات بود و ... این است که به‌رغم اینکه مشروطه به جریان سنتی روحانیت آسیب وارد کرد، آن جریان سنتی روحانیت بالاخره سر جای خودش باقی ماند. در دوران رضاشاه هم بیشترین ضربات را همین جریان سنتی روحانیت خورد. رضاخان مدرسه را از او گرفت، لباسش را از او گرفت، به سربازی فرستادش، آموزش سنتی و مکاتب را هم از او گرفت، قضا را هم از او گرفت. همه‌چیز را از او گرفت. ولی چون {جریان سنتی} عناصر سنتی خودش را داشت، بلافاصله بعد از شهریور ۱۳۲۰ خودش را بازسازی کرد. جریانی است که توان بازسازی سریع دارد، چون تاریخی است، ایدئولوژی تاریخی دارد، صنفی متشکل است که همیشه به دفاع همه‌جانبه از خودش برخاسته است. ببینید وقتی که آقای آغاچری در سال ۸۱ در همدان آن بحث را پیش آورد، از خود خاتمی تا مصباح همه موضع گرفتند. این خیلی مهم است؛ مترقی‌ترین روحانی با به‌اصطلاح شکل‌بسته‌ترین روحانی به لحاظ فکری وضع واحد گرفتند. این وحدت صنفی خیلی مهم است. وحدت صنفی، منافع صنفی، سازمان ... قبلاً سر زمین فوتبال، بعضی بچه‌ها می‌آمدند، ساک نمی‌آوردند. لباس ورزشی زیر لباس اصلی تنشان بود، زمستان، لخت رو صندلی می‌کردند. ما به این‌ها می‌گفتیم، ساک سر خود! روحانیت ساک سر خود است. ابزارش همیشه توی ساکش است. تا سوت را می‌زنند وسط بازی لباس رو درمی‌آورد و آماده است برای اینکه هافبک وسط هم بازی کند، پاسور بشود و آبشار بزند. والیبالیست که هیچ‌کاره است، والیبالیستی که ساعد بگیرد و آبشار بزند و دوبله بزند و پاس بدهد و... شش کار اصلی است. این‌ها همه‌ی کارهای اصلی را

می‌خواهند در خودشان انجام بدهند و در دوره‌ی بحران هم می‌توانند. این است که خودویژه هستند. بازار هم خودویژه است. حالا بازار الان مشمول اتفاقاتی شده است؛ بچه‌بازاری‌ها دیگر آن شاکله را نمایندگی نمی‌کنند. ولی واقعیت، نسل‌اندرونی‌های همان سنن تاریخی را نمایندگی می‌کنند.

پرسش: ایدئولوژی‌های مختلفی را توضیح دادید، در تمام مشروطه هیچ‌کدام از آن ایدئولوژی‌ها حاکم نشد، اما در سال ۵۷ ایدئولوژی ولایت‌فقیه حاکم شد، علت چه بود؟

پاسخ: آن زمان هم بالأخره {در} آن آوردگاهی که صحبتش را کردیم هرکسی انگاره‌ی خودش و دستگاه فکری خودش را آورد، حالا فارغ از اینکه آن دستگاه فکری چقدر مؤثر بود یا نبود، آن مسئله ثانویه است. ولی در عمل بالأخره جریان مشروطه‌خواه ایدئولوژی دورانی خودش را در قانون آورد. در نهاد مجلس آورد. حداقل در فرم و در شکل قدرت مجبور بود پاسخگو بشود. مجبور شد که کابینه به دولت معرفی بکند. مجبور شد که بودجه‌ای را که مجلس برایش در نظر گرفته بود، تنظیم کند. بالأخره اتفاقاتی افتاد؛ یعنی آن شیرابه‌ی مشترک ایدئولوژیک مجموعه طیف‌های مشروطه‌خواه بالأخره منجر به یک اتفاق و تحولی در ایران شد. نمی‌توانیم بگوییم که در آن آوردگاه فکر مشروطه هیچ‌کدام از آن محله‌هایی را که صحبتش را کردیم، غلبه پیدا نکرد. غلبه مطمئن و کامل پیدا نکردند، ... ولایت‌فقیه که در سال ۵۸ شما اشاره کردید ولی بالأخره آنجا به‌نوعی دیدگاه مشروعه هم از میدان به در شد. حالا بخشی از این از میدان به در شدن افراطی و فیزیکی بود، مثل اعدام شیخ فضل‌الله. بخشی‌اش هم این بود که بالأخره مشروعه کارها مقابل مشروطه‌طلب‌ها هم به لحاظ دورانی کم آوردند، هم به لحاظ استدلال اندیشه کم آوردند و هم به لحاظ مواجهه‌ی فیزیکی نیروی اجتماعی. لذا می‌شود بگوییم که آنجا نوع تفکر و اندیشه‌ی مشروطه‌طلب غلبه پیدا کرد و غلبه‌اش به اتفاقات تاریخی در ایران منجر شد.

اما این نکته که شما می‌فرمایید حالا در بحث آینده، اگر به سرفصل ۵۷ برسیم، آنجا در ایدئولوژی انقلاب و تحولات ایدئولوژیک - آنجا هم آوردگاهی برای خودش داشت - می‌توانیم بررسی کنیم؛ اما چیزی را که اینجا مقدماتاً می‌توانیم بگوییم، این بود که در حداصل سال ۵۳ و ۵۴ تا سال و ۵۷-۵۸ اتفاقاتی در ایران رخ داد. بخشی از این اتفاقات سیاسی بود، بخشی‌اش تشکیلاتی بود، بخش مهم‌تر به نظرم اتفاقات فکری بود. اتفاقات فکری به این مفهوم بود که سازمان‌های نوپدیدار دهه‌ی پنجاه

آخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه که با خودشان یک باکسی آوردند، مشی آوردند، ایدئولوژی آوردند، استراتژی آوردند، اخلاق آوردند، منش آوردند- حالا چه فدایی‌ها که مارکسیست بودند، چه مجاهدین که مذهبی بودند- این‌ها بعد از سال ۱۳۵۴، دچار بحرانی شدند. بحرانی که در سازمان مجاهدین آرام آرام از سال ۵۲ شروع شده بود، سال ۵۴ کاملاً خودش را علنی کرد و تمام‌پرده ظاهر شد. آن بحران مقدمتاً بحران ایدئولوژیک بود بعد به یک بحران و سقوط اخلاقی و نهایتاً سقوط مشی تبدیل شد. این یک اتفاق بود. اتفاق دیگر این بود که تمرکز امنیتی- پلیسی رژیم شاه از ۱۳۵۳ شدت گرفت. ۱۳۵۳ برگزاری بازی‌های آسیایی در تهران بود، کاروان اسرائیل هم آمده بود. هم‌زمان، فاتح که رئیس کارخانه جهان‌پیت بود، ترور شد. قبلش هم که زنجیره ترورها بود. تمرکز امنیتی بیشتر شد. دستگیری‌های ۵۰ تا ۵۲ هم که اتفاق افتاده بود، اطلاعات و پیچیدگی اطلاعاتی- پلیسی جریان حاکم سرکوبگر بیشتر شد. می‌شود گفت حداقل ۵۳ تا ۵۵ که کل جنبش مسلحانه را جمع کردند؛ یعنی آخرین مقاومت‌ها را سال ۵۵، مرحوم حمید اشرف {انجام داد} که توانسته بود ۳۳ دور محاصره بکشد و به اصطلاح اسطوره‌ی چریک‌ها در ایران شده بود؛ با کشته شدن او در خیابان، کل جنبش مسلحانه جمع شد. جمع شدن جنبش مسلحانه به لحاظ تئوریک، مشی مسلحانه را هم زیر سؤال برد. دیگر ۵۵ به بعد کسی به آن مشی حداقل فکر نمی‌کرد. این یک وجه قضیه؛ یعنی دوران‌سازها با بحران مواجه شدند. دوران‌سازهایی که از جنبش ۳۹-۴۲ سر برآورده بودند، دستگاه فکری درست کردند، مشی سوار کردند، استراتژی را پیش بردند و سازمان‌دهی کردند، عملاً دیگر از عرصه خارج شدند. یک خلا تئوریک اینجا به وجود آمد. خلا تئوریک که اینجا به وجود آمد، نوک پیکانش متوجه این بود که اسلام نمی‌تواند یک مکتب مبارز باشد. جریان پیکار که از دل سازمان مجاهدین درآمد بیش از همه چیز می‌خواست این را بگوید که اسلام نمی‌تواند مکتب مبارزه باشد. علم دوران نیست، علم دوران مارکسیسم است و جریان تشکیل‌دهنده‌ی سازمان مجاهدین هم از دیدگاه جریان... هم غیراخلاقی سقوط کرده پیکار این بود که متشکل است از خرده‌بورژوازی سنتی رو به مدرن جامعه ایران. این است که این انگاره شکل گرفت که اسلام مکتب مبارزه نیست و از اسلام نمی‌شود مشی درپیاوریم. این را خیلی مارکسیست‌های آن دوره تبلیغ می‌کردند. یک خلا از اینجا شکل گرفت که دستگاه ایدئولوژیک جریان حاکم در ایران را جواب نداد.

خلا دیگر، خلا شریعتی است؛ یعنی شریعتی {و} حسینیۀ ارشاد را رژیم شاه زمانی تحمل می‌کرد که خیابان‌ها و میدان‌ها صحنه‌ی جنبش مسلحانه بودند و آن {رژیم} هم بالأخره عقل و درایت داشت. در اصلی-

فرعی کردن ترجیح می‌داد ۳ هزار نفر در این مجموعه بیایند، اما از آن ۳ هزار نفر سی نفر چریک نشوند. در حالی که همان اتفاق افتاد. اغلب این‌هایی که اینجا می‌آمدند، به اتحاد و عمل می‌رسیدند، به سرفصل عمل می‌رسیدند. بالاخره جایی باید ظرفیت عملی خودشان را تخلیه می‌کردند. آنجا هم همین مکانی بود که بستری بود که نیروهای جدید را به‌وجود آورده بود. حسینی که تعطیل شد، خلا شریعتی هم اضافه شد. حالا خلا شریعتی، خلا شخص خودش بود. کتاب‌هایش در زمان تعطیلی حسینی به بیش از گذشته تیراژ پیدا کرد. بیش از گذشته منتشر شد، بیش از گذشته شعاع پیدا کرد، حتی در سطح شهرهای درجه دو و درجه سه ایران، ولی عدم حضور فیزیکی خودش به هر حال یک خلا بود.

این خلا ایدئولوژی نو در ایران را دو جریان درک کردند: یکی رژیم شاه که سال ۵۳ حزب رستاخیز را اعلام کرد و در بهار ۵۴ حزب رستاخیز را پایه گذاشت. رژیم شاه درک کرد که یک خلا ایدئولوژیک به‌وجود آمده و خواست آن خلا ایدئولوژیک را به خیال خودش پر کند. حزب رستاخیز را یک فتح ایدئولوگ برایش در نظر گرفت. «جعفریان» بود، نیک‌خواه بود، پاشایی بود، مارکسیست‌های توابی که ایده‌ی براندازی داشتند، در دهه‌ی ۴۰ دستگیر شدند و تواب شدند و مصالحه کردند. بعد همه‌ی ایدئولوژی رژیم شاه در اختیارشان قرار گرفت. اتاق فکر حزب رستاخیز، در اختیار جعفریان و جهانشاهی و نیک‌خواه بود. جزواتی از حزب رستاخیز وجود دارد که جزوات ایدئولوژیک است. جزوات جهان‌بینی است، حالا اگر در دسترس بود می‌آوریم، بچه‌ها ببینند. ایدئولوژی بود، جهان‌بینی بود، تحلیل سیاسی بود، آن‌ها هم برای خودشان انگاره‌های ایدئولوژیک داشتند. سابقاً هم چپ بودند. می‌دانستند که مثلاً جهان‌چیست، خودشان هم یک شاکله‌ی فکری داشتند. سازمان فکری داشتند، پس و پیش هم می‌شد. آن وقت اتفاقی که افتاد خود شاه هم تلاش ایدئولوژیک کرد یک سپاه دین به‌وجود آورد، در چارچوب همان اصول نوزده‌گانه انقلاب سفید که از سال ۴۱ با ۶ اصل شروع شد و تا سال ۵۵ به ۱۹ اصل رسید. سپاه دین به‌وجود آورد. شمار روزنامه‌های رستاخیز را در سال‌های ۵۴ و ۵۵ باز کنید، یک صفحه هست، صفحه‌ی روحانیت است. طلبه عضوگیری کرده بودند، با روحانیون مصاحبه می‌کردند. {شاه} سپاه دین درست کند. بعد با همکاری همین آقای سید حسین نصر-انجمن شاهنشاهی قبلاً تشکیل شده بود- دنبال این بودند که ایدئولوژی شاهنشاهی درست کنند؛ شاه اصلاً اندازه‌ی این واژگان فکری نبود. سال ۵۵ عنوان کرد ما می‌خواهیم به دیالکتیک شاهنشاهی بپردازیم. دیالکتیک شاهنشاهی را هم همان آقای سید حسین نصر بنا بود با انگاره‌های خودشان سامان بدهند. یک عنصرش مذهب باشد که ایشان مذهبی است. یک عنصرش هم ایران

باشد. آن‌ها هم یک تلاش ایدئولوژیک کردند. حزب رستاخیز، شاخه‌ی ایدئولوژیک داشت، در سطح خودش تعلیمات ایدئولوژیک می‌داد. لذا یک خلا را آن‌ها {یعنی رژیم شاه} حس کردند، خواستند پاسخ بدهند. حزب بزرگ درست کنند، حزب سراسری درست کنند. احزاب کوچک داخل حاکمیت جمع شد و فکر می‌کردند که طبقه متوسط ایران را که دیگر امکان پیوستن به جنبش مسلحانه و مشی آگاهی‌بخش شریعتی را با محوریت خودش ندارند، می‌توانند جذب و جلب کنند. این یک انگاره بود.

جریان دیگری که تشخیص خلا داد، جریان روحانیت بود؛ یعنی بالآخره دهه‌ی ۵۰ فرهنگ‌سازی جدی‌ای صورت گرفته بود، کار ایدئولوژیک شده بود، کار آموزشی شده بود، بیش از جریان‌های جنبش مسلحانه، شریعتی فرهنگ‌سازی کرد. جریان روحانیت از آن فرهنگ‌سازی‌ها استفاده کرد و سال ۵۷ در خلا جریان‌های شکل‌یافته

ایدئولوژیک-تشکیلاتی، عنصر اول دوران شد. در حالی که در تمامی دهه‌ی ۵۰ (سال‌های ۵۰ تا ۵۷) تک‌عنصری از روحانیت وجود داشتند که آن تک‌عنصر هم حرکت خودشان را حول دو محور دوران تعریف می‌کردند؛ یا حسینیه یا مجاهدین. همه‌ی کسانی که به‌عنوان روحانیون مبارز آن دوره بودند، خود هاشمی، خامنه‌ای، مهدوی کنی، لاهوتی، آشوری، گلزاده غفوری، همه‌ی این‌ها حرکت مستقل نداشتند؛ {اینکه} سازمانی بزنند، حزبی بزنند، شبی بین خودشان با مجاهدین و شریعتی، به قول خودشان با جنبش مسلحانه و حسینیه ارشاد تعیین می‌کردند. {اما} خودشان جریان متشکلی را منتسب به این دو جریان سامان ندادند؛ اما در غیاب همه‌ی این‌ها روحانیت از فرهنگ دوران و فضای دوران استفاده کرد. ولایت‌فقیه‌ی هم که شما می‌گویید {...}.

آن دوره، دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ما (۶۰ و ۷۰ میلادی)، این قدر که الآن آزادی مهم هست، آن موقع مهم نبود. آزادی به مفهوم فردی‌اش را می‌گوییم. آن موقع آزادی کلان مطرح بود. می‌گفتند، دوران، دوران تضاد خلق و امپریالیسم است، در دلش تضاد کار و سرمایه است. آزادی اول، آزادی از قید امپریالیسم است، در دلش تضاد کار و سرمایه است. {مرحله} آزادی اول، آزادی از قید امپریالیسم بود. مرحله‌ی دوم، آزادی از قید استبداد داخلی بود. در دل این، آزادی از کمپ جریان استثمارگر بود. فضای آن دوران با فضای این دوران خیلی فرق می‌کند. لذا آن دوران نیروها هم در ذهن و هم در عین، کاملاً رهبری‌پذیر بودند و هژمونی‌پذیر هم بودند. دوران هم دوران ایدئولوژیک بود؛ یعنی رهبری در پی پیشانی همه مفروض بود. حرکت منفرد مثل امروز که هر دانشجو بخواهد پروژه‌ی فردی خودش را پیش ببرد، صنف بخواهد پروژه‌ی فردی خودش را پیش ببرد و ...، این‌طوری نبود. یک آرمان عمومی بود، {بر

اساس { آن آرمان عمومی نیاز بود یکی بیاید و رهبری کند. حالا یک دورانی مثلاً جنبش مسلحانه آمد و این کار را کرد، دوران بعد آقای خمینی آمد، این کار را کرد. وقتی که آقای خمینی -به خصوص ۵۷-۵۶- به عنوان رهبر پدیدار شد، جامعه‌ی ایران جامعه‌ی سازمان‌یافته‌ای نبود. سازمان‌ها را همه دستگیر کرده بودند، منهدم کرده بودند، در زندان مرکزیت‌هایی وجود داشت، ولی آن مرکزیت‌ها هم که با بیرون رابطه نداشتند. این است که یک خلا ایدئولوژیک از ۵۴ به بعد به وجود آمد، یک خلا فیزیکی ناشی از اینکه ایدئولوگ دوره را هم که شریعتی بود، وجود نداشت و سال ۵۶ هم که خارج رفت، آنجا هم که رحلت کرد. یک بحران ایدئولوژیک هم که سال ۵۴ پیدا شد که ایدئولوژی‌های نو نمی‌توانند مسئله‌ی دورانی حل کنند. یک مقدار در ذهن گرایش به ایدئولوژی سنتی باز پیدا شد. روحانیت هم که در ایران خوب ۳۰۰-۱۲۰۰ سال، کم و بیش با مردم ارتباط داشته‌اند، در حوزه‌های خصوصی بوده‌اند، در تو حوزه‌های قضا بوده‌اند، معتمد محلی بوده‌اند و {روحانیت} یک رابطه‌ی عاطفی نزدیک هم با مردم داشت. بخشی از فرهنگ ناشی از مبارزات دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ را هم را گرفت و عیناً مصرف کرد و در موضع رهبری دوره قرار گرفت. این یک وجه قضیه است. وجه بعدی قضیه هم که نمی‌باید از حوزه‌ی دید و انصاف به دور باشد، این است که خود آقای خمینی هم برای خودش هیمنه‌ای داشت. دهه‌ی ۴۰ یک به اصطلاح مرجعی بود که حوزه را سیاسی کرد، عنصر ضد ظلم در او بود. سال ۴۱، ۴۲ هم زندان رفت و بعد هم تبعید شد، سایه‌اش روی شرایط قرار داشت. جریان‌های دوران هم لحاظش می‌کردند. مثلاً مجاهدین اعلامیه‌های آقای خمینی را پخش می‌کردند، نوارهایشان را پخش می‌کردند، جاهایی مثلاً شریعتی برخورد مثبت با آقای خمینی دارد. حنیف‌نژاد در طراحی استراتژیکش روی مراجع، روی گلیپایگانی حساب ویژه باز کرده بود. گروهی از مجاهدین رفتند نجف با آقای خمینی دیدار کردند. خود او نیز هم یک صلاحیت‌های درون‌حوزوی داشت، هم یک عنصر ضد ظلم اجتماعی به حساب می‌آمد، بالاخره از ایران تبعید شده بود. سایه‌اش روی شرایط بود. آن وقت مهم این است که یک تئوری هم داشت. یک تئوری ولایت سال ۴۸ کتاب شد که برگرفته از همین ایده‌ی کاشف‌الغطاء بود و همان حدیث مقبوله، عمر ابن حنظله. این است که مجموع اسباب و وسایل را روحانیت به رهبری آقای خمینی، برای تثبیت ایدئولوژی تاریخی خودش داشت. این {گونه} است که ۵۸ این اتفاق صورت گرفت. جامعه رهبری‌پذیر بود، رهبری آقای خمینی بلامنازع بود، تئوری هم داشت. روشنفکرها در ایدئولوژی دیگر تئوری نداشتند. الان هم ندارند. برای اصلاحات هم تئوری نداشتند.

بین! در هر دوران عرصه‌ی جامعه که عرصه‌ی این نیست که شابلون بگذارند، تقسیم و تسهیم بالمناصفه قدرت کنند، هر کس تا عنصر داشته باشد، دوران را به خودش اختصاص می‌دهد، نمی‌گوییم خوب است هان! یکی عنصر تشکیلات است، یکی هم عنصر تئوری است. روحانیت هر دو را داشت. در تنباکو هم دیدیم با تشکیلات جریان را گرفت. در مشروطه هم با تشکیلات سنتی خودش سریع به عرصه آمد، در انقلاب هم طبیعتاً همین‌طور. تئوری داشت، سازمان داشت و کاریزمای خود آقای خمینی هم بود. از وصلت این سه عنصر، جمهوری اسلامی تشکیل شد، قانون اساسی نوشته شد، با رکن رکن اصل ولایت‌فقیه. حالا جلوتر که رفتیم سر جایش ان‌شاءالله بیشتر {به این موضوع} می‌پردازیم.

پرسش: فوکو می‌گوید که من انقلاب ایران را انقلاب نمی‌دانم. این دینامیزم در مشروطه چطور بود، {با توجه به اینکه در آن زمان} حزب به آن صورت نبود، پتانسیل آن بود، انجمن‌ها بود و ...

پاسخ: خوب ببینید در تشکیلات که با هم مرور کردیم، قبل از اینکه انجمن‌ها بیایند، انجمن مخفی‌ها آمده بودند. قبل از اینکه انجمن مخفی‌ها بیایند، در سه چهار خیز، سازمان‌دهی‌های فراماسون در ایران شکل گرفته بود. بعد از استبداد صغیر، هم‌زمان با اینکه احزاب آمدند، احزاب و انجمن‌ها هم -البته انجمن‌ها یک مقدار زودتر- آمدند. اینکه آخر الامر انجمن‌ها آمدند! قبل از این اتفاق جامعه‌ی ایران در حوزه‌ی روشنفکری سازمان‌دهی‌های خاص خودش را داشت. آن جریان سنتی، یعنی بازار و روحانیت هم سازمان‌دهی خاص خودشان را داشتند. جامعه‌ی ایران در دوران مشروطه سازمان‌یافته شده منتهی احزاب دورانشان خیلی دوران گسسته و کوتاهی بود. بعد هم که تشکیل شدند به جای اینکه کار حزبی کنند، کار کادرسازی و کار آموزشی بکنند و عضو بگیرند، تشکیلات نخبگانی شدند که سریع رفتند در پارلمان و بخشی‌شان هم در قدرت رفتند. حالا اگر پارلمان را جنگ قدرت بگیرد، هم در دولت رفتند هم توی پارلمان. این است که خیلی بلوغ پیدا نکردند. بله، اگر احزاب شکل واقعی خودشان را مثلاً پیدا می‌کردند، آموزش می‌دادند و با جامعه ارتباط پیدا می‌کردند و صاحب تریبون می‌شدند، می‌توانستند عضوگیری بکنند و مقدم بر عضوگیری آموزش بدهند، اتفاق مهمی در ایران می‌افتاد. به لحاظ ایدئولوژیک هم همین‌طور است. دوران تکاپوی ایدئولوژیک در خود مشروطه، دوران کوتاهی بود. ولی حالا در جمع‌بندی می‌رسیم، هر جا که فرصت آموزش پیدا شد، مشروطه عمق پیدا کرد. مثلاً در همان ۳۰ روزی که {مشروطه‌خواهان}

در همین قلهک در سفارت چادر زده بودند و بست نشسته بودند، مردم آنجا در اثر آموزش‌های روشنفکرها که در چادرها هشت ساعت در روز وقت می‌گذاشتند، آنجا فهمیدند اصلاً که مشروطه به‌طور کلان و کلی چیست! این است که اگر زمان برای بروز و ظهور تشکیلاتی و آموزش از نوع تشکیلاتی فراهم شود، حرکت عمق پیدا می‌کند.

نشت بیست و دوم

استراثری فراز

سه شنبه ۱۳ تیر

با سلام به دوستان و عصر به خیر و با کسب اجازه از آقای مهندس سبحانی بحث امروز را آغاز می‌کنیم. هوا گرم است و ما هم چهره‌مان عبوس. گرما و عبوسی معجونی می‌شود، برای اینکه تحمل می‌کنید ممنونیم. بحث‌های امروز این موارد هستند: استراتژی مشروطه، مشی آن و نقش مردم؛ برد اجتماعی؛ برد جغرافیایی؛ و نهایتاً جهت‌گیری طبقاتی. بیست و دومین هفته‌ای است که گرد هم می‌آییم و سیزدهمین نشست مشروطه است. بحث اول بحث استراتژی است. دو رویکرد استراتژیک مرحله‌ای در مشروطه به چشم می‌آید: مرحله‌ی اول، نفی مطلقیت و تحقق مشروطیت؛ و مرحله‌ی دوم، نجات و باز احیای مشروطیت.

استراتژی فراز

رویکردهای استراتژیک مرحله‌ای

مرحله اول: نفی مطلقیت – تحقق مشروطیت

در مرحله‌ی اول جامعه در مجموع مشروطه‌خواه بود. اعم از روشنفکر، روحانی، پیشه‌ور، کاسب، بازاری، تاجر و مردم عام حاضر در صحنه ظرف دوران را که همان سلطنت بود مرئی می‌داشتند منتهی سلطنتی که تا آن زمان مطلقه بود بنا بود مشروطه شود. لذا در استراتژی مرحله‌ی اول حفظ سلطنت اصل بود و شاه لحاظ می‌شد. مظفرالدین‌شاه ویژگی‌های خاصی داشت. به غایت محافظه‌کار بود. اهل ریسک نبود. اهل مدارا بود. به عنوان ولیعهد تبریز نشین فساد اخلاقی عرفی دوره را داشت اما در عین حال مذهبی و به شدت تحت تأثیر مراجع دوره، به خصوص مثلث نجف بود و روی آیات طباطبایی و بهبهانی هم حساب ویژه باز می‌کرد. بنابراین از آنجا که اهل مدارا بودن و فرهنگ مذهبی داشت بنای ایستادگی مقابل مشروطه را نداشت و مراجع را هم لحاظ می‌کرد. از همین رو جامعه‌ی مشروطه‌خواه هم سلطنت و مظفرالدین‌شاه را لحاظ کرد. اما اتفاق ویژه‌ای که افتاد این بود که مظفرالدین‌شاه اندک زمانی پس از صدور فرمان مشروطه شاه فوت کرد و محمدعلی‌شاه جانشین او شد. گرچه محمدعلی‌شاه در زمان ولیعهدی

در تبریز و اوایل دوره‌ی شاهی در تهران ژست حمایت از مشروطه به خود گرفته بود، اما نقش تاریخی‌ای که ایفا کرد این بود که مانع تاریخی تحول و تطور در ایران شد. او کمپ و اردوی مقابله‌ای با محوریت خودش تشکیل داد. بخشی از روحانیون مرتجع نیز همدم و همنوای او بودند. طیفی از قزاق‌ها و روس‌ها از جمله معلم روسی‌اش، شاپشال، در کنارش بودند. خلاصه اینکه پیرامون سرکوبگری از تبریز با خود به تهران آورد و با تشکیل این کمپ عملاً مقابل مشروطه ایستاد. مشروطه‌ی ایران از ابتدای شکل‌گیری انگاره‌های اولیه تا این زمان سه دوران را در مواجهه با خودش تجربه کرد.

دوران اول: دوران بناپار تیسیم ناصرالدین‌شاهی

بناپار تیسیم به این معنی است که جریان مرتجع سرکوبگر شعارهای دوران را می‌گیرد و تصاحب می‌کند و ماکتی فانتزی از آنها می‌سازد؛ مانند مجموعه‌ی اقدامات ناصرالدین‌شاه در دهه‌ی آخرش مثل تشکیل کابینه‌ی مدرن، شکل آن کابینه، کار گذاشتن مجسمه‌ها در تهران، نو کردن میدان‌ها، مبلمان شهری و... ناصرالدین‌شاه در حقیقت کاور اصلاحات را پوشید بدون آنکه در ذاتش و از درون پوستینی اصلاح‌طلبانه پوشیده باشد. به این نوع فیگور گرفتن می‌گویند بناپار تیسیم؛ یعنی شما چیزی را قبول نداشته باشید اما بنا به مصلحت دورانی آن را بپذیرید، شعارهایش را مصادره کنید و ماکتی هم از آنها بسازید و در درون کار خود را بکنید. نوع برخوردی که بخشی از جریان راست ایران پس از شکست اصلاحات پیش گرفت نیز روکشی از قانون، روکشی از اصلاح‌طلبی و روکشی فانتزی از مدرنیسم بود. کمالینکه الان خودتان شاهد بخشی از آن هستید. دوران اول با بناپار تیسیم ناصری سر شد.

دوران دوم: مداراگری مظفری

دوران دوم زمانه‌ی مداراگری مظفری بود. بنا نبود مظفرالدین‌شاه مقابل حرکت بایستد. تأخیری حرکت می‌کرد و چندان هم درکی از مشروطه نداشت اما بالاخره فرمان مشروطه را صادر کرد.

دوران سوم: شلتاق محمدعلی‌شاهی

اما دوره‌ی سوم دوره‌ی شلتاق محمدعلی‌شاهی بود. شلتاق محمدعلی‌شاهی استراتژی را کمی طور به طور و دمرحله‌ای کرد. پس از اینکه محمدعلی‌شاه و کمپش مقابل مشروطه ایستادند و پس از به توپ بستن مجلس مشروطه استراتژی دیگری در پیش گرفت. در دورانی که محمدعلی‌شاه به تهران آمد و با کمپی که تشکیل داد مقابل مشروطه قرار گرفت، تا زمان به توپ بستن مجلس شاهد یک استراتژی خرد (واسط) هستیم. اگر در مرحله‌ی اول نفی مطلقیت و تحقق مشروطیت

با لحاظ سلطنت پیش برده می‌شد، اینجا در آن دوران گذار تا به توپ بستن مجلس، پیش‌برندگی جدیدی به کار بسته شد. بنا بود مشروطه‌خواهان و کمپ مشروطه مقاومت کمپ ضد مشروطه را بشکنند. چند ماهی به این کلنجر گذشت تا اینکه مجلس به توپ بسته شد و استراتژی مشروطه پس از این اتفاق دگرگونه شد. پس از این واقعه مشروطه ریزش جدی پیدا کرد و فقط اقلیتی در صحنه ماند که خواهیم دید. خط کسانی که ماندند نجات و بازاحیای مشروطه و حذف مانع‌ها بود. اینجا در مقابل کمپ مرتجع ضد مشروطه‌ی سرکوبگر نوعی آنتاگونیسم پیش گرفته شد ولی باز هنوز بنا نبود اساس سلطنت برچیده شود. حذف مانع تاریخی، که محمدعلی‌شاه و اردویش بود، با حفظ اساس سلطنت مشروطه پیش گرفته شد. پس مرحله‌ی اول نفی مطلقیت و تحقق مشروطیت با توان پیش‌برندگی بود که در آن یک دوران گذار و واسط و سپس از آن مقاومت و پس زدن جریان ضد مشروطه را داریم.

مرحله دوم: نجات و بازاحیای مشروطیت

مرحله‌ی دوم عبور مشروطه‌خواهان از دوران گذار و نجات و بازاحیای مشروطه با اصل حذف محمدعلی‌شاه و حفظ کادر سلطنت است.

مشی مرکب

مشی این دوران مشی مرکبی بود. مرحله‌ی اول عناصر تشکیل‌دهنده‌ی مشی مسالمت و مقاومت و مرحله‌ی دوم مجاهدت بود.

مسالمت و مقاومت

مشی مشروطه در مرحله‌ی اول، پیش از مقاومت محمدعلی‌شاهی و به توپ بستن مجلس، بیشتر مسالمت-مقاومت بود با وزن مخصوص افزون‌تر برای مسالمت. طرح مطالبات، پیش‌برندگی و عموم سازمانده‌ی‌ها علنی بود. در صحن جامعه هم حرکت‌هایی بود از قبیل تحصن، تجمع، کوچ و بست. مقاومتی هم دیده می‌شد چون بخشی از ارتجاع پیرامون مظفرالدین‌شاه فعال بود و پس از او هم که محمدعلی‌شاه مجموعه‌ی جریان واپس‌گرا را بازسازی کرد و کوشید سلول‌های آن را نو کند. از این مرحله [دیگر] یک مرز حرکت و سازمانده‌ی‌های مخفی-علنی را داریم، اما به هر حال هنوز دور مسالمت-مقاومت بود. همه چیز از جمله پیش‌برندگی‌ها و [غالب] سازمانده‌ی‌ها علنی بود منهای بخشی از سازمانده‌ی‌ها و نشر شب‌نامه‌ها. همان زمان شاهد و ناظر یک رگه‌ی خودمختار رادیکالیست افراطی هم بودیم که به حذف و ترور روی آورد و در سیر خودش [به] پیرامون شاه هم [رسید تا جایی که] برادران ناتنی محمدعلی‌شاه هوس کنار زدن شاه و تصاحب سلطنت را داشتند. اگر حرکت برادران ناتنی مظفرالدین‌شاه را، که خطشان خط تصاحب قدرت با

استفاده از فرصت بود، در کنار رگه‌ی خودمختار در بخشی از انجمن‌های غیبی قرار دهیم در مجموع شاهد رادیکالیسمی افراطی در مرحله‌ی اول هستیم، البته در حد یک رگه و جویبار و نه جریان اصلی.

مجاهدت

اما مشی مرحله‌ی دوم که در دوران استبداد صغیر است مشی مجاهدت است. اینجا مجاهدین و فداییان به میدان می‌آیند. پیش از آن روشنفکر، روحانی، بازار و مردم پای کار بودند. اینجا شرایط به گونه‌ای رقم می‌خورد که فعالان دوره‌ی اول را به مرخصی می‌فرستند. کشش دوران جدید به گونه‌ای است که هرکسی نمی‌تواند زیر سنگینی و وزن مخصوص آن برود. مجاهدین و فداییان در تبریز، رشت، اصفهان و نهایتاً بخشی هم در تهران به میدان می‌آیند. پس از به توپ بستن مجلس مشی عوض می‌شود [البته] در چارچوب همان تغییر استراتژیک که مرور کردیم. در این مقطع ریزشی صورت می‌گیرد و اقلیت پاک‌بازی باقی می‌مانند. احزاب کنار می‌روند. انجمن‌ها دیگر قادر به فعالیت علنی نیستند. پارلمان به توپ بسته می‌شود. خلاصه اینکه تمام نهادهای دموکراتیک و علنی که از دستاوردهای مشروطه بودند یا مثل مجلس به توپ بسته می‌شوند یا عرصه برایشان تنگ می‌شود و دچار خودتعلیلی و خودسانسوری می‌شوند. اینجا دیگر اقلیتی به میدان می‌آید و روحیه‌ی خود را تسری می‌دهد. [این حرکت] از تبریز شروع می‌شود و [پیش می‌رود] تا در نهایت تهران فتح و شاه سرنگون می‌شود.

به یک نقطه تاریخی توجه می‌دهم که در جمع‌بندی نهایی با آن سر و کار داریم. اساساً شرایط زمانی بسیار ناگهانی طور به طور می‌شود که مشی قبلی فلسفه‌ی خود را از دست داده باشد و مشی جدید به پیش‌برندگان تحمیل شود. نقش جریان مقابل در تعیین استراتژی چندان تعیین‌کننده‌ای نیست ولی در تعیین مشی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. در تاریخ معاصر ایران دهه به دهه [تأثیر جریان مقابل را بر تعیین مشی طرف دیگر] تجربه می‌کنیم. مشی دهه‌ی بیست مشی علنی است. کار قانونی، مبارزه‌ی پارلمانی، برنامه‌ی احزاب برای ورود به مجلس یا دولت تا آخر دهه‌ی بیست و دو سال اول دهه‌ی سی مشی پذیرفته‌شده‌ی دوران است. در تمام دهه‌ی بیست و دو سال اول دهه‌ی سی که زمان استقرار دولت ملی است نمی‌بینیم کسی آنتاگونیسم پیشه و مخفی‌کاری پیشه کند. غیر از سازمان افسری حزب توده که فلسفه‌ی تشکیلاتی خاص خود را داشت، کار مخفی و غیرعلنی و زیرزمینی، تدارک مبارزه‌ی مسلحانه، طور به طور شدن در درون و خیز برای تغییر مشی نمی‌بینیم.

پس از سرکوب تابستان گرانسگ سال ۳۲ رژیم شاه با حمایت دسایس امپریالیستی ارتجاعی آمریکا و انگلیس، بخشی از روحانیت سپاهاندیش، دربار و کانون افسران بازنشسته شرایط را طور به طور می‌کند. در شرایط جدید دیگر ورود به مجلس، مبارزه‌ی پارلمانتاریستی، کار علنی و کار قانونی از ذهن همه خارج می‌شود. هرکس که فلسفه‌ی مبارزاتی پیشین را از ذهن خارج نکند، در آساید شرایط قرار می‌گیرد. مجلس هجدهم بلافاصله پس از کودتا تشکیل می‌شود. نواب صفوی برای ورود به مجلس هجدهم نامزد می‌شود و کاملاً هم در آساید قرار می‌گیرد. در دهه‌ی ۱۹۷۰ تیم آژاکس آمستردام^{۱۱۲} به عرصه [ای فوتبال] آمد. آژاکس آمستردام تیم نویی بود و کلاً سیستم را عوض کرد. مربی فکوری داشت به نام استفان کواکس.^{۱۱۳} وی شخصیتی بسیار فکری و یک ایدئولوگ در ورزش بود که تکرار هم نشد. تا آن زمان بیست سال بود که روش بازی تحت تأثیر سیستم کلاسیک ۴-۳-۳ انگلیسی بود که در آن مدافع‌ها و هافبک‌ها از گوشه سانتر می‌کردند و یک فوروارد سرزن هم داشتند که گل می‌زد. استفان کواکس مقابل این فلسفه برخاست و گفت ما فقط به گوشه‌های زمین کار نداریم. ما یک مستطیل ۹۰×۱۱۰ داریم [و] با تمام آن کار داریم. یعنی ما با تمام عرصه کار داریم. حرفی بسیار کیفی زد. چون تیم هلند نارنجی می‌پوشید، اسم ده نفر بازیکن تیم را امواج لاله‌ها گذاشتند. این ده نفر با هم می‌رفتند و با هم می‌آمدند. در جام جهانی ۱۹۷۴ هر کس با هلند بازی می‌کرد اگر در آساید می‌ماند، دیگر آسایدش نیم متر و یک متر و یک پا و یک دست نبود، سی متر در آساید قرار می‌گرفت؛ یعنی آسایدش کامل معلوم بود. نصف زمین نارنجی پوش بودند. وقتی یکی دو نفر غیرنارنجی در آساید می‌رفتند به وضوح قابل تشخیص بودند که خطای تاکتیکی انجام داده‌اند و در آساید رفته‌اند. نواب این‌گونه در آساید رفت. این است که مشی دهه‌ی سی مشی مقاومت شد. همه در خفا رفتند. نهضت مقاومت ملی تأسیس شد. شب‌نامه جای روزنامه و بیانیه علیه تشکیل کنسرسیوم جای مقاله‌های دوران علنی دکتر مصدق را گرفت. همه و بخشی از جنبش دانشجویی نیز در لایه‌های زیرین رفتند. در این وضعیت طبیعتاً دیگر کسی به ابزارهای مبارزه‌ی قانونی-علنی فکر نمی‌کرد. اگر هم فکر می‌کرد، در آساید قرار می‌گرفت.

دهه‌ی چهل اساساً فضا عوض شد. در ابتدای این دهه سرکوبی صورت گرفت و ضمیمه‌ی سرکوب سال ۳۲ شد. [اینجا دیگر] همگان به

این نتیجه رسیدند که هیچ کاری با این رژیم نمی‌شود کرد و فقط با زبان خودش می‌شود سخن گفت. دیگر هیچ‌کس به هیچ وجه در پی کار علنی، قانونی، تشکیل حزب و نهادهای مدنی نبود. نسل پیشین مبارزاتی کنار رفت؛ میدان را خالی کرد و بفرمایی پدران و تاریخی به نسل جدید زد. با آمدن نسل جدید مشی مسلحانه، مبارزه‌ی مخفی و سازمانده‌ی خودکفای تیمی محور مشی و استراتژی دوران شد. غیر از این نوع مبارزه چیز دیگری دیده نمی‌شد، مگر مشی آگاهی‌بخش شریعتی که فردی بود و فلسفه‌ی خودش را داشت. سایرینی که خودشان بانی و مؤسس نبودند همگان خود را حول شریعتی یا به خصوص سازماندهی مجاهدین تعریف می‌کردند. یعنی آن دو محور و بقیه بقیه براده‌ی دور آنها شدند. اینجا دیگر طبیعتاً هیچ‌کس به کار علنی فکر نمی‌کرد. دهه‌ی پنجاه هم که دهه‌ی عمل و براندازی بود. دیگر دوران مسالمت و تبسم در برابر رژیمی که دوبار سرکوب کرده بود و دهه‌ی پنجاه به سرکوب متوسل شده بود اساساً منتفی بود. نتیجه‌ی ادامه‌ی این مشی هم انقلاب بود که آمد اساساً سرفره‌ی سلطنت ۲۵۰۰ ساله را جمع کرد.

در دهه‌ی ۷۰ هم از سال ۷۵ به بعد جامعه‌ی ایران از شرایط خاکستری مایل به سیاه سال‌های ۶۰ تا ۷۵ بیرون آمد و امید مجددی به حیات پیدا شد. دیگر مبارزه شد مبارزه‌ی علنی، قانونی و پارلمانتاریستی. تقریباً همه‌ی جریان‌ها هم بلااستثنا در انتخابات شوراها، مجلس ششم و انتخابات ریاست جمهوری دور اول و دوم شرکت کردند و مشی شد مشی اصلاح‌طلبانه با رویکرد مبارزه‌ی قانونی و پارلمانتاریستی. از همین رو در دوران جدید، جریان‌هایی که دهه‌ی ۶۰ اسلحه به دست داشتند در آفساید از نوع هلندی قرار گرفتند و چون در آفساید بودند از ۷۹-۱۳۷۸ لفظاً آن مشی را پس گرفتند و الان هم مدعی‌اند که دیگر سلاح به دست ندارند. لذا دوره و مواجهه، کنش و واکنش جریان مقابل برای تعیین مشی بسیار مهم است.

مشی گاهی اختیار می‌شود و زمانی هم تحمیل می‌شود. در دهه‌ی ۳۰ مشی مقاومت تحمیل شد. نیروها تا قبل از کودتا کار علنی می‌کردند. مشی دهه‌ی ۴۰ هم تحمیل شد. تمام مبارزانی که سازمان‌های نو تأسیس دهه‌ی ۴۰ را تشکیل دادند تا سال ۴۱ و بهار ۴۲ داشتند کار علنی می‌کردند. حنیف‌نژاد، جزنی، احمدزاده‌ها، بدیع‌زادگان، پویان و ... فعالان علنی جنبش دانشجویی بودند که انجمن‌ها را تکثیر می‌کردند، سخنرانی می‌کردند، اعلامیه پخش می‌کردند، سازماندهی علنی می‌کردند و در احزاب بیرون دانشگاه هم مشارکت داشتند. ولی سرکوب ۱۵ خرداد ۴۲ مشی را بر همه تحمیل کرد. در مشروطه هم مشی تحمیل شد. پیش از آن [مشی] مسالمت-مقاومت بود، از اینجا به بعد به مجاهدت تبدیل

شد. تغییر مشی کاملاً مثل برگ‌ریزان پاییز است که هشتاد-نود درصد برگ‌هایی که در تابستان رشد کرده بودند می‌ریزند و تعداد برگ‌های محدودی در سوز و خزان آنتاگونسیم بر درختان باقی می‌مانند که این برگ‌ها تا آخر زمستان هم می‌مانند و به بهار می‌پیوندند. در [آب و هوای] یکی دو ماه پیش تهران هم غنچه را کنار برگ‌های مقاوم باقی‌مانده از زمستان ۱۳۸۵ می‌دیدید. طور به طور شدن مشی این‌گونه است. همراه است با خانه‌تکانی و ریزشی جدی که البته بخشی هم باقی می‌مانند. آنها که می‌مانند دیگر نمی‌توانند بروند؛ به ویژه در ایران که هم افت مردانه است (از نوع مردانه‌گری ستارخان) و هم افت ایدئولوژیک و هم افت تاریخی. امکان بیرون رفتن نیست. لذا کسروی می‌گفت: «از ایران آذربایجان ماند، از آذربایجان تبریز، از تبریز یک کوی و از یک کوی یک کوچه‌ی امیرخیز که در آن ستار مقاومت می‌کرد. سپس آن کوچه به کوی و کوی به شهر و شهر به ولایت و ولایت به کشور تبدیل شد.» این قاعده در مشی همیشه تکرار می‌شود. طبق همین قاعده بود که در اینجا عناصر مجاهدت، عنصر دوم مشی ترکیبی، ماندند و شرایط را دگرگون کردند. این تغییر مشی را در بقیه‌ی هم می‌بینیم، مخصوص ایران نیست. مبارزات شیلی تا ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰ مبارزه‌ی آنتاگونیستی بود، به تلافی سرکوب وحشیانه‌ی حیوانی ۱۹۷۳ آئنده با حمایت امریکا. اول دهه ۸۰ که آیلوین با مبارزه‌ی دموکراتیک و با انتخاب دموکراتیک بر سر کار آمد، دیگر مبارزه چریکی دلیلی نداشت انجام شود. در السالوادور زمانی که جنبش مسلحانه و جبهه‌ی آزادی بخش السالوادور اول دهه‌ی ۱۹۹۰ با حاکمیت قرارداد صلح امضا کردند میدان از سلاح خالی شد. یا اینکه الان ساندنیست‌ها [در نیکاراگوئه] مجدداً روی کار آمده‌اند [این بار] به عنوان یک جنبش مدنی سیاسی پارلمنتاریستی بدون اسلحه که نشان از آن است که این قاعده همه جا به همین شکل است. مشی گاهی تحمیل و گاهی انتخاب می‌شود. در مشروطه مشی تحمیل شد از نوع تحمیل دهه‌ی ۴۰، که حدود پنج-شش دهه پس از مشروطه بود. در این دوره طبیعتاً سازمانده‌ی ویژه شد. نفرها ویژه شدند؛ نفرها شدند نفرهای فدایی. جامعه‌ی ایران تقسیم شد به عامل و تماشاگر؛ اقلیتی عمل‌کننده ماندند و اکثریتی تماشاگر شدند. جامعه تبدیل شد به متن-حاشیه. متن سرخ [به شکل] حداقلی باقی ماند و حاشیه‌ی زردی حداکثری به وجود آمد. مشی دوران، مشی مرکبی بود که فاز اول آن پیش از استبداد صغیر مسالمت-مقاومت و فاز دوم آن مجاهدت بود.

ابزارهای مشی

ابزارهای مشی در فاز اول مطبوعه بود؛ اعم از نشریات، رساله‌ها، اعلامیه‌ها، شب‌نامه‌ها و فتاوی یعنی در کل تمامی عناصر منتشرشونده‌ی قابل انتشار. [ابزار دیگر] منبر و محراب روحانیت بود که کارایی ویژه داشت. ابزارهای دیگر از قبیل بست‌نشینی، کوچ، سازماندهی و پارلمان نیز بود. این ابزارها در دوران اول که دوران مقاومت-مسالمت بود، به طور کامل جوابگو بود. آنتاگونیسمی در میان نبود و نهادها هم تا حد امکان نهادهای علنی و روباز با سازماندهی تا حد امکان اکواریومی بودند. بعد هم پارلمان تشکیل شد و سنت جدید مبارزاتی در ایران با پارلمان شکل گرفت که سرنوشت خاص خودش را هم پیدا کرد. همچنین که استراتژی دومرحله‌ای بود مشی هم به تعاقب استراتژی گزینش‌شده و اتخاذشده‌ی دومرحله‌ای تبدیل به مشی مرکب شد.

مردم

در فرازهای مختلف در لایه‌های گونه‌گون مردم رفتیم و با هم آنها را با هم مرور کردیم. لذا اینجا دیگر چندان بر عنوان مردم از نوع درنگی که در تنباکو بر مردم داشتیم درنگ نمی‌کنیم.

در پی مفقوده‌ها: امنیت، کرامت، عدالت، مشارکت

پیش‌تر با هم دریافتیم که مردم در پی حلقه‌های مفقوده‌ی تاریخی بودند؛ یعنی امنیت، کرامت، عدالت و مشارکت. توجه به این نکته مهم است که اگر در تنباکو حضور مردم نقطه‌ای بود، در مشروطه این حضور روندی شد. این بسیار پر ارزش است. در تنباکو مردم دوره‌ی کوتاهی به صحنه آمدند و آن را پر کردند [آن هم] به عنوان ایوب جمعی روحانیت و تجار که دو ستون اصلی استارتر و پیش‌برنده‌ی جنبش تنباکو بودند. اما با فاصله‌ی ده-دوازده سال از تنباکو [این بار] در مشروطه مردم آمدند و یک روند را تجربه کردند. در تنباکو فرازی کوتاه‌مدت تجربه شد [در حالی که] در مشروطه روندی کمابیش طولانی مدت تجربه شد. در تنباکو مردم با حضور خود تلنگری به قدرت زدند برای اثبات این مفهوم که «ما هم هستیم. رعیت هم هست. قدرت مطلقه باید ما را لحاظ کند» که در نهایت هم منجر شد به عقب‌نشینی چند قدمی قدرت. فلسفه‌ی حضور کوتاه‌مدت مردم در فراز تنباکو لحاظ کردن آنها توسط قدرت مطلقه بود.

در مشروطه اتفاق دیگری افتاد. در مشروطه مردم حدود یک دهه به صحنه آمدند، در صحنه ماندند و دیگر نمی‌خواستند [فقط] تلنگری به قدرت بزنند بلکه می‌خواستند قدرت را مشروطه و مقید کنند. اینجا کار از تلنگر و «ما هم هستیم، ما را هم لحاظ کن، ما هم انسانیم» گذشت و رسیدند به اینکه قدرت بخشی از حقیقت است و ما [مردم] بخش

مهم‌تر از حقیقت هستیم. [از همین رو بود که] بیعت را مطرح کردند. بیعت در دوران مدرن همان قانون اساسی است. قانون اساسی بیعت و میثاقی شد بین مردم و سلطنتی که پیش از آن مطلقه بود. خلاصه آنکه در چارچوب حضور مردم در مشروطه دو اتفاق کیفی افتاد: ۱- حضور نقطه‌ای مردم در تنباکو تبدیل شد به حضور روندی مشروطه. ۲- تلنگر «ما را لحاظ کن» تنباکو تبدیل شد به روند عقب راندن قدرت، مشروط کردن آن و تفهیم به قدرت که «با ما بیعت کن و مقید شو».

موقعیت مردم

مردم در مشروطه مجهز بودند به تجربه‌ی تاریخی نزدیک‌دست تنباکو. پیش از آن مردم صاحب تجربه و حافظه‌ی تاریخی مبارزاتی نبودند. وجه دوم [موقعیت مردم اینکه این بار] غیر از تجهیز به تجربه، رسیده بودند به آستانه‌ی تکلیف. پیش از تنباکو ستم هنوز به گلوگاه نرسیده بود؛ در میانه‌ی بدن تقلا می‌کرد. با اتفاقاتی که از تنباکو تا مشروطه افتاد مردم جان‌به‌لب شدند؛ رسیدند به آستانه‌ی تکلیف. تفاوت سوم اینکه [در روزگار مشروطه] بانگ جرسی در جهان به صدا در آمده بود که آوازش آرام آرام از روسیه و عثمانی به ایران هم رسیده بود و مردم دریافته بودند و باور کرده بودند که کاروانی در جهان به راه افتاده است و خلاصه اینکه کاروانی می‌رود تا زندگانی نو کند و می‌خواستند به این کاروان بپیوندند. آن تجربه در کنار رسیدن به آستانه‌ی تکلیف به علاوه‌ی آونگ بانگ جرس کاروان بین‌المللی در گوش مردم ایران موقعیت برتری به مردم بخشید که بسیار مرتفع‌تر از موقعیت مردم در دوران تنباکو بود.

چگونگی حضور مردم

حضور مردم را در مشروطه را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد. در مرحله‌ی اول حامی بودند؛ یک ولوله‌ای راه افتاد و مردم هم حمایت کردند. در مرحله‌ی دوم حاضر شدند و در انجمن‌های مخفی و انجمن‌های ایالتی و ولایتی حضور پیدا کردند. در مرحله‌ی سوم عامل شدند. در این مرحله ستارخانه‌ی پیدا شد که نماینده‌ی فطرت بیدار و وجدان پاک جامعه‌ی ایران بود [آن هم] با عیار تبریزی. اینجا دیگر مردم عامل شدند. دیگر دوران حمایت و حضور کلاسیک سر آمد و دوران عاملیت سر رسید. بنابراین کیفیت و چگونگی حضور مردم در دوران مشروطه پله پله تکاملی یافت: حمایت، حضور فعالانه و عاملیت. حمایت به قصد همنوایی، حضور به قصد تثبیت و عاملیت به قصد نجات و احیا بود؛ مرحله به مرحله متکامل‌تر شدند.

کشش مردم

برای سنجش کشش مردم چند شاخص داریم: وقت‌گذاری؛ مایه‌گذاری؛ پیگیری؛ جانبازی. مردم از زمان چوب خوردن تجار در تهران (می‌توان گفت استارت مشروطه چند ماه قبل از آن زده شده بود) تا فرمان مشروطه، چهل ماه همراه تب و تاب اتفاقات و با ذوق و شوق و عروسی‌ای در پس پیشانی‌شان جلو آمدند. دو سال هم از فرمان مشروطه تا استبداد صغیر در انجمن‌ها، اجتماعات و ... حضور جدی داشتند؛ عده‌ای هم که به مجلس رفتند. در دوران خلاء اما بخشی از مردم عرصه خارج شدند ولی برخی دندان به جگر گرفتند و صحنه را ترک نکرده، ماندند و بیرق بر افراشتند؛ مثل تبریز، رشت و بعد هم اصفهان. زمانی صحنه را ترک کردند که طلایه‌داران مشروطه، روشنفکران و روحانیون پیش‌برنده دیگر انرژی برای مصرف نداشتند. مردم انجماد صحنه را که دیدند از عرصه خارج شدند. ان‌شاءالله این مطلب را جلسه‌ی آینده در بخش دستاوردها و ناکامی‌ها مرور خواهیم کرد.

نصیب مردم

در نهایت نصیب مردم از مشروطه این شد که هویتی احراز کردند و واژه‌ی «ملت» برای آنها به کار رفت. حقوق ملت مطرح شد. هم در انجمن‌ها و هم در پارلمان صاحب نماینده شدند و در انجمن‌ها، احزاب و برخی هم در پارلمان مشارکت بروز دادند. پس از مدتی خلاء ناقصی در دوران استبداد صغیر صورت گرفت و نصیب مردم به طور موقت و ناقص خلع شد. تا اینکه آرام آرام یک دهه بعد رضاشاه آمد و خلاء کامل شد؛ نه هویتی بر جای مان و نه حقوقی، نه امنیتی، نه کرامتی و نه مشارکتی. این سیر تا یک دهه ادامه داشت.

زن: فرصت دوم و خیز دوم

در بخش مردم پرنانتری باز می‌کنیم تحت عنوان زن؛ نه با این انگاره که حق زنان در حد پرنانتر است بلکه در حد واقعشان در آن دوره اِبه آنها می‌پردازیم. زن به دومین فرصت برای حضور و نمایندگی رسید. فرصت اول و خیز اول در تنباکو رخ داد. اگر بخواهیم با ادبیات همان دوران صحبت کنیم، تنباکو نخستین رونمای تاریخی زن در ایران بود. در تنباکو برای اولین بار زن از پستو، غره، حجره و صندوق‌خانه بیرون آمد. این رونمایی تاریخی را هم [خودشان به جامعه] تحمیل کردند؛ یعنی به دعوت مردان نیامدند [بلکه] خودشان به صورت خودانگیخته آمدند. قلیان شکستند، مقابل کامران میرزا ایستادند، روبنده بالا زدند و با کامران میرزا مجادله کردند و او را فراری دادند. بخشی از شعارهای دوره از آن زنان دوره بود. تنباکو خیز اول و فرصت

اول برای حضوری بزنگاهی-نقطه‌ای با مضمون رونمایی بود. اولین بار همگان در دوران تنباکو شاهد رونمایی از زن در جامعه‌ی ایران بودند.

اتفاقی که در دوران مشروطه برای زنان افتاد برتر از رونمایی بود. زنان دیگر بزنگاهی نیامدند بلکه منزلگاهی پیدا کرده بودند. جلسات زنانه‌ی مذهبی در مشروطه جدی‌تر شد. تک نشریه‌ای درباره‌ی زنان وجود داشت که بررسی خواهد شد. اولین کلوپ زنان شکل گرفت. انجمن نسوان ایجاد شد. جالب توجه است که نشریات آن زمان ستونی تعبیه کرده بودند تحت عنوان «گفتگو با مخاطب». یکی از مهم‌ترین اتفاقات این بود که اولین گروهی که در مشروطه از این ستون استقبال کرد زنان بودند، با همان قلم ابتدایی و ناپخته‌ی خودشان. اولین پرسش‌ها از جامعه‌ی نو تأسیس مطبوعاتی را زنان مطرح کردند. بنابراین خیز دوم و فرصت دوم کامل‌تر از خیز و فرصت اول بود و زنان برتر از رونما به منزلگاهی حداقلی در دوران نو دسترسی پیدا کردند.

برد اجتماعی

دامن پُریلی

یک دهه قبل از مشروطه جریان تنباکو یک بار دامن به روی جامعه ایران باز کرده بود. ما دو نوع دامن داریم. یکی دامن ترک است که دامن گشادی نیست و یکی هم دامن پلیسه. دامن مشروطه دامنی بسیار پُریلی بود که مردم صحن، پیشه‌ور، تاجر، زارع (البته در گوشه‌ای از ایران، نه همه‌ی آن)، اهالی اندیشه، اهالی قلم، روحانی، معلم، دانش‌آموزان مدارس نو و حتی صاحب‌منصب درون حاکمیت را پوشش داد. یعنی مشروطه دامن پُریلی دختر بویراحمدی بود که همه را در بر گرفت: مردم در صحنه‌ای که در پی حیات نو بودند. پیشه‌وری که دنبال صنف، کرسی مجلس و انجمنش بود. تاجری که ۱۵۰ سال رخ‌به‌رخ با استبداد بود؛ مجلس تجار ناکامی تأسیس کرده بود و حالا در پی کرسی پارلمان و انجمن صنفی بود. زارعی که در شمال ایران -نه همه جای ایران- با مالک غارتگر سرکوبگر متکی به قدرت یا مستقل از قدرت مواجه بود. اهالی اندیشه‌ای که در پی تأثیرگذاری و نشر بودند. اهالی قلمی که در پی تراوش اندیشه‌ی خود از خامه و نوک قلم بودند. روحانی‌ای که در پی میدانی برای مانور اجتماعی، پژواک صدا و میدانی برای جذب و جلب مقلدان سیاسی-نه صرفاً مقلدان ایدئولوژیک و فقهی- بود. معلمی که دل خوش کرده بود به مشروطه تا آموزش نو را با تربیت و با الفبای ایرانی (نه تجوید عربی) آموزگاری کند. دانش‌آموزان کوچکی که در تبریز و سپس در تهران به جنبش پیوستند و مشروطه منطقی نو به رویشان باز کرد. و در نهایت صاحب‌منصبانی که در پی آینده‌دار کردن حاکمیت و

هم‌نفسی و هم‌تنفسی حاکمیت عقب‌مانده و غیرتاریخی قاجار با زمان و دوران بودند.

برد جغرافیایی

دانقلاب شهرنشینان

مشروطه در کل انقلاب شهرنشینان بود به استثنای دو مورد: یک عشایری که در فتح تهران مشارکت کردند و دو روستاییانی در شمال که زمین‌هایی به آنها رسیده بود ناشی از مصادره‌ی زمین‌های بزرگ‌ملاکان.

متن، متن انقلاب شهرنشینان و مقدمتاً پایتخت‌نشینان بود. در پایتخت برد مشارکت حداکثری بود. حداکثر مشارکت ممکن در پایتخت با مشروطه صورت گرفت. تقریباً خرد و کلان آمدند. کسانی هم که نیامدند تیپ‌هایی بودند که ژن سنگین‌وزن داشتند؛ کسی نمی‌توانست آنها را از خانه بیرون بکشد. در تمام دوران‌ها هم چنین افرادی هستند. خانه‌نشین‌ها، پرده‌نشین‌ها و پستون‌نشینان در مشروطه هم بودند اما خیلی در اقلیت بودند.

در میان کلان شهرها تبریز اصفهان و رشت ادر سیلاب مشروطه‌خواهی بودند. تبریز لبریز بود، لبریزتر از تهران. حداکثر خیز و بسیج شهری در تبریز صورت گرفت. [این سیلاب] در دوران محاصره به روستاها نیز کشیده شد و روستاها تبدیل شدند به لجستیک مبارزین شهری. اصفهان نزدیک به سربه سر شدن بود و به اندازه‌ی تبریز لبریز نبود. جنبش مشروطه در رشت نیز بیش از نیمی از ظرفیت شهری را در بر گرفت. چند شهر هم بودند مثل کوچک‌شهرنشینان کرمان، قزوین و کاشان که بخشی از نیروهای شهری مشروطه‌خواه را به خود جلب کردند.

مشروطه‌ی تبریزی

مشروطه‌ی تبریزی مشروطه‌ای خودبنیاد است. در مروری کوتاهی بر تبریز باید بگوییم تبریز استبداد ویژه‌ای داشت. شهر دونبشی بود. چهار ضلعی، چهارپایه‌ای مرتفع، انجمن نو پدیدار متکامل و مردم خودگردانی داشت. همچنین شهری تکانه‌زن و بن‌بست‌شکن بود.

استبداد ویژه

تبریز به چند جهت نسبت به تهران و مناطق دیگر استبداد ویژه‌ای را از سر می‌گذراند. وجه اول اینکه ولیعهد‌ها به شکل سنتی در تبریز بودند. فاصله‌ی تبریز با تهران زیاد بود و به همین جهت مرکز و پدر چندان نمی‌توانست بر ولیعهد نظارت داشته باشد. وجه دیگر این بود که ولیعهد در تبریز تمرین می‌کرد برای استبداد مطلقه در تهران. تبریز

زمین شماره‌ی دو، زمین تمرین حکمرانی ولیعهد بود که آنجا آرام آرام تمرین کند تا بعد بتواند در زمین بزرگ تهران بازی کند. وجه سوم هم اینکه تبریز به دلیل همسایگی با روسیه محل شلتاق قزاق‌ها بود.

از میان تبریزی‌هایی که مشروطه را تجربه کرده بودند افراد زیادی دست به قلم بردند و شرایط مشروطه‌ی تبریز را ترسیم کردند منتها همه‌ی آنها در سایه‌ی کسروی قرار گرفتند و دیده نشدند. کسروی رونالدینیوی بود که هفت هشت بازیکن خوب دیگر ذیل او گم شدند. مرحوم مهندس کریم طاهرزاده‌ی بهزاد^{۱۱۴} یکی از آذربایجانی‌هایی است که مشروطه را تجربه کرده و کتابی هم نوشته ولی ذیل کسروی گم شده است. او بسیار زیبا فضای تبریز را ترسیم می‌کند. فرازی دارد که استبداد دوره را بسیار خوب نشان می‌دهد: «همسایه ما که نخ‌تاب بود با پرداخت مبلغی یک نشان فراشی به دست آورده بود. پسر خردسال او به کلاه نشان‌دار پدرش نگاه کرد و پرسید: پدر حالا ما هم می‌توانیم سر ببریم؟ پدرش خود را از تک و تا نینداخت و بادی به گلو انداخت و پاسخ داد که: سربریدن حق حضرت اقدس (ولیعهد) می‌باشد ولی ما می‌توانیم کتک بزنیم و حبس بکنیم و فحش بدهیم.» این فضای تبریز بود که نشان می‌دهد در آن زمان اگر کسی نشان فراشی در تبریز می‌گرفت، می‌توانست حکومتی منطقه‌ای و محله‌ای برای خودش درست کند. زمان صدور فرمان مشروطه، محمدعلی‌شاه هنوز در تبریز ولیعهد بود و حتی‌المقدور می‌کوشید اخبار مشروطه‌ی تهران به تبریز نرسد. آبا این حال مردم تبریز در کنسول‌گری انگلیس بست‌نشینی کردند. در آن بست‌نشینی نامداران تبریز هم رفته بودند از جمله آقا میر هاشم، آقا ناطق، تربیت، حاج مهدی کوزه‌کنانی و همه‌ی کسانی که انجمن غیبی و احزاب تبریز را درست کرده بودند و بعد بنیان‌گذار انجمن شدند؛ همه بست‌نشینی کردند. این فضای تبریز بود.

شهر دونبش

تبریز شهر دونبشی بود. نشت ستم قزاقی یک وجه همسایگی با روسیه بود اما وجه دیگرش این بود که شیرابه‌ی دانش اجتماعی، مبارزاتی و تشکیلاتی زودتر از همه‌ی مناطق دیگر به تبریز می‌رسید.

۱۱۴. کریم طاهرزاده بهزاد (۱۲۶۷-۱۳۴۲) معمار و نویسنده، آرامگاه فردوسی در طوس از جمله آثار اوست. کتاب «قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران» توسط نشر اقبال تهران منتشر شده است.

چهار ضلعی تبریز

مهم‌تر از همه‌ی اینها اینکه تبریز چهار ضلعی بسیار مهمی داشت. ضلع اول آن روشنفکران بودند، نظیر مرحوم تربیت، شریف‌زاده، علی موسیو، حاج علی دوافروش، تقی‌زاده و ثقة‌الاسلام که آخوند دوزیست بود، هم روحانی بود و هم روشنفکر. ضلع دوم طیفی از اهالی رساله‌ها و رسائل بودند. از رضازاده‌ی شفق^{۱۱۵} ادیب گرفته تا اسماعیل یکانی،^{۱۱۶} شیخ سلیم و میرزا جواد ناطق که اولین بیرق‌افشان جنبش زنان در ایران و صاحب اولین ادبیات حمایت از زنان است. شیخ محمد خیابانی^{۱۱۷} هم بود که دو زیست بود؛ اهل رساله‌ای بود هم روحانی و هم روشنفکر. اگر توصیه می‌کنیم به خواندن ادبیات شیخ محمد، به این علت است که بسیار ادبیات پیچیده‌ای دارد که خود ما هم در فهم برخی عباراتش مشکل داریم. بدان جهت که نزدیک روسیه بود و دوران انقلاب شوروی هم بود، ادبیاتش بسیار ملهم از ادبیات جنبش مارکسیستی - لنینیستی دوره بود. ادبیات ویژه‌ای داشت. اینها همه اهل رسائل بودند. ضلع سوم تجار و اصناف بودند. حاجی رحیم قازپوره‌چی، کوزه‌کنانی، بادام‌چی و قندفروش و ضلع چهارم هم طیفی هم بود از مجاهدین: ستار و باقر، محمدصادق خان چرندابی، میرهاشم خیابانی و مشهدی هاشم اعرابی. این چهار ضلعی و چهار دیواری به تبریز استحکام بخشیده بود. بقیه‌ی شهرها یکی دو دیوار یا نهایتاً اگر خیلی تلاش می‌کردند سه گوشه‌ای داشتند و در هر حال حفره‌ای هم داشتند. ولی تبریز چهار دیواری نظم و نسق یافته‌ای داشت. از بیست سال قبل از مشروطه هم افراد کیفی ناشر فکر و ایده داشت که در جلسات قبل مرور کردیم. مستشارالدوله‌ی تبریزی، ثقة‌الاسلام، محمدعلی خان تربیت، میرزا جوادخان ناطق، سید حسین خان عدالت، حاج میرزا ابراهیم آقای تبریزی و در کل صاحبان رسائل در تبریز جمع بودند.

۱۱۵. صادق رضازاده شفق (۱۲۷۴ - ۱۳۵۰) ادیب، محقق و مترجم و از تدوین کنندگان کتب درسی بود. شفق کتاب‌هایی از جمله تاریخ ادبیات ایران (دانشگاه پهلوی ۱۳۵۵) و «ایران از نظر خاورشناسان» (شرکت سهامی انتشار ۱۳۹۵) نگاشته است.
۱۱۶. اسماعیل یکانی (۱۲۶۶ - ۱۳۵۳) ادیب، خطاط و نویسنده و دست‌اندرکار روزنامه‌هایی چون طوفان و ایران بود. کتابهایی همچون لغت منظوم فارسی و فرانسه (چاپ رنگین ۱۳۱۸)، «نادره ایام خیام» (انجمن آثار ملی ۱۳۴۳) و «سخن - شناسی» (نشر کتابخانه‌ی ابن‌سینا ۱۳۴۶) از جمله آثار او است.
۱۱۷. شیخ محمد خیابانی (۱۲۵۹ - ۱۲۹۹) نماینده دومین دور مجلس شورای ملی بود. او در واکنش به قرارداد وثوق الدوله با انگلستان (۱۹۱۹) در تبریز قیام کرد و کشته شد.

چهارپایه مرتفع

جدای از چهاردیواری تبریز چهارپایه‌ی مرتفعی هم داشت: مدرسه؛ نشریه؛ انجمن؛ بازار. اولین مدرسه‌های نو در تبریز بنانهاده شد. نشریات در تبریز کامل بود، اعم از کتاب، رساله، مقاله و روزنامه. همه‌ی اینها با هم چهارپایه‌ی مرتفعی برای تبریز ساخته بود

انجمن نویددار

اولین انجمن در تبریز زده شد به تاریخ ۱۴ مهر ۱۲۸۵ و با نام «مجلس ملی» و «انجمن مقدس». پیش از تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی در مشروطه و پیش از آنکه شهرها طبق آن قانون دارای انجمن شوند تبریزی‌ها انجمن زدند. نصرت‌الله فتحی، هم رزم ستارخان، مشهور به آتشباک با کمک انتشارات گوتنبرگ کتابی در سال ۱۳۵۱ منتشر کرد. در آن کتاب گزاره‌ای است که خیلی خوب وضعیت انجمن را می‌رساند: «در آن زمان تهران مرکزیت حساسی نداشت. آن موقع (در دوران استبداد صغیر) تمام اختیارات و تصمیمات مربوط به ماجرای مشروطیت از زاهدان گرفته تا جلفای آذربایجان، از فارس و مازندران گیلان عموماً تحت نفوذ مادی و معنوی انجمن ایالتی آذربایجان قرار داشت.» یعنی انجمن تبریز مرکزیت تشکیلاتی پیدا کرده بود. روزنامه داشتند، که این بسیار مهم بود. بعد از روزنامه‌ی مجلس و بعد از روزنامه‌ی صوراسرافیل میرزا جهانگیرخان، روزنامه‌ی انجمن تبریز با پنج هزار تیراژ پرتیراژترین روزنامه‌ی ایران بود، آن هم برای جمعیت سیصد هزار نفری تبریز. این تیراژ برای آن جمعیت بسیار قابل توجه است. انجمن تبریز چندکاره بود. اوزان و وزن‌کشی را در تبریز اصلاح کرد. تعلیمات را اجباری کرد. آموزشگاه ساخت. برای رفع بی‌سوادی کوشید. وضع قانون بود. مرکز آموزش‌های کلاسیک و نظامی بود. کلاس‌های شبانه سوادآموزی گذاشت. خلاصه اینکه انجمن پر و پیمانی بود.

مردم خودگران

مردم تبریز مردم خودگردانی بودند.

شهر تکانه‌زن و بن‌بست‌شکن

تبریز شهری تکانه‌زن بود. پیش از این مرور کردیم که در بهمن ۱۲۸۵ تبریزی‌ها با تجمع در انجمن و تلگراف‌خانه خواسته‌های هفت‌گانه را مطرح کردند. فشار آوردند تا جایی که محمدعلی‌شاه عقب‌نشینی کرد و دست‌خط داد که دولت مشروط در ایران را می‌پذیرد. تبریزی‌ها بر متمم قانون اساسی پای فشردند. در واقعه‌ی قره‌داغ در اردیبهشت ۱۲۸۶

با محمدعلی شاه رخ به رخ شدند. استبداد صغیر را هم نهایتاً تبریز شکست. باید گفت تبریز ویژه شهری بود که جای تحلیل جدی دارد.

تکاپوی اصفهانی

ظل السلطان مطلق العنان

در اصفهان ظل السلطان به عنوان حاکم ایالت طولانی ترین حکومت را داشت. ۳۴ سال حاکم مطلق بود. مطلقیت ظل السلطان بیشتر از مطلقیت ناصرالدین شاه در ایران بود. آثار تاریخی اصفهان را فروخت. ایران چهار ولایت و چندین ایالت داشت. هفده ایالت، یعنی چیزی حدود یک سوم ایران آن زمان، زیر دست ظل السلطان بودند تا وقتی که ناصرالدین شاه با او تنش پیدا کرد، همه ایالات را از او گرفت و در آخر فقط اصفهان را در اختیار او گذاشت. ظل السلطان فرد ویژه ای بود. عین السلطنه خاطراتی دارد که در آن مشاهداتش را از ظل السلطان نقل می کند. در جایی از کتاب می گوید یکی از تفریحات ظل السلطان این بود که زنان را نیمه برهنه رها می کرد جلوی سگ بولداگ و سه چهار ساعت تکه تکه شدن زن نیمه برهنه را تماشا می کرد تا قهقهه می زد و ارضا می شد. این از تفریحات ظل السلطان بود.

موقع اصفهان

اصفهان موقعیت شهری پیشرفته داشت. در عصر شاه عباس پایتخت صفویه بود. موقعیت علمی تشیع را هم داشت و مرکز علمی تشیع بود. مدارس گسترده ی سنتی و موقوفات گسترده داشت. می شود گفت بعد از مشهد صاحب گسترده ترین موقوفات بود.

هم پیمانی با تبریز و تهران

اصفهان زمانی به مشروطه پیوست که پسر رحیم خان چلبیانلو در تبریز شلتاق کرده بود، که جلسات پیش به آن اشاره کردیم. آدر پی آن شلتاق تبریزی ها در تلگراف خانه متحصن شدند. خبر به تهران و از تهران به اصفهان رسید. اصفهانی ها دست به کار شدند. مردم به منزل آقاجفی رفتند که آقاجفی استارت مشروطه ی اصفهان را بزند. آقاجفی ابتدا نپذیرفت ولی بعد مردم به زور او را سر دوش گرفتند و به عمارت چهل ستون بردند. آقاجفی آنجا دیگر نتوانست استنکاف کند و استارت مشروطه ی اصفهان همان جا زده شد. داکین و بازار تعطیل شدند. همه ی مردم در چهل ستون گرد آمدند. در روز چهارم تجمع حکم آخوند خراسانی قرائت شد مبنی بر خودداری از پرداخت مالیات و حرمت اطاعت از شاه ظالم که محمدعلی شاه بود. حکم آخوند خراسانی قرائت و برای اولین بار اجتماعی چهل هزار نفری در اصفهان تشکیل می شود.

سرانجام ۱۵ اسفند ۱۲۸۵ و اجتماع در تلگراف خانه صورت می گیرد که در آن مردم خواستار ظل السلطان بودند که نهایتاً هم چنین می شود.

دو برادر شهرگردان

اصفهان آن زمان به دست دو برادر گردانده می شد، شیخ محمدتقی آقانجفی و حاج آقا نورالله. شیخ محمدتقی حجة الاسلام خوانده می شد که وزین تر است و حاج آقا نورالله ثقة الاسلام که یک مرتبه و درجه پایین تر است. آقانجفی نیروی فکری و آقا نورالله نیروی سیاسی-تشکیلاتی بود. شهر اصفهان به لحاظ فکری به دست آقانجفی گردانده می شود و گرداننده‌ی امور سیاسی-تشکیلاتی مشروطه آقا نورالله بود. می شود گفت مدرس دست راست و همیار آقا نورالله بود.

حدود ده سال پیش از مشروطه اتفاق مهمی افتاد. در سال ۱۲۷۶ دو برادر شهرگردان اعلامیه‌ی شش بندی صادر کردند که بسیار مهم و ملی بود: «۱- استعمال پارچه خارجی ممنوع. ۲- طلاب و علما لباس و عمامه از پارچه ایرانی باید تهیه کنند. ۳- کفن باید ایرانی باشد. (یعنی اینان در حوزه‌ی منافع ملی با زنده و مرده کار داشتند) ۴- در مهمانی‌ها از اسراف جلوگیری شود و فقط یک نوع غذا طبخ شود. ۵- روی کاغذ انگلیسی و خارجی قباله و سند نوشته نشود. ۶- شهادت افراد تریاکی قابل قبول نیست.» جنبش تمیز و حساب شده‌ی ضدفسادی راه انداختند. شهر هر دو برادر را قبول داشت و کمابیش هم شهری مدنی بود. اصفهان از روشنفکر خالی بود؛ مثل تبریز نبود. در تبریز بالانس روشنفکر-روحانی تقریباً با وزن مخصوصی به نفع اکثریت روشنفکران بود. ثقة الاسلام و بعدتر شیخ محمد تقریباً میانه بودند؛ نه می شد روحانی محض تلقی شوند و نه می شد روشنفکر محض انگاشته شوند. اما اصفهان روشنفکر نداشت. همین دو نفر بودند. دوره‌ای هم مروجانی داشت مثل ملک المتکلمین بود و سید جمال واعظ.

انجمن کاربلدان

انجمن اصفهان انجمنی کیفی بود. در تحلیل ایران اگر یزدی‌ها، اصفهانی‌ها و تبریزی‌ها را برداریم می توان گفت بقیه‌ی ایران پیژامه پوش هستند. کاری با بقیه‌ی ایران صورت نمی گیرد. تهران هم که مصرف کننده است. ولی این سه شهر خست، ذکاوت اقتصادی، سازماندهی، محاسبه و تحصیل محصول را در خود جمع کرده اند. اصفهانی‌ها سازمان ده و خودگردان بودند. تجربه‌ی انجمن اصفهان تجربه‌ی بسیار مثبتی بود. شهر را از هر نظر می گردانند. نشریه داشتند. اصفهان هم آخوند و تجار دست و پا دار داشت و هم مردم اطاعت پذیر و هژمونی پذیر. لذا توانستند با اسلامیه‌هایی که تجار راه انداختند و جنبش

مشروطه‌ی اصفهانی که آقا نورالله راه انداخت هم‌نوایی کنند. خلاصه اینکه انجمن اصفهان انجمن کار بلدان بود.

فاتح تهران

سرانجام بختیاری‌ها به دست آقا نورالله با نیروهای اصفهان پیوند خوردند و یکی از دو اهرم گازانبری بودند که از شمال و اصفهان آمدند و تهران را فتح کردند.

خیزش گیلان

احوال گیلان

گیلان افراد ویژه ای داشت و مستبدترین حکام را تجربه کرد. در چهار مرحله مؤیدالدوله، آقا باقر آبدار، آصف‌الدوله و آخرین آنها پیش از مشروطه آقا بالاخان سردار افخم حاکم گیلان بودند. راجع به گیلان مطلبی می‌خوانیم تا فضای گیلان دستتان بیاید: «معروف است که یک دهقان سیاه گل‌اندانی که بار زغال داشت به شهر آمده زغالش را فروخت. چون به ده مراجعت می‌کرد در جوار باغ مدیریه فراشی را دید که از آن طرف عبور می‌کرد. از تصادف روزگار پای مرکوبش (پای اسب فراش) به سنگی که در جاده خاکی ریخته شده بود برخورد و اسبش کمی سر سم رفت. فراش بی‌درنگ به جلو جست، چند ضربه شلاق به سنگ نواخت و پس از این عمل از مرد دهقانی مطالبه‌ی پلق (باغ) کرد. دهقان از همه جا بی‌خبر که نمی‌دانست پلق چیست ولی طینت فراش را می‌شناخت ناچار شد پول زغالش را به عنوان تنبیه شدن سنگ در طبق اخلاص گذاشته، به فراش تقدیم نماید. وصف حال فراش را روزنامه خیرالکلام (که نشریه‌ی محوری جنبش گیلان بوده است) چنین بیان می‌کند:

فراشی به دهقانی می‌گوید: پسر می‌خواهی فراش شوی؟ دهقان می‌گوید: بله قربان می‌خواهم زیر سایه سر کار خدمت کنم و لقمه نانی هم داشته باشم. فراش گفت: باید اول امتحان بدهی ببینم عرضه فراش شدن داری یا نه. گفتم: هر امتحان که میل سر کار است بفرمایید. قلم‌دان خواست و یک حکم نوشت به من داد، گفت الساعه باید بروی پدرت را هر جا هست حاضر کنی. من دیگر مجال ندادم کلامش را تمام کند، گفتم چشم و به راه افتادم. یک یابو از بازار کرایه کردم و یک شلاق از هم‌قطارم گرفتم و سوار شدم. یک‌بند تاختم تا به ده رسیدم. یک‌راست رفتم توی حیاط خودمان، دیدم پدرم سر ایوان نشسته، زنبیل می‌بافد. پیاده شده، یابو را بستم به درخت. جستم سر ایوان و دست به شلاق تا پدرم بجنبد ده دوازده شلاقی به او زدم و گفتم پدر سوخته! یالا زود باش اول کرایه یابو را بده. مادرم سر رسید و گفت: جوان مرگ شده! چه کار به این پیرمرد داری؟ من چند شلاق جانانه به مادرم هم زدم. اهل محل

جمع شدند و جریان را پرسیدند. من حکم را نشان دادم. فهمیدند که فراش شده‌ام. کرایه یابو را گرفتم، کت‌های پدرم را با ریسمان بسته، جلوی یابو شلاق‌زنان رفتم. مادرم هم مدام نفرین می‌کرد ... پدر جلو می‌دوید و من از عقب. پدر گفت: پسر جان، من پدرت هستم، برایت زحمت‌ها کشیده‌ام، با نداری‌ها و نخوردگی‌ها ساختم، امروز فردا دارد. آدم خوب نیست به هر مرتبه که رسید ملاحظه فردایش را نکند. این تسلط و ریاست برای آنها باقی نمی‌ماند. من به نحو معمول بین فراش‌ها گفتم: باز که سگ حرف مالک صاحب مرده را می‌زند. فضولی نکن. بدو که تا زود است به شهر برسیم که من مقصر نشوم. پیرمرد عرق‌ریزان می‌دوید تا آن که از راه و بی‌راه به درخانه (مرکز فراشان) رسیدیم. بردمش در انبار زنجیرش کردم و رفتم حضور خان حاکم. خان حاکم گفت: خب پسر، چه کردی؟ گفتم بله قربان، به اقبال بی‌زوال سرکار عالی آن پدرسوخته را کشیدم آوردم. گفت: بیاور حضور. فوری رفتم او را با کت‌های بسته به حضور خان حاکم آوردم. خان حاکم گفت: عمو پیرمرد، دیدی پسرت چقدر با کفایت است؟ من حالا تو را به پسرت می‌بخشم؛ کت‌هایش را باز و مرخصش کنید. من کت‌های پدر را باز کرده و به گوشه‌ای بردم و گفتم: پدر بی‌چک و اردنگ پلق مرا بده؛ دارم ندارم به خرجم نمی‌رود. سرداری و ارسی‌اش را در آورده به من داد که من آنها را به هشت قران فروختم و رفتم به قهوه‌خانه. من بعد از این امتحان کوچک حقیقتاً فراش شدم و هر مأموریتی که به من می‌دادند یک‌پارچه آتش بودم.» این روایت بسیار قشنگی که نشان می‌دهد کسی که می‌خواست به گوشه‌ای از حاکمیت برسد باید این سیر را طی می‌کرد. گیلان چنین وضعیتی داشت.

موقع دوکناره

موقعیت گیلان موقعیت دوکناره بود و البته به شمال نزدیک بود. قفقازی‌ها و گرجی‌ها به گیلان رفت و آمد می‌کردند. دوران مشروطه تیپ‌های کیفی‌شان هم می‌آمدند. دو نفر آمدند که یکی از آنها بسیار معروف است و ۲۴ ساعت آنجا اقامت داشت. او کسی نبود جز استالین که نام حقیقی‌اش جوزف ژالزا بود. ۲۴ ساعت آمد کار توضیحی و تشکیلاتی برای فدایی‌ها و مجاهدین گیلان کرد و رفت. اما ارژنیکیدزه^{۱۱۸} نامی هم آمد که هم‌رزم لنین بود. ارژنیکیدزه آمد، کمیته‌ی سوسیال دموکرات را تشکیل داد و تا فتح تهران آنجا ماند و

۱۱۸. گریگوری ارژنیکیدزه Grigory Ordzhonikidze (۱۸۸۶ - ۱۹۳۷) بعد از لنین نفر دوم شورای کمیسرهای خلق محسوب می‌شد و در دوران استالین نیز دارای مناصب کلیدی بود.

همراهی می‌کرد؛ البته خودش به تهران نیامد. نامه‌ای هست از ارژنیکدزه به لنین که آنجا برای اولین بار مشخص است که در رشت کلوپ انترناسیونال تشکیل داده است. کارگران، کشاورزان و پیشه‌وران را جمع می‌کند و برایشان سخنرانی می‌کند. برای اولین بار دهقانان را تشویق به مصادره‌ی املاک بزرگ‌ملاکین می‌کند که بعد در عصر مشروطه قیام‌های دهقانی متعددی در گیلان صورت می‌گیرد.

مدارس نو

به تقلید از تبریز و تهران موج مدرسه‌سازی در رشت آغاز می‌شود. اولین مدرسه هم «مدرسه رشدیه» بود که به احترام رشدیه نام‌گذاری شده بود.

کمیته ستار

کمیته‌ی ستار تشکیل می‌شود. نام‌گذاری کمیته‌ی ستار دومنظوره است. هم برگرفته از نام ستارخان است و هم برگرفته از صفت ستار بودن خدا به معنی پوشاننده است. به این منظور که همان‌طور که خدا تشکیلات مخفی را می‌پوشاند، اینها هم تشکیلاتی درست کردند که مخفی بوده است.

انجمن کارگران

انجمن کارگرانی هم تشکیل می‌شود که انجمنی کیفی است.

ضد مشروطه‌های گیلانی

در همین ایام طیف ضد مشروطه‌های گیلان هم تشکیل می‌شود به رهبری خُمامی که آخوند وزین و مشهور رشت بوده است و همراهی چند آخوند دیگر در انزلی و فومن که روایت خاص خودش را دارد.

فاتحان تهران

ر نهایت گیلانی‌ها به عنوان لبه‌ی دوم گاز انبر محاصره‌ی تهران می‌پیوندند و فاتح تهران می‌شوند.

جهت‌گیری طبقاتی

بحث آخر جهت‌گیری طبقاتی مشروطه است.

بازرگانان کارگردان / پیشه‌وران صاحب‌امکان

همان‌طور که قبلاً صحبت کردیم بازرگانان سازمان‌ده و حامی مالی بودند. کرسی مجلس را گرفتند و در سامان دادن قانون مشارکت کردند. پیشه‌وران هم به صنف، کرسی و انجمن رسیدند.

نیم‌نگاهی به دهقانان / جنبش فرودستان

مشروطه‌ی گیلان و تبریز نیم‌نگاهی هم به دهقانان داشت. حاصل آن شد که دهقانان هویتی پیدا کردند، صاحب حقوقی شدند و به امکانات صنفی و امکان پیش‌برد دست پیدا کردند. در کل بخشی از مشروطه تبدیل به جنبش فرودستان شد.

سمت قوانین پارلمان / سهم در انجمن‌های خودگران

بخشی از قوانین پارلمان و قوانین با جهت‌گیری طبقاتی بود، مثل نفی بهره‌ی مالکانه. بخشی از قوانین تجاری هم که به نفع خرده‌بورژوازی تمام شد.

فرودستان در انجمن‌های خودگردان هم سهم داشتند. در کل مشروطه را از منظر طبقاتی می‌توان این‌چنین تحلیل کرد که بورژوازی تجاری با مشروطه تثبیت شد. این خیلی اهمیت داشت. خرده‌بورژوازی صاحب جایگاه جدید شد و ارتقای مکانی و طبقاتی پیدا کرد. جهت‌گیری مشروطه به سوی تحکیم طبقه بود، تحکیم طبقه‌ی تجار و تثبیت طبقات مادون و ذیل تجار. بحث جهت‌گیری طبقاتی را در اینجا به اختصار بیان کردیم.

پرسش و پاسخ

پرسش: علت این که در حال حاضر که اکثر مردم خانه‌نشین و دچار آن دل‌سنگینی‌ای هستند که شما گفتید چیست؟ آیا در حال حاضر می‌توان مشروطه‌خواهی را به عنوان استراتژی دید یا خیر؟

پاسخ: بله، خانه‌نشینی که شما می‌گویید الان واقعیت دارد، ولی قابل تحلیل است. در سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۰ مردم از خانه‌نشینی در آمدند. دهه‌های قبل از آن هم چنین نبود که مطلقاً خانه‌نشین باشند. جنبش دهه‌های ۴۰ و ۵۰ بخشی از مردم را جذب کرد، از جمله بخشی از بازار و کسبه را. جنبش دهه‌های ۴۰ و ۵۰ تا حد امکان مردمی شد. انقلاب هم انقلاب مردمی بود و شهرهای کلان و شهرهای درجه‌ی اول و درجه‌ی دو و سه را در نور دید. چهار سال هم از ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۰ در صحنه بودند که بعد حضورشان با جنگ پیوند خورد. دو سال اول جنگ (۶۱ - ۱۳۵۹) هم کامل در صحنه بودند. از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷ حضور مردم آرام آرام کم شد تا سال ۱۳۶۷ که دیگر این حضور به آخر رسید. از ۱۳۶۷ تا حدود ۱۳۷۶ یک وقفه‌ی ده‌ساله بود. در این دهه مردم چندان بروز و ظهور نداشتند اما از ۱۳۷۵ مردم دوباره به صحنه آمدند. اگر این سیر را تحلیل کنیم می‌بینیم که فضای حاکم بر جامعه فضای خانه‌نشینی نیست. حتی از ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ هم به طور جدی در صحنه بودند و آخرین حضورشان هم انتخابات دوم ریاست جمهوری بود هم به طور جدی در صحنه بودند، آمدند و رأی دادند. سیر خانه‌نشینی از اینجا به بعد شروع شد آن هم چون اتفاق ویژه‌ای نیفتاد. آرمان‌های اصلاحات تبدیل به نهاد نشد و تحقق پیدا نکرد. پیش‌برندگان جنبش اصلاحات نوعاً تلقی توده‌ای نداشتند؛ یعنی بنا نداشتند اصلاحات جنبشی اجتماعی شود، بلکه جنبش بی‌بدنه می‌خواستند. لذا مردم آرام آرام کنار رفتند. تحلیلی در سال ۱۳۷۹ ارائه شد که در آن چند ویژگی برای جنبش اصلاحات شمرده شده بود. یکی از آن ویژگی‌ها غیرتوده‌ای بودن بود.

وقتی جنبشی بنا است جنبش نخبگان باشد و هسته‌ای حداقلی بنشینند، طراحی کنند و انتظار حداکثری هم داشته باشند که همه‌ی مردم ایران پروژه‌ی آنان را پیش ببرند، طبیعتاً این عملی نمی‌شود. مردم به میزانی در صحنه حضور پیدا می‌کنند که حس کنند بین پروژه‌ی خودشان با پروژه‌ی دوران و حاکمیت توافق و محور مشترکی وجود دارد. در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ حاکمیت جمهوری اسلامی دو پروژه داشت که از قضا آن دو پروژه خواست جامعه‌ی ایران هم بود و لذا پروژه‌های موفق‌ی هم بودند. یکی از پروژه‌ها جلوگیری از زاد و ولد بیشتر بود. در دهه‌ی

اول بعد از انقلاب (۶۵ - ۱۳۵۵) نرخ رشد جمعیت با احتساب افغانستان ۴/۲٪ بود که رکود ایران محسوب می‌شد. بدون افغانستان نرخ رشد ۳/۹٪ بود. اما در سرشماری سال ۱۳۷۵ نرخ رشد جمعیت به ۱/۲٪ رسید. یعنی جمهوری اسلامی خواست که در حد فاصل ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۵ جمعیت را کنترل کند، مردم هم همین را خواستند و این اتفاق افتاد؛ چراکه توافق مشترک وجود داشت. پروژه‌ی مشترک دیگر هم بر سر بهبود نرُم‌های آموزش بود. نهضت سوادآموزی‌ای راه افتاد و ظرفیت آموزش و پرورش هم بیشتر شد. مردم هم طبیعتاً می‌خواستند از سطح سواد دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ ارتقا پیدا کنند. لذا این پروژه هم موفق شد. آمار سرشماری اخیر هم نشان می‌دهد از ۱۳۶۵ تا ۱۳۸۵ توفیق وجود داشته است. این توفیق صرفاً توفیق جمهوری اسلامی نیست، نه در بهبود نرُم‌های آموزشی (سواد) و نه در کنترل جمعیت؛ جامعه همراهی کرد که آن پروژه‌ها موفق شد. پروژه‌های اجتماعی هم به همین شکل است. در جنبش اجتماعی هم اگر مردم حس کنند رهبران جنبش می‌خواهند زمینه‌ی مشارکت مردم را افزون کنند، هم در تصمیم‌گیری و هم در پروسه‌ی پراتیک و اجرا، مردم می‌آیند. در ایران این‌طور شد که از جایی مردم حس کردند این اتفاق بنا نیست بیافتد. دانشگاه مسپری را با جنبش اصلاحات آمد اما به عقب رفت. این عقب‌رفت صرفاً محصول رادیکالیسم ژنتیک جنبش دانشجویی نبود، بلکه آمد، لمس کرد و زمانی که دید بخشی از جریان پیش‌برنده‌ی اصلاحات می‌خواهد بر دانشگاه قیومیت کند و دنبال برقراری روابط فرمانده-سرباز است، دیگر نیامد. این نیامدن‌ها، سنگین‌وزن شدن‌ها و خانه‌نشینی اختیار کردن‌ها تحلیل خاص خود را دارد. نمی‌گوییم درست است ولی تحلیل خاص خود را دارد. هر کدام از ما فطرتاً اگر حس کنیم وارد پروسه‌ای که می‌شویم هم تأثیر می‌گیریم و هم تأثیر می‌گذاریم و منافع آن جنبش تبدیل به منافع طبقاتی برای قشر ممتاز، نخبه و فرهیخته نمی‌شود طبیعتاً مشارکت می‌کنیم. به نسبتی که حس کنیم طبقه‌ای در حال شکل‌گیری است، به نسبتی که حس کنیم که گپ و شکافی بین رهبری و توده و بدنه دارد ایجاد می‌شود، کنار می‌کشیم.

ژن سنگین‌وزن شدن قابل تحلیل است اما در همین شرایط سنگینی، محاسبه‌گری، خانه‌نشینی و اینکه مردم در همه‌ی صحنه‌ها نمی‌آیند، جامعه‌ی ایران نسبت به همه‌ی ادوار نرخ آگاهی بسیار بالایی دارد. این پارادوکس است. آگاهی تقریباً حداکثری اولی مشارکت حداقلی است. قبل از انقلاب اصلاً کسی نمی‌دانست بودجه چیست، برنامه چیست. الان بدون اغراق، راننده‌ی تاکسی در حد توان خودش درکی از بودجه دارد، می‌داند کسری بودجه و تأثیر بنزین بر تورم زنجیره‌ای اقلام چیست و می‌تواند ارتباط میان حمل و نقل و تورم را تا

حدی تحلیل کند. این تاکنون در ایران سابقه نداشته است. آگاهی بسیار بالا است، نمی‌گوییم حداکثری است اما در مقایسه با قبل از انقلاب، اوایل انقلاب و دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بسیار بالا است. در عین حال که آگاهی بالا است اما محاسبه هم خیلی بالا است. این نتیجه‌ی لمس و مشاهده‌ی جامعه‌ی ایران است. در جنبش اصلاحات همه‌ی اصناف سنتی و مدرن می‌خواستند صاحب‌منزل شوند، سیاسیون می‌خواستند صاحب حزب شوند، اهالی قلم می‌خواستند مدار ژورنالیسم برای آنها تبدیل به منزلگاه اجتماعی مطمئن شود نه اینکه هر صبح و شب چک بخورند و از مدار شوت شوند به بیرون. در تعطیلی مطبوعات سال ۱۳۷۹ در یک شب شانزده هزار نفر به طور مستقیم و غیرمستقیم بیکار شدند. شما مدام بیایی و انرژی مصرف کنی، مدام بگویند قله نزدیک است ولی بیایی و ببینی خیر، قله خیلی هم دور است، طبیعتاً روز به روز قدم‌ها سنگین می‌شوند و قله هم دورتر می‌رود تا جایی که دیگر می‌ایستی و می‌روی در غار و پناهگاه. پس باید علت‌ها را تحلیل کرد.

زن مردم ایران تنبلی، کهولت و کسالت نیست. طی ۱۲۰ سال هشت بار به صحنه آمده‌اند؛ هر پانزده سال یک‌بار به صحنه آمده‌اند و این خیلی حرف است. سوارکارها می‌گویند اگر اسبی دو بار سر مانع کپ کند، غیرممکن است بار سوم ببرد. لذا سوارکار پخته وقتی اسبش دوبار کپ کند به سمت اصطبل تغییر مسیر می‌دهد؛ دیگر نه به اسب فشار می‌آورد و نه به خودش. جامعه‌ی انسانی هم مثل اسب که مشخصات وجودی خود را دارد و در عالم امکان با مشخصات وجودی خود زیست می‌کند. چند مرتبه بیایی و حس کنی رهبری‌ها قیم و منافع‌طلب هستند دیگر همراهی نمی‌کنی. البته من نمی‌گویم همه در جنبش اصلاحات چنین بودند؛ برای مثال خود آقای خاتمی این‌طور نبود. اما طبقه‌ای شکل گرفت که هم از رانت سیاسی استفاده می‌کرد، هم از رانت اقتصادی و در پی بازاحیای قدرت خود و بازگشت مجدد به درون کاست قدرت جمهوری اسلامی بود. وگرنه این جنبش اگر می‌خواست اجتماعی شود پتانسیل کم نداشت؛ خاتمی در دور دوم، به رغم تقلباتی هم که شد، بیشتر از دور اول رأی آورده بود. ولی مردم وقتی می‌بینند چیزی تغییر نمی‌کند دیگر محاسب می‌شوند. البته من نمی‌گویم این کار درست است ولی واکنش طبیعی است. الان دانشجو و حتی دانش‌آموز هم محاسب شده است. بازار در ایران همیشه بازار مبارز بود ولی بازاری که ما الان داریم اصلاً بازار مبارز نیست؛ نه لجستیک مبارزه است و نه خودش مبارز است. همه‌ی همش این است که بخشی از قدرت اتاق بازرگانی را از خاموشی بگیرد، بخشی از قدرت انجمن صنفی را از هیئت مؤتلفه و حاج سعید امانی و جانشینانش بگیرد. یعنی پروژه‌ها دیگر پروژه‌های صنفی می‌شود. قبلاً بازار در ایران هم پروژه‌ی صنفی داشت و

هم پروژه‌ی ملی. در زمان مصدق پروژه‌ی ملی بازار مقدم بر پروژه‌ی صنفی بود. در انقلاب تقریباً بالانس و بعد از انقلاب هم بالانس به نفع پروژه‌ی صنفی شد. الان بازار فقط به نحو پروژه - صنفی پیش می‌رود؛ پروژه - مبارزاتی پیش نمی‌رود. این قابل تحلیل است.

درباره‌ی مشروطه‌خواهی هم که شما می‌گویید باید گفت بله، همه‌زمانی است؛ می‌تواند سلطنت برقرار باشد یا جمهوری. بالاخره مناسبات بین حکومت‌گر و حکومت‌شونده باید تعریف شود. کسی که در سریر قدرت نشسته لازم است مشروط بشروطها شود؛ باید برنامه‌ی اجرایی شفاف، برنامه مالی شفاف، پاسخ‌گویی، تقید و ... داشته باشد. لذا مشروطه در هر دوره‌ای می‌تواند احیا شود. چیزی که شما می‌پرسید اصلاً اختصاصی به صد سال گذشته ندارد. استراتژی تمام دورانی است که در هشت فراز هم مشهود است. مشروطه استارت بود. زمان ملی شدن صنعت نفت تمام سعی مصدق این بود که شاه بشود شاه کلاسیک قانون اساسی مشروطه، که اتفاق نیفتاد. در ۱۳۴۲ شعار جبهه‌ی ملی «سلطنت آری، دیکتاتوری نه» بود. دوره به دوره به همین ترتیب پیش رفت. در حالی که هم‌زمان با ما کشورهایی هستند که مشروطه‌ی سلطنتی و البته بسیار هم دموکراتیک هستند. یکی از دوستان ما پانزده سال پیش از نروژ آمده بود تعریف می‌کرد که به فروشگاه‌ی زنجیره‌ای رفته است برای خرید. به صندوق که می‌رسد برای حساب پیرمردی پیش از او در صف ایستاده بود. مرد مسن خریدش را حساب می‌کند، وسایلش را در سبد دوچرخه‌اش می‌گذارد و رکاب‌زنان می‌رود. صندوق‌دار از دوست ما می‌پرسد: «می‌دانی که بود؟» می‌گوید: «نه.» می‌گوید: «پادشاه نروژ بود!» مگر کسی بیمار است که آنتاگونیسم پیشه کند؟ مگر کمبود دارد؟ شاه، شاه سلطنت مشروطه است. هیروهِیتو در ژاپن هم این‌گونه بود؛ از باب تشریفات سالی یک‌بار ظاهر می‌شود. ملکه‌ی انگلیس امروزه همین‌گونه است؛ مگر چه نقشی دارد؟ سوئد و دانمارک هم هم پادشاهی هستند. با این حال دموکراتیزاسیون در سوئد از همه جا پررنگ‌تر است. در سوئد سه نفر بروند درخواست بدهند دولت به آنها ایستگاه رادیویی می‌دهد؛ با هر ایدئولوژی‌ای که باشند. شهرداری سالن مجانی می‌دهد. اگر کودک دوازده ساله‌ای اراده کند، می‌تواند از هر فروشگاه زنجیره‌ای هر خوراکی می‌خواهد بردارد. یعنی سیستم دموکراتیک در عرصه‌ی بچه‌ها و محدوده‌ی اقتصادی کودکان و نونهالان هم رفته است. لذا مشروطه‌خواهی همه جایی است، چه در مقابله با سلطنت، چه در مقابله با شبه‌سلطنت و چه در مقابله با جمهوریت رنگ باخته.

پرسش: براساس صحبت‌هایی که فرمودید سؤال من این است که آیا شما بر این باورید که انقلاب یک کار شدنی است؟ می‌دانیم که انقلاب وجه استارتی دارد؛ یعنی ما نمی‌توانیم بگوییم با برنامه‌ریزی مشخصی به هدفی می‌رسیم و انقلاب می‌کنیم. مردم بعد از استارت‌هایی در کنار اینکه آن وضعیت بیش از یازده ماه طول کشیده بود دست به انقلاب زد، نه اینکه تصمیمی از پیش گرفته شده بود. درباره‌ی آگاهی هم که گفتید امروز مردم ما بسیار آگاه شدند می‌خواستم بگویم ما نباید سطح این آگاهی را با گذشته‌ی خود مردم ایران مقایسه کنیم، بلکه باید آن را با جهان مقایسه کنیم. اگر ایران را با سایر جوامع مقایسه کنیم می‌بینیم که پیش‌رفتی حاصل نشده است. اگر هم پیش‌رفتی صورت گرفته است، به علت گسترش وسایل است، به علت آمدن ماهواره و اینترنت است. یعنی آگاهی از طریق بالا رفته است که فرد ناخودآگاه آن را از محیط می‌گیرد، نه اینکه بگوییم مردم خودشان در پی کسب آگاهی‌اند. اگر این را بپذیریم آن وقت باید به این مسئله فکر کنیم که این خصلت فرهنگی ما یک ویژگی اساسی است که هم در مسیر پیشرفت ما مهم است و هم در مسیر پسرفت ما. اگر ما بخواهیم کاری را انجام دهیم، نباید بگوییم فلان عده‌ی مشخص موظف هستند بیایند کار را از پیش ببرند، بلکه باید از مردم و از پایه کار را شروع کنیم و پیش ببریم. برای مثال در همان کشورهای پادشاهی‌ای که مثال زدیم، یکی از اختیارات پادشاه این است که اگر بخواهد، می‌تواند نخست‌وزیر را عزل کند. ولی وضع فرهنگ در آن کشورها به جایی رسیده است که پادشاه به خودش اجازه‌ی این کار را نمی‌دهد. چرا که مردم و خود پادشاه به سطحی از آگاهی رسیده‌اند که پادشاه خجالت می‌کشد چنین کاری کند. ولی در ایران مشکلات از ریشه است. اگر کسی در خانواده‌ی خودش دیکتاتوری را اجرا می‌کند، چه به عنوان پدر، چه مادر و چه پسر، چگونه می‌تواند در سطح جامعه حرف از دموکراسی بزند و بخواهد دموکرات شود؟ من فکر می‌کنم اگر امروز حکام ما خصیصه‌ی دیکتاتوری دارند به این علت است که در خانواده‌ی دیکتاتور تربیت شده‌اند. اگر در خانواده‌ی دیکتاتور رشد نکرده بودند، هرگز حتی در سطح کشورداری روحیه‌ی دیکتاتوری نداشتند.

پاسخ: درباره‌ی نکته‌ی اولتان باید بگویم در بررسی علمی سیر یک پدیده و تحلیل آن، در وحله‌ی اول آن را با گذشته‌ی خودش مقایسه می‌کنند. دو عکس از پیش از تغییر و پس از تغییر آن پدیده می‌گیرند و آن دو را با هم مقایسه می‌کنند. مقایسه‌ی آن پدیده با پدیده‌ی مشابه یا مخالف زاویه‌ی نگاه دیگری است. سیر مردم ایران در مقایسه با گذشته‌ی خودشان سیر تکاملی است. در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ متأثر از معنی تکامل در جهان، فکر می‌کردند تکامل فقط یک بردار مستقیم است. الان

این گونه تعبیر نمی شود. در نگاه امروز تکامل مارپیچی است که پیچ های فوقانی آن بر پیچ های تحتانی آن برتری دارد. یعنی اگر از گردنه ی قوچک بالا بروید، نسبت به گردنه ی اولی که استارت گردنه ی قوچک است ارتفاع دارید. فاصله ی امروز مردم ایران با پدران ما در مشروطه چنین فاصله ی است، نه فاصله ی بردار مستقیم با شیب تند. اگر از این زاویه نگاه کنیم، پیشرفت به طور جدی حاصل شده است. حصول پیشرفت هم شاخص هایی دارد از جمله نرم های آگاهی، نرم سواد و امروز آگاهی موجود در جامعه ی ایران قابل مقایسه با آگاهی دوره های قبل از انقلاب و حتی زمان انقلاب نیست. اگر بخواهید پدیده های را با پدیده های کلان درست تر مقایسه کنید، جز یاس فلسفی چیز دیگری دستگیرتان نمی شود؛ دائماً باید بگویید ارتفاع آنها نسبت به ما بسیار بیشتر است و ما نمی توانیم به آنها برسیم. خیر، چنین نیست و ما هم در سیر خودمان ارتفاع گرفته ایم. ارتفاعی که ما در سیر خود گرفته ایم ما را در مرتفع ترین نقطه ی منطقه ای قرار داده است که در آن زندگی می کنیم. الان در مقایسه با شیوخ و خرده ملت های به وجود آمده از دل شوروی سابق، در وجوهی در مقایسه با عراق، افغانستان و پاکستان در منطقه ی خودمان حرف اول را می زنیم. تکاملی که روشنفکران و مبارزین در ایران از دهه های اول قرن بیستم تا امروز داشتند قابل مقایسه با منطقه ی خودمان و حتی بخش مهمی از کشورهای امریکای جنوبی نیست. برای مثال در بسیاری از کشورهای امریکای جنوبی تیپ فکری تحلیل گر مارکسیستی مانند طبری نمی بینیم. نه فقط در اروگوئه یا کل امریکای مرکزی و جنوبی که هم به لحاظ تئوریک و هم به لحاظ مشی مادر جنبش مسلحانه بود، بلکه در کشورهای مختلف دنیا کدام کشور را سراغ دارید که یک جریان در آنها یک دهه کار فکری کند؟ ولی این اتفاق در ایران افتاد. فدایی ها در حوزه ی چپ فدایی پنج شش سال کار پژوهشی کردند. اصلاحات ارضی را تحلیل کردند. مرحوم مشکین فام مطالعه ای روی صد روستای ایران انجام داده بود و چهل نوع مالیات را در روستاهای مناطق خان خیز مثل خراسان، کردستان و فارس و حوزه های دیگر شناسایی کرده بود. پس ایران این ژن قابل ارتقا را دارد. اگر بخواهیم ایران را فقط با کشورهای های تکنولوژی مقایسه کنیم، دچار یاس می شویم و فقط باید خودمان را تحقیر کنیم و در نهایت هم توسری خور دوران بشویم. در حالی که اگر با گذشته ی خودمان و منطقه ی پیرامون مقایسه شویم، در می یابیم که کیفیت ایران کیفیت پیشرفته ای است.

درباره ی آن بخش از سؤالتان هم که درباره ی انقلاب بود باید بگویم نسلی که انقلاب کرد نه دیوانه بود، نه رمانتیک، نه احساسی و نه حس نوجوانی اش غلیان پیدا کرده بود. توجه داشته باشید که از مشروطه تا

۱۳۵۷ تماماً سرکوب بود. مشروطه را رها کنید. از ۱۳۳۲ تا انقلاب را ببینید که بالکل سرکوب بود. در ۱۳۴۲ همه می گفتند شاه باشد ولی خون نریزد. شاه سرکوب کرد و خون ریخت. آقای خمینی را که رهبر جنبش سیاسی بود تبعید کرد. دهقان ورامینی را سرکوب کرد. ۱۵ خرداد در تهران کشتار راه انداخت و ... دهه‌ی ۴۰ همه به آنتاگونیسم رسیدند. از بازرگان با سنن مبارزاتی مداراگر که به حنیف‌نژاد گفت این بار که خواستی به زندان بیایی به این شکل بیا! (اشاره به تفنگ) گرفته تا مصدق که پایه‌گذار غایی مبارزه‌ی پارلمان‌تاریستی بود، هم پایه‌گذار تئوریک، هم پایه‌گذار عملی و هم پایه‌گذار پرنسپ‌های آن. اما همین مصدق سال ۱۳۴۱ در کتاب *الجزایر و مردان مجاهد* ۱۱۹ مرحوم حسن صدر مقدمه‌ای می‌نویسد با این مضمون: «... ان شاء الله که ملت ایران هم راه ملت مبارز الجزایر را روند.» مصدق به اینجا می‌رسد. خمینی ۱۳۴۲ هم به اینجا می‌رسد. فدایی نسل بعد و ضدتوده، مجاهد، مؤتلفه و بخارایی، دکتر پیمان، دکتر سامی و همه‌ی ایرانی‌ها به فاز انقلاب می‌رسند. دیگر نمی‌شد کاری کرد. دوران انقلاب محصول دوران پر مرارت، رنج، اشک، خون، عرق و شوق بود؛ نه محصول دیوانگی، حرکت از روی شکم سیری و تقلید از مشی آمریکای لاتین. پس انقلاب حس نبود. منتها انقلاب یک پروژه است. تازه امروز ما درک می‌کنیم که انقلاب به مفهوم قطع سر یک حاکمیت سیاسی نیست. انقلاب واقعی در حوزه‌های تفکر، اندیشه، ایده، اقتصاد، اجتماع کم‌وزن و جوان و ... است. به این مفهوم هنوز پروژه‌ی انقلاب در ایران ناقص است. یک نظام سیاسی ۲۵۰۰ ساله رفت ولی آنکه جایگزین شد بخشی از آن گذارها را بازتولید کرد و گمان کرد دوران بخشی دیگر از آن پروژه‌ها به سرآمده است. گفت تا امروز دوران نهضت بود اما اکنون دیگر دوران نظام است و دیگر نهضت بس است. در حالی که سرآمدن دوران نهضت امری صوری نیست. اتفاقاتی می‌افتد و به مراحل (نهضت) می‌رسد که وارد مرحله‌ی جدید می‌شود. پس انقلاب پروژه‌ی دارای منطق بود گرچه اشکالاتی هم به آن وارد است؛ ناپخته بود، عجول بود، پیک آن فقط از مرداد ۱۳۵۷ بود تا بهمن ۱۳۵۷ و لذا نیروها رشد نکردند و اتفاق ویژه‌ای نیفتاد. این اشکالات به روند آن وارد است ولی به حقانیتش وارد نیست.

نشت بیت و سوم

دستاوردها و ناکامی های مشروط

سه شنبه ۲۶ تیرماه

دستاوردها

دستاوردهای مشروطه را در پنج حوزه مرور می‌کنیم: فکری-ایدئولوژیک؛ استراتژیک-تاریخی؛ اجتماعی؛ سیاسی؛ و تشکیلاتی.

همان‌طور که نمایان است، در سمت راست جدول دستاوردهای فکری و سمت چپ دستاوردهای ایدئولوژیک است. تا حد امکان سعی شده دستاوردهای فکری و ایدئولوژیک از هم متمایز باشند.

دستاوردهای فکری	دستاوردهای ایدئولوژیک
انباشت ایده-اندیشه	مذهب؛ همچنان انگیزاننده
شکل بستن کریستال اندیشه‌ی نو	مواجهه‌ی تاریخی
آغاز کتابت و عبور از جامعه شفاهی	مشروطه-مشروعه
نشر مبانی، فرصت توضیح	ادامه برد فتوا
ژورنال تفکر	ادبیات نفی خرافه
مفهوم‌سازی- فرهنگ‌سازی	فرو فتادن «ظل‌اللهی»
ادبیات پشت جبهه	
ادبیات طبقاتی	
ادبیات کوچه- برزن	
تبادل اندیشه-ایده با جهان	
بنیه فکری مستحکم‌تر از فراز قبلی	
حرکت مبتنی بر ایده نخستین	

دستاوردهای فکری

انباشت ایده و اندیشه

اولین دستاورد این است که اولین دور انباشت در ایران شروع می‌شود. پیش از آن انباشت به این مفهوم مشاهده نشده بود که همه‌ی تولیدکنندگان در پر کردن سیلوی تاریخی فعال شوند. پیش از جنبش تنباکو سلسله‌تلاش‌های پراکنده‌ی فکری صورت گرفت، اما به انباشتی در انبانی منجر نشد، اما در دوران مشروطه سه مرحله‌ی انباشت صورت گرفت:

یکی دوردست بود که مشاهده کردیم، پیش از تنباکو بود، اما ادبیاتش با دوره‌ی مشروطه هم‌خوان بود. یکی آستانه و نزدیک‌دست بود که باز هم مشاهده کردیم. وجه دیگر از انباشت هم در بحبوحه‌ی دوره‌ی مشروطه و پس از صدور فرمان مشروطیت شکل گرفت. مجموعه‌ی تلاش‌ها و تکاپوهای فکری و اندیشه‌ای در این سه مرحله، سیلوی اول فکری و اندیشه‌ای ایران را در دوران مشروطه فراهم کرد.

شکل بستن کریستال اندیشه‌ی نو

دستآورد بعدی این بود که بالاخره کریستال اندیشه‌ی نو در ایران شکل بست. قبلاً ردپاها و نقطه‌چین‌هایی از کار فکری صورت گرفته بود اما می‌توان گفت که اولین نقطه‌ی مرکزی کریستال اندیشه‌ی نوین در ایران به سنه ماقبل مشروطه برمی‌گردد.

[پیش‌تر] با هم مرور کرده‌ایم که پیش از مشروطه و اندکی پیش از آنکه ملکم خان و آخوندوف محصولات فکری خود را منتشر کردند و بروز دادند. رگه‌ای از اندیشه‌ی صدراپی یا اندیشه‌ی جوهر و عرض ملاصدرا در ایران با مساعی ملاهادی سبزواری قابل مشاهده بود. آن تفکر ماقبل از نو بود، اما کریستال تفکر نو که با خود مظاهر و عناصری از فکر مدرنیته را داشت و صدوپنجاه سال از عمرش در اروپا می‌گذشت، اول‌بار پیش از مشروطه بسته شد.

در کنار انباشتی که شکل گرفت، نقطه‌ی مرکزی کریستالی هم پیش از مشروطه بسته شد. این نقطه‌ی مرکزی مقداری نشو و نما کرد [تا آنجا که] پس از مشروطه می‌بینیم یک کریستال کامل شکل گرفت که می‌توان به الماس یا قالب یخ یا نمک تشبیهش کرد. بالاخره نقطه‌ی مرکزی فکر مشروطه‌خواهی در ایران خود را در قالب کریستال منجمد کرد.

آغاز کتابت در دوران نو و عبور از جامعه‌ی شفاهی

وجه بعدی که بسیار هم مهم بود، آغاز کتابت در دوران نو و عبور از جامعه‌ی شفاهی است. پیش از مشروطه چون چاپ در ایران تبدیل به یک سنت نشده بود، مکاتبه و نوشتار در ایران تبدیل به سنت نشده بود، اما از سال‌های ماقبل از مشروطه و به‌خصوص در آستان و درون مشروطه حتی در دوران استبداد صغیر و پس از آن این سنت‌ها در ایران باب شد؛ یعنی، همه‌کس نوشت و ثبت کرد و منتشر کرد. پیش‌تر دیدیم که حدفصل دهه‌ی پیش از مشروطه تا دهه‌ی پس از آن حدود هشتاد رساله نوشته شد که بیشترشان رساله‌های فکری بود. رساله‌ها نوشته شدند، مکتوبات، کتاب، اعلامیه، روزنامه و درمجموع دوران کتابت در ایران رقم خورد و جامعه‌ی ایران آرام‌آرام از مرحله‌ی شفاهی عبور کرد. پیش از آن افکار به‌صورت شفاهی

ردوبدل شد. اخبار، اخبار شفاهی، قهوه‌خانه‌ای، کوچه‌بازارها و راسته‌ی میدان‌ها و میدان‌های مرکزی شهر و روستا بود، اما از این به بعد ایران ما هم در سلسله‌ی کتابت عمومی در جهان به سلسله‌ی مکتوب پیوست.

نشر مبانی و فرصت توضیح

وجه بعدی نشر مبانی و فرصت توضیح پیدا شد. تا پیش از مشروطه کمتر فرصت نشر مبانی در ایران شده بود، طلایه‌داران مبانی خودشان را انتشار دادند و فرصت توضیح پیدا شد که یک وجه شفاهی و یک وجه مکتوب بود.

ژورنال تفکر

دست‌آورد بعد این بود که ژورنالی از اندیشه و فکر در ایران باز شد. اندیشه‌ی لیبرال‌دموکراسی، اندیشه‌ی سوسیال‌دموکراسی، اندیشه‌ی مشروطه‌ی مبتنی بر مبانی فلسفه‌ی اروپایی، اندیشه‌ی مشروعه و فی‌مابین آن‌ها همچنان که مرور کردیم، تلقی‌هایی از مشروطه‌خواهی و تحول‌طلبی عقلی و دلی که شاخص آن سید محمد طباطبایی و مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی بودند، مجموعاً برگ‌های هفتگانه‌ی ژورنال فکری ایران را فراهم کردند؛ یعنی، اگر کسی از بیرون به ایران نگاه می‌کرد، با توجه به آثار مکتوب و شفاهی ژورنال تفکری را در ایران برای اول‌بار می‌توانست حس کند.

مفهوم‌سازی-فرهنگ‌سازی

در دل این اتفاقات (انباشت ایده و اندیشه، شکل بستن کریستال، آغاز کتابت، نشر مبانی و تشکیل آلبوم فکری) طبیعتاً اولین تلاش‌ها برای مفهوم‌سازی و فرهنگ‌سازی در ایران شکل گرفت. مجموعه‌ای از واژگان نو به ادبیات سنتی ایران وارد شد، بخشی ترجمه‌ای و بخشی هم خلق‌الساعه‌ی ایرانی در دوران مشروطه بود: ملت، حقوق، مشروط، جمهور، آحاد، پارلمنت و حزب. یک لغت‌معنی جدید فراروی ایرانیان قرار گرفت که اول روشنفکری بود و بعد آرام‌آرام تا حد امکان تبدیل به یک لغت‌معنی ساده‌فهم مردمی شد و مفهوم‌سازی و فرهنگ‌سازی صورت گرفت.

ادبیات پشت جبهه

در این زنجیره که تعقیب می‌کنیم برای اول‌بار در ایران، ادبیات پشت جبهه نمایان شد. «ادبیات پشت جبهه» اصطلاحی است که در دهه‌ی ۵۰ باب شد. مبارزه‌ی چریکی که در ایران راه افتاد، بخشی از قلم‌زنانی که داستان می‌نوشتند یا رمان‌هایی نزدیک به واقع امر یا کلام آهنگین داشتند و شعر می‌سرودند و سروده منتشر می‌کردند، ادبیات پشت جبهه‌ی مبارزه مسلحانه در ایران را رقم زدند. مثلاً ادبیات دهه‌ی ۵۰ شاملو، ادبیات دهه‌ی چهل صمد بهرنگی بخشی از

ادبیات موسوی گرمارودی و آقای شفيعی کدکنی و شاعران نوپرداز جدید ادبیات پشت جبهه دهه‌ی پنجاه در ایران را تشکیل دادند.

در مشروطه هم ادبیات پشت جبهه برای اول بار در ایران شکل گرفت؛ ادبیاتی که پشتیبان و حامی مبارزه‌ی مشروطه‌خواهان بود. بخشی از این ادبیات در دوران ناصرالدین‌شاهی از استعاره استفاده می‌کرد، هرچه جلوتر آمدیم از استعاره دور شد. ادبیات استعاره متعلق به دوران تنگنا و اختناق است و کمتر توده‌فهم است، اما به نسبتی که فضا باز شد، ادبیات از استعاره به تمثیل نقل مکان کرد و در دوره‌ی مظفرالدین‌شاه و دوره‌ی آزادی مشروطه، ادبیات توصیف آمد. ادبیات توصیف آن است که بی‌پرده و بی‌رو در بایستی شرایط جامعه را ترسیم می‌کند و چرخ‌های اجتماعی از نوک قلم تراوش می‌کند. این اتفاق افتاد و نهایتاً به ادبیات پشت جبهه مشروطه، ادبیات منظرگاهی هم اضافه شد. ادبیات منظرگاهی ادبیاتی است که چشم‌انداز پرشور ارائه می‌کند و افق رو به آینده می‌گشاید. شعرای ایران به‌ویژه فرخی، عارف و ملک‌الشعرا خیلی متین و مسئولانه از عهده‌ی این کار برآمدند؛ لذا این ادبیات پشت جبهه بالنتهای از ادبیات استعاره و ادبیات کنایه در دوران ناصرالدین‌شاهی به ادبیات علنی منظرگاهی در دوران پس از محمدعلی شاه سیر کرد.

ادبیات طبقاتی

اول بار در ایران ادبیاتی در حمایت از طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی دهقان دوردست‌تر از مشروطه ادبیات‌پردازی شد. جامعه‌ی ایران جامعه‌ی صنعتی نبود که طبقه‌ی کارگر داشته باشد. تعداد کمی کارگر در صنایع مصرفی نو تأسیس مشغول به فعالیت بودند. تعداد عظیم و انبوه و توده‌واری از کارگران بودند که برای جستن کار به قفقاز، خوزستان و بادکوبه (صنایع نفت آن زمان برعکس الآن که سرمایه‌براست، کاربر بود) به صفحات شمالی نقل مکان کردند و ادبیات مشروطه بیشتر معطوف به کارگران مهاجر بود. ادبیات طبقاتی باب شد. مستقل از ادبیات کارگری و دهقانی بحث طبقه و طبقه‌ی پیشرو پیش آمد. پیدا شدن بحث طبقه و طبقه‌ی پیشرو، جایگاه طبقاتی، نقش طبقه در مبارزه‌ی اجتماعی و بعد هم حمایت از پرولتاریای اقلیت دوره که کارگران و فرودستان شهری بودند و شعاع پیدا کردن این مبارزه‌ی طبقاتی در روستاها به‌خصوص تبریز و گیلان، ادبیات طبقاتی دوران مشروطه کامل شد. پیش از آن ایران صاحب ادبیات طبقاتی نبود.

ادبیات کوچه‌برزن

وجه دیگر از دستاوردهای فکری، ادبیات کوچه‌برزن است. زن‌ها و مردها و شاگردمدرسه‌ها خلق‌الساعه شعار و شعر می‌ساختند که مجموعه‌ی اشعار و شعارهایشان در مجموعه منتشره‌هایی که درباره‌ی مشروطه در دسترس قرار دارد، پراکنده است.

تبادل اندیشه‌ایده با جهان

اتفاقی مهم دیگری که افتاد، ایران به‌طور جدی وارد تبادل اندیشه و ایده با جهان شد. فکر لیبرال‌دموکراسی، فکر سوسیال‌دموکراسی، بحث مشروطه، بحث جمهوریت و... از آن‌سوی آب‌ها و مرزها عبور کرد و آرام‌آرام به ایران رسید و منورالفکران ایرانی، چه آن‌ها که در تبعید اروپا و عثمانی بودند و چه آن‌ها که آزاد به اروپا و عثمانی سفر کرده بودند، باب تبادل اندیشه و فکر نسبتاً ایرانی را با اندیشه و فکر اروپایی باز کردند.

بنیه‌ی فکری مستحکم‌تر از فراز قبلی

بنیه‌ی فکری مشروطه بسیار مستحکم‌تر از فراز تنباکو بود. تنباکو یک جنبش صنفی بود و خیلی رگ و ریشه‌ی فکری نداشت. قراردادی بسته شده بود و مجموعه‌ی رهبران، اعم از تجار و روحانیت در صحنه، در پی لغو قرارداد بودند و خیلی وجه تئوریک مطرح نبود، یک تکانه‌ی اجتماعی بود، اما با توجه به مجموعه تکاپوهای فکری، اندیشه‌ای و ایده‌پردازانه‌ی پیش از مشروطه، یک بنیه فکری مستحکم‌تر از پیش شکل گرفت. درست است که این انباشت و بنیه‌ی فکری روزنه‌های متعدد خود را داشت، اما نسبت به دوازده سال پیش از آن (جنبش تنباکو) بسیار شکل گرفته‌تر، منسجم‌تر و صاحب یک منطق و وحدت درونی بود.

حرکت مبتنی بر ایده‌ی نخستین

آخرین دستاورد فکری این بود که مشروطه بر یک ایده‌ی نخستین استوار بود. اینکه این ایده‌ی نخستین خیلی آموزش داده نشد و قوام زیادی پیدا نکرد در ناکامی‌ها نظاره خواهیم کرد، اما جنبش مشروطه خالی از پاراگراف اولیه یا ایده اولیه‌ای که حرکت بر آن سوار شود، نبود.

دستاوردهای ایدئولوژیک

مذهب؛ هم‌چنان انگیزاننده

در تنباکو یکی از دستاوردها این بود که مذهب دارای عنصر انگیزاننده بود. این عنصر انگیزاننده در انقلاب مشروطه بیش از پیش حفظ شد و در رحم مشروطه، جنبش مذهبی بسیار سنگین‌تر از جنبش تنباکو وجود داشت و طیف‌های مختلف را ابرمی‌انگیخت. غیر از محدود روشنفکران عبور کرده از مذهب یا کسانی که مذهب را در حد پوشش و کاور برای جامعه ضروری می‌دانستند، بقیه عموماً با انگیزه‌های مذهبی و بعد با انگیزه‌های ملی و عدالت‌خواهانه به صحنه آمدند.

مواجهه تاریخی مشروطه-مشروع

می‌توان گفت دومین دستاورد، مهم‌ترین دستاورد در حوزه‌ی ایدئولوژیک است؛ باب درگاه و آوردگاه تاریخی مشروطه-مشروع باز شد؛ یعنی، اتفاقی که در آ زیر تیرا نشر مبان‌ی و فرصت توضیح به آن اشاره کردیم، یکی از مصادیق بارز تاریخی‌اش اینجاست.

مجموعه‌ی روحانیون مشروطه‌خواه مثلث نجف و مرحوم نائینی تا حدودی سید محمد طباطبایی (در سطح فرهنگ و نه در سطح ایدئولوژی و ثقفه) و شیخ هادی نجم‌آبادی (در سطح فرهنگ، جهان‌بینی و ایدئولوژی، ثقفه) از سوی مشروطه‌طلب‌ها دست‌اندرکار این آوردگاه بودند.

مشروع‌طلب‌ها هم مجموعه‌ی ادبیاتشان از ابتدای شکل‌گیری سلطنت قاجار پدیدار شد و در رساله‌های کاشف‌الغطاء و خیرآبادی و... بعدتر در رساله‌های موسوی و ادبیات شیخ فضل‌الله خودش را نشان داد. مجموعاً دو طرف این آوردگاه و کشتی تاریخی هرچه در بضاعت داشتند، هم در حوزه شفاهی و هم مکتوب منتشر کردند. این اتفاق مهمی بود که در مشروطه افتاد.

ادامه‌ی برد فتوا

وجه بعدی این بود که فتوا مثل تنباکو کماکان برداشت. در تنباکو آن فتوای معروف چون نگین انگشتی تنباکو بود، بیشتر در ذهن‌ها حک می‌شود، اما در مشروطه چون اتفاقات زیاد بود کمتر به آن توجه می‌شود. دو فتوای کلیدی صادر شد: یکی فتوای نجف علیه محمدعلی شاه و دیگری فتوای مثلث نجف علیه شیخ فضل‌الله نوری که بسیار برد داشت.

فتوا و ابلاغیه‌های مذهبی در آن دوره شعاع بُرد بسیاری داشت و از توده تا محمدعلی شاه را دربرمی‌گرفت. محمدعلی شاه به‌رغم ستمگری و تُرک‌تازی‌های ضد مشروطه، به‌نوعی تحت تأثیر مثلث نجف بود و روی آن حساب ویژه‌ای باز می‌کرد و مجبور به تمکین بود. ستارخان تصریح می‌کند اگر فتاوی نجف نبود، ستاری به‌وجود نمی‌آمد، این مهم است. از محمدعلی شاه و ستارخان و بعضی روشنفکران و مردم در شعاع فتوای پر بودند.

از این جهت می‌گوییم فتوا دستاورد است که در جامعه‌ای که ادبیات شفاهی مستقر است و رسانه‌ای موجود نیست فتوای ضد ظلم بسیار کاراست. فتوای ضد استعمار و ضد استثمار بسیار کاراست؛ از نوع کارایی که در تنباکو دیدیم.

ادبیات نفی خرافه

اتفاق بعدی که دستاورد ایدئولوژیک است این بود که برای اولین بار در ایران شاهد انتشار ادبیات نفی خرافه بودیم. بخشی از باب ادبیات نفی خرافه را ملکم خان و بخش بسیار افراطی و بی‌محابای آن را آخوندوف باز کرد و بخش مسئولانه و ایرانیزه‌ی آن را طالبوف مطرح کرد که روی نوسازی و رنسانس در تفقه تأکید می‌کرد. بالاخره بخشی از خرافه‌های دست‌وپاگیر، مورد نقد و تعریض روشنفکران دوره و حتی روحانیون دوره مانند مرحوم کاشانی و حاج شیخ هادی نجم‌آبادی قرار گرفت. مجموعه‌ی ادبی نفی خرافه هم در گنجینه و بایگانی تاریخی این دوره قرار گرفت.

فروفتادن «ظل‌اللهی»

وجه ایدئولوژیک مهم فروفتادن تلقی ظل‌اللهی شاه بود. مردم در دوران مشروطه در زمان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و به‌خصوص دوران ستمگری همراه لمپنیسم محمدعلی شاه آرام‌آرام، ظل‌الله بودن شاه از چشم و ذهنشان افتاد و تقدس خود را از دست داد.

این مجموعه‌ی دستاوردهای فکری ایدئولوژیک مشروطه به ذهن محدود من رسید. ذهن شما فعال‌تر است و می‌توانید الان یا در زمان فراغت، بخشی از این دستاوردها را حذف یا ادغام کنید یا اینکه عناصر جدیدی به آن اضافه کنید.

دستاوردهای استراتژیک-تاریخی

دستاوردهای استراتژیک و تاریخی در هم ادغام شده است.

پایان قداست سلطنت

مهم‌ترین وجه آن پایان قداست سلطنت بود و سلطنت دیگر زمینی شد. از وقتی که مشروط و زمینی شد، قداست گذشته‌ی خودش را از دست داد و عملاً تفکر سلطنت «من جانب الله» که قبلاً تئوری‌اش را باز کردیم، ابطال تاریخی شد. مثل اتفاقی که با تئوری کوپرنیک بر کیهان ارتجاعی بطلیموس وارد شد و دیدند که زمین ثابت نیست و گردان است، در اینجا هم دیدند که سلطنت ثابت نیست و گردان است و می‌تواند عوض شود، مشروط شود و از مطلقیت درآید. بگذریم که در دوره‌ی رضاخان سلطنت به‌نوعی دیگر قداست پیدا کرد، اما قداست سنتی سلطنت در مشروطه به پایان خودش رسید.

مشروطیت، بدیل مطلقیت

دست‌آورد دوم این بود که مشروطیت بدیل مطلقیت شد. چون قبلاً در این باره خیلی صحبت شد و اینجا از آن عبور می‌کنیم.

پس‌راند استبداد

اگر در تنباکو‌ت‌نگری به حاکمیت استبداد و ترکی بر دیوار سترگ استبداد وارد شد، در اینجا استبداد مجبور شد چندین قدم استراتژیک عقب برود تا حدی که فرمان اولیه‌ی مشروطه را پذیرفت. به فاصله‌ی یک روز مظفرالدین شاه اصلاح فرمان اولیه را پذیرفت و به فاصله‌ی دو سه ماه پس از فوت او، محمدعلی شاه مجبور شد که واژه‌ی دولت مشروطه را استفاده کند و بپذیرد که کابینه تحت نظارت و پاسخگویی پارلمان نو تأسیس است و این است که استبداد قدم به قدم، عقب رفت تا نهایتاً استبداد محمدعلی شاهی هم در فیزیک و هم در محتوا سرنگون شد.

غلبه نو بر کهنه

وجه بعدی که پارادایم دوره بود، غلبه‌ی نو بر کهنه بود. مجموعه‌ی نیروهای نوخواه و تحول‌طلب بر مجموعه‌ی نیروهای کهنه‌اندیش غلبه پیدا کردند. درست است که بعداً مشروطه شکست خورد و آرمان‌هایش زیر چکمه‌های رضاشاه له شد و یک نوبت ارتجاعی بر نوخواهان مشروطه غلبه نهایی پیدا کرد، اما در دوران مشروطه غلبه‌ی نو بر کهنه کاملاً اتفاق افتاد.

زیست بالاستقلال، بدیل زیست موکول

وجه بعدی آن است که توده‌های ایران حس کردند که از زیست موکول خارج شدند و به زیست بالاستقلال رسیدند. قبلاً رعیتی بودند تحت تملیک ارباب قدرت؛ اعم از ارباب قدرت سیاسی که شاهان بودند و ارباب قدرت اقتصادی که خوانین نظام ملوک‌الطوایفی و نظام اقتصادی-اجتماعی ایران بود.

در مشروطه حس استقلال به مردم دست داد و با واژه‌های جدید که در فرهنگ دوره باب شد یک دوپینگ روحی-تاریخی پیدا کردند و حس کردند به لحاظ فردی صاحب کرامت هستند و به لحاظ اجتماعی هم از رعیت به مفهوم هویتی ملت و جمهور نقل مکان کردند.

خودپایی ملی، حس ایرانی

طبیعتاً از دل این اتفاق، اتفاق دیگری متبلور شد. جامعه‌ی ایران حس خودپایی ملی و حس ایرانی بودن کرد. پیش‌تر، از ملت ایران و مردم ایران خبری نبود و ایران بیشتر وجه جغرافیایی داشت، ولی اینجا وجه یک موجود زنده‌ی کل را هم پیدا کرد.

ایران؛ جزئی از جهان

در اینجا دیگر ایران جزئی از جهان هم بود. ایران در حد خودش با کاروان ترقی و پیشرفت هم سفر شد و می توان باب گفت اولین طلایه های جهانی شدن به ایران باز شد. قبلاً درباره ی ادبیات ضد استبدادی جهان و نقل مکان آن به ایران صحبت کردیم. مدتی پس از اینکه ویتوریو آلفیری^{۱۲۰} ایتالیایی کتاب تئوریک خود را در نفی استبداد به نام در جباری منتشر کرد، به فکر کواکبی در مصر منتقل شد. ترشح این انتقال کتاب طبایع الاستبداد یا سرشت های دیکتاتوری شد و در ذهن مرحوم میرزای نائینی ترشح دوباره شد و کتاب تنزیه الامه و تنبیه المله درآمد. پس ایران هم به کاروان پیشرفت و ترقی پیوست و هم به زنجیره ی انتقالی ادبیات ضد استبدادی پیوند خورد و هم به مشروطه ی جهانی که دولت و ملت میثاقی بینشان برقرار است و پارلمنت قوه ای است ناظر بر قوه ی قهریه. این اتفاقا افتاد و ایران که قبلاً جزیره ای در جهان بود، در عمل جزئی از جهان شد.

پیگیری استراتژیک دومرحله ای

دستوارد استراتژیک بعدی این بود که مردم و نیروها در دو مرحله پیگیری استراتژیک داشتند: مرحله ی اول که در پی تحقق آرمان مشروطه بودند و مرحله ی دوم که در پی باز احیا و نجات مشروطه از تهاجم پلنگ آسای محمدعلی شاه و پیرامون او بودند.

استبدادشناسی لمسی [و] استعمارشناسی عینی

دستوارد استراتژیک و تاریخی بعدی برپایی دو کلاس تجربی بود: استبدادشناسی لمسی و استعمارشناسی عینی. چون قبلاً درباره ی آن صحبت کردیم اینجا فقط اشاره ای می کنیم و بسنده می کنیم.

پیوند تودمروشنفکر

یک اتفاق مهم دیگر هم افتاد. اگر در تنباکو پیوند روحانیت و مردم تبدیل به یک پیوند تشکیلاتی شد، در مشروطه برای اول بار بین مردم و روشنفکران پیوند تاریخی برقرار می شود. اول بار در تاریخ است که توده با روشنفکر پیوند می خورد؛ پیوند در فکر، انگاره، تشکیلات و پیشبرد.

۱۲۰. ویتوریو آلفیری، Vittorio Alfieri (۱۸۰۳-۱۷۴۹)، شاعر تراژدی پرداز ایتالیایی، شهرت او بیشتر به سبب تراژدی های چون آنتیگون، آگاممنون و فیلیپ دوم است، اما کتاب های تئوریکی از جمله «در جباری» (Della Tirannia) نیز از او ماندگار شده است.

نظام نوین آموزشی

اتفاق مهم بعدی این است که ایران صاحب یک نظام نوین آموزشی می‌شود. از ادبیات عرب و اسلوب آموزش ادبیات عرب و تکنیک تجوید (که در اصطلاح آخوندها جویدن حروف و کلمات است) به یک تجوید ایرانی رسید. نظام آموزشی از تجوید عرب فاصله گرفت و به تجوید الفبای ایرانی و نظام آموزشی‌ای که مرحوم رشديه پایه‌گذار آن بود، نائل آمد.

دستاوردهای اجتماعی

میل مشارکت افزون‌تر از پیش

در تنباکو اولین میل به مشارکت در جامعه‌ی ایران دیده شد. در تنباکو جامعه اول‌بار به صحنه آمد و اعلام حضور کرد، ولی در اینجا میل به مشارکت بسیار جدی‌تر و پربارتر بود.

حضور طیف‌های متنوع‌تر و پرتراکم‌تر از پیش

طیف‌های متنوع‌تر و پرتراکم‌تری از زمان تنباکو در صحنه حضور پیدا کردند. همچنان که دیدیم در بررسی پراکندگی جغرافیایی مشروطه اعلام ظرفیت شهری جدی صورت گرفت. نیروهای اجتماعی شهری آزاد شدند و اعلام ظرفیت کردند؛ در تهران حداکثری بود، در تبریز لبریز شد، در اصفهان به لب رسید، در گیلان از کمر جامعه عبور کرد و در شهرهای کوچک هم گاه تا زانو و گاه تا مچ، ظرفیت شهری اعلام موجودیت کرد.

آرمان‌دار شدن جامعه‌ی ایران

اتفاق مهمی که افتاد این بود که برای اول‌بار جامعه‌ی ایران آرمان‌دار شد. قبلاً حیات موکولی بود، اما اینجا حیات مستقل پیدا شد. حیات که عوض شود، پس‌پیشانی که عوض شود، مترتب بر آن اتفاقات زیادی می‌افتد و زنجیره‌ی چراغانی به چشم‌انداز راه می‌برد. ایران صاحب آرمان شد درحالی‌که در گذشته صاحب آرمان نبود.

تسری ایده در عرصه‌ی ملی

در دوران مشروطه ایده بسیار سریع تسری پیدا می‌کرد. می‌گویند که طاعون مسری‌ترین بیماری است و بسیار دونده است، همه‌ی دونده‌های سرعت را جا می‌گذارد، در مشروطه هم به همین ترتیب بود. اگرچه ایده‌ی مشروطه‌خواهی خیلی عمق پیدا نکرد، اما در سطح بسیار [اوسعی] مسری شد و جغرافیای شهری ایران را دربرگرفت.

ظرفیت‌های بیرون از مرکز

اتفاق مهم دیگر به لحاظ اجتماعی این بود که ظرفیت‌های بیرون از مرکز آزاد شد: تبریز، اصفهان و بعد هم گیلان.

زنان و جلوه‌ی نو

اما شاید اتفاق مهم‌تر مسئله‌ی جلوت زنان بود. در تنباکو زنان فرصت پیدا کردند از پستوها بیرون بیایند، برای اول بار مقابل دربار تجمع کنند، در شعار دادن‌ها مشارکت کنند، در راه‌پیمایی‌ها و تجمعات بخشی از عرصه را به خود اختصاص دهند، قلیان بشکنند و در تحریم تنباکو مشارکت کنند. اینجا اتفاق مهم‌تری افتاد که یکی در حوزه‌ی اندیشه بود و دیگری در عرصه‌ی ظهور تشکیلات.

اتفاق مهمی در [عرصه‌ی] اندیشه افتاد، روزنامه‌ها که منتشر شدند جامعه‌ی زنان در حد خودشان ارتباط نزدیک، صریح و مستقیم با جامعه‌ی مطبوعاتی برقرار کردند. خیلی مهم بود که در حدفاصل دهه‌ی ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۴، سی روزنامه‌نگار زن با روزنامه‌ها همکاری می‌کردند که عموماً به لحاظ وقت‌گذاری حرفه‌ای بودند. آرام‌آرام خبرنگاری و گزارش‌نویسی یاد گرفتند. اتفاق بسیار مهمی روی داد، در جامعه‌ی ایران که نهادهای آموزشی همه مردانه بودند، مکتب و روضه و حتی مدارس جدید مقدماً پسرانه بودند. مرحوم رشدیه در ابتدا جرئت نمی‌کرد مدارس دخترانه راه بیندازد، اشاره شد که تنها مرحوم عدالت روی مدارس دخترانه ایستاد. خیلی مهم است که سی روزنامه‌نگار زن خود تربیت بشوند، خودشان به روزنامه‌ها راه پیدا کردند و خودشان آموزش دیدند. اولین روزنامه‌ی زنان در سال ۱۲۸۹ چاپ شد و جالب اینجاست که اولین مکاتبات با روزنامه‌ها را زنان نوشتند. نامه‌ی یک زن قزوینی به حبل‌المتین موجود است که پاراگراف قشنگی دارد: «زنان تظاهرات راه نینداختند که حقشان پایمال شود. به تاریخ بنگرید و ملکه‌ی بریتانیا و کلئوپاترا را ببینید». خیلی مهم است که در آن دوره این انگاره در ذهنش شکل گرفته باشد.

در مطبوعات دوره‌ی روزنامه‌ای بود به نام //حدید که در ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۸ در تبریز چاپ می‌شد و بیش از همه به زنان می‌پرداخت. مسئول روزنامه مرحوم سید حسین عدالت بود که در تبریز دیدیم چند وجهه بود؛ دست به جیب بود، بنیان‌گذار، آستین بالا، روزنامه‌نگار، انجمن‌ساز، کار مخفی می‌کرد، کار علنی می‌کرد. در دهه‌ی ۱۳۴۰-۱۳۵۰ ایران کادر همه‌جانبه کسی بود که خانه و بیرون تحت آموزش بود، اما آن موقع آموزش می‌داد. تبریز خیلی مهم است و خیلی درس دارد. مرحوم عدالت در این سه سال به زنان می‌پرداخت و از زنان کارگر و خانه‌دار و روسپی

دفاع می‌کرد. از مردان می‌خواست که به زنان جامعه‌ی ایران و حتی روسپی‌ها کمک کنند تا از وضع موجود به وضع مطلوب نقل مکان کنند. یک مردانگی ویژه‌ای از دیرباز در تیریزی‌ها بود، الآن هم هست و مرحوم عدالت خیلی مردانه با جامعه‌ی زنان برخورد کرد و تحت فشار ویژه‌ای هم بود، می‌توان گفت عبور از ادبیات زن ضعیفه با مساعی مرحوم عدالت در ایران صورت گرفت. مرحوم عدالت خیلی تلاش کرد که انگاره‌ی زن ضعیفه است پاک شود و به سهم خودش موفق بود. روزنامه‌ی *حبل‌المتین* که سید جلال کاشانی سردبیر آن بود سلسله مقالاتی در باب حقوق و آزادی‌های زنان نوشت که اول بار بود در ایران منتشر می‌شد. نهایتاً روزنامه‌ی *قانون* بود که ملکم خان ستون‌هایی از آن را به برخورد با مسئله‌ی زنان اختصاص داد.

این در حوزه‌ی مطبوعاتی بود، اما در حوزه‌ی تشکیلاتی هم اتفاقات مهمی افتاد. سه پژوهشگر هستند که به‌طور نسبی روی مسئله زنان در مشروطه کار کرده‌اند. یکی اسماعیل رائین^{۱۲۱}، دیگری خانم لمبتن^{۱۲۲} که کار حاشیه‌ای کرده است و دیگری خاطرات شوستر^{۱۲۳} در زمانی که در ایران بود. هر سه متفق‌القول هستند که زنان در آستانه‌ی مشروطه و در دوران مشروطه انجمن‌های مخفی درست کردند. به انجمن نسوان قبلاً اشاره کردیم که تشکیلات رسمی بود، جمعه‌ها وقت خانه را برای پیشبرد و حل مسئله‌ی زنان، به تجمع اختصاص می‌دادند. پیگیری بسیار جدی‌ای بود در صد سال پیش، بسیار جدی‌تر از پیگیری‌های امروزی که جنبش زنان بیشتر به شعار و درگیری می‌گذرد. آن موقع پای کارتر از زنان امروزی بودند و با همه‌ی محدودیت‌هایشان جمعه‌ها گرد می‌آمدند و حل مسئله می‌کردند.

اتفاقات تشکیلاتی جدی‌ای در مشروطه افتاد، یکی از اتفاقات این بود که در دوران تنباکو حرکت زنان توده‌وار بود، در حرکت مشروطه زنان آرام آرام صاحب چهره شدند. دو چهره در مشروطه برجسته شدند، یکی آغاییگم نجم‌آبادی^۱ دختر مرحوم شیخ هادی نجم‌آبادی که صاحب

۱۲۱. اسماعیل رائین (۱۳۵۸-۱۲۹۸)، تاریخنگار و نویسنده کتاب‌هایی چون «فراموشخانه و ماسینوری در ایران»، «میرزا ملکم خان زندگی و کوشش او»، «ایرانیان ارمنی» و... است که توسط انتشارات امیرکبیر بارها بازنشر شده‌اند.

۱۲۲. آن لمبتن Ann Lambton (۱۹۱۲-۲۰۰۸)، ایران‌شناس انگلیسی نویسنده کتاب‌هایی چون «دولت و حکومت در اسلام (نشر شفيعی)»، «سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام» (انتشارات امیرکبیر) و... است.

۱۲۳. از مورگان شوستر کتاب «ختناق ایران» به تصحیح اسماعیل رائین توسط نشر صفی علی شاه منتشر شده است.

تربیبون و آزادی‌خواه بود و یکی هم محترم اسکندری که ایشان بانی و فعال انجمن نسوان وطن‌خواه بودند. مهم این بود که خانم اسکندری در مساعی تشکیلاتی و پیشبرد مسائل زنان، منافع ملی را بر منافع زنان ترجیح می‌دانست. یک اتفاق مهم هم در اصفهان افتاد، خانم صدیقه دولت‌آبادی از ارکان اصلی تشکیل شرکت خواتین اصفهان بودند. این شرکت کارهای قشنگی کرد. یک اینکه شرط کرده بود خانم‌هایی که عضو می‌شوند، دختر را نه‌ساله شوهر ندهند. آن موقع رسم بود و با بلوغ هورمونی فکر می‌کردند، دختر نه‌ساله می‌تواند زندگی اداره کند. شرط بعدی استفاده نکردن از لوازم آرایش بود که اگر هم استفاده می‌شود ایرانی باشد؛ استفاده از وسه و سرخاب به‌جای ماتیک و ریمل و پنکک خارجی. وجه بعدی استعمال پارچه‌ی وطنی بود. خیلی مهم بود که جنبش خواتین اصفهان هم مثل خانم محترم اسکندری بیشتر روی منافع و مصالح ملی دست گذاشتند تا مقدمات بر روی مسائل زنان، ضمن اینکه مسائل زنان را هم پیش می‌بردند.

خانم نجم‌آبادی یک سخنرانی کرد که زنان روشنفکر مشروطه‌خواه ایرانی را تجهیز و تهییج کرد. سید خانم چادر به سر (آن موقع چادر با روبنده باز هم بود) بودند که بخشی مجهز به تپانچه شدند، در دوران پیش از به توپ بستن مجلس؛ یعنی، دورانی که حس می‌شد توپ محمدعلی شاه پرتر از مجلس است این‌ها با یک قرار تشکیلاتی از پیش تعیین‌شده به مجلس رفتند. وقتی بخشی از نمایندگان آمدند، این‌ها تپانچه کشیدند و خطاب گفتند اگر ما کمترین حسی کنیم که شما روی شرف و آزادی ملت مقابل استبداد محمدعلی شاه کوتاه می‌آیید، تهدید نکردند که شما را می‌کشیم، ما فرزندان و شوهران و خودمان را می‌کشیم. خیلی مهم بود که برای اول‌بار یک تظاهرات مخفیکارانه‌ی تشکیلاتی مسلحانه‌ی زنان در فضای مشروطه [آرخ دادا]. لذا «زن» در دو حوزه‌ی نشریاتی و تشکیلاتی گام‌های بسیار جدی‌تر از تنباکو را جلو آمد و [زنان] به سهم خودشان جبهه‌ای پیدا کردند.

حساس‌تر شدن بر صنف و منافع صنفی

اتفاق بعدی حساس‌تر شدن بر صنف و منافع طبقاتی بود. در تنباکو اصلاً جنبش بر اساس منافع صنفی به خطر افتاده‌ی تجار شکل گرفت. اینجا دیگر منافع صنفی جدی‌تر شد و دیگر فقط تجار نبودند که بر منافع صنفی‌شان پایبندی و پافشاری می‌کردند. کلیه‌ی صنوف و پیشه‌وران بر منافع صنفی‌شان خودآگاه شدند و سعی کردند که منزلگاه تشکیلاتی پیدا کنند.

حساس شدن بر طبقه

اتفاق بعدی حساس شدن بر طبقه بود. قبلاً در جامعه‌ی ایران طبقه مطرح نبود، اما اینجا ادبیات طبقاتی و تمایز طبقاتی پیدا شد. وقتی که تجلیات و تمایز طبقاتی پیدا می‌شود و آگاهی و خودآگاهی بر آن ضمیمه می‌شود، عنصر طبقه حساس‌تر می‌شود.

تثبیت برخی جایگاه‌های طبقاتی

وجه بعد این است که طبقاتی مثل پیشه‌وران و اصناف و تجار به موقعیتی برجسته‌تر و محکم‌تر از دوران ماقبل مشروطه نائل آمدند.

به‌سوی مدنیت

وجه مهم بعد از این اتفاقات صنفی-طبقاتی، حرکت جامعه‌ی ایران به سمت مدنیت بود. جامعه رفت که مدنی شود، انجمن‌ها درست شدند، قهوه‌خانه‌ها در مشروطه کاملاً جنبه‌ی مدنی پیدا کردند و محل نشر خبر و روزنامه‌خوانی و شب‌نامه پخش کردن قرار گرفتند. مسجد، بازار، راسته، میدان بیش از گذشته مورد استفاده‌ی جامعه‌ی ایرانی قرار گرفتند. خود مشروطه هم با خود پاتوق‌هایی مدنی [مثل] کتابخانه و قرائت‌خانه و نهادهایی از این دست را آورد. جامعه، هم از منظر تشکیلاتی و هم از منظر محتوایی به سمت مدنی شدن پیش رفت.

سمت قوانین

وجه بعدی از نظر دستاوردهای اجتماعی سمت مرفعی قوانین بود. مجلس اول تیول را برانداخت، جایگاه صنفی خرده‌پاها، پیشه‌وران و کسبه‌ی جزء را مستحکم کرد. در بودجه‌ی اول ریخت‌وپاش‌های طبقه حاکم را به سمت پایان برد.

طیف نوسودان

در مشروطه با تأسیس مدارس طیف نسبتاً گسترده‌ای از نوسودان محصول آموزش جدید شکل گرفت.

دستاوردهای سیاسی

دستاوردهای سیاسی مشروطه در چهار سطح قابل بررسی است:

سیاسی‌تر شدن جامعه کل

سطح اول این بود که جامعه سیاسی‌تر از گذشته، بسیار سیاسی‌تر از دوران تنباکو شد. با توجه به اینکه تجربه‌ی تنباکو را هم حمل می‌کرد و عنصر مشروطیت هم بسیار مسری بود، جامعه با جدیت و به‌سرعت سیاسی شد.

افزایش ظرفیت درک سیاسی / خروج از سادگی سیاسی

درک سیاسی هم بیشتر از گذشته شد. جامعه‌ی ایران آرام‌آرام از سادگی دوران تنباکو به درآمد و پیچیده‌تر از گذشته شد.

ادامه‌ی سیاسی شدن عنصر صنفی

وجه بعدی این است که اگر در تنباکو استارت و آغاز سیاسی شدن عنصر صنفی را توسط بازار و تجار شاهد بودیم، در این دوره عنصر صنفی، سیاسی‌تر از گذشته شد.

دستاوردهای تشکیلاتی

تفکیک قوا

اولین دستاورد تفکیک قوا بود. جامعه‌ی ایران در سطح قدرت، جامعه‌ی تفکیک‌شده‌ای نبود. یک قوه‌ی قهریه بود که همه‌ی قدرت را در خودش گنجانده بود، اما وقتی تفکیک قوا صورت گرفت، قوه‌ی مجریه و قضا برای اول بار شکل گرفت.

نونهاد ملی؛ نونهاد اجتماعی

ایران صاحب نونهاد ملی، پارلمان شد. نونهادهای اجتماعی هم بروز و ظهور پیدا کردند: حزب، صنف، انجمن و مدرسه.

پدیده انجمن‌های ایالتی-ولایتی

اما شاید بتوان گفت در سطح مردمی مهم‌ترین اتفاق تشکیلاتی مشروطه، پدیده‌ی انجمن‌های ایالتی-ولایتی بود که اولین بستر کار مشارکتی در ایران را فراهم کرد. در طراحی، تصمیم‌گیری و اجرا مردم مستقل از نیروهای فکری و درجهایی در پیوند با نیروهای فکری و بخشی از روحانیت کاربرد تشکیلاتی، روی صنفش، زیستش، محله‌اش و شهرش وارد شور و مشورت شد. اتفاق خیلی مهمی بود که این انجمن‌ها شکل گرفت و بستری شد، اول بار برای تحقق و تعیین مشارکت مردم در ایران. پیش از این پدیده‌ی کار جمعی و کشاورزی جمعی در ایران وجود داشت، اما پدیده‌ی کار جمعی شهری و پیشبرد امور مردم در محل و منطقه و شهر تا آن موقع در ایران سابقه نداشت.

آغاز کار توضیحی

نکته مهم دیگر از منظر تشکیلاتی این بود که برای اول بار در ایران شاهد آغاز کار توضیحی بودیم. همه‌ی نیروها مجبور به کار توضیح شدند، ولو در سطح حداقلی. این یکی از ضعف‌های مشروطه است که بعداً به آن می‌رسیم. استارت ثبتي بود که اول بار روشنفکران و بخشی از

روحانیون نواندیش خودشان را ملزم دیدند که به طیف‌ها و طبقات اجتماعی بدون دانش دقیق روز و کلاسیک، مفاهیم را منتقل کنند، فرهنگ‌سازی کنند و کار توضیح کنند.

نقش مروجان

در ادامه‌ی این دستاوردها نقش مروجان در مشروطه مؤثرتر از تنباکو بود. سه مروج داشتیم که اگر آن‌ها نبودند، مشروطه به این سرعت مسری نمی‌شد. شاخص‌ترین آن‌ها سید جمال واعظ بود که گفتم توضیحی که روی بانک در ایران از سوی او داده شد، روشن‌ترین و روان‌ترین توضیح بود تا آنجا که همه زنان الگو و گوشواره و سینه‌ریزهای خود را باز کردند و تقدیم سید جمال کردند تا سرمایه‌ی اولیه بانک در ایران متراکم بشود. ملک‌المتکلمین هم بود کلامش نافذتر از سید جمال بود و مرحوم ثقة‌الاسلام که از عناصر چندوجهی تبریز بود؛ روشنفکر، مؤسس، مخفی‌کار و علنی‌کار، مدرسه‌ساز و آستین‌بالا و پول‌جمع‌کن، طیف‌دار و نوچه‌دار و

بروز قابلیت‌های تشکیلاتی بیرون از مرکز

انجمن ملی تبریز اولین جریان تشکیلاتی دوران مشروطه بود که بسیار پیشرفته بود. قانون می‌گذراند و تصویب می‌کرد، کلاس آموزشی می‌گذاشت، کلاس نظامی می‌گذاشت. چندوجهی و کاملاً خودگردان بود. تشکیلات ستار و انجمن رشت به همین ترتیب، تشکیلات اصفهان که دو برادر، خصوصاً حاج آقا روح‌الله راه‌اندازی کرد و تشکیلات خیلی پیشرفته‌ای بود. قابلیت‌هایی که بیرون از مرکز بروز پیدا کرد بسیار پیشرفته‌تر از قابلیت‌های تشکیلاتی مرکز نشینان و پایتخت‌نشینان بود.

قابلیت تشکیلاتی انطباق با شرایط

در سه مرحله‌ی مشروطه (پیش از استبداد، مرحله‌ی استبداد صغیر و پس از آن)، متناسب با فضای دوران سه مدار تشکیلاتی ایجاد شد: تشکیلات مخفی-علنی پیش از استبداد صغیر، تشکیلات مخفی درون استبداد صغیر و تشکیلات علنی پس از استبداد صغیر. بنیان هر کدام هم کاملاً از هم جدا بودند؛ یعنی، در هر مرحله یک طیف از نیروهای دست‌اندرکار بنیان‌گذاری را بر عهده گرفتند، نه اینکه یک جریان این قابلیت را داشته باشد که در سه مرحله طور به‌طور شود و ساخت تشکیلاتی را متناسب با مرحله عوض کند. در این مفهوم، هر مرحله سازوکار تشکیلاتی خاص خود را پیدا کرد و سازمان‌دهنده‌ی دوره شدند. بخشی از زنان را هم دیدیم که سازمان‌دهنده‌ی مسائل خودشان شدند.

مردان بحران

اما اتفاق تشکیلاتی دیگر این بود که مردان مدیریت بحران دوره را معرفی کرد. خیلی مهم بود که در مدیریت بحران دوران مشروطه، مردان بحران اغلب از توده بودند و کمتر از روشنفکران. در تبریز ستاری پیدا شد که مدیریت بحران کرد و با همه‌ی کم‌دانشی‌اش با یک عزم و غیرت تبریزی به عرصه آمد و مسئله و بحران را حل کرد. در اصفهان حل بحران را حاج آقا روح‌الله ایفا کرد. این‌ها شاخص‌ها هستند. مردان بحران، تفاوت ماهوی با مردان غیر از دوران تنگنا دارند: تک‌عنصر هستند، بار ویژه‌ای روی دوششان هست؛ و با آمادگی روحی و روانی می‌توانند از فشار ویژه‌ی بحران عبور کنند.

ناکامی‌های مشروطه

به اختصار به ناکامی‌های مشروطه می‌رسیم و ان‌شاءالله تفصیل آن را می‌گذاریم برای جمع‌بندی که موضوع جلسه‌ی بعد ما خواهد بود.

تبدیل ایده به ساختار

ناکامی اول در تبدیل ایده به ساختار بود. ایده‌ی تنباکو این بود که قراردادی بسته نشود. برای اجرایی شدن این ایده پیگیر شدند و آن ایده هم تحقق پیدا کرد و از این نظر در تنباکو کامیاب شدند. ایده‌ی مشروطه این بود که ایده‌ی مشروطیت را به ساختار مشروطیت تبدیل کنند ولی در تحقق آن ناکام شدند. نهایتاً هم از آن ایده رضاشاهی بیرون آمد با تشکیلاتی بسیار شکل‌بسته‌تر، هژمونیک‌تر و سانترالیستی‌تر از آخرین تشکیلات دوره‌ی قاجار که متعلق به دوران مظفرالدین‌شاه، محمدعلی‌شاه و ملک‌جوان بخت نون‌هال، احمدشاه، بود.

غفلت از آموزش

ناکامی دوم غفلت از آموزش بود. مرحوم کسروی با ادبیات زنگ‌دار خاص خود مقطعی در کتاب *تاریخ مشروطه* باز می‌کند که هرکس سراغ آن کتاب برود مجبور می‌شود با آن حفره‌ای که مته سوراخش کرده است مواجه شود و عملاً یک پا در آن حفره فرو کند. آنجا کسروی عنوان می‌کند که رهبران مشروطه از آموزاک غفلت کردند. در پی آموزش نبودند و خلاصه اینکه از آموزش غفلت شد. ان‌شاءالله غفلت از آموزش را جلسه‌ی آینده کامل باز می‌کنیم.

رهبران غیر حرفه‌ای

رهبران مشروطه غیر حرفه‌ای بودند به این مفهوم که هر کدام از ادوار سه‌گانه‌ی مشروطه (مقابل استبداد صغیر، استبداد صغیر و مابعد استبداد صغیر) رهبران خاص خودشان را پیدا می‌کند. یک نفر را از رهبران

پیشگام مشروطه پیدا نمی‌کنیم که در هر کدام از این سه فاز شریک باشد، مدیریت کند و پیشرفته باشد؛ رهبری حرفه‌ای که پای کار بایستد و اهل تخصص باشد؛ تخصیص فکر، اسلوب، مدیریت، برخورد فعال با پیرامون، تیمارداری و ... چنین رهبرانی در مشروطه وجود نداشتند.

کار تشکیلاتی از نگاه بیرونی کار مدیریتی ساده‌ای به نظر می‌رسد در حالی که در درون خودش احتیاج به برخوردهای خصوصی، حل مسئله و تیمارداری دارد. افراد در تشکیلات بی‌روح می‌شوند، می‌افتند، افت دارند، گریز دارند، عاشق می‌شوند، می‌خواهند ازدواج کنند، در پی کار هستند، دچار بحران می‌شوند؛ عنصر تشکیلاتی باید بتواند با همه‌ی اینها رابطه برقرار کند. یکی از علل اصلی اینکه در ایران امروز کار تشکیلاتی دیده نمی‌شود و [اگر هم جایی باشد] پیش نمی‌رود این است که رهبران تشکیلاتی می‌خواهند با کنترل از راه دور و با واکی‌تاکی عناصرشان را به صف کنند. آن هم بچه‌های نسل جدید را که نه اهل تمکین‌اند و نه بر خلاف بچه‌های نسل‌های گذشته اهل تقیدند، متعدد هم مسئله دارند. در ایران توده‌ی مستعد کار تشکیلاتی گسترده وجود دارد. رهبرانی حداقلی هم از دوره‌های گذشته وجود دارند. ولی این دو نمی‌توانند با هم رابطه برقرار کنند. چون رهبران با این توده‌ای که مستعد کار تشکیلاتی است مواجهه‌ی حرفه‌ای ندارند. از همین رو است که این توده چون استعداد تشکیلاتی دارد، جذب گلدکویست و باندهای مافیایی می‌شود، جذب نهادهای علنی و نهادهای آشکار جامعه‌ی ایران نمی‌شود. ان شاءالله پیش‌تر این مسئله را باز می‌کنیم.

حاشیه به جای متن

در برهه‌ها و وقایعی حاشیه جای متن را گرفت. درگیری‌های حاشیه‌ای، اختلافات ایدئولوژیک حاشیه‌ای، اختلاف بر سر مفاهیم و اختلاف بر سر واژگان متن را تحت‌الشعاع قرار داد و [منجر شد به] اینکه حاشیه جای متن را گرفت. ارتجاع و استبداد هم از فرصت به دست آمده استفاده‌های بزنگاهی جدی‌ای می‌کرد.

دز رقیق انسجام

ناکامی بعدی این بود که دز انسجام خیلی رقیق بود. یعنی قرصی که بنا بود به جامعه داده شود تا آرامشی ایجاد کند جامعه را آرام نمی‌کرد و نهایتاً ممکن بود یکی دو ساعت جامعه را از تلاطم باز دارد. دز انسجام مشروطه در ایران دز غلیظی نبود. باز شدن مطلب بماند برای جلسات آینده.

بحران تداوم-بحران کشش

ناکامی بعدی بحران تداوم-کشش بود. اینکه مشروطه مدام پیش می‌رفت آرام‌آرام و سخته. دوباره پیشروی و دوباره سخته و همین‌طور ادامه می‌یافت. در هر کدام از این سخته‌ها جامعه چند قدمی باز عقب می‌رفت. انسان سخته کرده در قدم زدن محتاط‌تر می‌شود. تمام افکار فرد سخته کرده معطوف به تپش قلب خودش است. ورزشکاری که مینیسک پایش را عمل کرده است دیگر در میدان اهل درگیری نیست، تمام فکر و ذکرش پیش زانوی عمل شده است. در این بحران تداوم-بحران کشش و سخته‌های مدام طبیعتاً جامعه کمی به جلو می‌رفت، اما بیش از پیشروی عقب‌گرد داشت.

مهار نکردن افراطی‌گری

وجه بعدی ناکامی مشروطه در مهار کردن جریان‌های افراطی بود. جریان افراطی با جریان رادیکال فرق دارد. بخشی از رادیکال‌ها معقول هستند. بخشی از رادیکال‌ها غیرمعقول هستند که در سیر خودشان به جریان افراطی تبدیل می‌شوند. افراطی‌گری‌ها را در آینده خواهیم دید، هم در احزاب و هم در مجلس هم در رهبران مشروطه و هم به‌خصوص در انجمن‌های ایالتی و ولایتی. بحث ما در اینجا تمام می‌شود

پرسش و پاسخ

پرسش: چه اتفاقی در مشروطه افتاد که پیوندی بین توده و روشنفکر برقرار شد ولی دیگر چه قبل از انقلاب، چه در درون انقلاب و چه بعد از آن، به ویژه بعد از دوم خرداد، بین روشنفکر و توده [افاصله‌ای افتاد] که توده کار خودش را می‌کند و روشنفکر هم کار خودش را؛ با اینکه در دوران مشروطه هم توده و هم روشنفکر ناآگاه‌تر از امروز بودند. پس از آن با اینکه هم توده و هم روشنفکر نسبت به دوران مشروطه در سطوح بسیار بالاتری بودند ولی باز نتوانستند بعد از انقلاب و به ویژه بعد از دوم خرداد، با هم رابطه برقرار کنند در حالی که در آن زمان رابطه‌ی خوبی داشتند. علت این پیوند در آن زمان و عدم آن پیوند بعد از آن چه بود؟

پاسخ: در مشروطه هم پیوند تنگاتنگ و پایداری پیدا نشد چون اولین پیوند بود (این اولین‌ها که بسیار مهم است و شکل گرفت). در آنجا این پیوند به این دلیل می‌باید شکل می‌گرفت که از یک ضرورت تاریخی برخوردار شد. آن ضرورت تاریخی هم این بود که روشنفکران مشروطه‌خواه و تحول‌طلب اقلیت محدودی در جامعه‌ی ایران بودند. قدرت مانور زیادی نداشتند و فقط می‌توانستند کار توضیحی بکنند. کار انتشاراتی بکنند؛ چه مکتوب و چه شفاهی. در حوزه‌ی نخبگان، محصلان جدید، دانشجویان بورسیه‌ای که می‌رفتند و می‌آمدند، کسانی که سواد مکتبی داشتند، بالاخره در حوزه‌ی محدودی می‌توانستند ورود و دخول داشته باشند، اما در تنباکو به نظر من روشنفکران به یک جمع‌بندی رسیدند و اول جمع‌بندی را هم ملکم خان ارائه داد. ملکم خان به این جمع‌بندی رسید: ۱. مذهب انگیزاننده است؛ ۲. روحانیت بسیج‌کننده است؛ ۳. مواجهه با استبداد تاریخی دوره تنها می‌تواند از مجرای حمایت توده‌ای رقم بخورد؛ یعنی، اگر مردم پشت جریان ضد استبداد نباشند، اتفاقی در جامعه‌ی ایران رخ نخواهد داد. با این جمع‌بندی رویکرد روشنفکران و منورالفکرها به مردم رویکردی جدی بود. چون بدون مردم امکان مواجهه وجود نداشت. امکان تحول وجود نداشت. رویکرد جدی بود. در یک سطح حداقلی هم اینکه مفاهیم آزادی، قانون و مشروطه چیست و مطلقیت بد است و در این حدود هم یک ارتباط آموزشی البته در جاهایی که امکان داشت برقرار شد. بعداً بیشتر صحبت می‌کنیم. مثلاً در سی‌وسه روزی که در سفارت انگلیس بست‌نشینی بود و چادر بود و

مردم و طلاب و بازاری و کسبه آنجا بودند، بهترین و متمرکزترین فرصت برای کار توضیحی بود. اینکه مردم فهمیدند که مشروطه چیست زیر همان چادرها اتفاق افتاد. کار خاصی که نداشتند، سه وعده غذا می‌خوردند و نماز می‌خواندند و شب‌ها هم که خاموشی بود. پس بهترین فرصت توضیح افکار برای روشنفکرانی که اهل ترویج بودند پیش آمد. پس اول بار پیوند بین توده و روشنفکر آنجا اتفاق افتاد. از مجرای این پیوند بعداً مردم به انجمن‌ها و احزاب روی آوردند. بخشی از آن‌ها روزنامه‌خوان شدند و بخشی از آن‌ها هم مدرسه‌ساز شدند و بخشی نیز مبارزه مخفی و علنی را پی گرفتند. در تنباکو پیوند روحانی و توده رقم خورده بود و در مشروطه علاوه بر این، پیوند روشنفکر و توده هم برقرار شد، اما این پیوند در جاهایی قطع شد. در استبداد صغیر قطع شد، پس از استبداد صغیر هم رقیق شد، اما در بحث قیاس آن دوران و این زمان البته در جای خودش مسئله را باز می‌کنیم. این زمان دوران تغییر کرده، جامعه‌ی روشنفکری گسترده‌تر شده. ما ۲/۲ میلیون نفر دانشجوی آزاد و دولتی داریم. حدود ۱۵ میلیون دانش‌آموز هم داریم، یک طبقه متوسط فرهنگی جدید هم به‌وجود آمده که با کمک اینترنت و ماهواره به مجاری و شاهراه‌های بین‌المللی و اطلاعاتی وصل است. جامعه‌ی روشنفکری خودش بزرگ‌تر شده. این جامعه بنا به علل مختلف کمتر به برقراری رابطه با توده معتقدند. یکی اینکه جنبش اصلاحات را جنبش فرهیختگان می‌دانستند فی‌المثل هسته‌های نخبه فرهیخته‌ای در بالا اندیشه کنند و بقیه مجری باشند. رابطه مطلوب آن‌ها یک نوع رابطه ارباب-رعیتی مدرن بود. رابطه بعدی این بود که پیش‌برندگان اصلاحات، منهای خاتمی و تک‌عنصری از اصلاح‌طلبان که میل داشتند جنبش توده‌ای شود، بخش مهم اصلاح‌طلبان میل نداشتند جنبش توده‌ای شود. مثلاً سال ۱۳۷۹ یکی از نظریه‌پردازان اصلاحات مصاحبه کرد و سه ویژگی برای جنبش اصلاحات اعلام کرد: یکی از آن‌ها که مثبت تلقی شده بود توده‌ای نبودن جنبش اصلاحات بود. بخشی از روشنفکران هم دچار پارادایم نگاه به بیرون بودند. گفتمان غالب جهانی گفتمان غالب جهانی گفتمان جامعه‌ی مدنی است و افکار عمومی جهان و بخشی از دولت‌های غربی دموکراتیک و شبه‌دموکراتیک حامی این گفتمان هستند، پس خیلی نیاز نداریم با توده‌ها پیوند بخوریم. این چند انگاره منجر شد به اینکه با توده یا انگیزه‌ی پیوند برقرار نباشد یا اینکه مثل نظام جمهوری اسلامی که توده‌ها را در بزنگاه‌های می‌خواهد بخشی از اصلاح‌طلب‌ها و نه همه‌ی آن‌ها، توده‌ها را در بزنگاه‌ها می‌خواهند. یکی از اسناد منتشره‌ی سازمان برنامه در سال ۷۷، پیش از تدوین برنامه سوم توسعه، جزوات مقدماتی نوشته شد که بخشی از آن‌ها پیوست قانون برنامه شده و منتشر شده است. در یکی از این جزوات بحث اجتماعی است و در بحث اجتماعی بحث دموکراسی است. آنجا عنوان شده که در بیست سال گذشته (۱۳۵۷)

تا ۱۳۷۷) تلقی نظام جمهوری اسلامی از مشارکت مردم در دو حوزه است: ۱. تظاهرات؛ ۲. انتخابات. تلقی جامع و مبسوطی از حضور اجتماعی و مردم ندارد و در آن جزوه کارشناسی آمده است که اگر بخواهد در ایران اتفاقی رخ دهد و جامعه‌ی مدنی تشکیل شود و مشارکت متبلور شود، در دل این رابطه‌ی مدنی و تصحیح رابطه‌ی دولت-ملت باید تلقی نظام جمهوری اسلامی تصحیح شود و از این دو نقطه عبور کند و همه‌گیرتر شود.

بخش مهمی از روشنفکران هم الآن برخوردشان مشابه برخورد جمهوری اسلامی است. اینکه مردم همه‌جا باشند. همین‌طور که بخشی از نظام فکر می‌کند مرم اگر همه‌جا باشند، مزاحم‌اند، بخشی از روشنفکران هم حضور همه‌مکانی و همه‌زمانی مردم را مزاحمت تلقی می‌کنند. بیشتر دنبال یک جنبش با سر باد کرده‌ای هستند که سرش فرهیختگان‌اند و توده‌ها در بزنگاه بیایند. این اشکال و آن انگارها دست‌به‌دست هم داد و پیوند روشنفکر-توده در اول اصلاحات برقرار شد و سه ماه تبلیغ انتخاباتی که بیشتر روشنفکری بود در دانشگاه‌ها، احزاب و مشارکت تشکیل شد. خاتمی هم با یک لبخند ملیح و مدارا وارد عرصه شد مردم هم حس کردند که او اهل مدراست و او هم واقعاً چنین بود و با مدارا تاکتیکی برخورد نکرد. مردم به اعتبار کار توضیحی روشنفکران و ویژگی‌های شخصیتی خاتمی آمدند و رأی دادند، ولی آیا پس از رأی روشنفکران دغدغه‌ی پیوند استراتژیک با توده برقرار کردن داشتند؟ کدام حزب یا کدام جریان روشنفکری کار توضیحی با مردم کرد. کار آموزشی کرد؟ توضیحی رخ نداد. اینکه باز اصلاح‌طلب‌ها دنبال گرفتن رأی هستند. بخش‌های سنتی جمهوری اسلامی هم دنبال گرفتن رأی مردم‌اند. وقتی که همه مردم رأی دادند دیگر هیچ رأی گیرنده‌ای تقید به رأی‌دهندگان ندارد. اینکه تاریخی بخواهیم نگاه کنیم. در مشروطه استارت این پیوند زده شد، در دوره‌هایی این خیلی پیوند جدی‌تر شد و در دهه‌ی چهل و پنجاه و نهایتاً در انقلاب از همیشه جدی‌تر شد؛ یعنی، دانشگاه منزلگاه اول مردم شد. متعدد قابل مشاهده بود در پاییز و زمستان ۵۷ تا آخر سال ۵۸ و اول ۵۹ که دانشگاه باز بود. بخشی از مردم توده‌ای به دانشگاه می‌آمدند جلوی دانشگاه و در دانشگاه بحث هفت هشت ساعته بین دانشجو و استاد با مرم عادی برقرار بود. مثلاً یک مدت مسیر هر روزهم خیابان آزادی و انقلاب بود. می‌آمدم جلوی دانشگاه پیاده می‌شدم، چندین ساعت بعد که دوباره می‌آمدم می‌دیدم که آن جمع سی نفره که ظهر دیدمشان، هنوز ۱۵-۱۶ نفرشان ایستاده بودند. این خیلی مهم بود؛ یعنی، پیوندی برقرار شد.

یکی از علت‌هایی که دانشگاه‌ها را بستند همین پیوند بود. حالا که نیروهای آنارشیزست و افراطی و انقلاب فرهنگی نداریم. همه‌ی دانشگاه که آنارشیزست و افراطی نبود. اینکه پیوند برقرار شد در اصلاحات می‌توانست آموزشی‌تر، کیفی‌تر، جدی‌تر، مستمرتر و پایدارتر برقرار شود، ولی این اتفاق نیفتاد. الان نوع نگاه جامعه روشنفکری به مردم نوع نگاه غالب جمهوری اسلامی است. در بزنگاه‌ها مردم بیایند و رأی بدهند و پشتیبانی و حمایت بکنند بعد بروند دنبال کار خود تا بزنگاه بعد. این تفکر غالب است. همه روشنفکرها چنین هستند. مردم همیشه ظرفیت پیوند را نشان داده‌اند چه با روحانیت و چه با روشنفکرها. ولی من طرف با مردم مسئولانه برخورد نکرده است. با انسان‌ها نباید تاکتیکی و موردی و بزنگاهی برخورد کرد. وقتی دعوت می‌کنی و فراخوان می‌دهی باید بیندیشی در این حدفصل چهار سال یا بزنگاه، مردم دغدغه دارند، بحران دارند، پرسش دارند و ...

اگر رابطه‌ی مسئولانه برقرار شود مردم روشنفکران را و روشنفکران مردم را رشد می‌دهند و اتفاق مهمی می‌افتد، ولی تا حالا این برخورد دوسویه تاکنون پیش نیامده است و مردم بیشتر مایه گذاشته‌اند برای روشنفکران در جامعه‌ی ایران تا روشنفکران برای مردم، البته استثنا هم دارد. در دوره‌هایی افرادی بودند که همه‌ی دارایی خود را برای مردم گذاشتند و در جوانی هم جان داده‌اند برای مردم ولی این خصلت استثنایی است و نه همه‌گیر.



پرسش: من دو سؤال داشتم. یکی اینکه در بحث دستاوردهای ایدئولوژیک به نقش مذهب اشاره کردید. نمی‌دانم این تلقی بنده درست است یا خیر ولی به نظر می‌رسد آنچه در مشروطه اتفاق افتاد، هم از سمت روحانیان و هم از سمت روشنفکران مذهبی، نوگرایی تأسیسی نبود بلکه عکس‌العملی بود در مقابل تفکراتی که از بیرون وارد شده بود یا موجی بود که از داخل بر طیفی از سنتی‌ها یا مشروعه‌طلب‌ها سوار شد. به نظر می‌رسد در ایران تا پیش از دهه‌ی پنجاه آن هم توسط دو قطب اصلی جریان روشنفکر مذهبی، یعنی مجاهدین و شریعتی، نوگرایی مذهبی تأسیسی نداریم؛ به این معنی که خودشان فکر کنند و ایده تولید کنند. آیا توصیف این جریان به جریان عکس‌العملی درست است یا خیر؟ یکی از مواردی که این تلقی را تأیید می‌کند این است که کار نوگرایی دینی در آن دوره مبارزه با خرافات بود. خرافاتی که حاشیه است به متن تبدیل شد و نوگرایی مذهبی به جای اینکه به مبانی بپردازد، به حواشی و خرافه‌زدایی می‌پردازد. سؤال دوم بنده این است که هم در دستاوردهای ایدئولوژیک و هم در دستاوردهای استراتژیک

فرمودید که قداست سلطنت شکسته شد. به نظر من چنین نیست. چراکه در قانون اساسی‌ای که در مشروطه نوشته شد آمده است: «سلطنت موهبتی است الهی که از طرف خداوند به شخص شاه تفویض می‌شود.» یعنی باز آن قداست وجود دارد. قبل از مشروطه آن قداست از شخصی روحانی به شاه تفویض می‌شد، یعنی با واسطه تفویض می‌شد، از مشروطه به بعد این قداست قانونیت پیدا می‌کند؛ موهبتی می‌شود که طبق قانون اساسی به شخص شاه تفویض شده است. به نظر می‌رسد این قداست اواخر دوران پهلوی شکسته شد.

پاسخ: درباره ی سؤال اولتان باید بگویم اتفاقاً رگه‌ای از روحانیت دوره نوگرا است و عمل تاسیسی هم انجام می‌دهد. اختلافات ماهوی، ایدئولوژیک، اختلاف در جهان‌بینی و تلقی از هستی مشروعه‌خواهان و مشروطه‌طلبان که خودش را در آرای مثلث نجف، میرزای نایینی، شیخ هادی نجم‌آبادی، کاشانی و تا حدودی هم سید محمد طباطبایی نشان می‌داد مبتنی بر سه محور مبتنی بود: آزادی، عقل و مساوات. شیخ و پیرامونش با آن عقبه‌ی تئوریکشان که به بیست سی سال قبل از مشروطه و عقب‌تر از به زمان حکومت فتحعلی‌شاه می‌رسید با اصل آزادی، اصل عقل، اصل تفقه و اصل مساوات مسئله داشتند. جریان نوگرایی دینی احکام نوین تئوریک تاسیس کرد که پیش از آن سابقه نداشت؛ از اصل عقل، آزادی و مساوات دفاع ایدئولوژیک و هستی‌شناسانه کرد. واقعاً در انگاره‌ی مثلث نجف، میرزای نایینی، شیخ هادی نجم‌آبادی، کاشانی و سید محمد طباطبایی مذاهب مساوی بودند. حالا آن زمان مساوات زن و مرد اصلاً چندان مسئله نبود که آنها بخواهند وارد موضوع برابری جنسیتی شوند اما غیر از برابری جنسیتی سراغ همه‌ی برابری‌ها رفتند، مسلم و غیرمسلم، سنی و شیعه و خلاصه کل مذاهب. این اتفاقی مهم و یکی از کارهای تاسیسی‌ای بود که انجام شد. اتفاق مهم دیگر اینکه آنها از برخی منافع تاریخی و ایدئولوژیک خودشان گذشتند. این خیلی مهم بود. از نظام نوین آموزش و پرورش و از مدارس رشدیه در مقابل مکاتب قدیم دفاع کردند. طباطبایی جمله‌ای تاریخی دارد که می‌گوید: «فکر کنید که چرا ما داریم از مدرسه دفاع می‌کنیم. در دل این دفاع تخته‌شدن دکان تاریخی خود روحانیت هم هست. هر مدرسه ده مکتب را تعطیل می‌کند. پس لابد ما ذاتاً با این مسئله وحدت داریم که از منافع خودمان می‌گذریم.» حرف تاریخی بسیار مهمی بود. از همین رو است که می‌گویم روحانیت دوره، مستقل از روشنگری روشنفکران، خودشان روشنگری‌های جدی‌ای کردند. نایینی در کتاب *تنبيه الامه و تنزيه المله* مثل کواکبی با سرشت استبداد درمی‌افتد. انسان را مخیر و در این جهان در مدار تغییر می‌داند و از این منظر از مشروطه و مضامینش دفاع می‌کند. پس این جریان تاسیسی هم بود.

یعنی الزاماً چنین نیست که مثل دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ که شما مثال زدید در آن دوره هم اول روشنفکران شروع کنند و بعد روحانیت هم صاحب دیدگاه جدید شود. آن زمان روشنفکران دهه‌ها قبل از روحانیت استارتر مشروطه بودند ولی روحانیان هم در حوزه‌ی خودشان ساختارشکنی‌ها و قالب‌شکنی‌هایی جدی کردند. این کار جسارت می‌خواست. جسارت می‌خواست که آخوند خراسانی از اصل آزادی دفاع کند، از اصل عقل دفاع کند. شیخ اصلاً اصل عقل را می‌برد زیر سؤال و می‌گفت انسان در مقابل نظام ولایتی عنصر معقولی محسوب نمی‌شود، نیازی به عقل ندارد. با همین مبنای تئوریک با تقنین و قانون‌گذاری مخالفت می‌کرد. می‌گفت قوانین شرع قوانین کاملی است، قوانین عقلی نمی‌خواهیم. رأی نمی‌خواهیم. اصلاً در مقابل نظام ولایی جهان و نظام سلسله‌مراتبی ولایت فقیه، که ملا احمد نراقی و کاشف الغطا آن را تئوریزه کرده بودند، انسان معنا نداشت. این است که می‌گویم روحانیان حامی مشروطه جسارت ویژه‌ای داشتند. جسارت فقط جسارت روشنفکران نبود. آنها هم به سهم خودشان گام‌هایی جدی برداشتند تا ساختارشکنی کنند. این مربوط به سؤال اول شما می‌شود و خلاصه اینکه تأسیس صورت گرفت؛ هم تأسیس در حوزه‌ی مقوله‌ها و مفاهیم نظیر آزادی، عقل، حریت، مساوات و عدالت هم در حوزه‌ی فیزیکال و قبول اینکه مدرسه جانشین مکتب شود که این هم خودش ساختارشکنی و تأسیسی از جانب روحانیت بود.

درباره‌ی نکته‌ی دوم و شکسته شدن قداست سلطنت باید بگویم قداست در مشروطه شکسته شد و در آن دوره بود که سلطنت تقریباً زمینی شد. جمله‌ای هم که می‌گویید فقط قدری نگه‌دارنده‌ی استبداد دست‌خورده‌ای بود که طبیعتاً نمی‌شد به سرعت از ادبیات حذف شود. ولی با آن وجود دیگر سلطنت من جانب الله شکست خورده بود. پهلوی اول و دوم سعی کردند این پاره‌ی نورانی را بازسازی کنند. رضاشاه در دوران سردادستانی‌اش و قبل از اینکه شاه شود با لمپن‌بازی‌های مذهبی پا برهنه در دسته‌های سینه زنی می‌رفت، به سرش گل می‌مالید و خلاصه سعی می‌کرد تعلق مذهبی خودش را نشان دهد. گرچه بعد که آمد روحانیت را جارو کرد و ژست ضد مذهبی گرفت؛ آن در دوره‌ی دیگری است. محمدرضاشاه هم خیلی سعی می‌کرد. مکه می‌رفت، لباس احرام می‌پوشید، عکس حشش را همه جا زده بود، می‌گفت من نظرکرده‌ی رضاشاه [امام رضا (ع)] و از نسل امام رضا (ع) هستم و ... از این بازی‌های ایدئولوژیک زیاد می‌کرد. در توده‌های روستایی این انگاره نفوذ کرد اما اینکه مانند قبل از مشروطه نشد که دوباره شاه ظل‌الله شود که شاهی به او تفویض شده باشد. به نظر من این انگاره در مشروطه ترکی جدی خورد. رضاشاه و پسرش سعی کردند آن را بازسازی کنند

ولی چندان موفق نشدند. موقتاً بازی‌ای سر هم کردند. مثلاً محمدرضاشاه بعد از کودتا در دهه‌ی چهل شعار «خدا، شاه، میهن» را جا انداخت ولی چندان توفیقی نیافتند.

پرسش: در دستاوردهای سیاسی دو دستاورد شمرده شد: سیاسی شدن عناصر جریان صنفی و سیاسی‌تر شدن کل جامعه. آنچه من تا کنون دانسته‌ام این است که یکی از مضرات جریان‌ات صنفی این است که سیاسی شوند. در این چند جلسه‌ای هم که خود شما به انجمن‌های ایالتی و ولایتی پرداختید با توجه به توضیحاتی که دادید این سؤال برای من پیش آمد که آیا اگر این انجمن‌ها در همان حد حرکات و مطالبات صنفی می‌ماندند بهتر نبود؟ شما این سیاسی شدن را دستاورد مثبت تلقی می‌کنید. چرا از نظر شما این مثبت است؟

پاسخ: دقت داشته باشید که این تأییدها تأیید مرحله‌ای متناسب با شرایط جامعه‌ای است که اصلاً ماقبل از سیاست بود. قبل از تنباکو ایران ماقبل سیاست بود و هیچ بروز و ظهوری نداشت. چنین جامعه‌ای که در آن هیچ مستمسکی وجود ندارد، جامعه‌ی ماقبلی و مادونی‌ای است و قدرت مستقر هم خدایگانی می‌کند، هر نیرویی که سیاسی شود و به صحنه بیاید به نفع دوران است. سیاسی شدن صنف و روحانیت را این‌گونه باید دید. این پشت جبهه‌ها مدام لایه و عقبه پیدا می‌کنند. به نسبتی که عقبه پیدا کند قوام بیشتری دارد. اگر الان روستا بروید یا بعضی باغ‌های قدیمی شهر را ببینید، دیوارهایی خشتی می‌بینید که قطرش از شصت سانت تا یک متر است و نه در زلزله ریخته است و نه در گذر زمان مستهلک شده است. علتش این است که لایه‌لایه است. خیلی مهم است. جنبش اجتماعی هم به همین شکل است. اگر شما فقط یک ردیف آدم آن جلو بچینید، نمی‌توانید جنبش اجتماعی درست کنید. اینکه صنف آن زمان سیاسی می‌شود در دوران خودش مثبت است. اما الان مثلاً اتوبوس‌ران سیاسی نشود بهتر است. نیروی سیاسی هم نباید سعی کند جنبش صنفی را تصاحب کند. زنان به مسائل خودشان بپردازند. اتوبوس‌ران پیگیر مطالبات خودش باشد. در این شرایط مدنیت بیشتر شکل می‌گیرد. برای مثال عده‌ای دلشان می‌خواسته فوتبالیست یا کشتی‌گیر شوند، نتوانسته‌اند، داور شده‌اند یا مثلاً فردی می‌خواسته نویسنده شود، نتوانسته، ویراستار شده است. خب داور و ویراستار باید کار خودشان را بکنند. داور که نمی‌تواند وسط بازی توپ را بگیرد روپایی بزند. الان به نسبتی که جامعه پیشرفته‌تر می‌شود، به همان میزان افراد باید صرفاً به کار خودشان مشغول باشند. دیده می‌شود بعضی از وکلا کاراکتر سیاسی دارند و مثلاً در میتینگ‌های

احزاب شرکت می‌کنند. در حالی که وکیل باید شخصیت خودش را داشته باشد. در عرف وکلا می‌گویند وکیل نباید آدامس بجود، نباید دوچرخه سوار شود، نباید ساندویچی برود، چون شائش پایین می‌آید. خب وکیل همچنین نباید بیاید در میتینگ سیاسی پشت تربیون شرکت کند. هر صنفی باید مجرای خودش را پیش ببرد. جمهوری اسلامی سعی بیهوده کرد که بگوید معلم‌ها تمایل سیاسی دارند. ولی از آنجایی که معلم‌ها خواست سیاسی نداشتند و در آنها هیچ ردپای بروز سیاسی هم نبود، کمابیش از آسیب به دور ماندند. بنابراین آن تأیید مربوط به همان دوره است که خوب بود صنف‌ها سیاسی شوند چون هیچ چیزی برای تشکیل انبوه توده وجود نداشت. این در دوران خودش مثبت است.

پرسش: شما درباره‌ی مشارکت زنان گفتید. می‌خواستم بدانم در دوران قبل از مشروطه هم شخصیت فاطمه زهرا (س) اصلاً وجود داشت؟ به نظر من اگر هم صحبتی از ایشان بود اصلاً شخصیتی که الان تصویر می‌شود وجود نداشت و بعد از آن هم در دوره‌ی پهلوی تا زمان انقلاب اصلاً نیازی نبود که این شخصیت بازسازی شود. می‌خواستم بدانم آن زمان این شخصیت چطور تصویر می‌شد؟

پاسخ: ما چون آن زمان نبودیم و ادبیات به جا مانده از آن دوره هم خیلی کم است تصویر درستی نمی‌توانیم داشته باشیم. در همین حد می‌دانیم که قبل از مشروطه و حتی قبل از تنباکو جلسات مذهبی زنانه و روضه وجود داشته است. اصلاً خود ناصرالدین‌شاه تکیه دولت درست کرده بود و ده روز دهه‌ی محرم آنجا عزاداری برپا بود و روضه و نوحه و شله و پلو و ... خود حاکمیت همه‌ی اینها را راه انداخته بود. در تبریز نیز هم مظفرالدین‌شاه و هم محمدعلی‌شاه در دوره‌ی ولیعهدیشان این کار را می‌کردند. فضای کشور فضایی مذهبی بود. طبیعتاً این برنامه‌ها در ایام فاطمیه هم بوده است.

پرسش: فضای کشور فضای مذهبی بوده است اما اسلام از زمانی که آمده تا همین الان با مردم ایران در چیزهایی عجین بوده است. سؤال من این است که آیا آن زمان در ایام فاطمیه یا روضه‌های دیگر شخصیت فاطمه زهرا این‌گونه که الان هست تصویر می‌شد؟ یعنی مثلاً می‌گفتند فاطمه زهرا در کارهای نظامی شرکت می‌کرد، دانشمند بود، چند شاگرد پرورش داده بود و چیزهایی از این قبیل؟

پاسخ: این موضوع از بحث خارج است. ولی چون می‌پرسید صرفاً بگویم که نوع مواجهه با حضرت زهرا در دوران صدساله‌ی اخیر را به سه

دوره می‌توان تقسیم کرد. دوران قبل از دهه‌ی پنجاه شخصیت ایشان کاملاً سنتی بوده است و صرفاً همسر امام و دختر پیامبر بودند. وجهه‌ی اجتماعی‌ای برایشان قائل نبودند. در تسویه‌ی حساب تاریخی با اهل سنت و عمر و جشن عمرکشان از ایشان استفاده می‌شد. الان هم که جمهوری اسلامی عمرکشان را احیا کرده است. اما دهه‌ی پنجاه با شریعتی قرائت دیگری از حضرت فاطمه شد. البته کتاب فاطمه فاطمه است را بخوانید می‌بینید که بیشتر انشا است تا استناد به چیزی. چندان استناد نمی‌کند که چرا حضرت فاطمه در آن سطحی که شریعتی می‌گوید بزرگ است. اما به هر حال پردازش جدید، تلقی جدید و انگاره‌ی جدیدی از حضرت فاطمه است.

پرسش: چنین چیزی می‌تواند استناد داشته باشد؟ با توجه به این که شخصیت ائمه‌ی ما شفاهی است، اصلاً سنتی و مکتوب نیست

پاسخ: چرا نشود؟! همانطور که درباره‌ی شخصیت ائمه و از ائمه هم پیش‌تر، درباره‌ی شخصیت یونانی‌ها، ماقبل تاریخ مکتوب، اطلاعات وجود دارد، مستندسازی شده، تحلیل شده، خب درباره‌ی ایشان هم می‌توانسته بشود. مطالبی هم هست که ثبت شده است. برای مثال نهج‌البلاغه بخشی از تاریخ حضرت علی را ثبت کرده است. تاریخ ۲۳ ۲۴ ساله‌ی حضرت علی و پنج سال حکومتشان در نهج‌البلاغه قابل مشاهده است. تاریخ امام حسین هم ثبت شده است. تاریخ همه‌ی ائمه تا حد امکان ثبت شده است.

پرسش: ما از طرفی می‌گوییم شخصیت فاطمه زهرا باید الگوی زنان جامعه‌ی ما باشد، از طرف دیگر تاریخی از ایشان نداریم. مثلاً تخت جمشید یا یونان باستان تاریخ مکتوب دارند.

پاسخ: از شخصیت ایشان هم چیزهایی ثبت شده است. چنین نیست که تماماً شفاهی باشد. شریعتی بخشی از رگه‌های استنادی را گرفته و به صورت ادبی پرورانده است. ولی مستقل از آن هم چیزهایی هست. البته دوره‌ی حیات ایشان هم خیلی کوتاه بوده است با این حال مستند وجود دارد و ظاهراً خودشان هم ایفای نقش تاریخی کرده بودند.

پرسش: این مستندات چقدر هست؟

پاسخ: این موضوع نه حوزه‌ی کار من بوده است و نه دغدغه‌ی من. لذا الان مستندی در ذهنم نیست. ولی شما اگر خودت دغدغه‌ی پژوهشی داری، باید بروی و مستند پیدا کنی. نمی‌شود سر سفره نشست و از دیگران خواست غذا بیاورند. مگر سفره‌ی سیزده به دری باشد که هرکسی چیزی بیاورد. ولی در حالت عادی شما نمی‌توانی بگویی من

سفره را پهن می‌کنم، غذا باشد با شما. خودتان جوان هستید و انرژی دارید. باید بروید دنبال دغدغه‌ی تان تا از فاز پرسشگری وارد فاز پاسخگویی شوید. موضوع سؤال شما نه رشته‌ی من بوده است و نه دغدغه‌ی من. یک باور عمومی است و چندان هم مسئله‌ی من نیست.

جلسه بیست و چهارم

جمع بندی فراز مشروط

سه شنبه ۲ مرداد ۱۳۸۶

با سلام به جمع برادران و خواهران و عصر به خیر. بیست و چهار جلسه است که گرد هم می‌آییم و ممنون از صبر و تحملتان. در فصل تابستان و جلسه‌ی پانزدهم از فراز مشروطه هستیم. سرفصل‌های موضوعی را تمام کردیم، آخرین جلسه‌ای که خدمتتان بودیم بحث «دستاوردها و ناکامی‌ها» بود. به نوعی دستاوردها و ناکامی‌ها را پل می‌زنیم به بحث امروز که ان شاء الله جمع‌بندی مباحث گذشته است. همان‌طور که در جمع‌بندی تنباکو بحث شد، در اول باید یک روش داشت و سپس با آن روش پدیده‌ها، به خصوص بحث‌ها و پدیده‌های تاریخی را جمع‌بندی می‌کنیم.

جمع‌بندی فراز مشروطه

جمع‌بندی مقدمتاً پیش‌نیازی دارد. اولین پیش‌نیاز شناخت پدیده است. پدیده‌شناسی، ماهیت پدیده چیست؟ میل پدیده چیست؟ مسیر و سمتش کدام است و نهایتاً فرجامش چیست؟

این کار را به صورت مشترک از جلسه اول که آستان جهان را شناختیم و به ایران آمدیم و آن بیست و یک موضوع را مرور کردیم تقریباً در حد امکان و وقت و دانش محدود من بحث شناخت پدیده را انجام دادیم. محور بعدی (در پیش‌نیازها) توضیح پدیده است که ما در دلایل شناخت پدیده توضیح آن را نیز عرضه کردیم و نهایتاً تحلیل پدیده، هم تا حد امکان صورت گرفت که فراز آخر آن امروز است.

اصول جمع‌بندی

پس از پیش‌نیازها چهار اصل وجود دارد: اصل اول آن است که اصالت با درون پدیده است؛ یعنی، یک پدیده را مقدمتاً با تحولات درونی آن تحلیل می‌کنیم، آنچه بیرون آن است شرط خارجی است. اینکه گاهی گفته می‌شود که مشروطه کار انگلیسی‌ها بود یا راست‌های سنتی می‌گویند: اصلاحات کار امریکاست یا مشخصاً با چارچوب توطئه پدیده‌ها را تحلیل می‌کنند و کار حقوق بشر کارتر می‌دانند، اگر بخواهیم این‌گونه برخورد کنیم تحلیل ساده می‌شود و همچنین جمع‌بندی؛ یعنی از انبوه بذره‌ای درون یک پدیده صرف‌نظر می‌کنیم و صرفاً متوسل می‌شویم به

تک‌بذره‌های بیرون از پدیده. این تحلیل ساده است: مشروطه، انگلیسی است، انقلاب [محصول سیاست] حقوق بشری است، اصلاحات امریکایی است، مصدق ماسون است. سید جمال ماسون است. طبیعتاً اگر بخواهیم به این تحلیل‌های ساده و تک‌علتی پایبند نباشیم باید به قول قدیمی‌ها بجزوریم. در دوره ما آن زمان که ما دانش‌آموز بودیم و مثلاً در دهه ۴۰، آن موقع برنامه سوم عمرانی اجرایی نشده بود. برنامه سوم عمرانی روی ارتقای نرم‌های بهداشت تقریباً موفق بود. سر اغلب بچه‌ها شپش داشت. از اداره بهداشت آموزش و پرورش به مدرسه می‌آمدند و گرد د.د.ت به سر بچه‌ها می‌زدند. تا سال ۴۸ و ۴۹ این‌گونه بود. بعد از سال ۵۰ این مسئله حل شد. آن زمان مادران و معلمان یک اصطلاحی داشتند که می‌گفتند سر بچه را خوب بجزور که دیگر بقایای شپش‌ها از سرش خارج شود.

جمع‌بندی جوریدن است، شاید مثال خوبی نبود، اما جمع‌بندی درواقع وارسی و جوریدن است. اینکه مبنا و شرط را تفکیک کردن و اصلت را به مبنا دادن و با شرط هم برخورد حذفی و شوتینگ نداشتن و باید در حد وزن مخصوص شرط به آن پرداخت. ما در جهان تقریباً این کار را کردیم. اصل دوم جمع‌بندی رو به جلو بودن است یعنی بالآخره ما از تاریخ می‌خواهیم عبور کنیم و سر از امروز درآوریم. همان‌طور که عنوان می‌شود دین اگر به درد امروز ما نخورد فی‌النفسه یک مسئله‌ی درونی است تاریخ هم به همین ترتیب، تاریخ هم اگر ما نخواهیم که به اصطلاح مصرف امروزی از آن استخراج کنیم، خیلی برای ما کارا نیست و می‌شویم مثل یک استاد کلاسیک که سیرها و اسامی و مکان‌ها را می‌داند و چیزی بیش از این از آن در نمی‌آید.

وجه بعدی این است که جمع‌بندی باید آینده ترسیم کند به این مفهوم ما وارث یک نقطه‌چین هستیم. آن نقطه‌چین را بتوانیم ادامه دهیم، ابتدا ذهنی و ترسیمی و در وهله‌ی بعد به اصطلاح عملیاتی کردن آن. اصل آخر هم این است که جمع‌بندی معطوف به عمل باشد؛ یعنی، چیزی از آن دربیاید. مابازایی داشته باشد. تحلیل و جمع‌بندی‌ای که نتوان از آن مابازای درآورد و برای آن تحلیل ترازوی تعیین کرد باز فی‌النفسه ارزشمند نیست. از این نظر که دغدغه‌ی ذهنی ایجاد می‌کند و تلنگری به ذهن می‌زد ارزشمند است؛ اما اگر نخواهد که سیر ساخت‌وساز را طی کند باز یک کار کتابخانه‌ای و آکادمیک می‌شود. پس از عبور از پیش‌نیازها و در نهایت اصول جمع‌بندی به نظر من محدود من سه عنصر دارد: عنصر اول: سعی هم‌زمانی و فهم دورانی؛ عنصر دوم: برگیری قاعده؛ و عنصر سوم: کاربست امروزی.

وجه اول آن است که ما تا حد امکان به عقب برگردیم، خود را به دوران مورد بحث هم‌زمان و هم‌فضا کنیم به‌نوعی باید خود را در سطح فهم و ظرفیت دوره و در حد نیاز زمانه آن روز تقلیل داد. طبیعتاً در این هم‌زمانی و هم‌دورانی باید ادبیات دوره را یک شناسایی عمومی کرد و کلید واژه‌ها و سطح ادبیات را شناخت. اینکه آیا ادبیات شفاف بوده است یا لبریز از استعارات مستقیم بوده، عناصرش را باید بتکانیم و شناسایی کنیم تا بتوانیم هم‌زمان و هم‌فهم شویم.

وجه بعدی برگیری قاعده است. به‌ویژه اکنون که ما زنجیر تاریخ را از تنباکو بررسی می‌کنیم، باید این هشت فراز را مرحله‌به‌مرحله سینوس‌ها و فرودها و فرازهایش را می‌بینم. اتفاقاتی که تکرار می‌شود به تجربه تبدیل می‌شود و تجاربی که برجسته می‌شود به قاعده تبدیل می‌شود.

عنصر آخر جمع‌بندی کاربست امروزی است؛ یعنی، اگر بنا باشد که از پله آکادمیک بیرون بیاییم و نخواهیم که صرفاً روشنفکری کنیم و نخواهیم که سرمان را باد کنیم و ذهنمان را پیچیده کنیم و ادبیاتمان را مطول و برجسته و قلمبه کنیم و اگر نخواهیم چنین کنیم، می‌باید یک ذهن هندسی داشته باشیم. ذهن هندسی آن است که قواعد را بتکانیم، بخشی از قواعد دیگر امروزی و اکنونی نیست. تاریخی است. این‌ها به کنار می‌روند. بخشی از قواعد امروزی است، بخشی از آن‌ها نیز قابلیت بازسازی برای کاربست امروز را خواهد داشت. اگر بتوانیم با این عناصر تاریخی و عقل امروزی خودمان و یک ایمان مبشر نهایتاً به یک سازوکار امروزی که ما را به پیش ببرد و سوارمان کند و تا حد امکان از موجود به مطلوب ببرد نائل شویم. حالا با توجه به این نکات که اکنون عنوان شد و در مرحله تنباکو بیان شد، به سراغ مشروطه برویم. مشروطه‌ای که چهارده جلسه را با هم صبر کردیم ببینیم در پایانش چه دستاوردی دارد. امروز نقطه پایانی آن است که اگر بخواهیم با دوران مورد نظرمان هم‌زمان و هم‌فهم شویم چند عنصر را باید مورد مذاقه قرار دهیم: اول شرایط‌شناسی؛ دوم درک کلیدواژه آن دوره است؛ بذل توجه به فرهنگ و عرف غالب آن دوره؛ فهم درک ظرفیت شرایط؛ فهم کشش نیروها، شناسایی نیاز و روح زمانه است؛ یعنی پدران ما روح مشترک، نیاز مشترک و درد مشترکشان چه بوده است؟ درنهایت ولوم دست خود ماست با به‌کارگیری شرایط‌شناسی و کلیدواژه‌شناسی و ظرفیت و کشش‌شناسی و نیاز زمانه‌شناسی این ولوم را تنظیم کنیم و ببینیم که در حقیقت آهنگ مشروطه در زمان خودش چقدر می‌توانسته است پژواک بلند کند. چقدر می‌توانسته است به تحولات دورانی منجر شود. تنظیم انتظار شود. اگر این تنظیم انتظار صورت نگیرد، ما از هر فراز انتظار داریم که کن‌فیکون کند. نظام موجود را براندازد و تحول اساسی

ایجاد کند و معیشت را متحول کند و ذهن را پیچیده کند که طبیعتاً نمی‌توانسته این اتفاقات بیفتد.

اگر بخواهیم قاعده بگیریم باید قانون‌مندی امور همان دوره را درک کنیم و دوم بتوانیم قواعد همه‌زمانی همه‌مکانی، آن را استخراج کنیم. طبیعتاً برخی از قواعد که در تنباکو، مشروطه و جنگل، نهضت ملی و ۱۵ خرداد و دهه ۴۰ و ۵۰ و انقلاب بیرون می‌آید برخی از آن در حقیقت امهاتی و محکاماتی است؛ یعنی در همه‌ی زمان‌ها و در همه‌ی مکان‌ها جاری است و به سنت و قانون‌مندی حرکت بشر برمی‌گردد. اینکه بتوانیم قواعد فراتاریخی و فرازمانی و فرامکانی را استخراج کنیم، درنهایت به کاربست امروزی می‌رسیم. اگر بخواهیم این قواعد را امروز به کار ببندیم و در صندوقچه مادر بزرگ‌ها نگذاریم و در پستوی خانه انبار نکنیم، باید قواعد همه‌زمانی و همه‌مکانی را رعایت کنیم. آن قواعد چنانچه بخواهد کاربست امروزی داشته باشد، باید به نیازها و ادبیات امروز ترجمه شود و قواعد غیردورانی و غیرتاریخی را کناری بگذاریم. یک سرنندی صورت دهیم و نهایتاً قواعدی که می‌توان به کار بست را ببینیم ضریب تغییرش چگونه است. آیا تلورانس دارد یا ندارد و در آخر تصحیح و تکمیلش کنیم.

هم‌زمانی - فهم دورانی

سعی کنیم با هم هم‌زمان و هم‌فهم دوران مورد نظرمان (مشروطه) بشویم: اگر بخواهیم طبق اصول شرایط‌شناسی کنیم و ببینیم که قدرت در زمان مشروطه چه وضعیت و ساختاری داشته است، قدرت را در شش حوزه می‌توان در نظر گرفت:

قدرت

ساختار ویژه استبداد

وجه اول ساختار ویژه استبداد است که در جلسات دوم و سوم مشروطه استبداد را بررسی کردیم. استبدادی که مدل گرفت از استبداد دورانی ایلپاتی، ایلی که محدود بود به ایل راه حفاصل قشلاق تا بیلاق تحت فعل‌وانفعالاتی یک عرصه پهناور با افق طولانی را پیش روی خود دید. همان سازوکارها را در عرصه‌ی حکومت نیز پیاده کرد. حکومت قاجارها به‌ویژه دوران آغامحمدخان، فتحعلی‌شاه و دوران اولیه حکومت طولانی مدت نیم‌قرن ناصرالدین‌شاه با همان قواعد ایلپاتی اداره می‌شد. سالار ایل شاه شد و ساختار تشکیلاتی ایل هم ساختار حکومتی. همچنان که پیش‌تر گفته شد فتحعلی‌شاه در زمان حکومت خود کل ایران را به ۷۸۳ نوه و نواده و نتیجه‌اش بخشید؛ یعنی، کاملاً ساختار ویژه استبداد ایلی به ساختار ویژه استبداد ملی تبدیل شد.

مرکزیت محض

یک سانترالیسم محض وجود داشت، سانترالیسمی که در ایران امروز خودمان و برخی کشورهای دیگر شاهد و ناظر آن هستیم. اینکه یک نفر در مرکز یک ساختار قرار می‌گیرد و در درشت‌ترین و ریزترین حوزه‌های تصمیم‌گیری نظر فردی اوست که اعمال می‌شود. در دوران مشروطه که شکل بسته‌تر امروز بود، یک سانترالیسم محض را شاهد بودیم.

مقاومت نهاد قدرت در مقابل اصلاح

وجه بعدی آن است که حکومت از دوران‌های اولیه‌اش (عهد فتحعلی شاه) تا زمان محمدعلی شاه یک مقاومت تاریخی در برابر اصلاح و تحول نشان می‌دهد. استارت تحول درون‌حکومتی را عباس میرزا در دوران فتحعلی شاه زد، قائم‌مقام دوازده سال پس از مرگ عباس میرزا این راه را ادامه داد. موج بعدی را امیرکبیر آغاز کرد، موج بعدی را سپهسالار و موج کوتاه آخرین را هم امین‌الدوله پی گرفت، اما شاهد بودیم که در برابر اصلاح درون حاکمیتی برخورد مقاومت‌گونه جانکاهی صورت گرفت. عباس میرزا به مرگ طبیعی از شرایط حذف شد، قائم‌مقام و امیرکبیر تصفیه خونین شدند، سپهسالار برکنار و تبعید شد و امین‌الدوله هم محترمانه برکنار شد. این ساخت قدرت در پی حفظ وضع موجود بود و به هیچ نوگرایی تن نمی‌داد و فقط در دوران ناصرالدین شاه شاهد پدیدار شدن یک بناپارتیسم در اواخر سلطنتش (پانزده سال آخر) بودیم. بناپارتیسم به این معنا که یک ارتجاع دورانی، شعار دورانی می‌گیرد و به‌عنوان پوشش بر تن می‌کند در بیرون پز دموکراتیک دارد، ولی در درون همان پوست یوزپلنگ و گراز و گرگ را به تن کرده است. همان کارها را با یک پوشش دموکراتیک انجام می‌دهد. غیر از آن دوره، بقیه‌ی دوران تا سر حد امکان در مقابل نوگرایی مقاومت را شاهد بوده‌ایم؛ غیر از دوران مظفرالدین شاه. مظفرالدین شاه ولیعهدی نبود که بعد تبدیل به ملک جوان‌بخت شود، آخر عمرش بود و این اواخر را نیز در بستر بیماری گذراند و در فرتوتی و ناتوانی محض خود تن به مشروطه داد. غیر از دوره مظفری در بقیه دوره‌ها، از فتحعلی شاه تا محمدعلی شاه که آخرین دانه تسبیح بود (اگر احمدشاه جوان را نیز به حساب نیاوریم) قدرت در تمام این دوران در برابر اصلاح و تحول مقاومت تاریخی بروز داد. (حتی در مقابل اصلاح درونی که قدرت را آینده‌دار می‌کرد و به نفع طولانی‌تر کردن حیات آن بود).

وجه بعدی این بود که قدرت بی‌بدیل و بی‌رقیب بود؛ یعنی، آن قدر در داخل خود آلت‌رناتیو‌کشی کرد که عرصه‌ی ایران خالی از بدیل و آلت‌رناتیو و رقیب شد.

میل گریز از مرکز

وجه بعدی با وجود سانترالیسم محض یک تفرقه فئودالی هم وجود داشت. در حداثصل ۱۲۲۷ (آغاز حکومت ناصرالدین شاه) تا ۱۲۶۷ شمسی (یعنی چهل سال) شاهد ۱۶۹ شورش و تنش و سرپیچی و عدم تمکین بودیم که نشانه‌ی میل گریز از مرکز توسط اقوام و عشایر و اقلیت‌های قومی در سراسر ایران بود.

قاجارها، زائده‌ای بر دوران

اما قاجارها با ویژگی‌هایی که پیش‌تر در آن‌ها به حد ضرور تعمق کردیم زائده‌ای بر دوران بودند. دوران به لحاظ جهانی دوران مشروطیت - جمهوریت بود و موج آن تا روسیه و عثمانی هم آمده بود و در شرق آسیا، ژاپن را هم دربر گرفته بود و کل اروپای غربی و مرکزی را هم متحول کرده بود اینجا قاجارها در حقیقت مثل خاندان رومانوف‌ها در روسیه پیش از انقلاب اکتبر و مثل آخرین بقایای امپراتوری عثمانی یک زائده‌ای بر دوران بودند. نه تن به تحول اجتماعی می‌دادند و نه ایده‌های منوال‌فکرها و نه اصلاح‌طلبان درون خودشان. تا حد امکان پز مخالف نسبت به فضا و گفتمان دورانی می‌گرفتند.

اجتماع

جامعه‌ی مردانه

در ادامه شرایط‌شناسی برای هم‌فضا شدن اگر اجتماع را واریسی کنیم، جامعه، جامعه‌ای مردانه بود و زنان حضورشان در خانه‌ها، در جلسات زنانه‌ای بود که قبل از جنبش تنباکو شروع شد و پس از آن اوج گرفت. سوای این، زنان حوزه‌ی دیگری برای بروز و ظهور نداشتند. تا آنکه این حوزه را در زمان مشروطه آرام‌آرام پیدا کردند.

فرهنگ مرکب

فرهنگ جامعه مرکب، ترکیب‌یافته و شکل‌بسته از فرهنگ ایلپاتی، فرهنگ روستایی و فرهنگ شهری بود. اگر بخواهیم به‌شمار آوریم، برجستگی اول به فرهنگ روستایی می‌رسد و برجستگی دوم به فرهنگ ایلپاتی و برجستگی سوم که شکل تپه‌ماهور بود به فرهنگ شهری می‌رسد.

سواد اجتماعی مادون مکتب

سواد اجتماعی سواد مادون مکتب بود. امروز اگر در نظر بگیریم، با فضایی که در دانشگاه‌ها حاکم کرده‌اند و پیش از آن در آموزش متوسطه و مادون آن، محفوظات بر علم و دانش تقدم دارد. تا توانسته‌اند در

چرخ گوشت چربی به آن اضافه کرده‌اند و آن چربی هم فکر مذهبی خاص جمهوری اسلامی است. الان با توجه به وضع آموزشی دانشگاه‌ها و مدارس و با توجه به فرار مغزها و المپیدی‌هایی که از ایران رفته‌اند و برخی هم اگر برگردند با خانواده مهاجرت می‌کنند و اینکه همه‌ی شاگردا ولی‌ها هم که بیرون بیایند، اگر تیزهوش درجه اول نباشند، نگاهشان به بیرون است. جامعه‌ی ما به با همین روال تا یک دهه‌ی دیگر به یک جامعه زیر دیپلم تبدیل می‌شود، آرام آرام این دوران طی می‌شود. درست است که نرم‌های آموزش در شکل بهبود پیدا می‌کند مثلاً دو میلیون و دویست هزار دانشجو داریم، ولی میانگین سواد اجتماعی ما آرام آرام به زیر دیپلم تنزل می‌کند. در دوره قاجار تنها نهاد آموزشی مکتب‌خانه بود که در مکتب‌خانه هم سطحی از علوم دینی تدریس می‌شد و تجوید؛ یعنی جویدن لغات و روخوانی قرآن. در این حد فرهیخته‌ترین افراد دوران (به‌استثنای معدودی که یا بورسیه یا با امکانات خانواده خودشان به خارج می‌رفتند یا معلم سرخانه خصوصی داشتند که اقلیت محدودی بودند) بقیه که امکان دسترسی به نهاد آموزشی پیدا می‌کردند مجموعه باسوادان جامعه را تشکیل می‌دادند. اگر میانگین آن‌ها را بگیرد، میانگین سواد اجتماعی ما در دوران قاجار قبل از مشروطه، مادون سواد مکتب‌خانه‌ای بوده است.

عرصه‌ی بی رسانه

مذهب سنتی حاکم بود که قبلاً مفصل درباره‌ی آن صحبت شد. جامعه بی‌رسانه بود؛ یعنی، روزنامه در فصول بهاری عرض‌اندازی می‌کرد و با یک دوران کوتاه حیات از صحنه خارج می‌شد. نشر با مشکلات خاص خودش در خارج بود و در نهایت جامعه‌ی بی‌رسانه بود و اگر رسانه‌ای هم بود در همان دوران سنتی ارتباطات شفاهی در قهوه‌خانه و سر رسته و کوچه و بازار و میدان‌های شهر و روستا قرار داشت. یک سانسور اجتماعی از درون وجود داشت؛ یعنی، سنگینی اختناق به‌حدی بود که افراد خود را از درون سانسور می‌کردند. جامعه بدون سازمان بود. سازمان‌دهی سیاسی و صنفی و مدنی نداشت. تنها طبقه نیمه‌متشکل تجار بودند که فشار ویژه‌ای بر آن‌ها حاکم بود. هم فشار توسط حاکمیت و هم فشار توسط امپریالیسم فاتح دوره که بازارها را تسخیر می‌کرد و بازارها را فرومی‌نشانده.

روحانیت: نهاد مرجع

در آخرین دانه‌ی تسبیح شرایط اجتماعی به تک‌نهاد مرجع که روحانیت بود برمی‌خوریم. روحانیت هم یک قداست ایدئولوژیک فراتر از ماقبل حاکمیت قاجارها پیدا کرده بود و در سرفصل حکومت قاجارها اگر دوران یک سال یا یک سال کمتر آقا محمدخان را کنار بگذاریم،

حکومت قاجارها با دوران سیزده ساله فتحعلی شاه آغاز می‌شود. در آن دوره یک معادله یا تبادل تاریخی صورت می‌گیرد، قدرت فقیهان را ارج نهاد و فقیهان هم پادشاهی را به‌عنوان یک موهبت الهی به فتحعلی شاه تفویض کردند، کاشف‌الغطا و ملااحمد نراقی این کارها را کردند. مرجعیت نهاد روحانیت نسبت به ماقبل دوران قاجارها وزین‌تر شد.

اقتصاد

زمین، مبتنی بر بزرگ مالکی

اقتصاد روی زمین بود و نقدینگی روی زمین فعال بود، البته در آن زمان هنوز شرایط اقتصاد پولی نبود که واژه‌ی نقدینگی به کار ببریم. نقدینگی به‌عنوان توان دوره، توان اقتصادی دوره بر روی زمین متمرکز بود. اقتصاد فلاحتی هم مبتنی بر بزرگ مالکی بود.

وجه تولید

وجه تولید غالب دهقانی بود، ۵۰ درصد GDP آن روز از فلاحت تأمین می‌شد، فلاحتی که وجه تولیدش دهقانی با تولید بسیار عقب‌مانده ماقبل گاواهن بود. وجه تولید خرده‌کالایی و شبانکاره‌ای هم وجود داشت که وجه تولید خرده‌کالایی حدود ۲۰ درصد تولید دوره را به خود اختصاص می‌داد و وجه تولید شبانکاره‌ای حدود ۲۵ درصد و نهایتاً پنج درصد اختصاص پیدا می‌کرد به وجه تولید سرمایه‌داری که وجه تولید سرمایه‌داری بسیار ریزنقش بود و خود را در تجارت کلان نشان می‌داد، از نوع تجارت حاج امین‌الضرب، معین‌التجار در بوشهر، کوزه‌کنانی در تبریز و ملک‌التجار در تهران. وجه تولید سرمایه‌داری یک حوزه‌اش حوزه تجارت بزرگ بود و یک حوزه‌اش حوزه صنعتگری نوآسیس. در اقتصاد، چه مازادهای خرد، چه مازاد دهقانی، چه مازاد شبانکاره‌ای و چه مازاد خرده‌کالایی توسط زمین‌داران و حاکمیت قاجار غارت می‌شد، اقتصاد هم یک اقتصاد متصل به جهان شده بود؛ یعنی، در اولین تقسیم‌کار بین‌المللی ایران این وظیفه را به عهده گرفته بود که کشت تخصصی داشته باشد: ابریشم، تریاک، برنج، چای و پنبه. در اواخر دوره‌ی قاجار، هم نفت در ایران کشف شد و یک حوزه‌ی تقسیم‌کار هم وظیفه‌ای بود که در حوزه سوخت‌رسانی به سرمایه‌داری مسلط غرب ایران به عهده داشت. شرایط سیاسی ساده‌تر از اقتصاد بود. نیرویی وجود نداشت.

سیاست

غیبت نیرو و مصلحان بد فرجام

غیبت نیروی مصلحان درون حکومتی هم بدفرجام شدند، به این مفهوم که حذف شدند، منورالفکران بیرون حاکمیت هم یا اعدام شدند (مثل اعدام خبیرالملک در تبریز و میرزا آقاخان کرمانی) و سید جمال

در دوران حضور در ایران اخراج شد، ملکم خان سینوس تبعید و بازگشت را طی می کرد.

ناپایداری نونهادهای

نهادهای نوپدید ناپایدار بودند، حزب که سه بار تشکیلات ماسون به وجود آمد و منحل شد. صنف و مجلس تجار که با ناکامی مواجه بودند. مطبوعات قبل از مشروطه که یک موج دوران عباس میرزا، موج دوم هم دوران امیرکبیر که امواج ناپایداری بودند و جنبش مدرسه سازی که ده سال قبل از مشروطه صورت گرفت با پایداری ویژه‌ی مرحوم رشیدی، بعد هم تبریزی‌هایی مانند دواچی، عدالت، تربیت و ناطق شکل گرفت که آن‌ها هم تا زمان مشروطه و حتی بعد از آن مورد تهاجم و تعطیلی قرار می گرفت.

اختناق منجر به جبونی

یک اختناق خودویژه‌ای هم وجود داشت که از درون به جمود منجر می شد؛ یعنی، یک ضعف درونی داشت که کار سانسور بیرونی را ساده می کرد. یک استعمار مسلطی هم با حضور دوگانه‌ی روس و انگلیس در کشور حاکم بود.

جهان

درباره‌ی جهان آن روزگار هم صحبت شد. صدای پای غزالی می آمد، اگر گوشمان را آن موقع بر زمین ایران می گذاشتیم می شنیدیم که از دور غزال تیزکی آرام آرام دارد به این سمت می آید. عثمانی، سپس روسیه و در شرق آسیا ژاپن را فتح می کند و به ایران می رسد.

نوگفتمانی و نوچیدمانی

دوران، دوران نوگفتمانی بود. بحث دولت-ملت در اروپا مطرح شده بود. بحث مشروطیت و حد زدن قدرت و بحث نوچیدمانی؛ یعنی دولت پاسخگو، پارلمان، احزاب، اصناف و نهادهای مدنی.

ایران، جزئی از جهان

ایران نیز جزئی از جهان بود و مشمول نواندیشی، نوگرایی و خروج از ساختار موجود شد. نیاز زمانه در ایران چه بود؟ عبور از وضع موجود به سوی وضع مطلوب و گذار از مطلقیت به مشروعیت. مسیری پیدا شد که صاحب افق بود، اما بسیار پراسایه بود در جنگل‌های شمال ایران جاهایی هست که سیاه است، مثلاً سیاه‌بیشه، سیاهکل، شاندرمن، هشت‌پر، تالش که خورشید کمتر در آن نفوذ می کند. ظهر که به جنگل بروی بیشتر تاریک و کمتر روشن است. به آن فضا در زبان گیلانی

می‌گویند دامون؛ یعنی، سایه‌روشن‌هایی که بیشتر تاریک است و کمتر روشن. (مرحوم گلسرخی نام فرزندش را دامون گذاشته بود. اسم قشنگی است). مشروطه در ایران همچون دامون بود. افقی دوردست با سایه‌روشن‌های بیشتر تاریک و کمتر روشن. ایران یک حس حیات و یک حس استعلا پیدا کرده بود. مطالباتی پیدا شده بود که چند ویژگی داشت: آرمانی بود، غریزی بود؛ یعنی، همه می‌خواستند از ستم موجود رها شوند؛ از بازاری، روحانی نوگرا، مردم جان به لب و پیشه‌ور بی‌آینده تا منورالفکر و مصلح درون‌حکومتی. از درون و به‌صورت غریزی حس‌رهایی داشتند این وجه دوم بود. مطالبات آرمانی، اما کم‌عمق و بی‌هندسه بود؛ یعنی آمورف بود. می‌خواهیم دولت پاسخگو باشد، می‌خواهیم مشروطه شود، آرمان‌هایی خیلی بلند و پرتافت.

نیاز زمانه

وجه دیگر از نیاز زمانه آن بود که مطالبات تحت هژمونی شنیده قرار داشت. همه شنیده بودند مشروطه چیست غیر از تک‌عنصری که خود دیده بودند. آن‌ها هم که خود دیده بودند کمتر کسی با مهندسی آمد یک مقدار فقط ملکم خان دست به مهندسی متأثر از تنظیمات اروپا و تنظیمات عثمانی زد، یک کتابچه تنظیمات تهیه کرد که در آن رهنمودهای کلان تشکیلاتی برای اصلاح ساختار قدرت بود که از آن هم خیلی هندسه در نمی‌آمد، بیشتر همه شنیده بودند حتی از سید محمد طباطبایی که انسان پاک‌فطرتی بود گفت که ما شنیده بودیم که مشروطه دستاوردهایی به همراه می‌آورد به آن دل دادیم. پس بیشتر هژمونی، هژمونی شنیده‌ها بود.

کشش نیروها

کشش نیروها، متوسط بود، حافظه‌ای زخمی داشتند؛ یعنی یک قرن قبل از مشروطه اول از درون حاکمیت کلید تحول در ایران زده شده بود. ذهن‌ها دیگر زخمی بود. درون و بیرون حاکمیت تصفیه‌ی چوب و فلک و چه و چه. آخوند فلک شد، بازاری و معلم نیز. همه در فلک دوران کف پایشان چرخید و چوب خورد. علاوه بر ذهن‌ها و اسم‌ها، جسم‌ها نیز آسیب دیده بود. همه از بازاری تا روحانی و منورالفکر حس ناامنی می‌کردند. آرمان‌دار هم بودند، اما نکته‌ی مثبت اینجا بود که راهی بودند، با علم به اینکه حافظه‌ها و ذهن‌ها زخم‌خورده بود و جسم‌ها آسیب‌دیده بود و روان ناامن بود، اما آرمان، راهی باز کرده بود و هلك و هلك همگی حرکت می‌کردند. حالا قواعد را برگیریم. یک شرایط‌شناسی مختصر صورت گرفت. چون قبل مطول صورت گرفته بود. نیاز زمانه را هم کامل بررسی کرده بود حالا برویم سر برگیری قواعد: از مشروطه این مجموعه قاعده بیرون می‌آید.

برگیری قاعده

در جلسات نخست از سمت حرکت تاریخ و جان تاریخ و حس تاریخ و فلسفه‌ی تاریخ صحبت به میان آمد. برخی از دوستان عنوان کردند که این‌ها به چه کار می‌آیند و جای آن‌ها در تحلیل کجاست؟ همچنان که جای آن را در تحلیل تنباکو دیدیم در حد توانم جای آن‌ها را در مشروطه پیدا می‌کنیم:

افول اقتدار

وجه اول افول اقتدار بود. به هر حال حاکمیت قدر قدرت بود؛ یعنی همین که ناصرالدین شاه حدود پنجاه سال حکومت کرد در جهان خود یک پدیده است. بعدتر البته پهلوی دوم ۳۷ سال حکومت کرد، رضاشاه هم شانزده سال حکومت کرد و در اصفهان حاکمیت ظل‌السلطان ۳۴ سال برپا بود، اما حکومت پنجاه‌ساله در دنیا بی‌نظیر است. خانواده‌ی ملک حسین در اردن به ۴۵ سال به بالا و خانواده ملک حسن در مراکش به نیم‌قرن می‌رسد. رکورد پادشاهی با ۶۷ سال متعلق به ملکه ویکتوریاست که با گردش قدرتی که در جهان حاکم است، تکرارنشده‌ی است. پنجاه سال سلطنت ناصری شاخص اقتدار بود، اما سرانجام این اقتدار افول می‌کند، هم با فعل و انفعالات درونی خود و هم با کیسه‌ای که جامعه از بیرون به آن می‌کشد. همه قدرت را همیشه از بیرون می‌بینند و چون لباس زربفت به تن دارد فکر می‌کند این قدرت استهلاک ندارد؛ اما دو دلاک به جان قدرت افتاده‌اند. هر قدرتی را یکی از درون کیسه می‌کشد و یکی از بیرون. درون قدرت استهلاک بیشتر است. همین که در ۴۰ تا ۴۵ سال اول حکومت ناصرالدین شاه ۱۶۹ درگیری و تنش و کشاکش و قشون‌کشی وجود داشت، از درون مستهلک شد. این قاعده‌ای است که اقتدار افول پیدا می‌کند و گریزناپذیر است.

محو امور قدسی شده

وجه دوم که بسیار مهم است در بحث‌های اولیه هم قاعده‌ای مطرح شد هر امری که قدسی شود یک سینوس فواره‌ای دارد صد درصد سیر محو شدن را طی می‌کند. حکومت قاجار قدسی و ضل‌الله شد. خود ناصرالدین شاه گفت من یک رسالت تاریخی بر دوش دارم و این رسالت نیز تحقق بخشیدن اصول پروردگار در ایران است. تمامی جریانات شکل‌بسته تاریخی احساس رسالت تاریخی می‌کنند. برای مثال بلر نیز احساس رسالت می‌کرد و مطرح می‌کرد ما آمده‌ایم جهان را دگرگون کنیم. جرج بوش نیز با کشیش‌هایی که همه‌جا با او هستند مبشر ایدئولوژیک صلح و آزادی در جهان بود. در زمان قاجار نیز مشروطه بساط امر قدسی شده را جمع کرد. فقط یک امر قدسی در جهان بیشتر نداریم که استهلاک‌پذیر نیست و آن

هم پروردگار صاحب جبروت است. غیر از او هر کس که عبادی قدسی بر تنش کردند هرچقدر هم خیاط‌های تاریخ را آوردند تا ساسون بگیرند و ابل بزنند، ولی به تنش زار زده است و به تن ناصرالدین شاه بیش از همه زار زد.

مطالبات سربرآورده

وجه بعد که بسیار مهم است مطالبه است. قبلاً بررسی کردیم که در ایران مطالبات فروخورده بیشتر از مطالبات فروکوفته است؛ یعنی، پدران ما و حتی خود ما همیشه مطالبه داشته‌ایم، ولی چون امکان طرحش مطرح نیست مطالبات را فروخورده‌ایم؛ یعنی حتی به گلوگاهمان نیز نرسیده است تا آن را ابراز کنیم و پژواک پیدا کند. از عباس میرزا که استارت اصلاحات را در ایران زد، ولی ناکام ماند تا چهل ماه تندآهنگ پراتهاب پیش از مشروطه مطالبات فروخورده و فروکوفته شد. فروکوفتگی با قاجارها و فروخوردگی با آحاد جامعه بود، اما در آخر همیشه مطالبات فروخورده و فروکوفته سر برمی‌آوردند. این نیز سنت است.

فرق خدا با حاکمانی که می‌خواهند ادای پروردگار و ابرقدرتی او را درآورند این است که قدرت‌ها مطالبات را نادیده فرض می‌کنند و به آینده پاس می‌دهند. سرکوب و خونینش می‌کنند. ولی سنت خدا این گونه نیست. برخورد خدا با مطالبات دورانی بسیار فعال است. با آنکه قدرت اول و آخر جهان است، به نظر من با سه گزینه برخورد می‌کند: بعضی از مطالبات را سریع پاسخ می‌دهد؛ بنی‌اسرائیل خواستند که موسی برایشان غذا نازل کند، غذا نازل شد. سایه خواستند، خداوند در قرآن می‌گوید برایشان کوه تور را سایه‌بانی قرار دادیم. با خدا وارد مواجهه شدند. در سوره‌ی بقره همین را می‌گوید. هی آدرس گاو را خواستند، سن، رنگ، توان شخم زدن و اندازه‌اش را خواستند، فکر کردند خدا حوصله‌اش سر می‌رود، خدا با آن‌ها برخورد مداراگونه کرد و آن گاوی را که می‌خواستند ظاهر کرد. یا فهرستی را که موسی پس از پیامبری مطالبه کرد سریع برایش فراهم کرد. خواستی که ابراهیم داشت که مهندس محتوایی توحید شود. خدا به سرعت شرایط را برای او فراهم کرد. وجه دوم بدل خواسته است یعنی آن خواسته اجرا نمی‌شود، ولی آلترناتیوی فرستاده می‌شود. موسی خواست که خدا را ببیند. خدا گفت (لن‌ترانی) نمی‌توانی من را ببینی، اما می‌توانی جلوه‌ای از من ببینی که از آن به من برسی. ابراهیم هم خواست خدا را برای افزون شدن یقینش رؤیت کند. خدا گفت نمی‌توانی، ولی تمثیلش آن شد که مرغ‌هایی را چهار تکه کند و سر چهار ارتفاع قرار دهد. بعد مرغ‌ها را دوباره به هم پیوند داد و گفت از این خلق مجدد می‌توانی به‌وجود من برسی. وجه

بعدی آن است که با مطالبات اقوام، همچون خواسته‌های نوح یا لوط با فاصله جواب می‌دهد، ولی خدا هیچ مطالبه‌ای را نادیده نمی‌گیرد و با یکی از این سه شکل برخورد فعال می‌کند. قدرت‌ها به مطالبات اعتنا نمی‌کنند، ولی در آخر همان مطالبات سرکوب شده جایی سر برمی‌آورد، مجبورند به آن تن بدهند. مثل آنکه مظفرالدین شاه مجبور شد پس از پدرش به مطالبات تن بدهد.

تشکیل حافظه

وجه بعدی تشکیل حافظه است، به‌رغم آنکه مطرح می‌شود که مردم حافظه‌ی تاریخی ندارند، ولی بزنگاهی پیدا می‌شود که سمت چپ مغز که محل انباشت است فعال می‌شود. برخورد با امیرکبیر، سپهسالار و منورالفکرها و... تجاوز حاکمان به دخترها در روستاها این‌ها همه انباشته شد و این یک حافظه‌ی تاریخی در ذهن جامعه‌ی ایران شکل گرفت.

رسوب اندیشه

قاعده‌ی بعدی رسوب اندیشه است. پنجاه سال قبل از مشروطه فکر فکری به‌صورت قطره‌چکانی و آرام آرام انجام شد. همه فکر می‌کردند این در ذهن جامعه‌ی ایران رسوب نخواهد کرد، ولی رسوب کرد و فکر مشروطیت، حد خوردن قدرت و عبور از مطلقیت در جامعه‌ی ایران نقش بست.

آگاهی فاصله انداز

وجه بعدی این است که اگر آگاهی منتشر شود، با ارتجاع‌های دورانی فاصله می‌اندازد؛ یعنی مردم با ارتجاع فاصله پیدا می‌کنند. حالا این ارتجاع خواه سیاسی، استبدادی و حاکمیتی یا ارتجاع فکری بیرون از حاکمیت باشد. قطره‌چکان آگاهی بخشی پنجاه سال قبل از مشروطه که از پس پیشانی منورالفکران (بومی-غیربومی یا لائیک-مذهبی) تراوش کرد در جامعه‌ی ایران رسوب کرد و بین آگاهی جامعه‌ی ایران با فکر ناصری، مظفری و شیخ فضل‌اللهی فاصله انداخت.

توده‌های سنتی

قاعده‌ی بعدی که در تنباکو دیدیم این است که توده‌های سنتی قابل اعتنا و ارتقا هستند و بدون حضور آن‌ها قراردادی بسته نمی‌شود. در مشروطه این قابلیت‌ها بیشتر دیده شد.

اعتماد آفرینی تبیین مذهبی

قاعده‌ی بعدی نشان می‌دهد که هر زمان ایده و مطالبه‌ی دورانی با حداقل اندیشه‌ی مذهبی پشتیبانی شده است اعتماد آحاد اجتماع، حتی

خواص را به خود جلب کرده است. فکر مشروطه وقتی توسط مثلث نجف و به طور خاص آخوند خراسانی مورد پردازش قرار گرفت، جامعه‌ی ایران بیشتر به آن اعتماد کرد. وقتی میرزای نائینی کارپردازی و فربه‌سازی تئوریک مشروطیت را به عهده گرفت و مشروطه را به جهان‌بینی توحیدی و اسلامی مجهز کرد اعتماد به مشروطه افزایش پیدا کرد.

ره‌گشایی انسجام

انسجام یک جامعه راهگشاست. تهران در توپ بستن مجلس انسجامش تمام شد. مثل انسجام اصلاح‌طلبان که بعد از ماجرای کوی دانشگاه ۷۸ ته کشید. در مشروطه نیز چنین شد. انسجام تهران خشکید، ولی انسجام تبریز آشکار شد. با آنکه سطح آگاهی تبریز از تهران کمتر بود، ولی دارای یک انسجام بود. شاید نمی‌توانست به صورت تئوریک مشروطه را توضیح دهد، ولی از آخوندش (مثل ثقه‌الاسلام پاک‌طینت) تا روشنفکر و باقرخان پالان‌فروش به انسجامی رسیدند که مشروطه برایشان ناموسی شد و با تار و پودشان عجین شد. در پارچه‌ها ماهوت انگلیسی دارای حداکثر و تور ماهیگیری کمترین انسجام را دارد. شاید انسجام تبریز ماهوت انگلیسی نبود، ولی مثل تور ماهیگیری تهران نیز نبود. این انسجام راهگشا شد و بن‌بست دوران را شکستند.

دست‌آورد تخصیص

وجه بعدی دست‌آورد تخصیص است. هر دوره‌ای اگر تخصیصی صورت بگیرد، راهگشاست. چهل ماه قبل از مشروطه طیف‌هایی از جامعه‌ی ایران اهل تخصیص شدند. تخصیص وقت، سرمایه، فسفر، سازمان‌دهی و... انباشت انواع تخصیص ثمره و میوه داد و راه مشروطه را باز کرد. این نیز قاعده است. در تنباکو تخصیص حداقلی تجربه شد و اینجا تخصیص جدی‌تری صورت گرفت و ثمره‌ی جدی‌تری نیز داد.

وزانت مرجعیت

قاعده‌ی بعدی وزانت مرجعیت و برد فتوا بود که در اینجا نیز مثل تنباکو که میرزای شیرازی سانترال دوران شد. در اینجا نیز مثلث نجف وزانت مرجعیت را دوباره اثبات کردند و به خصوص آخوند خراسانی که دوره‌ی خودش دارای وزن بود و به مشروطه آمد. دو فتوا به کار آمد. اول فتوای مثلث نجف علیه شیخ، بسیار پربرد شد؛ و دیگری فتوای شخصی آخوند خراسانی علیه محمدعلی شاه به این مضمون که تا برچیده شدن استبداد مردم مالیات ندهند.

قابلیت برپا

قاعده‌ی بعدی قابلیت برپا بود. این قابلیت را بازار و روحانیت داشتند. در تنباکو این قابلیت نمایش داده شد و در اینجا به قاعده تبدیل شد. حرکت که آغاز شد بازار به خود برپای تشکیلاتی داد و ایفای نقش تشکیلاتی کرد. روحانیت نیز برپا داد و وجه تشکیلاتی پیدا کرد. این برپایی بازار و روحانیت همچون تنباکو به درد مشروطه خورد.

صنف پشته سیاست

قاعده‌ی دیگر که در مشروطه تکرار شد آن بود که صنف (بازار) عقبه‌ی صحنه سیاسی کشور شد.

ظرفیت‌های بسترخواه

وجه بعدی آن بود که در تنباکو پیشه‌وران، خرده‌پاها و زنان (که با کامران میرزا درگیر شدند) بسترخواه شدند. همیشه ظرفیت‌های همیشه ظرفیت‌های نهفته‌ای وجود دارد که بستر می‌خواهد. طغیان طبیعی که قرآن می‌گوید نیز همین است. وقتی باران سیل‌آسایی می‌آید رودها کمتر طغیان می‌کنند، ولی در جاهایی که کانال وجود ندارد طغیان بیشتر است. وقتی کانال اجتماعی به‌وجود بیاید، به‌صورت طبیعی کمتر طغیان می‌شود. در ایران صد سال است حاکمیت‌ها اجازه شکل‌گیری کانال را نمی‌دهند. پاتوق، صنف، مطبوعات، حزب و حتی باشگاه ورزشی مستقل را نمی‌گذارند به‌وجود بیاید. در این حالت اتفاقات دهه‌ی هفتاد ایران، مانند قزوین، زنجان، قم و کاشان به‌وجود می‌آید. در تنباکو اعلام بسترخواهی به‌صورت جزئی بروز پیدا کردند و در مشروطه همه بستر خواه شدند.

رابط یک‌سویه با جهان

وجه بعد که بسیار مهم است ربط یک‌سویه با جهان است. این وجه را ما در تنباکو نداشتیم. آن جنبش ارتباط چندان با گفتمان جهانی نداشت و مطالبه‌اش نیز تک‌خواسته بود. قراردادی بسته شده بود و نمی‌خواستند آن قرارداد لغو شود. فراتر از آن چیز ویژه‌ای نبود، اما در مشروطه سنگ اول بنای برقراری رابطه‌ی یک‌سویه ایران با جهان گذاشته شد. از چند منظر فکر سوسیال‌دموکراسی به ایران آمد، فکر لیبرال‌دموکراسی به ایران آمد و فکر مشروطه و چیدمان مدرن به ایران آمد. اغلب اندیشه‌ورزان متأثر از عناصر ورودی بودند. این فی‌الفسه اشکال ندارد. به این مفهوم که در دوره‌های بعدی هم ایران فرازهای مبارزاتی یا فرازهای فکری-سیاسی‌اش متأثر از شرایط جهانی بود مثلاً در جنبش جنگل فضای فکری متأثر از رادیکالیسم و سوسیالیسم دوره

بود. انقلابی و آرمان‌خواه بود و گفتمان بخشی از جهان هم این بود. وجه بعدی این بود که (در دوران نهضت ملی هم به همین ترتیب) عصر رهایی ملی بود. در ایران هم این عصر رقم خورد در دهه‌های چهل و پنجاه یا دوران انقلاب هم گفتمان انقلابی و مشی چریکی و آنتاگونیسم در جهان بود و در اصلاحات نیز همین‌طور. گفتمان جامعه‌ی مدنی در جهان بود و به ایران هم رسید این فی‌النفسه اشکال ندارد، چون ایران نیز بخشی از جهان است، اما بحث بر سر این است که وقتی یک پدیده وارد می‌شود ما نیز بتوانیم یک سهم ملی در آن دوران بر عهده بگیریم، به چه مفهوم؟ بر ایده وارداتی تبصره‌ای بزنیم، بومی‌اش کنیم، کاملش کنیم یا اینکه تجربه‌ای ملی را به جهان عرضه کنیم. اگر این اتفاق بیفتد، تبادل با جهان در نهضت ملی است. به این مفهوم که عنصر استقلال‌طلب و ملی مصدقی یک الگو به جهان عرضه کرد. وجه اول آن الگو ملی کردن منابع و منافع بود پس از ملی شدن صنعت نفت در ایران موج ملی شدن‌ها در آفریقا و آسیا و کشورهایی که دارای سوخت فسیلی بودند، انجام شد. بعد از مصدق دیگر در قراردادهای معروف به تنصیف بود (۵۰-۵۰) که بعدها بیشتر هم شد قبل از مصدق قراردادی که با ایران بسته می‌شد هر بشکه شانزده سنت. از دارسی زمان مصدق برقرار بود چند دهه این قراردادهای برقرار بود. مصدق این سنت را به هم زد، به‌علاوه الگوی ملی کردن را هم داد.

الگوی اقتصاد ملی هم ارائه کرد که اقتصاد می‌تواند بدون اتکا به تک‌محصول (نفت) به زیست دورانی ادامه دهد. مصدق یک الگوی پرنسیپا و منش دموکراتیک هم ارائه کرد. اگر در دوران مشروطه در سراسر ایران ۹۹ نشریه داشتیم که این دستاورد بزرگی بود. (حالا انتقادی هم به این وضعیت وارد است که به آن خواهیم پرداخت) در حداثا ۳۰ تا ۳۲ در ایران که خیلی هم از مشروطه به لحاظ زمانی جلوتر نبود (چیزی حدود بیش از چهل سال)؛ اما در دوران مصدق یک‌هزار و صد نشریه داشتیم. خیلی مهم بود. بیشتر آن‌ها روزنامه بود. پس مصدق سه الگو به جهان عرضه کرد. از جهان ایده‌هایی گرفت، اما بیش از آنچه گرفت به جهان پس داد و این بسیار مهم است. الگوی ملی کردن، الگوی اقتصادی ملی و زیست دموکراتیک ملی. علاوه بر این‌ها مصدق خود نیز یک الگو شد. از الگو نیز صحبت کردیم که انسانی است کاملاً کم‌مصرف، اما در دوران مشروطه غیر از یک استثنا تبصره و تکمله‌ای زده نشد. آن استثنا هم ادبیات مرحوم نائینی بود.

پیش‌تر گفتیم جهانی‌شدن از آن موقع شکل گرفت، ولی جهانی‌سازی اکنون یک پدیده جدید و تحمیلی است، اما تبادل فکر در سطح جهان از همان زمان شکل گرفت. اول در ایتالیای زمان گاریبالدی

که جنبش ضد استبداد رادیکال آرمان‌خواه به راه افتاد یک ویتوریو آلفیری، ایتالیایی پیدا شد و اول‌بار دست برد به نقد تئوریک استبداد و کتاب در جباری را نوشت و سپس کواکبی از او اثر گرفت و طبایع‌الاستبداد را نوشت و سپس در سیر خودش، نائینی هم از کواکبی تأثیر گرفت، ولی نائینی بالاخره یک تبصره و تکلمه زد. جباریت را با جهان‌بینی درامیخت. تناقض جباریت و جهان‌بینی، تناقض جباریت و فکر مذهبی، تناقضی که شیخ در آن گیر کرد. تناقض اصل عقل و اصل آزادی و اصل مشروطه با فقه اسلامی، همه‌ی این‌ها را مرحوم نائینی توانست حل کند، لذا در مشروطه ما فقط یک تک‌نقطه داریم که آن تک‌نقطه هم مساعی میرزای نائینی بود، اما تنها الگو در این دوره‌ها این است که (البته در دوران جلوتر دادوستدهایی با جهان شد) ولی تانهضت ملی فقط نهضت ملی بود که رابطه‌ی یک‌سویه با جهان نداشت. از جهان گرفت ولی بیش از آنچه گرفت به جهان داد.

اقتباس و شیفتگی

وجه بعدی اقتباس و شیفتگی است. من روی اقتباس شیفتگی حداقل چهارده پانزده پاراگراف برای خواندن آورده‌ام که وقت اجازه نمی‌دهد، اما مضمون آن را می‌گویم. این اقتباس شیفتگی، هم در حاکمیت بود و هم در منورالفکرها (یا بخشی از آن‌ها) ناصرالدین شاه که سه سفر رفت شیفته سازوکار تشکیلاتی و نظم و مدنیت غرب شد. ظل‌السلطان، امین‌السلطان و مظفرالدین شاه هم شیفته شدند. همه‌ی آن‌ها که با ناصرالدین شاه به سفر رفته بودند شیفته‌ی مشروطه شدند بی‌آنکه بخواهند به آن تن دهند. اقتباس را به پیش آوردند. در این اقتباس شکل تقلیدی شد کابینه، ناصرالدین شاه یک کابینه‌ی نه‌نفره تشکیل داد. یک رئیس‌الوزرا با هشت نه وزیر. اگر خاطرات رجال آن عصر را مرور کنیم، این کابینه‌ها کاملاً درون‌تهی است. ماکتی در ایران شکل گرفت و پایه‌ی ماکت‌سازی و اقتباس و شیفتگی از آنجا گذاشته شد. منورالفکرها هم همین‌طور شیفته شدند. تنها منورالفکری که خارج از ایران آمد و اقتباس شیفتگی نداشت سید جمال بود. در ایران هم مرحوم طالبوف بود. وی تبریزی پاک‌فطرتی بود که خیلی چشم به قدرت نداشت. به‌عنوان یکی از نمایندگان دوازده‌گانه تبریز هم انتخاب شد، ولی به علی، نه به تهران آمد و نه به پارلمان رفت. منتقد اصلی لیبرال‌دموکرات‌های ایران که فکر وارداتی داشتند مرحوم طالبوف بود که نقد می‌کرد و روی عنصر بومی و مدل‌سازی ایستاد. غیر از طالبوف بقیه (آخوند و ملکم و حتی میرزا آقاخان کرمانی خط اقتباس شیفتگی داشتند) این اقتباس شیفتگی در قانون اساسی هم آمد. در دوره‌ی کوتاهی دو پسر مشیرالدوله که فرانسه می‌دانستند، نشستند و روی ترجمه‌ی قانون اساسی فرانسه متمرکز شدند. در متمم هم این اتفاق

افتاد. در آنجا نیز سر همهی متنهای حقوقی فرانسه، از قانون اساسی ۱۸۳۰ تا قانون اساسی ۱۸۷۵ متمرکز شدند. کاملاً ترجمه شدند و در خاطرات هست که اینها در یک اتاق می‌نشستند و واژه به واژه قوانین فرانسه را ترجمه می‌کردند و دقیقاً در قانون اساسی ایران می‌کاشتند. قانون اساسی فرانسه سیر خودش را داشت. داخلش اقلیم و بوم و فرهنگ و کلیدواژه‌های خود فرانسه بود، اما در کشورهای دیگر این چنین نبود. این اقتباس شیفتگی پایه‌اش گذاشته شد و سنگ بنا شد. امروز هم می‌بینیم، امروز هم اگر با کم‌سن‌وسال‌ترین اعضای جامعه‌ی روشنفکری که دانشجویان هجده نوزده ساله باشند شروع به بحث کنی، بی‌آنکه به بوم و کلیدواژه‌ها بپردازد از آلتوسر و گادامر شروع می‌کند. آدم متوجه می‌شود که گزاره‌هایی که توضیح می‌دهد اصلاً در ذات وی نیست. مثل این می‌ماند که شب امتحان یک فرضیه‌ی ریاضی را حفظ کنید. این اتفاق افتاد و تا الآن هم کش پیدا کرده و جامعه‌ی ایران هم تاوان آن را می‌دهد. پس اقتباس شیفتگی، هم مشمول حال حاکمیت بود و هم مشمول بخش مهمی از منورالفکرها که ایده‌ی مشروطه را در ایران آوردند.

غفلت از عامل خارجی

وجه بعدی غفلت از عامل خارجی بود. همان‌طور که تنباکو با پیچیدگی انگلیس‌ها، اتمامش به‌نفع کمپانی رژی تمام شد، مشروطه هم اتمامش به‌نفع انگلیس‌ها تمام شد؛ یعنی طراحان، تاکتیکیست‌ها و استراتژیست‌هایی که حد وسطی داشتند، عامل خارجی را به‌عنوان یک عنصر وارد تحلیل استراتژیک نیاوردند. گویی که همه فعل‌وانفعالات ایران درونی صورت می‌گیرد و نیروی مسلط خارجی نظاره‌گر است، اما دیدیم که هم روس‌ها نقش ویژه به عهده گرفتند وقتی نفعشان تمام شد که دیگر در شوروی انقلاب شد و لنین قراردادهای قبلی را ملغی اعلام کرد و منافعی دیگر در کشورهای پیرامونی برای شوروی مفروض به فرض نگرفت. انگلیس هم در نهایت شرایط را هدایت کرد و از دل شرایط هم رضاخان را درآورد که بنا بود در ایران به تفرقه فئودالی پایان بدهد و تمرکز را با چشم‌انداز منافع استراتژیک انگلستان در ایران را تحقق ببخشند.

روحانیت وارده

وجه بعدی در تنباکو شکل گرفت و در مشروطه تبدیل به قاعده شد این است که با ورود روحانیت حرکت شکل می‌گیرد. هیچ‌کدام از فرازهای هشتگانه روحانیت استارت نبود، حرکت شروع شد، آرمانی برقرارید. استارتی زده شد، آنتاگونیسم اولیه‌ای پدیدار شد، روحانیت به صحنه آمد. روحانیت وارده است. مهمانی است که آرام‌آرام پس از طی

مدت کوتاهی تبدیل به میزبان و صاحبخانه می‌شود. این در تنباکو استارت خورد و در مشروطه تبدیل به قاعده شد و در دوران‌های بعد هم که قاعدگی آن را مرور خواهیم کرد.

رابطه تاریخی

وجه بعدی رابطه تاریخی روحانیت با مردم در تنباکو شکل بست، قندیل نازکی بسته شد که در مشروطه این قندیل کلفت شد و تبدیل به اسکولاستیک شد. رابطه‌ی مبتنی بر شرع، تکلیف و ابلاغ بود. برخوردی که با تنباکو شد، این سه مضمون در آن بود و در مشروطه هم به همین ترتیب، حتی برخورد آخوند خراسانی که بسیار مترقی بود و در دوران خودش نیز خیلی فکر پیشرفته‌ای داشت. برخوردش با مردم برخوردی بود که این سه عنصر را با خودش حمل می‌کرد: شرع، تکلیف و ابلاغ. دیالوگ و استدلال و دیالکتیک رابطه‌ای در رابطه‌ی روحانیت با مردم ندیدیم و الآن هم روحانیت سنتی ایران همان خط را ادامه می‌دهد.

عوام‌زدگی

وجه بعدی آن است که باز بارقه‌اش در تنباکو ظاهر شد و این بارقه تبدیل به حباب بزرگ‌تری شد و در مشروطه خودش را نشان داد و آن ظرفیت پوپولیسم در روحانیت است که در مشروطه غلظت بیشتری نسبت به تنباکو پیدا کرد و شواهد متعدد آن را پیش‌تر مرور کردیم. اینکه ظرفیت عوام‌زدگی در روحانیت در مشروطه جدی شد.

آنتاگونیسم سنت و مدرنیته

وجه بعدی این است که اولین بار که در عرصه‌ی اجتماعی و فکری در ایران سنتی‌ها و مدرن‌ها با هم درگیر شدند این تبدیل به آنتاگونیسم شد و بالأخره از آن خون درآمد. بالأخره شیخ که نباید به دار آویخته می‌شد کشته شد. درست است که وی نقش ضد تحول را به‌طور جدی ایفا می‌کرد، ولی بنا نبود که خونی ریخته شود. اولین مواجهه سنت و مدرنیسم در ایران خونین شد. این بسیار مهم است. الآن هم ظرفیت خونین شدن دارد. الآن هم اصلاح‌طلبان به این ظرفیت خونین شدن توجه نکردند و بی‌آنکه مشی‌شان آنتاگونیستی باشد، ولی بالأخره با آحاد سنتی جامعه‌ی ایران رویارویی شبه‌آنتاگونیستی پیش گرفتند. بعدتر درباره‌ی این صحبت می‌کنیم.

بازتولید استبداد

وجه بعدی بازتولید استبداد است که همیشه در ایران وجود داشته است. استراتژیست‌ها به این نیندیشیدند و اگر هم اندیشیدند، نتوانستند آن را مهندسی کنند. اینکه چند ماه پس از مشروطه مجلس نوپا به توپ

بسته می‌شود. اینکه محمدعلی شاه آخرین تمایلات استبدادی خاندان خود را بروز می‌دهد نشان‌دهنده‌ی بازتولید استبداد است، اما یک اتفاق دیگر هم افتاد آن هم در عرصه‌ی اجتماع و آن باز تصاحب جایگاه است. ملاکان که در ابتدای مشروطه منافعشان به شدت به خطر افتاد با حذف تیول در مجلس اول، با مصادره‌ی بخشی از زمین‌هایشان توسط روشنفکران قفقاز که به نفع دهقانان گیلانی در شمال مصادره شد، به رغم سیلی‌هایی که ابتدای مشروطه خوردند، اما پس از چند سال جایگاه وزین‌تر از جایگاه قبلی پیدا کردند در مجلس اول ۱۹ درصد در مجلس دوم ۳۱ درصد و در مجلس سوم ۴۹ درصد کرسی‌ها به ملاکان رسید و این بسیار شاخصه‌ی مهمی است. نصف مجلس سوم را خوانین اشغال کردند. خان‌هایی که بنا بود سفره‌ی استبداد و شیوه‌ی تولیدشان از جامعه‌ی ایران برچیده شود، اما چون رهبران و اندیشمندان برای اقتصاد فکر نکردند، این طبقه استثمارگر خون‌ریز جایگاهش را تصاحب کرد.

بازار، تک طبقه فعال

بازار تک طبقه فعال طبقه‌ای است که به منافع صنفی خود، آگاه است، یک نیشگون که از بدنه‌اش بگیرند، کل ارگانیزم به حرکت می‌آید، مثل روحانیت. دو تا تاجر قند چوب خوردند بازار غوغا به پا کرد. مسجد آدینه و کوچه عبدالعظیم و کوچه‌ی قم و این‌ها همه پیامد این حرکت بوده است. یک پیکره دارد که به قول باستانی کارها شقه است. یک قد ۱۹۰ سانتی‌متری در عرصه‌ی کوتوله‌های ایران دارد و شانه‌های پهنی دارد و با این قواره در تنباکو و بیشتر در مشروطه ایفای نقش کرد.

غفلت از اقتصاد

از اقتصاد غفلت شد. همچنان که در اصلاحات هم از اقتصاد غفلت شد مشروطه باید به همراه خود اقتصاد می‌آورد. حرکت اصلاحی در ایران باید همراه با اصلاح اقتصاد می‌شد. استارت آن زده شد، اما حال نداشت تا واگن را به جلو ببرد. تسعیر و تیول برافتاد؛ اما سازوکاری که از سامان‌گیری دوباره‌ی کلان زمین‌داری جلوگیری کند تعبیه نشد. رهبران مشروطه مثل رهبران اصلاحات به بهبود معیشت نیندیشیدند. احمدی‌نژاد پس از هشت سال شعار دوران را داد که آن هم پایبند نبود.

بار بر یک نهاد

یک قاعده اینجا شکل گرفت. بار بر دوش یک نهاد. اگر در ده سال گذشته در غیاب احزاب و اصناف بار بر پیکر نحیف دانشگاه گذاشته شد در مشروطه بار بر مجلس گذاشته شد. پیش از مجلس اول اصلاً حزبی نبود و دو حزب اصلی همه پس از استبداد صغیر شکل گرفتند. بعد از سرنگونی محمدعلی شاه شکل گرفتند. حزب نبود، صنف سازمان پیدا

نکرده بود. مطبوعات دائم دم چک استبداد بودند، همه‌ی بار بر مجلس آمد. مجلسی که قرار بود فقط کار تقنین را انجام دهد ناظر استبداد شد، محل تجمع مردم شد، محل سازمان‌دهی مردم شد، تقی‌زاده از داخل مجلس، هم تبریز و هم بقیه‌ی ایران را می‌گرداند. مجلس محل کار حزبی هم شد. وقتی که مجلس را زدند (همان اتفاقی که در اصلاحات افتاد. وقتی دانشگاه خورد و مدار ژورنالیسم در اوایل سال ۷۹ جمع شد و حزبی هم نبود که ادامه دهد پس اصلاحات جمع شد، آنجا هم مشروطه جمع شد) تجربه‌ی بار بر یک نهاد بار اول در مشروطه انداخته شد و بعد تبدیل به قاعده شد.

مملکت ماکت

ماکت مملکت هم بالاتر توضیح داده شد. زودخواهی و تمام‌خواهی در تنباکو رخساره نمایان کرد، ولی در مشروطه این رخساره کلوزآپ شد؛ یعنی، همه‌ی مردم و رهبران زود و تمام می‌خواستند حاکمیت نونوار شود و جامعه جدید شود و همه لباس نو بر تن کنند که شدنی نبود.

سادگی رهبران

وجه بعدی سادگی رهبران بود همین‌که اتابک دوباره به ایران برگشت، همین‌که پس از استبداد صغیر و سرنگونی محمدعلی شاه و جان‌فشانی‌ها و قهرمانی‌های تبریز، اصفهان، رشت و بختیاری‌ها در تهران مجدداً مشروطه احیا شد، اما باز هم حکومت به شاخص‌ترین عناصر استبداد قبل از مشروطه سپرده می‌شود.

نیروهای تیره

وجه دیگر نیروی تیره است که در مشروطه شکل می‌گیرد و بعد قاعده می‌شود. در فرازهای بعد می‌بینیم، در جنگل، نهضت ملی، انقلاب و اصلاحات هم می‌بینیم یک نیروی تیره شکل می‌گیرد. این نیرو به زمین ثابت دوران چنگ می‌زند و نمی‌گذارد هیچ چیز شکل بگیرد هر بار هم یک قاب پلوی جدید معطر دم‌سیاه خوشبختی در ایران آمد این آمد و زد زیر قاب پلو. زد زیر قاب که وقتی به زمین می‌ریزد آن قدر خس و خاشاک می‌گیرد. آن وقت نمی‌دانید که پلو سفید بوده یا ماش پلو بوده است، قاطی قاطی می‌شوند و نمی‌شود تفکیک‌ش کرد.

افراط رمانده

وجه بعدی که خیلی مهم است افراط رمانده است. در مشروطه افراطی‌ها شرایطی را رقم زدند که مترقی‌ترین‌ها پا سپس کشیدند. این رماندگی نیرویی گریز از مرکز داشت. تقی‌زاده‌ای پیدا شد که سمبل افراط بود. فرمان ترورها را

او می‌داد و حیدرخان اجرا می‌کرد. ترور اتابک همه را خوشحال کرد، اما بهبهانی به چه جرمی ترور شد؟ تقی‌زاده و رادیکال‌های افراطی، انجمن‌ها را که یک ظرفیت و بستر بودند برای اتفاق مهم مدنی در ایران، ملعبه کردند. انجمن‌ها هر کی هر کی بازی شد. انجمن‌ها خواهان حکومت‌گری شدند، درحالی‌که فقط حوزه‌ی مدنی داشتند. پیش‌تر با نفس انجمن‌ها مثبت برخورد کردیم. بستر مدنی در ایران فراهم کردند که بسیار مثبت بود. تقی‌زاده ریش انجمن آذربایجان بود، انجمن آذربایجان الگوی همه‌ی انجمن‌های ایران بود. رادیکالیسم افراطی از طریق ترور و رادیکالیسم افراطی از این طریق که انجمن‌ها را اسبابی برای درهم‌ریزی شرایط بکند خیانت تقی‌زاده بود. خط نجف پس کشید که این خیلی مهم است. بعد از ترور سید عبدالله بهبهانی، سه آخوند کنار رفتند و حمایت خود را از مشروطه قطع کردند. یک اتفاق مهم‌تر افتاد: میرزای نائینی رساله‌اش را جمع کرد. گفت مازندرانی کار توضیحی قشنگ می‌کند. مازندرانی تلقی مترقی خود را از مشروطه می‌گوید، ولی زخم شدن ذهنش از افراطی‌های رماننده را هم می‌گوید. اصلی‌ترین‌ها کنار رفتند. خط نجف و مرحوم نائینی سهم بسیاری به عهده داشتند، مشروطه را تبیین ایدئولوژیک کردند. ستارخان به اعتبار خط نجف آمد. بخشی از مردم به اعتبار نجف آمدند. حتی محمدعلی شاه هم به‌نوعی تحت اتوریته خط نجف بود. افراطی‌ها چه کردند؟ خط ترور محمدعلی شاه، لجن‌مال کردن محمدعلی شاه. ایران کشوری مردانه است، (این توصیف است و نه تجویز) ناموس یک عرق ایرانی مردانه است و فقط مذهبی نیست.

طومار چندین هزار امضایی در تهران و تبریز جمع کردند که مادر محمدعلی شاه بدکاره بوده است. افراطیون در توحش محمدعلی شاه نقش داشتند. نسبت به محمدعلی شاه نفرت وجود دارد، سرکوب کرد، جلوی حرکت ایستاد و از لیاخوف برای سرکوب حرکت داخلی استفاده کرد، اما تحریک هم شد. اینکه این جریان افراطی رماننده را در اصلاحات هم دیدیم و هنوز هم هست و دست‌بردار نیست، به ظرفیت شرایط توجه ندارد، خودش هم ظرفیت دروغین بروز می‌دهد، دعوت به آنتاگونیسم می‌کند، ولی وقتی آنتاگونیسم می‌شود خودش یک مسکن امنی اجاره می‌کند و به مسکن امن می‌رود و مشاهده‌گر بلایی می‌شود که بر سر ملتی که به دعوت ایشان به صحنه آمده‌اند. جنبش ایران در مراحل مختلف چوب افراط رماننده را خورده است.

کاربست امروزین

انباشت ایده‌اندیشه

حالا برویم بر سر امروز که وجه اول آن انباشت ایده-اندیشه است. همچنان که پنجاه سال قبل از مشروطه انباشتی صورت گرفت که به مشروطه منجر شد. لامحاله هر انباشتی که صورت بگیرد، منجر به مطالبه می‌شود و مطالبه هم منجر به دوران‌سازی، سپهرسازی و تحول

می‌شود. این سنت پروردگار است. اول خلقت به آدم اسما یاد می‌دهد. اسما یعنی اطلاعات کیفی. آدم را صاحب مطالبه و آرمان می‌کند. آدمی که صاحب مطالبه می‌شود در زمین ساخت‌وساز انجام می‌دهد. این خیلی مهم است. این سنت خداست. منتها چون همه شناختن از خدا، خدا، خدای سی ساله جمهوری اسلامی است، اصلاً فکر نمی‌کنیم که خدا مهندس مضامین است. استارتر آگاهی‌هاست. همه‌جا بشر را سر خط قرار داده. در علم، در برون‌رفت از بار، در شکار، فلاح، شبانی، صنعت و در همه‌جا می‌شود مستند ثابت کرد که خدا انسان تحول‌طلب را سر خط تحول قرار داده است. این سنت خداست.

آموزش و ظرفیت‌سازی

ایده بسیار فرق دارد با نشت ایده. اینکه مشروطه رهبر پای تخته نداشت. مصدق رهبر پای تخته بود. هفت سال تمام از ۱۳۲۳ تا ۱۳۳۰ وقت صرف کرد پای تخته تاریخ و ماهیت بریتیش پترولیوم (BP) را در ایران برملا کند. استشار می‌تونی بر ۱۶ سنت از هر بشکه را برملا کرد. غارت انگلیس را برملا کرد. وقتی کار آموزشی‌اش را کرد مدل هم داشت، دولت ملی هم تشکیل داد و انگلیس را هم بیرون انداخت. این خیلی مهم است. ولی مشروطه رهبر پای تخته نداشت.

تعمیق: پادزهر اپیدمی

بخشی از این وجه یک‌هزار و صد نشریه اپیدمیک بودند. نمی‌توانیم دقیق بگوییم چند تا. بخشی از انجمن‌ها هم اپیدمیک بودند. همیشه در ایران حرکت که راه می‌افتد رهبران و پیش‌برندگان بیشتر تمایل به گسترش دارند تا تعمیق، در حالی که همان دست‌آورد اگر عمق پیدا کند، آن عمق مثل پیاز گل‌های پیازی یک‌جایی در خاک برای رشد و تکثیر بعدی پیدا می‌کند. جنبش‌ها در ایران همیشه بذر را فقط روی سطح پاشیده‌اند. یک بیل‌زن، خیش‌زن، یک گاو نری که خیش را به دوش بکشد و شخم بزند و تار و پود خاک را به قول شاعر، توده این خاک عرصه را پرشرر کند نبوده است. در ایران این اتفاق کمتر افتاده است. در دوره‌های بعدی افتاده است، اما مرحوم مصدق یک گاواهنی به دوش انداخت، آن هم در ۷۵ تا ۸۰ سالگی گاواهن را کشاند و به پیش آورد. ثمر هم داد؛ اما اینجا تعمیق صورت نگرفت. مردم هم مانند منورالفکرها اسیر اپیدمیک شدند. واضح است که به پیش‌نیازهای تحول دقت نشد. اتفاقاتی باید در جامعه‌ی ایران رخ دهد. مرحوم طباطبایی یک درک عمیق دارد که نشان می‌دهد درکی از پیش‌نیازها داشته است. (اینکه خودش کمتر روی آن‌ها مانور داد و نتوانست آن‌ها را اجرا کند این مسئله‌ای سواست) او عنوان می‌کند: «هر درد را درمانی است، درمان استبداد شورا است» این حرف خیلی قشنگ است. طالقانی شصت سال پس

از طباطبایی این گزاره را تئوریزه کرد. طباطبایی دو گزاره دیگر هم دارد: شرایط برای تحقق مشروطیت در ایران آماده نیست. از عدالتخانه شروع کنیم. خیلی حرف مهمی است، در ایران بنا نیست دوره‌ی گذار تعبیه شود و مشروطه را می‌شود مرحله‌ای مهندسی کرد. اگر درایت استراتژیکی بود می‌گفتند اول عدالتخانه بعد انجمن و شورا. یک نهادهایی مقابل قدرت مطلقه شکل بگیرند و بعد به‌طور طبیعی زایمان صورت بگیرد. هی سزارین، سزارین، شکم مادر زمان در ایران پاره‌پاره شد. دیگر جایی برای زایمان سزارینی وجود ندارد. هر مادر می‌تواند دو بار سزارین کند. با سزارین رحم و شکم را هی له می‌کردند، ولی اگر طباطبایی روی حرف خود می‌ایستاد (نفوذ کلام هم داشت) مجبور می‌کرد که این مسئله را مهندسی بکند. مصدق به‌نوعی چنین کاری را انجام داد مهندسی ایده نبود. ضرورت وجود دارد، مطالبات ملموس و تحقیقی در فهرست بیاوریم و پروسه‌ها مرحله‌بندی بشوند. اصل تدریج در تحقق تزریق شود. اتفاق مهم در مشروطه که امروز هم به آن محتاج هستیم مبارزه دو عنصری است. عنصر ملی در مشروطه به‌عنوان یک عنصر جدید وارد شد: واژه‌ی ملت. البته بیشتر این واژه در تنباکو آمده بود، ولی بیشتر از آن آیین به اذهان متبادر می‌شد (ملت به‌معنای قرآنی آن مثل پرنسیپ‌های ابراهیم که به‌معنی آیین ابراهیم است) ایده‌های اولیه ملی شکل گرفت. ولی بالاخره عنصر مذهب هم آمد. انگیزاننده هم مذهب بود. در دوران بعد هم خواهیم دید مبارزه در ایران دو عنصری است هر وقت کسی تنها با یک عنصر آمد، خیلی جریانات را پیش نبرد. مارکسیست‌ها پیش نبردند. نه عنصر ملی قوی داشتند (غیر از فدایی‌ها) حزب توده که اصلاً عنصر ملی نداشت و با عنصر مذهبی حذفی برخورد کردند. لائیک‌ها هم که در ایران فقط با عنصر ملی پیش آمدند، خیلی برد نداشتند. مصدق درست است که دین را از حکومت و سیاست جدا می‌کرد، ولی در درون یک عرفان داشت و بالاخره خود صاحب فکر دینی بود و جلوی مذهب نایستاد.

ایدئولوژی ملی

وجه بعدی ایدئولوژی ملی است. شش-هفت نحله ایدئولوژیک در مشروطه و اصلاحات وارد شد. در نهضت ملی هم همین‌طور. یک اتاق فکر پیدا نشد که مشترکات این چند نحله را بگیرد و یک ایدئولوژی ملی تدوین کند. ایدئولوژی ملی؛ یعنی ایدئولوژی واسطه و همه‌پذیر همه‌ی احاد و همه‌ی نحله‌ها. اگر این اتفاق در ایران بیفتد، این آنتاگونیسم سنت-مدرنیسم هم به‌طور جدی رو به حل خواهد رفت.

تبدیل ایدئولوژی به برنامه

وجه بعدی این است که این ایدئولوژی باید به برنامه تبدیل شود. در انگلستان این اتفاق به‌نحو خوبی رخ داد. در دو دهه‌ی اخیر، یک چپ نو

در حزب کارگر پیدا شد. با محوریت گیدنز اتاق فکر ایدئولوژیکی داشت. ایدئولوژی عدالت‌گرا به نوعی تبدیل به برنامه بعد شد. حزب کارگر بعد روی تأمین اجتماعی جدی‌تر از گذشته کار کرد. دولت بعد کوشید دولت رفاه شود. طبقات فرودست پوشش داده شود. در ایران ایدئولوژی، ایدئولوژی می‌ماند، قداست هم می‌یابد و از بالا به زمین نمی‌آید و زمینی نمی‌شود. در ایران این اتفاق نیفتاد تا ایدئولوژی تبدیل به برنامه شود. الآن نیروها برای خود ایدئولوژی دارند. هرچند اکنون دیگر دوره‌ی ایدئولوژی هم نیست، دوره‌ی دستگاه فکری هم نیست. کسی چیزی ندارد. همه با یک انگاره‌هایی می‌آیند و همین انگاره‌ها هم تبدیل به برنامه نمی‌شود. مثلاً همین احزابی که الآن ادعای مذهبی بودن و جهان‌بینی توحیدی دارند برنامه اقتصادی‌شان برنامه‌ای هست که توحید را تسری دهد؟ برنامه‌ای هست که خدا را روی ترازو بیاورد؟ برنامه‌ای هست که خدا را سر همه‌ی سفره‌ها بیاوردند؟ ایدئولوژی، رادیکال، آرمان‌خواه و مساوات‌گراست، ولی برنامه، برنامه‌ی تعدیل ساختاری است (به توصیه‌ی صندوق بین‌المللی پول) و این امکان‌پذیر نیست. در همه‌ی جهان بین تفکر ایدئولوژیک و تفکر سیستماتیک دستگاهی با برنامه وحدت برقرار است. در ایران این وحدت تاکنون نتوانسته است برقرار شود.

مجاب‌سازی

وجه بعدی مجاب‌سازی است: پس از این همه آنتاگونیسم بین سنت و مدرنیسم هر تحولی که قرار است صورت بگیرد، باید جریان سنتی را مجاب کند. منظور از جریان سنتی مصباح و شریعت‌مداری نیست. توده‌های سنتی ایران باید مجاب شوند که این تحول، هم در حقیقت نوامیس ملی و هم نوامیس مذهبی را حفظ می‌کند. این خیلی مهم است. در ایران کسی حوصله مجاب‌سازی نداشته است. یک مدل مجاب‌سازی مدل مصدق بود که ایران را مجاب کرد. یک مدل فردی آن هم مدل حنیف‌نژاد بود. روشنفکری که در مسجد سید عزیزالله بازار تفسیر قرآن می‌گذاشت. کدام روشنفکر ما الآن حاضر است که کفش خود را درآورد و برود در بازار کنار بازاریان و شاگردان بازار بنشیند، برایش تفسیر کند. کدام روشنفکر حاضر است از سائنتی‌مانتالسیم خود دست بردارد برود در مسجد بازار بنشیند عطر عرق پای بازاری با ادوکلن قاطی شود؟ آیا حاضر است برود آنجا دیالوگ برقرار کند، تفسیر بگوید و اصلاحات را آنجا جا بیندازد؟ حاضر نیست، اما حنیف جوانی پیدا شد، این راه را رفت و مصدق در اشل برتر از حنیفی پیدا شد.

جریان سنتی باید مجاب شود. پاشنه‌ورکشیده‌ها در ایران داخل جریان سنتی هستند. موتورهای محرک در همه‌ی فرازا سنتی‌ها هستند. اگر گیوه‌ی جریان سنتی ورکشیده نشود، صحنه‌ای پر نمی‌شود. کما اینکه در اصلاحات صحنه‌ای پر نشد. اصلاح‌طلب‌ها توانستند یک

میتینگ برگزار کنند؟ جواب این سؤال نه نیست، نُج است. ۶۰ هزار نفر در سالگرد دوم خرداد، سال ۷۷ در دانشگاه تهران جمع شدند، این حداکثر توان بسیج روشنفکران بود. از آن ۶۰ هزار نفر هم ۵۰ هزار نفر دانشجو بودند که هنوز با خاتمی و اصلاحات مرزبندی نکرده بودند. جریان سنتی در ایران باید مجاب شود. اگر مجاب نشود، در ایران هیچ اتفاقی نمی‌افتد. اتفاق معکوس می‌شود.

جذب حداکثری و لحاظ حساسیت‌ها

وجه بعدی ادامه‌ی همان جذب حداکثری است: مشروطه نسبت به تنباکو افشار بیشتری را جذب کرد و این خیلی مهم بود. لحاظ حساسیت‌ها. طالبوف نقد جدی به هم‌دوره‌های خودش داشت. (آخوندوف را نقد جدی می‌کند) اکنون هم آن نقد می‌تواند جاری و ساری باشد. حساسیت‌های مردم باید لحاظ شود. با سنتی‌ترین‌ها که صحبت کنید سه حساسیت دارند و حساسیتشان عبث نیست: یک حساسیت روی مذهب دارند؛ یک حساسیت روی ناموس دارند؛ و یک حساسیت روی ناموس ملی. اینجا ایران است، سوئد نیست. عنصر ستارخانی، عنصر حفظ ناموس فردی و اجتماعی خیلی اهمیت دارد. این‌ها را دوره به دوره روشنفکران ندیدند. این اهمیت دارد و باید حل شود و حساسیت‌ها باید لحاظ شود.

طبقات فعال

طبقات فعال باید جای طبقه فعال را بگیرد. اکنون همان تک‌طبقه هم وجود ندارد. بازاری وجود ندارد. بچه‌بازاری‌ها پوست انداخته‌اند. از بازار مسقف بیرون زدند و اکثراً نزول‌خور شدند. اکثراً حرام و حلال را قاطی کردند و بازار هم دیگر آن بازار وزین قبلی نیست. الان طبقه‌ی فعالی نداریم در سیر خود جامعه‌ی ایران باید از تک‌طبقه به چند طبقه‌ی فعال برسد. جنبش تسری پیدا کند.

تسری و جامعه‌ی مرکب

جامعه‌ی مرکب جامعه‌ای است که عناصر چندکاره دارد. مدل، مدل، تبریز، روشنفکر داشت و بخشی از روشنفکران آن همپای روشنفکران تهران بودند. مستشارالدوله و تربیت، ناطق و... بازاری پای‌کار مانند کوزه‌کنانی داشت، سازمانده داشت، دواچی مدرسه‌ساز و رشديه و بسیاری دیگر را داشت. ستارخان را داشت، مردم و انجمن‌ساز هم داشت. جامعه‌ی مرکب سر جایش می‌ماند، جوامع قطبی مثل تهران تاب نیاورد. تبریز ماند و تهران پا پس کشید. تجمیع و تنوع ابزار مهم است. مشروطه تنوع ابزارش نسبت به تنباکو خیلی جدی‌تر بود. در تنباکو منبر و محراب

و شب‌نامه و اعلامیه و فتوا بود. در مشروطه همه‌ی این‌ها بود. انجمن و حزب و سازمان‌دهی و نشریه و رسانه و کتاب هم آمد.

تجمیع رهبری

وجه بعدی تجمیع رهبری است: مشروطه در حقیقت تاوان تفرق رهبری خود را داد. بخشی از رهبری مشروطه بیرون از ایران بود و بخشی در تهران، تبریز و اصفهان بودند. پراکندگی جغرافیایی را نتوانستند با یک ارتباط فعال حل کنند.

تغییر رابطه

وجه بعدی تغییر رابطه است. دیگر مردم نمی‌پذیرند که رهبران با آن‌ها فقط رابطه‌ی تکلیفی و شرعی و یک‌سویه داشته باشند. رابطه‌ی تکلیف باید به تعلیل تبدیل شود. بخشی از روحانیت نوگرا و مرفقی است. ما هم که نباید مانند روحانیت باشیم. آن‌ها با روشنفکران برخورد فله‌ای می‌کنند [می‌گویند] کل روشنفکران خائن‌اند و آن‌ها را باید به دریای خزر ریخت و کل آن‌ها از امریکا پول می‌گیرند] ما نباید به این افت دچار شویم. باید در روحانیت برش بزنیم. بخشی از روحانیت نخواستسته گرایش‌هایی از ترقی‌خواهی دارد. این‌ها را روشنفکران باید ببرند به سمت تکلیف، به تعلیل، برای مخاطبشان علت و استدلال بیاورند. رابطه‌ی دیالکتیکی برقرار کند. رشد کنند و رشد بدهند.

مهار افراط

مهار افراط بسیار مهم است. اصلاحات هم بخشی از آن چوب افراط را خورد. درک کشش مردم مهم است. مشروطه که می‌توانست در یک روند دو دهه‌ای شکل بگیرد می‌خواست در دو سال شکل بگیرد. برای تزریق پنی‌سیلین اول بیمار را تست می‌کنند. برخی جواب نمی‌دهند، کهیر می‌زنند. به چنین بیماری نباید آمپول تزریق کرد. باید کپسول داد. مشروطه با یک سرنگ قوی آمد و یک جمعی هم رفتند پشت سرنگ و می‌خواستند مثل بازوها سرنگ بزنند. زدن سرنگ به‌صورت چکشی، باعث ایجاد واکنش می‌شد. واکنش راه همیشه منتهی‌ها اول نشان می‌دهند. سپس باقی مردم هم تغییر رویکرد می‌دهند. ماحصل کهیر مردم به سرنگ مش^۱ ۱۰.

۱.۱. احمدزاده، مسعود؛ مبارزه مسلحانه هم استراتژی وجه بعدی اینکه جنبش دستاورد محسوس داشته باشد. اصلاحات دستاورد محسوس نداشت. اینکه دوازده نشریه بعد از اصلاحات آمد، فیلم مؤلف آمد، کتاب جدید آمد، تیراژ بالا رفت، این‌ها برای روشنفکر خربزه است، نانی برای مردم نیست. اقتصاد حامی و حافظ بسیار جدی است و نهایتاً مردم حس بهره‌بکنند، حس نصیب بکنند. این کاربست امروزین بود؛ اما کلام آخر: آموزش‌های فراز اینکه بالأخره مشروطه چه چیز به ما می‌دهد: تعمیق اندیشه؛ مفهوم؛ اینکه مفاهیمی آمد؛ دولت، ملت؛

مشروطه؛ پارلمنت و قانون و قانون اساسی و قانون مادر و ... این‌ها تعمیق نشد. روشنفکر حوصله نداشت که مته دوران بگذارد و به چاه نفت برسد. ما که نمی‌توانیم با یک پارچ آب یک باغ را آب بدهیم. با آن یک پارچ بهتر است دو تا پیاز را آب بدهیم و آن پیاز می‌تواند بعدتر تبدیل به مزرعه‌ای شود که خیلی گسترده از باغ است. همیشه یک پارچی در ایران آمده است و آن پارچ مگر چه میزان ظرفیت دارد که بخواهیم با آن یک باغ را سیراب کنیم.

آموزش

وجه بعدی آموزش است که روی آن خیلی صحبت داریم، هندسه است: این مفاهیم باید هندسه پیدا کند. ژله را نمی‌توان درست لمس کرد، هی در می‌رود. مفهوم مشروطه در ایران دررفت و تاکنون نیز به‌دست نیامده و قدرت تن به مشروطه نداده است. شاید ژله در نظر اول مغلوب انسان باشد، اما غالب بر انسان است. لطیفه‌ای هست که کسی در یخچال را باز می‌کند و ژله درون آن می‌لرزد و ... شاید ژله بلرزد و بترسد، اما سرانجام این ژله است که انسان را مغلوب می‌کند. ژله مشروطه همه را مغلوب کرده است تا الآن قدرت نمی‌خواهد مشروطه شود چون ساختار ندارد، هندسه ندارد و تبدیل به دستاورد متعین نمی‌شود و نهایتاً چیزی که مهم است ساختمان‌های هفتادساله را می‌بینیم که چون خوب نگهداری شده‌اند مانده‌اند و ساختمان‌های ده‌ساله‌ای هم می‌بینیم که کلنگی محسوب می‌شوند بازیکن‌هایی را می‌بینیم که توپ می‌گیرند و از دست می‌دهند، اما بازیکن‌هایی هم داریم که توپ می‌گیرند و قدرت خیمه زدن و قدرت حفظ توپ دارند. در بسکتبال امریکا مجیک جانسون رکورد می‌زند و توانسته سی ثانیه توپ را حفظ کند، در ایران قاسم‌پور و صادقی قبل از انقلاب می‌توانستند توپ را حفظ کنند. در حفظ است که می‌توانی فکر کنی. در ایران حفظ توپ با خداست. خدا هم که چک سفید نداده که مثلاً ما حافظ نباشیم و او حفظ کند. همچنین خبری نیست. آخر الامر بحث را با یک تمثیل به پایان می‌بریم:

رضاخان مهندس داشت، مشروطه یک مهندس نداشت. رضاخان (همان‌گونه که در ماجرای جنگل خواهیم دید) یک مثلث فکور و سازمانده داشت: داور، تدین و تیمورتاش. این سه نفر ایران جدید را ساختند. یک تیم مهندس قصاب هم داشت، اما آنچه مهم است آن است که او برای ایده‌اش هندسه داشت. امیراحمدی که قزاق بود شد سپهبد امیراحمدی معروف به احمد قصاب. امیراحمدی و امیرفضلی. گرگ‌های خفقان، دوران هندسه سیاسی-نظامی رضاخان را رقم زدند. کنار آن‌ها پزشک احمدی و پسرهایش بود، مختاری هم بود. دو تا تیم قدر داشت.

رضاخان با این تیم‌ها توسعه ضد انسانی را در ایران مستقر کرد. توسعه رضاخان انصافاً کلاسیک‌ترین توسعه‌ی ایران بود. دوران کلاسیک توسعه در ایران دوران رضاخان است (بعدتر خواهیم دید از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۶). رضاخان در ایران ده سال بسیار کار کرد. کار ملی هم کرد؛ اما زیر این ارابه‌ی توسعه انسان خونین و مالین شد. هندسه‌ی خونین و مالین کردن را قصاب‌ها مهندسی کردند. هندسه‌ی توسعه را هم آن سه نفر (داور، تدین و تیمورتاش) طراحی کردند، خود رضاخان هم مهندس ایجاد ارتباط و اتصال بین این دو طیف مهندسان بود. مشروطه یک مهندس نداشت. مشروطه چوب بی‌مهندس بودن را خورد. کمالینکه اصلاحات هم چوب همین را خورد. نویسنده‌ها و سخنران‌ها هیچ‌وقت مسئله جامعه را حل نکردند. در ایران تا تقی به توقی خورده است خیل سخنران‌ها و نویسندگان آمده‌اند روی سن و عروسی هفت شبانه‌روز. عروسی که خواهید، مگر سخنران و نویسنده چقدر می‌تواند مسئله حل کند. جریان پادو و عمله و معمار و مهندس طراح هم می‌خواهد. مشروطه غایب و اصلاحات هم غایب. در نهضت ملی یک مقدار این اتفاق افتاد. در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ این اتفاق افتاد، اما به سرکوب خورد و محو شد. اینکه هندسه و ساختار را وسط گذاشتیم این قداست ساختمان نیست. اول اولویت با مفهوم و آموزش است و آخر هم دستاورد و تعیین. ولی وسط یک مهندس می‌خواهد در ایران در دوره‌ی مشروطه و اصلاحات و دوران دیگر ایده و اندیشه کم نبوده، ولی این‌ها مانند همان ژله بوده است. ژله تن نمی‌دهد، مگر اینکه یک مهندس پیدا شود. ژله پودر است و با آب قاطی می‌شود و شک هم در خود دارد. وزنی نیست که هشت دور ایران را مغلوب کند، اما مغلوب کرده است. یک مهندسی که بیاید روی تشک و با ژله درگیر شود وجود نداشت و الآن هم وجود ندارد. الآن هم بدنه و سر اصلاحات جنبش نویسندگان و سخنرانان بودند. سخنران و نویسنده خوب است، آرمان می‌سازند و دوران می‌سازند، ولی هندسه را چه کسی بسازد؟ با اینکه همه به رضاخان میرپنج می‌گویند و پالانی می‌گویند و بی‌سواد بود، اما عزم و روحیه و روان و دو تیم مهندسی داشت که این اتفاق افتاد. آموزش فراز: تعمیق اندیشه-مفهوم، آموزش، هندسه، ساختار و دستاورد. حفاظت مهم‌تر از پدیداری.

امروز زیاد صحبت کردم. عذر می‌خواهم همه فکر می‌کنند همه کارها را کسی می‌کند که روی آنتن است، این‌طور نیست. اگر بچه‌ها نبودند و آقای مهندس سبحانی با دلگرمی‌شان نبودند، این جلسه استمرار پیدا نمی‌کرد. من یک نقش حداقلی داشتم.

اصفهانى ميرزا	ابوالقاسم	آبدار باقر، ۲۱۵
ابوالقاسم خان، ۱۱۵	اثنى عشرى، ۱۲۲	آخوند خراسانى، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۷۳، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۱۳، ۲۵۱، ۲۷۰، ۲۷۵، ۱۸۰، ۱۵۸
اکرام السلطان، ۶۳	اتابک ميرزا على	آخوندوف، ۸۰
امانى سعيد، ۱۲۲، ۲۲۱	اصغر امين	۱۵۸، ۱۶۲، ۱۵۸
امير مفخم، ۱۱۱	السلطات، ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۳۷، ۲۷۷، ۲۷۸	آدميت فريدون، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷
اميراحمدى سپهبد	اتحاديه منصوره، ۱۳۸	آشتيانى مصطفى، ۱۴۲
احمد، ۲۸۴	احتشام السلطنه، ۷۳	آشورى حبيب الله، ۱۲۶
اميربهادر، ۷۰	احسان طبرى، ۲۲۴	آصف الدوله
اميرفضلى، ۲۸۴	احسن الدوله ميرزا	شاهسون
اميرکبير، ۴۲، ۲۶۱	حسن خان، ۵۴	غلامرضاخان، ۲۱۵، ۱۴۶
۱۵۷، ۲۶۹	احمد شاه، ۴۳، ۱۷	آقا بالاخان سردار
امين الدوله، ۱۵، ۸۰، ۸۲، ۱۰۰	احمدزاده احمد، ۲۰۳	افخم، ۲۱۵
۲۶۱، ۱۱۲، ۱۰۴	ارژنيکيدزه، ۲۱۶، ۲۱۷	آقا سيد حسين
امين السلطان، ۶۱، ۶۵	ارضى منصور، ۱۱۰	موسوى، ۱۷۸
امين الضرب حاج	استالين ژوزف، ۲۱۶	آقا نجفى روح الله، ۱۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
محمد حسن، ۱۱۳، ۱۸، ۵۳، ۶۳، ۵۲	اسدآبادى	آقاتبريزى حاج
۶۳، ۵۶، ۵۳	جمال الدين، ۱۴، ۸۰، ۹۵، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۲	ميرزا ابراهيم، ۱۰۰
انتظارى، ۱۳۵	اسدالله ميرزا، ۵۱	آلفيرى ويتوريو، ۲۳۵، ۱۸۱
انگلس، ۲۶	اسکندرى	آلنده سالوادور، ۲۰۴
باب سيد	سليمان ميرزا، ۱۴۴	آملی ملا محمد، ۶۶
على محمد، ۱۱۰	اسکندرى محترم، ۲۳۹	آيلوين، ۲۰۴
بابايى احمد على، ۱۲۲		
بادام چى على اکبر، ۲۱۱		
بازرگان مهدى، ۱۰۳، ۲۲۵		
باقرخان، ۱۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۷۶، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۷		

- تقی‌زاده سید حسن
، ۵۳ ، ۷۰ ، ۷۷
، ۱۰۴ ، ۱۴۴ ، ۲۱۱
۲۷۷ ، ۲۷۸
تنکابنی میرزا طاهر
سپهدار ، ۱۰۸ ، ۵۲
تهرانی میرزا زین-
العابدین
امام جمعه ، ۲۹ ،
۶۶ ، ۶۰ ، ۱۷۴
تیمورتاش
عبدالحسین ، ۸۲
جَزَنی بیژن ، ۲۰۳
جلوه میرزا
ابوالحسن خان ،
۱۰۲
جمال‌زاده محمد
علی ، ۱۱۱ ، ۲۲
جنگلی میرزا
کوچک خان ، ۴۶ ،
۴۴
چرندابی
محمدصادق خان ،
۳۹ ، ۲۱۱
چلبیانلورحیم خان ،
۶۴ ، ۲۱۳
چه‌گوارا ارنستو ،
۱۵۶
حاتمی علی ، ۲۷
حنیف‌نژاد محمد ،
۱۱۷ ، ۲۰۳ ، ۲۲۵
حنیف‌نژاد ، ۴۵
، ۸۸ ، ۸۷ ، ۸۳ ، ۴۴
۱۵۲ ، ۱۹۴ ، ۲۸۱
- ، ۱۸۹ ، ۲۰۷ ، ۲۳۴ ،
۲۵۱ ، ۲۶۷
پهلوی شهرام ، ۸۹
پهلوی محمدرضا
شاه ، ۲۰ ، ۲۵ ، ۱۲۲ ،
۲۵۱ ، ۲۵۲
پویان امیرپروز ،
۲۰۳ ، ۱۱۷
پیران پرویز ، ۱۶۱ ،
۱۶۲
پیرنیا حسین ، ۵۳
پیمان حبیب‌الله ،
۲۲۵
پینوشه آگوستو ،
۴۶
تبریزی ابراهیم آقا ،
۵۴ ، ۲۱۱ ، ۱۲۷
تبریزی حاج میرزا
حسن خان
خبیرالملک ، ۱۴ ،
۲۶۴
تبریزی میرزا صادق
آقا ، ۱۵
تبریزی میرزا علی
آقا ثقة‌الاسلام ،
۲۲ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ،
۱۰۱ ، ۱۲۳ ، ۱۴۱ ،
۱۵۲ ، ۲۱۱ ، ۲۱۴ ،
۲۴۲
تبریزی میرهاشم ،
۵۴
تدین علی اکبر ، ۸۲
تربیت محمدعلی
خان ، ۱۶ ، ۱۰۴ ،
۹۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱
- ، ۱۵۷ ، ۱۵۲ ، ۱۱۵
، ۲۱۱ ، ۲۷۰
باکری مهدی ، ۴۷
بخارایی محمد ، ۴۴ ،
۴۵ ، ۴۶ ، ۱۱۷ ، ۲۲۵
بختیاری سردار
اسعد ، ۱۰۸
بدیع‌زادگان اصغر ،
۱۱۷ ، ۲۰۳
براون ادوارد ، ۱۱۲
بلورفروش حاج
سید محمدصادق ،
۳۹
بناپارت ناپلئون ،
۳۳
بنکدار محمدتقی ،
۳۴ ، ۱۱۴
بهبهانی سید
عبدالله ، ۲۶ ، ۶۷ ،
۴۲ ، ۱۰۳ ، ۱۹۸ ،
۲۷۸ ، ۲۸ ، ۳۲ ، ۳۳ ،
۳۸ ، ۹۲ ، ۱۰۲ ، ۳۸
بهجت تبریزی
محمد حسین ، ۱۱۷
بهروز باکری ، ۴۷
بوش جرج ، ۲۶۷
پزشک احمدی ،
۲۸۴
پلخائف گئورگی ،
۸۴
پهلوی رضا شاه ، ۱۵
، ۵۶ ، ۱۱۹ ،
۲۸۵ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۵ ،
۳۹ ، ۴۴ ، ۸۲ ، ۸۶ ،
۱۰۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲ ،

خاتمی سید محمد,	دوہچی میر ہاشم,	۷۷, ۱۰۰, ۱۰۵,
۱۲۱, ۲۲۱	۵۴, ۲۱۰	۱۰۶, ۱۰۷, ۱۰۸,
خارا ویکتور, ۴۶	ذکاء الملک میرزا	۱۰۹, ۱۵۲, ۱۵۷,
خامنہ ای علی, ۱۲۶	محمدخان, ۱۷۱	۲۰۴, ۲۰۶, ۲۱۱,
خاموشی علی نقی,	رائین اسماعیل,	۲۱۲, ۲۱۷, ۲۳۲,
۱۲۲	۲۳۸	۲۷۸, ۲۸۲
خسروشاهی حسن,	رئیس طوسی رضا,	سحابی عزت اللہ,
۱۲۰	۹	۹, ۷۰, ۲۸۵, ۹۱,
خلیلی تهرانی میرزا	رجایی علی رضا, ۴۷	۱۹۸
حسین, ۱۰۱	رزاز سید حسن,	سرگیویچ ایوانف
خمامی حاج	۴۵, ۷۴, ۱۰۱	میخایل, ۲۰
ملا محمد, ۶۶,	رشدیہ حسن, ۱۵,	سعدالدولہ میرزا
۲۱۷	۱۶, ۱۷, ۲۲, ۷۹,	جواد خان, ۵۶, ۶۳,
خمینی روح اللہ,	۱۰۴, ۱۸۵, ۲۱۷,	شاپشال سرگئی
۱۳۰, ۴۵, ۱۹۴,	۲۳۶, ۲۳۷, ۲۶۵,	مارکوویچ, ۶۲, ۶۲,
۱۹۵, ۲۲۵	۲۸۲	۷۰, ۱۹۹
خوبی حاج میرزا	رضایی رضا, ۱۱۷,	شال فروش علی,
یحیی امام جمعه,	رفیق دوست	۱۱۴
۵۴	محسن, ۱۲۲	شاملو احمد, ۲۸
خیابانی محمد,	روحی شیخ احمد,	شانہچی محمد,
۲۱۱	۱۴	۱۲۲
خیابانی میرہاشم,	روضہ خوان حاج	شجاعت سید
۲۱۱	میرزا لطف اللہ, ۶۶	حسن, ۴۵
داریوش ہمایون,	روناالدینیو, ۲۱۰	شریعتمداری علی,
۱۲۰	ژالزا جوزف, ۲۱۶	۱۲۶
دلواری رئیس علی,	سامی کاظم, ۲۲۵	شریعتی علی, ۱۱۷,
۴۳	سبزواری	۲۰۳, ۱۲۶, ۲۴۹,
دهخدا علی اکبر,	ملاہادی, ۲۲۸	۲۵۴, ۲۰۳
۱۴۲, ۱۴۴, ۱۶۴,	سپہسالار میرزا	شریفزادہ, ۲۱۱
۱۸۶	حسین خان, ۵۳,	شفقی محمدباقر,
دواچی ترکی	۵۷, ۷۰, ۷۲, ۸۲,	۱۷۵
حاج علی, ۱۷, ۱۶,	۱۱۲, ۲۶۱, ۲۶۹,	شفق رضازادہ
۲۶۵, ۲۸۲, ۶۵,	ستارخان, ۱۰, ۴۲,	صادق, ۲۱۱
۱۴۵, ۱۱۵, ۲۱۱	, ۲۲, ۱۰۶, ۱۰۷,	شوستر مورگان,
دولت آبادی	۱۵۲, ۵۸, ۷۵, ۷۶,	۲۳۸
علی محمد, ۱۴۴		

- شیخ سلیم، ۲۱۱
 شیخ محمدتقی، ۲۱۴
 شیرازی سید محمد
 سلطان الواعظین، ۹۴، ۹۲
 شیرازی میرزا
 ابوالحسن، ۹۲، ۱۲۳
 شیرازی میرزا
 جهانگیرخان
 صویراسرافیل، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۸۶، ۱۴۱، ۱۱۲، ۲۱۲
 شیرازی میرزا
 صالح، ۹۳، ۹۲
 شیروانی
 زین العابدین، ۹۲، ۹۴
 صدر حسن، ۲۲۵
 صدرالعلما سید
 جعفر، ۵۲
 صدرالعلما میرزا
 محسن، ۵۵، ۵۲، ۱۰۱
 صدقیانی حاج
 رسول، ۶۵
 صدقیانی رسول، ۱۴۵
 صراف حاج
 محمدتقی، ۱۰۶
 صراف عباس آقا، ۶۶
 صفوی شاه عباس، ۲۱۳
- صنیع الدوله، ۵۲، ۱۱۵
 طابوف، ۵۴، ۸۰، ۹۵، ۹۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۲۸۲، ۱۷۱
 طالقانی محمود، ۱۲۸
 طاهرزاده بهزاد
 کریم، ۲۱۰
 طباطبائی سید
 ضیا، ۱۰۸
 طباطبائی سید
 محمد، ۳۴، ۶۷، ۱۰۲، ۱۷۳، ۲۷۹، ۲۰، ۲۶، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۵۱، ۵۸، ۶۷، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۶۶، ۲۸۰
 طباطبائی سید
 محمدکاظم، ۶۶
 طباطبائی
 محمدصادق، ۱۴۴
 ظل السلطان، ۲۱۳
 عارف قزوینی
 ابوالقاسم، ۱۱۲، ۱۸۶
 عالی حسین، ۱۴۷
 عباس میرزا، ۱۸
 عدالت سید حسین
 خان، ۱۰۰، ۲۱۱، ۲۳۷
- عسگری زاده
 محمود، ۱۱۷
 عضدالملک
 علی رضاخان، ۳۵
 علاء الدوله احمد
 خان، ۳۰، ۳۲، ۷۲، ۱۱۴
 عمر بن حنظله، ۱۷۵
 عمو اوغلی
 حیدرخان، ۱۴۵، ۱۰۹
 عین الدوله، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۴، ۷۲، ۱۰۳، ۷۴
 فتحعلی شاه، ۱۷۴، ۲۵۰، ۲۶۱
 فتحی نصرت الله، ۲۱۲
 فراهانی
 محمدصادق
 ادیب الممالک، ۵۵
 فرخی یزدی میرزا
 محمد، ۲۲، ۱۱۲، ۱۸۶
 فردین محمدعلی، ۲۷
 فورد هنری، ۱۲۰
 قازوورچی رحیم، ۲۱۱
 قبال الدوله، ۷۰
 قصاب احمد، ۲۸۴

محمدعلی شاه, ۲۲,	گاندی ماهاتمیر,	قندفروش
۵۹, ۶۰, ۶۲, ۷۰,	۴۶, ۱۲۹, ۱۳۰	عباسعلی, ۲۱۱
۷۳, ۷۶, ۸۲, ۸۳,	گروسی امیرنظام	قوام احمد, ۸۷
۱۰۰, ۱۰۸, ۱۰۹,	خان, ۱۵	کاشانی سید جلال,
۱۱۲, ۱۱۵, ۱۳۷,	گلپایگانی محمد	۲۳۸, ۱۸۴, ۲۵۰
۱۴۹, ۱۶۷, ۱۸۸,	رضا, ۱۲۶	کاشانی
۲۳۲, ۲۳۳, ۲۳۴,	لاهوری حسن, ۱۲۶	ملا عبدالرسول,
۲۳۵, ۲۳۹, ۲۶۱,	لمپتن آن, ۲۳۸	۱۸۳
۲۷۰, ۲۷۶, ۲۷۷,	لنین ولادیمیر, ۲۷,	کاشف الغطا,
۲۷۸, ۱۹۸, ۱۹۹,	۴۱, ۸۴, ۲۱۶, ۲۱۷,	۲۵۱, ۲۶۴, ۱۷۴
۲۰۰, ۲۱۰, ۲۱۲,	لیاخوف ولادیمیر,	کافی احمد, ۱۲۶
۲۱۳, ۲۴۴, ۲۵۳,	۴۵	کرمانی سبزواری
محمدعلی میرزا,	مائوتسه, ۱۵۶	ملا محمدجعفر,
۳۵, ۵۷, ۶۳, ۶۴,	مؤتمن الملک, ۵۳	۱۴
مختاری, ۲۸۴	مارکس کارل, ۲۶	کرمانی میرزا
مدرس سید حسن,	ماریگلا کارلوس,	آقاخان, ۸۰, ۱۷۰
۲۱۴	۱۲۵	کسروی احمد, ۱۰,
مرعشی نجفی سید	مازندرانی حاج شیخ	۲۱, ۲۷, ۲۸, ۳۵,
شهاب الدین, ۱۲۶	عبدالله, ۱۰۱, ۵۹,	۴۳, ۶۳, ۷۶, ۱۵۲,
مساوات سید	۶۶, ۷۳, ۱۷۴, ۲۷۸,	۱۵۳
محمد رضا, ۱۴۴	مازندرانی شیخ	کسروی احمد,
مستشارالدوله	عبدالله, ۶۰	۲۰۴, ۲۱۰
میرزا یوسف خان,	ماندلا نلسون, ۱۲۹	کواکبی
۱۵, ۵۴, ۲۱۱,	مؤیدالدوله, ۲۱۵	عبدالرحمان, ۱۸۱,
مسجد حوضی	مجتهد تبریزی میرزا	۲۵۰
محمدعلی, ۳۹	حسن, ۶۵, ۱۵	کواکس استفان,
مشکین فام	مجدالملک سینکی	۲۰۲
عبدالرسول, ۱۱۷,	میرزا محمدخان,	کوزه کنانی مهدی,
۲۲۴	۱۵	۱۱۵, ۲۱۰, ۵۳,
مشیرالدوله, ۳۵,	محسن سعید,	۲۱۱, ۲۱۰
۵۳, ۶۳, ۲۷۳	۱۱۷	کیمیایی مسعود,
مشیرالملک میرزا	محمدتقی بهار, ۳۹	۲۷
حسین خان, ۱۷۲,	محمدحسن	گاریچی عسگر, ۲۹,
۵۳, ۱۷۱	آشتیانی, ۱۰۲	۳۰

نائبی میرزا محمد	۱۴۲, ۱۵۱, ۱۵۲,	مصباح یزدی
حسین, ۱۸۴, ۲۷۲	۱۵۷, ۱۵۹, ۲۱۴,	محمد, ۱۲۶
نائبی میرزا نصرالله	۱۵۷, ۲۴۲	مصدق محمد,
خان, ۳۵	ملکم خان, ۱۴, ,	۲۰۲, ۲۲۲, ۲۲۵,
ناصرالدین شاه, ۱۴,	۴۱, ۱۳۶, ۱۳۹,	۸۶, ۱۳۰
۲۳, ۲۵, ۲۹, ۳۳,	۱۵۱, ۱۵۳, ۱۶۹,	مظفرالدین شاه,
۴۱, ۷۴, ۱۰۲,	۱۴۲, ۱۵۱, ۱۵۲,	۱۴, ۲۰, ۲۴, ۳۵,
۱۰۳, ۱۱۲, ۱۱۳,	ملکی محمد, ۹, ۱۷,	۵۷, ۶۰, ۶۱, ۷۰,
۱۴۶, ۱۵۷, ۲۳۳,	ممتاز همایون میرزا	۹۸, ۱۰۰, ۱۱۱,
۲۶۰, ۲۶۱, ۲۶۲,	عباسقلی خان ,	۱۴۹, ۱۵۳, ۱۷۸,
۲۶۷, ۱۹۹, ۲۱۳,	۱۷۱	۲۳۰, ۲۳۳, ۲۳۴,
۲۵۳	منتظری حسین	۲۶۱, ۲۶۹, ۲۷۳
ناصرالملک, ۱۷	علی, ۱۲۶	معمدالتجار
ناطق میرزا جواد	منصور حسنعلی,	محسن, ۱۱۵
خان, ۹۹, ۲۱۰,	۱۱۷	معظمالملک میرزا
۲۱۱	مهاجرانی حشمت,	علی اکبر, ۵۱
نایب السلطنه	۸۳	معینالتجار
کامران میرزا, ۶۲,	موسوی شوشتری	بوشهری, ۵۲, ۵۳,
۲۷۱	عبداللطیف, ۹۲	۲۶۴
نایبی میرزای,	موسوی میرحسین,	مغازهای اسماعیل,
۱۲۳, ۲۵۰, ۲۳۵,	۱۲۱	۱۱۵
۱۲۳, ۱۲۴	موسیو علی, ۶۵,	مغازهای محمد
نجفی حاج آقا	۱۰۵, ۱۴۵, ۱۵۲,	اسماعیل, ۱۱۴
نورالله, ۲۱۴, ۲۱۵	۲۱۱	مفاخرالدوله, ۶۲,
نجفی مرنندی شیخ	موسیو نوز, ۳۰,	۱۰۰
ابوالحسن, ۱۷۸	۱۱۴	مفاخرالملک
نجم آبادی	میرزا ابراهیم آقا,	علینقی خان, ۶۲
آغابگم, ۲۳۸	۵۴	ملاصدرا جلال-
نجم آبادی شیخ	میرزای شیرازی	الدین, ۱۰۲, ۲۲۸
هادی, ۱۰۴, ۱۲۵,	محمد حسن, ۱۰۶,	ملک الشعرا, ۱۱۲
۱۰۲, ۱۷۳, ۲۲۹,	۱۲۳, ۲۷۰, ۴۵	ملک المتکلمین,
۲۳۳	میرزای قمی, ۱۷۴,	۲۲, ۴۲, ۶۹, ۷۰,
نجم آبادی هادی,	۱۷۵	۷۲, ۱۱۰, ۱۱۱,
۲۵۰	میرمحمد وزیر,	۱۱۲, ۱۴۰, ۱۴۱,
	۴۵	

- نراقی ملا احمد, ۱۷۴, ۱۸۴, ۲۵۱, ۲۶۴
 نصرت السلطان, ۱۷۱
 نظام‌العلمای
 سرتپی, ۱۷۶
 نهاوندی سیروس, ۲۷
 نواب حسین‌قلی, ۱۴۴
 نواب صفوی
 مجتبی, ۲۰۲
 نورالله نجفی
 اصفهانی, ۱۰۱
 نوری حاج شیخ
 علی, ۵۲
 نوری شیخ
 فضل‌الله, ۲۸, ۲۹,
 ۸۴, ۸۶, ۱۰۹
- نوز ژوزف, ۲۴, ۵۸,
 ۶۲, ۶۳, ۱۱۴
 نیک‌پور, ۱۱۹
 هاشم اعرابی, ۲۱۱
 هاشمی, ۱۲۱, ۱۲۶
 هدایت محمد قلی
 خان مخبرالسلطنه,
 ۱۴۶, ۱۸۴
 هگل, ۱۲۹
 همایون داریوش,
 ۱۲۲
 هیرو هیتو
 امپراطور, ۲۲۲
 واعظ اصفهانی
 سید جمال‌الدین,
 ۲۲
 واعظ سید جمال,
 ۲۲, ۶۹, ۷۰, ۷۲,
- ۱۱۰, ۱۴۱, ۱۴۲,
 ۲۴۲, ۲۱۴
 واعظ, ۱۴۱, ۱۴۲,
 ۱۵۹
 وثوق‌الدوله, ۵۲
 وفسی سید
 عبدالحمید, ۳۴
 ولایتی علی اکبر,
 ۱۵۳
 یرم خان, ۱۰۸
 یحیی میرزا, ۵۱
 یزدی شیخ کاظم,
 ۶۶
 یزدی شیخ محمد
 کاظم, ۱۲۳
 یزدی, ۱۲۳
 یکانی اسماعیل,
 ۲۱۱

هشت فراز سده ارنیاز

در سده جنبش خجسته‌ی مشروطه، مغتنم فرصت و نیکو زمانی است برای یک ورنانداز تاریخی بر پهنه‌ی قرنی که پشت سر نهاده‌ایم و نظر افکندن بر فرازها و فرودها، دستاوردها و ناکامی‌های فصل به فصل مبارزات سیاسی و اجتماعی میهن‌مان.

در بزنگاه سده‌ی مشروطیت، برگ زنیم ایده‌ها، آرمان‌ها، طلب‌ها، مهرها، دردها، زخم‌ها، شعفا، ظفرها، نافرجامی‌ها و... تجربه‌ها و درس‌های پُرپژواک صدساله ۱۲۸۵ تا ۱۳۸۵ را. ما برگ زنیم که برگ زند؟

فرصتی اختصاص دهیم برای برگ‌زدن آموزشی و پردقت هشت فراز مبارزاتی سده اخیر.